



[www.donyayroman.rozblog.com](http://www.donyayroman.rozblog.com)

سویا ای کال

روزنوی

رمان از فرش تا عرش | س اکبری کاربر انجمن

منبع: [www98iacom](http://www98iacom)

این کتاب توسط وبلاگ [wwwdonyayromanrozblogcom](http://wwwdonyayromanrozblogcom) ساخته شده  
به نام او

إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ كَبِيرٌ  
مگر آن کسانی که صبر کردند در بلاها و عمل کردند نیکیها را، آن گروه از برای  
ایشان آمرزش و مزده بزرگ است  
سوره هود آیه ۱۱

به نام او که می بیند و ساکت است و دوست ندارد کسانی را که نمی بینند و می  
گویند از ندیده های زشت از ندیده های خجالت آور و می شکنند دل را می گویم دل  
ادم ها را شیشه نازک آبروشان را جام آمالشان را می شکنند  
کسی نفهمید درون یادگاری های ممنوعه مهرانگیز دردیست که با جنس خاندانش  
بنای ناسازگاری دارد

و کسی نفهمید درد های مهرانگیز از جنس داشته هایش نیست  
که داشته ای ندارد  
که خیال می کند دارد

و کسی نفهمید خدا هم درون داشته هایش گم شده است  
درد را با دو هجی داشته اش درون سرنوشتم حک کردند و من میان همه آنچه  
برایم گذاشتند و دوباره برش داشتند رد پای خدا را دوباره خواستم  
خدایی که کنار روح مرده ام جایش گذاشتم و برای آینده ام ذخیره اش نکردم که پل  
خراب کردم که ناشکر شدم که بی خیال بودنش تمام سیاره را دویدم که پشت به  
لبخند محجوبانه اش تلخ تلخ تر قه قه زدم که

خدا آن زمان خیلی قبل تر ها ندا داده بود که اگر دیدی زمین سیاه شد  
خیال نکن بنده من خیال نکن من خواستم

و خیال نکن من هم کدرم  
و خیال نکن که دوستت ندارم  
و خیال نکن که رهایت کرده ام

و

و من من بچه من جاهل هیچ وقت برنگشتم که ببینم دستش درست کنار پاهای من  
پناه من مراقب من پا به پای من سایه به سایه ام همراه است  
من بی انصاف ندیدمش  
و بریدمش

دستانم را جمع می کنم و تمام وجودم را در هم مچاله می کنم شاید شاید  
گرسنگی و هر آنچه نیاز من ناقص است رنگ ببازد قول داده ام قول داده ام تنها یک  
بار در هفته سر چهار راه ایزدی ها گدایی کنم قول داده ام به خودم تنها به خودم و  
به تمام آنچه از غرور له شده ام باقیست  
مرضیه نزدیک می شود با همان روسری لاجوردی و بلوز آبی آسمانی مردانه اش  
با همان لبخند و حواس پرتش به اطراف و این دیوارهای لوکس و جدا از ما گویی  
هیچ چیزی برای او تغییر نکرده او همین است همیشه بی خیال همیشه خونسرد  
- تو که هنوز خوابی پاشو دیگه دختر لنگ ظهره  
نمی داند از دیشب چشم برهم نگذاشتم نمی داند!  
- سر و صدا راه ننداز سر درد دارم می خوام بخوابم دیشبم با خر و پفت چند بار  
بیدار شدم

از زیر این ملحفه رنگ و رو رفته و پاره هم می شود ابرو های بالایش را دید  
- از خر و پف من ؟؟؟؟؟؟؟؟؟! به یکی بگو شناسنت من خر و پف می کنم یا تو  
که هر شب با سر و صدا من بی نوا رو بیدار می کنی ؟  
دیگر صدایی نمی آید نه صدای من نه صدای مرضیه که همه چیز اوست  
صدای او بوی او چشم او !

- بازم شما !?  
مرضیه چند قدمی عقب می رود از شنیدن این صدای همیشه ترسناک پر از دلهره  
پر از تشویش ولی من  
از جایم بر می خیزم و به مانتوی قهوه ای کوتاهم دست می کشم که پر از خاک  
است و چشم آزار  
- شما با ما چه مشکلی دارید ؟  
این را مرضیه گفته بود سرش را کج می کند و هاج و واج به چهره مان نگاه می  
کند

- عجب ! من با شما چه مشکلی دارم !؟ خواهر من بی اذن از دیوار مردم بالا  
میای شبو تو حیاط خلوت باغ می خوابی یک هفته بهتون فرصت دادم یا یک جایی رو  
پیدا کنید یا برید بهزیستی ولی الان چند ماهه؟! !!!  
مرضیه ساکت است همیشه قسمتهای سخت مال من است آب دهان خشکم را  
قورت می دهم

زیر لب لاله الاالهي مي گوید و ریموت درب باغسرایش را مي زند در حالیکه  
سوار ماشين مازراتي مشکي اش مي شود حرفش را تکرار مي کند  
- امروز بيايم ديگه نيينمتون  
با خروجش مرضيه آه بلندي مي کشد و به سمت من مي آید  
- واي خدا رو شکر شرش کم شد  
دوباره روي زیر اندازم چمبره مي زنم  
- خوب راست میگه بنده خدا هر کي جاي اين بود تا حالا صد دفعه بيرونمون کرده  
بود

صدای قدمهاي خدمتکار مهربان همیشه خندانش از پشت سر مي آید و بوي شیر و  
قهوه  
مرضيه سنگي را درون استخر دو قدم آنطرفتر مي اندازد با غيض هم مي اندازد  
- به درك بزار هر چي مي خواد غر بزنه مهم اينه كه حداقل هر سه روز كه مياد  
سیرمون مي کنه

اشرف خانوم از دور داد مي زند  
- سلام دخترا بيابن آقا صبحونه واستون سفارش داده  
اين آقاي خانه از هر ده روزش يك روز اينجا است نه روزش نا كجا آباد و اهالي  
خانه مي گویند فرنگ رفته است ولي به محض برگشتنش به قول مرضيه هم  
غرهایش مي آید و هم محبت هاي هر از گاهش  
بوي شیر تازه و تلیفیش با بوي قهوه ترك مرا مي برد به گذشته ها آنزمان كه  
خاندان مروت بزرگ بود و گرگ ها حمله نکرده بودند!

بوي نسيم سرد پاييزي مي آید و هواي مدرسه و دانشگاه و مهر ولي  
ياد سرماي جانسوز زمستان هاي زندگيم كه مي افتم ياد مهر و آن دوران طلايي از  
ذهنم پاك مي شود

به مرضيه ام نگاه مي كنم خواهر كوچكترم كه با هزار جان دادن تا اينجا مطيع و  
حرف گوش كن نگاهش داشته ام با هزار جان دادن حواسش را به مرضيه بودن جمع  
کرده ام تا زماني كه مرضيه مرضيه بماند دردي ندارم حداقلش اين است كه همان  
گدای هفت درز چرك و حقارت هستم و امثال اين آقا زاده برايم كاري مي خوانند  
- مهري مي گم بيا برگرديم

چشمانم گرد مي شود قد شجاعت كذابي مرضيه  
- چي مي گي تو حالت خوبه؟ هوس كردي سلاخي شي؟  
شیرش را بدون داشتن حتي كمي از ژن خانوادگي امان سر مي کشد و  
- سلاخي چيه خواهر من من هيچ كدوم از حرفاي شريفي و امثال اونو باور نمي  
كنم مگه ميشه برادر تني آدم كه از پوست و استخون خودته اون بلا رو سرت بياره  
اونم با اون طرز

اخي را درون چشمان قهوه اي سيرش نشانه مي روم  
- مرضيه اين پنبه رو از تو گوشت در آر من بميرم تو كثافت و فقر دست و پا  
بزنم مئه اين چند روز گرسنگي بکشم اراجيف و هزار حرف ديگه از اطرافم بشنوم  
نه خودم برمي گرده به سمت اون جماعت نه ميذارم تو برگردي اونجا اگر تو يادت  
رفته و به قول خودت باور نداري من بودم من ديدم که شريفی کي بود و به قول تو  
اون عمو کي بود من تک تک اون حرفا رو باور کردم بلایي که سر مامان بابا اومدو  
با تک تک جوارحم حس کردم

وسط حرفهايم وسط نگاه خم نشده و هنوز پر از شجاعت مرضيه وسط ترس دلم  
بابت رم کردنش دوباره يك بوي آشنا يك صدا صدای نفس کشیدن آن آقا زاده باعث  
سکوتمان مي شود

بر نمي گرده ولي مرضيه بر مي گردد بر مي گردد و زبان مي چرخاند  
- حالا ديگه فال گوش واي ميستيد؟!

خنده بي چون و چرانش مهرتاييدي براي شنيدن دوباره است و بوي حقارت  
- نكنه ادعا داري تو حريم شخصي شما وارد شدم؟!

صدای قدمهايش يورتمه صدای قلب نا آرام من است مي آيد و درست روي پله  
سنگي و پر از برگ روبروي من مي نشيند من که ليوان قهوه يخ کرده را با فشار  
درون دستانم تا آستانه شکستن پيش برده ام سر بالا مي کنم و با دیدنش به سرعت مي  
ايستم

- سلام

سرش را چند بار تکان مي دهد

حتي زبانش را براي جواب سلام دادن به زحمت نمي اندازد مثل همیشه  
ولي براي غر زدن و ياداوري فقير بودنم ياداوري گدا بودنم ياداوري آواره بودنم  
و يا شايد!

چند بار مي چرخاند

- من يه خيريه رو سراغ دارم که از افراد بي سرپرست مراقبت مي کنن شما رو  
به اونا معرفي کردم يه معرفي نامه دادن گفتن با اين فردا صبح بريد اونجا  
مرضيه چند قدم جلوتر مي رود و آن کاغذ آچار دستش را مي قايد

من بي سرپرستم؟! مادري دارم به زيبايي هفت جد تو پدري دارم مهربان که  
عينش را نه تو ديده اي نه آبا و اجدادت به من مي گويي بي سرپرست بغض پر شده  
تا سر حدم را خفه مي کنم و با قدمهايي که از پدرم به ارث برده ام به سمت مرضيه  
مي روم ميان نگاه کردن آن از دماغ فيل افتاده و نگاه کنجکاو مرضيه که دارد خط به  
خط آن مثلا معرفي نامه را زير و رو مي کند کاغذ را از دستانش مي گيرم و ريز  
ريزش مي کنم دست مرضيه را مي گيرم و مي کشم

دو قدم نرفته مکث مي کنم و بر مي گرده با آن تيرهائي که اين روزها کم دارمشان  
نگاهم را نشانه مي روم درون چشمان آقا زاده روبرويم

- ممنون از لطفتون ولي من و مرضيه به امثال اين لطفا نيازي نداريم اگر اين چند وقت نتونستيم پول اجاره اين دو متر موزاييكي كه روش مي خوابيديم رو بديم عذر مي خوايم اگر بوي چرك و كثافت تنمون باعث آزار گلالي باغچتون شدن شرمنده ايم اگر

با اگر آخري كه جمله پسوندش را فقط من مي دانم و خدا بغض وامانده ام مي تركد اشكانم بي صدا مي آيند و گونه هاي برجسته ارث برده از مادر را نم زده مي كنند نگاه آقا زاده درون چشمانم دنبال چيزيست چيزي كه هرگز نخواهد فهميد!

اين عمارت باغ يا هر چيز ديگري كه نمي دانم و نمي خواهم بدانم يك در دو در ندارد ده در دارد كه يكي از درهايش همين درب مستطيل شكل قرمز حياط خلوت اين پشت است بازش مي كنم و خودم را از اين محيط خفه اش مي كشانم داخل اكسيژن اين بيرون

چند قدمي مرضيه را پشت سرم مي كشانم و مرضيه غر زنان همراه است - مهري دست بردار الان بريم كجا خوب مي رفتيم ببينيم اين جايي كه اين يارو ميگه كجاست شايد جاي خوبي باشه

خواهر ساده لوح من هيچ ارثي از تيزي مادر و زرنكي پدر نبرده است!  
- زر نزن راه بيا

- مهري دستم شكست خوب يه لحظه وايسا ببين چي ميگم  
ولي اينجا در اين كوچه كوچه اي كه عمارت اين مغرور چند لافاده درونش است جاي ايستادن نيست

- مهري

وسط غر هاي مرضيه صداي اشرف خانم خدمتكار همان عمارت مي آيد  
- مهرانگيز جان صبر كن

صداي اشرف خانم باعث مكتم مي شود اشك در چشم لرز در پا و دستانم رمق را از وجودم زدريده است كه ناگهان گرمي دست اشرف خانم روي شانم ام مي شود كمي آرامش

- آقا گفتن برگريد

مرضيه دست مي زند محكم

- هورا ميگم مهربونه نگو نه

بر مي گردم سمت اشرف خانم ولي سعي مي كنم عصبانيتم را بپوشانم او چه تقصيري دارد

- به آقا بفرماييد مهرانگيز غلط كرد گدايي دلسوزي كرد من به خاطر خواهرم

گدايي پول ميشم ولي گدايي ترحم نه ببخشيد اشرف خانم تا اينجاشم بهتون زحمت داديم

اشك امان بریده است هق هق دلم هم دل نم زده من دل سرما زده من دلم آغوش  
مادر می خواهد و گرمای صدای پدر از همان جملات نابش که هنوز درون گوشت  
است

- مهر انگیزم نفس بابا جان بابا چپ شده باز چرا چشای خوشگلتم قرمز  
باز مداد رنگیاتو گم کردی بابا نترس من به مامان میگویم دعوات نکنه مهر انگیزم  
دخترم گریه نکن بابا

صدای اشرف صدای گرم پدر را می برد و حذف می کند  
- برید کجا اون کی بود دوستتون که هر چند وقت یه بار زنگ می زنه شریفی  
اگر زنگ بزنه و نباشید مگه نمیگی همه آیندت بسته به تلاشای خیر خواهانه اونه  
مگه نمیگی شاید اون بتونه حقونو بگیره

اشکانم را با انگشت سبابه پاک می کنم مرضیه اویزانم می شود  
- خواهری مهربانی جویم بمونیم دیگه بخدا می ترسم شب بمونیم یه جایی بلایی  
سرمون بیاد هنو اصغر دنبالمونه پیدامون کنه باید اشهدمون و بخونیم مهربانی جویم  
بوسه های جانانه اش روی گونه ام تزییق می شود و در نهایت صدای سنگین  
مردی از جنس همان سنگ های نمایی خانه لوکسش!  
- برگردید داخل گفتمی اجاره می خوام حیاط خلوت رو بهت اجاره بدم!

پوزخندی را به چشمانش حواله می کنم و مردد به راهم ادامه می دهم که جملات  
مابعدش می شود ترمز

- خانم مروت مجبورید همینجا بمونید عموی محترمتون در به در دنبالتون می  
گردن!!!  
چشمانم گشاد می شود لرزش دستانم مضاعف مرضیه زیر جفت گوشه ایم وز وز  
می کند

- این یارو اینا رو ا کجا می دونه ???!! اصلا ا کجا می دونه فامیل مون مروت ته ???  
جواب نداده شاهگوش بودنش را اثبات می کند  
- من با وکیلتون جناب شریفی در تماسم درست از چند ماه پیش که شما رو تو  
خونه دیدم و موافقت کردم مثلاً یک هفته اینجا بمونید اصرارم برای رفتنتون کاملاً  
فرمالیته بود که از اینجا نرید شریفی گفت محتاط عمل میکنی و هنوز به خودشم اعتماد  
کامل ندارید

شنیده های موجود برق هشتاد فازی را به مغزم ارسال می کنند و تحملم در حد  
زیادی افول کرده است دیگر تحمل هیچ حرف و نامی از این خاندان را ندارم از خدم  
و حشمتش گرفته تا شریفی و کیلی که خود را در جلد بره ای خیر به ما نزدیک کرد و  
این روز های آخر شك کرده بودم به حسن نیتش ولی چاره دیگری نداشتم این آخرین

کارت دستم بود آخرین فرصتم برای بازگشت اعتماد به شریفی مصداق بالاتر از سیاهی رنگی نیست جلوه می کرد  
مرضیه با شنیدن اراجیف آن آقا زاده دستش را آرام از بین انگشتانم می کشد و مچ دستش را نوازش می دهد غر می زند  
- انگار مجرم گرفتی هان دستم شکست بیا برگردیم تو  
و صدای مغرور او  
- گفتی ها رو گفتم باقیش رو خود دانی خدا نگهدار  
دست گرم اشرف خانم روی کمرم می شود برگشتم به آن حیاط لوکس و سوهان  
گونه

روی زیر انداز خمپاره زده ام چهار زانو نشسته ام و مغزم پر است از اما و اگر راضی شده ام به ماندن و حقیر این خانه لوکس و شیشه ای شدن به ماندن و خنده های رضایت مرضیه را چشیدن تا مرضیه راضی باشد من هم راضیم به جان مادر اگر مرضیه نبود اگر مرضیه نمی خواست يك لحظه درون این قفس شیشه ای و کریستالی نمی ماندم

ناخواسته اشک از روی گونه هایم جاری می شود دوباره یاد امن ترین جای دنیا می افتم آغوش مادر مادر من مادر دست پینه بست من مادری که شناور در ثروت و جبروت هم دست از کار نمی کشید و پا به پای کلفت های خانه زاد خاندان پدریم کار می کرد و کسی دم نمی زد که تو چرا !!!

مرضیه دستمال به دست می آید همچنان حواس پرت چشمانش روی درختان و گلهایی که چند ماه و اندی دیده است می چرخد روی طاق سه بعدی حیاط خلوت روی زرین چه های حک شده بر در انباری و دوباره می خندد  
- ای بابا دلم می سوزه اینا در انباریشونم لوکس و شیکه خو حیف نی کسی نمی بینتش می گم هان

خودش را می رساند به من و چهار زانو جلویم می نشیند  
- مهري بيا ازشون تقاضا كنيم همينجا بهمون كار بدن اين يارو خرترا از اين حرفاست باور كن يه كم گريه زاري كنيم دل مي سوزنه و خونش رو هم دربست در اختيارمون ميذاره

دیگر نیاز داشت به يك تلنگر با دست راست محکم می خوابانم پس کله اش شاید کمی سلولهای خاکستریش گرد افشانی کنند اخم بین دو ابروهایم را عمیقتر می کنم  
- بفهم چي مي گي هان اين مرتيکه رو با صد من عسلم نمیشه خورد باز بيام منت کارم بکشم ازش

چشمانش روی اشکانم خیره می ماند ساکت می شود شور و ذوق مرضیه تنها با گریه هایم کمی مکث دارد تنها با گریه هایم دست چپش را روی گونه ام می کشد



- دوباره که گریه کردی خوب الان که جامون امنه چرا داری خودتو انیت می کنی ؟

چه می داند چه می داند دل من چه داغ هایی دارد چه می داند  
آه درونم را با شدت به بیرون هل می دهم و از جایم بر می خیزم  
- اگرم بخوام کار کنم پیش هر خر و سگی کار می کنم به جز این مغرور از دماغ  
فیل افتاده تو هم این پنبه رو از تو گوشت در آر که بخوای منت کار پیش این بکشی  
خودم با دستای خودم ادبت می کنم اگر در این مورد دست از پا خطا کنی  
می روم به سمت دستشویی بزرگ گوشه حیاط خلوت  
- مرتیکه میگه با شریفی تماس گرفته مجبور بوده اینقدر تحقیرمون کنه که شک  
نکنم!؟

مکت می کنم انگار این اسم کم کم دارد مشکوک تر از قبل می شود  
شریفی مهره سوخته خاندان پدریم !

شاید مرضیه حق داشته باشد شاید این شریفی برای هدفی دیگر دم من و وارثان به  
حق پدرم را از آن خانه و خاندان کنده باشد اصلا نکند دستش با دست عمو و عمو  
زاده ها یکی باشد و من صد من بی عقل سر در خاک آرام سر جایم نشستم و دل خوش  
کردم به حرفهای هر از گاهی امیدوار کننده اش  
بر می گردم سمت مرضیه  
- تو گفתי پیش این یارو  
مرضیه دستمالش را بین انگشتانش می پیچاند  
- این یارو چی ؟  
پلک زدنم نامنظم می شود  
- هیچی نه هیچی

می روم به سمت پله های همیشه براق جلوی انباری مرضیه مثل باد می پرد به  
ستمم و راهم را سد می کند

- جون مرضی بگو چی می خواستی بگی از جملت بوی خوبی میومد  
از حرفش نیمچه لبخندی می زدم  
- تازگیا حس بویابیت پیشرفت کرده هان !  
لبش را غنچه می کند

- ماییم دیگه چاکر شما مرضی گربه  
فدایش شوم عاشق این لوس بازیهایش هستم دوباره آویزانم می شود  
- مهری بگو دیگه چی می خواستی بگی ؟

نگاهش می کنم گفتن این جمله درد دارد تردید دارد اما ماندن در زیر یراق این  
مردك دردش بیشتر است با وجود حس احمقانه ام !

به این تصمیم شك دارم به فرستادن مرضیه به انداختن مرضیه درون دسته گرگ ها به دامن زدن به تمام استرس ها و نگرانی هایم بابت مرضیه ماندن مرضیه شك دارم شك ولي ديگر نمي شود بيش از اين کوتاه آمد دستم زيادي کوتاه شده است از حقم حقتش حقان حق وارثان به حق خاندان مروت حق پدر و مادر سلاخي شده امان

نمي دانم مرضیه درون مردمك لرزان من چه مي بيند که دستمال را پرت زمين مي کند و دستانش را روي بازوانم محکم چشم در چشم مي اندازد

- مهري فكري داري؟ نکات این نکات میگو یه نقشه اي تو کلت داري دوباره براي خودم فقط براي خودم تمام ريز به ريز شاهراه ها رو مرور مي کنم به ابروهاي کشيده مرضیه مي نگرم به چشمان خرمایيش به بيني قلمي و کوچکش به لبهاي غنچه و صورتي رنگش مرضیه ام براي دستاویز شدن با گرگ ها زيادي ظريف است و من آیا طاقت مي اورم دوباره داد مي زند اما با احتیاط - مهري میگی چي تو سرته یا نه؟

سرم را به اطراف تکان مي دهم و به هر زحمتي است بازوانم را از زیر انگشتان قفل شده اش نجات مي دهم - هيچي تو سرم نيست

ولي بود خوب هم بود منتهاي مراتب هنوز شك دارم و اين شك همچون خوره تمام اعصاب تصميم گیریم را مختل کرده است مرضیه اي که تا اکنون هر ثانیه کنار من بوده است و باز هم نگرانش بوده ام درون قفس شیرها تکه پاره مي شود و اگر اين اتفاق بیفتد من قبل از فرو شدن اولین دندان ماده شیر ها جان خواهم داد به والله جان خواهم داد

ساعت از دو نیمه شب گذشته است کنار مرضیه هفت پادشاه را خواب دیده ، نشسته ام و زانوانم را به جاي محبت پدر و آغوش مادر بغل گرفته ام باید اولین قدم را براي رها شدن از این وضعیت اسف بار بردارم اما با کدام عصابا مرضیه ؟ باید خودم را راضي کنم مرضیه ام را طعمه قرار دهم؟

نگاهش مي کنم تارهاي مو صورتش را عجيب در اين ثانیه معصوم جلوه مي دهد آه مي کشم و دستان خشك شده ام را روي پوست همیشه نرمش مي کشم اگر آنجا وسط گرگ هاي خاندان مروت آسیب ببیند اگر بفهمند کیست اگر بفهمند هنوز ریشه مروت نخشکیده چه خاكي بر سرم خواهد شد

ساعت چهار نیمه شب است صدای موذن قدیمی و دوست داشتني از مسجد محله مي آید از جایم بر مي خیزم و به یاد نماز خواندن هاي مادر به سمت شیر آب نزديك استخر مي روم شیر آب را باز مي کنم و شريان آب يخ سحرگاه را درون موج موج خونم حس مي کنم وضو مي گیرم و با همین يك دست لباس چروکیده این چند ماه بدبختي به گدایی معبود مي نشینم

به سلام نمازم كه مي رسم بوي آشنايي مثل بخار يك جور ممنوعه تا مشامم پر  
مي كشد

در نمازم خم ابروي در ياد آمد حالتي رفت كه محراب به فرياد آمد !  
به روي خودم نمي اورم ولي نزديك تر كه مي آيد دستان لرزانم مثل هميشه  
رسواي عالمم مي كند صدائش کنار گوشم دوست داشتني تر مي شود  
- قبول باشه

چشمانم بين مهر و دستان يخ كرده ام مي چرخد  
- قبول حق باشه

دست دراز شده اش را مي بينم  
يك چادر سفيد و جانماز صورتي رنگ با زر پريهاي جواهر نشان بعد فكر مي  
كنم كه جانماز هايشان هم بوي تجمل طبقه اشراف را مي دهند با تمام ثروت پدريم  
جانماز مادرم هميشه سفيد و ساده بود گاه گاه با يك مهر نماز مي خواند مي گفت  
پيش خدا كه مي روي بايد خودت باشي زيبا و در عين حال خالي از زرق و برق  
جدايي افكن

زير لب تشكري مي كنم و به سجده مي روم تا لرزش دستانم به چشم نيايد ولي  
مگر مي گذارد اين تن صداي لعنتي  
- اين يك هديه براي عذر خواهيه اگر قبول نكني مجبورم هديه ديگه اي  
خدمتتون بدم

از سجده برمي خيزم  
- عذر خواهيتون قبول ولي من صدقه نمي خوام حتي مهر و چادر نماز من با  
همين سنگ هم مي تونم نماز بخونم  
خودش را روي زير اندازم مي اندازد و خيره مي شود درون چشمانم  
با آن چشمان درشت و مشكي نافذ از جان دل خسته من چه مي خواهد  
خدايا مي شود بگويي برود  
نگاهم را مشغول اطراف و ديدن هاي بالاجبار مي كنم كه صداي آهسته اش  
ديوانه ام مي كند

- خواهرت مي دونه !?  
بدون اينكه نگاهش كنم با ترس و ترديد مي پرسم  
- چي رو !?

پوزخندش را ندیده حس مي كنم  
- اينكه چرا اينجايي !

از جايم بر مي خيزم و نمي گذارم بيشتر از اين هواي دلم را پسزده رسوايي كند  
هواي گذشته هاي نه چندان دور نه چندان نزديك شايد قد يك روز و يك شب  
يك شب باراني

يك شب سراسر باراني کنار پسرک مولتي ملياردر محله که پدرش همیشه مي گفت يا تلاش خودت با هيچ شايد قد يك جمله فاصله بود " مي خوام برم " صدائش مثل همیشه تيغه مي شود و مي نشيند درست وسط گيجگاه عصيم - دروغ ميگم؟! درست حدس نزدم؟ نه نگو که درست نبود مي خواي بيدارش کنم از خودش بپرسم که چرا وسط اين همه خونه خونه من؟! مي خواي يادش بيارم اين کوچولوي کنار من که الان بزرگ شده و نماز مي خونه و وانمود مي کنه منو نميشناسه منو بهتر از خودم ميشناسه؟!!

چرا دستانم يخ مي زند؟

کسي توي گوشم مي گويد : احمق خفه اش کن

- مي خواي بهش بگم؟ مهرانگيز مروت با علم اينکه مي دونست من کيم و چه حسي به من داره وارد اين حياط و به قول خودت اين يه متر موزائيک شد؟!!

چرا نفسم شماره اش از کانتر مغزم خارج مي شود؟ ها خدا؟

ابروهاي لعنتي اش به طرز مزخرفي بالا مي رود و برق چشمانش چشم دلم را مي زند سنگ مهر نما را درون دستان يخ کرده ام فشار مي دهم و با سکوت

تنها با سکوت به اين برق نگاه و اين لحن نيشدار در دلم جوابيه مي دهم

يادش بخير آن صبح ها درخت آلبالوي ته کوچه يادش بخير آن يواشکي ديدن ها يادش بخير سر و رويم مرتب بود يادش بخير لباس هايم برند جديد ترين متد هاي ترکيه و تاييلند و امريکا را به پز شهر مي فروخت يادش بخير عطر فلاور بمب و ورساچه ام تا ته کوچه خط مي انداخت يادش بخير کاخ سفيد برج نمايمان مادر سفيد دل قامت بسته ام سر نماز هاي شب و نيمه شب يادش بخير پدر همیشه پر کارم با نفونم مهربانم

و دوباره برق مي زند اين چشمان نافذ بي رحم درون خانه دلم فرش مي اندازد و مي گويد آشناييم در را باز کن باز کن

و من

زانو زده حقارت

پشت در اشک هايم گر و گر جاري گونه هاي برجسته ام مي شود

به نفسم دستور مکث مي دهم و به لرزش پاهايم امر توقف و به قلب وحشيم نيز حق ندارد مرا مهرانگيز را عروسک خيمه شب بازي دانسته هاي صد من يه

غازش کند

من مهرانگيز قلبم را دستاويز اين حماقت بچگانه نخواهم کرد

تنها وقت مي خواهم

تنها مي خواهم اين بي شرف از جلوي چشمانم نيست شود مي خواهم نباشد

تا قلبم قلب کودکم قلب کوچکم قلب نادانم پرتش کند بيرون به همان گذشته ها

ولي انگار ته ته قلبم کسي به خدا فکس سري ارسال مي کند

خدا مي شود نشنیده بگيري

از جایش بر می خیزد با آن قد و قامت بلندش به سمت من می آید منی که سرم را عین لاک پشت های احمق تا یقه فرو کرده ام داخل منی که قاعده حکومت بر قلبم را از یاد می برم جلوی این موجود براق و می لرزم درست مثل بید خانه امان مثل همان بید های زرد طلایی یا نه خوشه گندم های مزرعه آق دایی همان مزرعه ای که قلب مرا گره می زد به حسی که درون بچگیم جاهلیتم  
اسمش را " نمی دانم چه " گذاشته بودم  
دستانش را درون جیب شلوار دودی مشکی اش فرو می برد و سر کج می کند و با همان تن صدایی که

دیوانه ام می کند رد تهدید را خط می اندازد  
- صداش کنم بگم دختر مروت بزرگ هنوزم خاطرمو می خواد؟! نمی دونستی که شناختمت؟ از همون روز اول روز اولی که اون نگاه شیفتت به چشم رسید هنوز صدای گریه کردنت یادمه زمانی که رفتم تنها شدی یادته؟!  
و چقدر یادم است و چقدر دلم می خواهد یادم نباشد این محفظه یادگاری های ممنوعه

داد می زخم به مثابه ماده شیرینی که درون قلمرو سلطان جنگل گذشته هایش گیر کرده و نمی داند به کدامین گناه اینطور دستاویز شیطنت های کودک وارش قرار گرفته است

- که چی گیرم من همون دختر مغرور مروت بزرگم گیرم تو هم همون پسر از دماغ فیل افتاده شناور تو ثروت بابات  
انگشت اشاره ام را بالا می برم نوک بینیش نمی دانم این همه شجاعت در برابر مهدی را چگونه آن لحظه درون دستان نلرزم ریختم ولی او ماتش برده بود  
- خوب گوش کن با با ت از همون اولم دمت به دم ثروت بابات بند بود خرت با خر بابات می رفت همه به خاطر ارادتی که به حاج صادق پرتوی داشتن جلوت خم و راست می شدن مهدی پرتوی به خاطر نام حاج صادق پرتوی و کاخ و مکنت اون می شد آقا

یک قدم جلو می روم و او یک قدم می رود عقب  
صدای مرضیه ام می آید صدای جانم می آید صدای پاره تنم می آید با خمیازه و خوابالود هم می آید

- مهري اینجا چه خبره؟ بابا ساعت پنج خروسخونه  
پشت به مرضیه ام و نمی دانم می بیند یا نه ولی مهم نیست اگر قرار است که این آقا زاده هم درون شاهراه های نقشه ام جولان دهد باید یک بار و برای همیشه دمش را قیچی کنم و دم مسقاطی دستباف خودم را وصله پینه اش نمایم دوباره زبان می چرخانم دوباره مات تر می شود

- حالا هم خوب گوش کن مهدی پرتوی آقای مهدی پرتوی از این خونه و دم و دستگاہت حالم به هم می خوره از این بالا بلند دیدنت از این بالا بلند حرف زدنت از این غرور مملو از خود برتر بینیت حالم به هم می خوره همون موقع هم اعتماد به نفس کاذب خیالات واهی انداخت تو سرت می گم بلند می گم آقای مهدی پرتوی من

مهر انگیز مروت هیچ حسی به شخص شما نداشتم و ندارم و نخـــواهم داشت

نعره می زنم و می بینم که می لرزد نعره می زنم و می بینم که پایه های اعتماد به نفسش سست می شود

- تو گوشای کرت نشست حرفم —؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

صدای ساییده شدن فکش می آید و صدای مرضیه و دستهای مرضیه دور بازوانم و نگاه مرضیه بهت زده

- مهري چي ميگي مهري مهري اين كيه مهري؟  
دستش را بالا می برد و به سمت درب می گیرد یعنی گمشو و من گم می شوم

دست مرضیه را دوباره می کشم و گم می شوم

که من گم شدن را خوب بلدم!

مرضیه شکوه می کند

- کجا؟

داد می زنم و می روم داد می زنم و مکث نمی کنم داد می زنم و قلب همیشه

نادانم به التماس می آید

نرو طاقت نمی آورم رحم کن

داد می زنم

- سر قبرم چهار راه ایزدی ها میرم گدایی

پوشیه زده جلوی هر ماشین گذرای را می گیرم و با دست دراز و تنها نگاهم

تنها

التماس میکنم یکی فقط یکی از این گلهای رز بی بو را بخريد فقط یکی

و در دلم به خودم و

هر چه درهم و دینار و پول و نیاز من آدمیست لعنت می فرستم

مرضیه که پای لرزانم را می بیند نزدیک می آید با همان دستار خنده دار دور

بر و بازویش با همام چادر چو خماق دور کمرش با همان خنده کج کولی وارث انگار

یکی از اینهاست یکی از همین ها که از همان ابتدای زیستنشان گدا بوده اند و عادت

دارند به التماس

اما من مهر انگیز عادت ندارم به خدای داشته های دیروز و نداشته های

امروزم عادت ندارم و این عادت نداشتتم خوردم می کند حقیرم می کند خارم می کند

اشکانم زیر پوشیه می لغزند و من خدا را شکر می کنم که مرضیه ام نمی بیند  
که نمی لغزد که نمی گرید

- مهر انگیز بیا بشین اینا خوراک خودمن خواهری بیا بشین اینا رو بسپار به  
من اینا زبون چاخان می خوان که تو نداری خواهری

او هم می داند می داند که مهر انگیز گدای خوبی نیست ولی نمی توانم نمی  
توانم مرضیه ام را وسط منجلاب التماس و حقارت ، تنهایی میدان کنم دوباره منتظر  
چراغ قرمز می شوم باید خرج این یک هفته را در بیاورم باید خرج خودم و مرضیه  
ام را در بیاورم که در خانه شریفی را نزنم که دست به سمت این گرگ بره نما دراز  
نکنم ولی مرضیه دست بردار نیست با همان لحن خنده دار و کولی وار زنده اش  
- میگو دستتو وا کن فالت بگیرم

دستانم را به زور با آن دستان حنا گرفته باز می کند دستانش را خودش حنا زد  
کنار مهرانه بدبختتر از خودش

- میگو وای این دستا دارن میگو طالعت باز و گشاده است یه مرد سوار یه  
اسب سفید اوه اون دور دورا داره میاد هی داره نزدیک تر میشه ولی وولک حواست  
باشه خطری در کمینه خطری که نوک پیکونش سمت تو و خواهرته ها کنار اون مرد  
یه سایه می بینم یه سایه وای وای خاک بر سرم تو به این ماه چهره ای چرا خون خون  
می بینم روی دست سایه کنار مرد حواست باشه دست به چاقو نشیا

دستانم را از دستانش می کشم و وانمود می کنم از روی فال دلکک گونه اش  
نگران نشدم و انگار که شده ام نگران شده ام از حرفهایی که می دانم از حس مرضیه  
و تمرین و ممارست فراوانش به زبانش لغزیده ولی من احمق ترسیده ام وحشت کرده  
ام بعد فکر می کنم که هنوز باید لبخند بزنم

و به معنای تمام کلمه حس ششم را زیر تمام خوش بینی هایم پنهان کنم  
چراغ قرمز می شود و مرضیه با همان حال و هوای نقشش بر می خیزد و به  
سمت ام وی ام نقره ای می دود و من هنوز در حرف به حرف فال مرضیه  
خون سایه خطر

در دلم صلواتی می فرستم و خودم را سرزنش می کنم که اینقدر احمقانه  
دلنگران چیزی شده ام که تخیل محض است بعد به خدا رو به چشمانش شکوه می کنم  
که خدا کافی نیست؟ برای بزرگ شدنم درد به قدر کافی نداشته ام؟!

شب را درون هتل مرزی اصغر مرزبان می خوابیم !  
هه مرزبان مرز بین دارایی و نداری مرز تمام بدبختی های من آن طرف  
سکوت آن طرف خفه شدن آن طرف  
روی پتوی پاره آبی ثریا غلت می زنم می گفت اصغر تا دوروز دیگر در  
بازداشتگاه آب خنک می خورد می گفت اصغر را مامورین شهرداری گرفته اند و من

ذوق کردم ولی نگفتم و حتی نشان هم ندادم که خوشحالم مرزبان قصه ها داشتیم در این چند ماه در این چند ماه که بزرگ شده بودم بد اساسی مرضیه می گفت این خر خرش می رود مرضیه می گفت مرضیه می گفت اگر باشیم و هر از چند گاهی آدمش که نه خرش باشیم چهار پایش باشیم حیوان دست آموزش باشیم می شود به نون و نوایرسید  
آی آی مرضیه بیچاره من نبود که ببینی این نون و نوایی که تو آرزویش را داری یک هزارم آنی نیست که حقش را

پهلوی می چرخانم به چپ خانه تریا و بچه ها آن طرف بیابان عرضی پشت محله کارتن خواب هاست همانجا که شهرداری زباله خالی می کند و بویش می شود مگس و سوسک و حشره و هزار کوفت و زهر مار دیگر با ده بیست بچه قد و نیم قد و مادرانی که شاید مادر بودند و نبودند آخر هم نفهمیدم وسط این نداری چرا می شدند ماشین جوجه کشی و هی هی بعد آن بچه را هم می بردند به گل فروختن و شیشه تمیز کردن و التماس زاییدن و خرد شدن و هزار کار بدتر و آن بچه و آن بچه دور نبود همان روزها که مادر من در نبود پدری که هشت سالگیم را ندید ترشی می انداخت

من زیر کرسی بودم و می نوشتم می نوشتم و حل می کردم آخ آخ آخ این انتگرال لعنتی جان می گرفت ولی حل نمی شد بوی سیر و سیاه دانه و سبزی های معطر به مشام نشست بوی ترشیهایی مادر همیشه بوی زندگی بود بوی عوض شدن بوی امید داشتن بوی اینکه عیار غم تمام نداشتن هایم مادری دارم که هنوز سالم است و از همه دنیا بیشتر دوستم دارد

می دیدمش که خندان خندان ملاغه پر از هویج و گل کلم و کرفس را درون شیشه می ریخت و چقدر با عشق چقدر با حوصله بعد خودم را از کرسی می کندم و می رفتم کنارش ناخنک می زدم و هی مادر می گفت نکن مال مردمه مدیون میشم هی ناخنک می زدم و مادر غر می زد و آخر سر هم یک کاسه پر برایم می ریخت و آن طرف یک نیمروی تر و تازه و نان لواش گرم شده من می خوردم و مادر نگاه می کرد نگاه می کرد و می خندید و من و من چقدر خوشحال بودم آن روزها که مادری دارم که هنوز سالم است که هنوز می خندد و مرا مهرانگیز اخوان را!

بیشتر از دنیا دوست دارد حتی بیشتر از خودش  
و آن زمان فکر می کردم حتی بیشتر از خدا  
خدایی که شبها نیمه شب ها برای رضای او قامت می بست و می شنیدم که می گفت خدایا به خداوندیت قسم تا تو راضی باشی من هم راضیم و من هیچ وقت نفهمیدم معنای ناب این راضی بودن به قیمت راضی بودن خدا در چیست

همان روزها بود که مدرسه می رفتیم و فرار می کردیم و سحر که از اهالی محله خودمان بود منتها با دك و پز محشرتر حرف از دوست پسر هایش می زد و



بوسه گرفتند و همان روزها بود که هی می گفت آرش این را گفت و آرش آن را جالبیش در این بود که یک ماه بعد آن آرش می شد مجتبی و دو ماه بعد فریبرز و خلاصه تمام پسر های شهر را یک بار از زیر شناخت به قول مادرش روشن فکرانه می گذراند

وقتی مادر من می گفت مقنعه ات را تنگ کن و گه گاه غر می زد که چرا بدون چادر می روی و می آبی و دختر قشنگی اش به حیایش است به مادر روشن فکر سحر حسادت می کردم

زمستان گذشت و هر روز و هر شب من درگیر امتحان ها بودم و مادر درگیر خستگی و درد و آرتروز گردن و کمر و زانویش

صبح بیست و دوم اردیبهشت ماه بود که من در حیاط را بستم و مثل همیشه سرم را به زیر انداختم و نگاه چپ به این و آن نکردم و راهی مدرسه ای شدم که از دیروز منتظر ورودش بودم

نه به خاطر درس خواندن که به خاطر دیدن سحری که از پارتنی دیشبش با آرش و رفقا گفتنی ها داشت برایم خوب که فکر می کنم درست همان روز بود که صبحش دور از چشم مادری که از تمام هشت ساعت دیشب فقط دو ساعت خوابیده بود و در آن حال و احوال تغییر و تحولات من هفت پادشاه را خواب میدید از داخل و سائل به قول خودش دوره جوانی ماتیک کم رنگ پوست پیازی خوش رنگی را گیر آوردم و لایه لایه روی لبان بی رمق و رنگ و رو رفته ام مالیدم و بعد با خودم فکر کردم اگر اینطور به خودم برسم از سحر هم خوشگلتر می شوم کمی موهایم را به مثابه سحر یکوری روی صورتم ریختم و همانطور خوش خوشک راهی شدم

هوا آفتابی بود از آن آفتاب هایی که پوست گندم گون من را سبزه می کرد و من اصلا از روال تیره کردنش خوشم نمی آمد و زیر لب غر می زدم که چرا در ایران چتر زیر آفتاب رایج نیست

همان روز بود که به جای چک کردن کتاب هایم عطر سحر را چک کردم که داخل کیفم گذاشته باشم و بدقول نباشم  
بله همان روز بود!

دل توی دلم نبود وقتی تمام پیاده روی شیبدار کوچه را دویدم و تا نزدیک نبش هی با خودم خیالات کردم که امروز از آن امروز هایی است که شیرین است و کنار مهد پرستو چیزی در فکرم گفت

چرا امروز دیوار های این مهد از همیشه آبی ترند و خندیدم خندیدم و هی خندیدم

ساعت هنوز هفت نشده بود که رسیدم و یادم می آید صف تشکیل شد و دعا و ورزش صبحگاهی و تمام غر و لند های خانم احدی معاون عینک ذره بینی را گوش دادم و سحر نیامد سحر نیامد و رفتیم کلاس و من با خودم گفت ای و درون این ای ها

هر چه فحش و ناسزا در چننه داشتم بارش کردم و یادم بود که جلوي رویش هم بگویم که غیبت نشود ! که

رفتیم سر کلاس فیزیک استاد خش خشی اسمی بود که بچه ها به واسطه موهای تیز و بالا آمده اش روی دبیر فیزیک گذاشته بودند و من یادم نمی امد اولین بار خودم این صفت را با صدای بلند ادا کردم و بچه ها علمش کردند بچه ها می گفتند من یادم نمی امد !

نیم ساعتی گذشت و سحر با قیافه ای که تابلو بود تازه روکش خواب را از رویش برداشته اند با صورت پف کرده و رنگ و روی پریده و سرخاب نزده وارد شد و هیچ کس نفهمید سحر امروز بوی بلولیدی نمی دهد و هیچ کس نفهمید امروز سحر آن دستبند نقره ای اسماجش را به دست نکرده

سحر آمد و نشست کنارم با همان لب های قله ای بی رنگ و رو و متفاوت هر روز با همان لب هایی که مرتب جلوي آینه با لب های خودم مقایسه شان می کردم و می گفتم خدا نمی شد کمی مال ما هم بزرگتر می بود ؟! خدا تو که خسیس نبودی !

بعد به خودم نهیب می زدم که اگر مادر این حرفها را می شنید سرم را به دیوار میخکوب می کرد و قربان صدقه ام می رفت که چرا کفر می گویم و خدا می داند به که چه داده و من نمی دانستم و سر از کار خدا در نمی آوردم و با عقل ناقصم نباید قضاوت کنم و کلا باید خفه شوم  
علی ایحال خدا را شکر کردم که مادر جن نبود و قدرت روخوانی افکارم را نداشت

کیف سحر که روی صندلی افتاد نگاه فیزیکیان عصبی کلاسمان برگشت سمت سحر و با چشم غره ای ندا داد :  
- دیر اومدی آلودگی صوتیم راه میندازی خانم بهمدی ؟ بشین دیگه اینقدر تکون نخور

و من که نمی دانستم در آن حال و اوضاع و شرایط این حرف چه معنایی دارد به جای سحر میخکوب شده جواب دادم  
- خوب آقا نقطه گرانشش جا نیفتاده

نفهمیدم چه گفت و نفهمیدم که حرفم بمب انداخته شده خنده را بیشتر به شریان می اندازد و وسط این ندانستن و جوگیری خندانن جمع حاضر حرفم را امتداد دادم :  
- آقا میشه شما جاش بندازین حواس ما رو هم پرت کرد !

این حرف من و بمب خنده کلاس و سکندری محکم سحر داخل پهلوی من باز هم جا نینداخت که درون جمله بی غرض من چه نهفته بود که اینطور دیوانه شدند و تا آخر زنگ خندیدند و حتی بعدش زنگ تفریح همه گفتن :  
مهری تو هم بله ؟!

و من که هاج و واج این تعجب ها هنوز ذوق زده حضور سحر بودم و حرف و نکته هایش دیگر به این فکر نکردم که این مساله بیخ پیدا خواهد کرد!  
سحر گفت و من شنیدم تا احدي معاون پیدایش شد و نزدیک که آمد فهمیدم چه خاکی بر سرم شده  
نگاهی به وجناتم انداخت و به هیکل سحر که اینبار عرارغم آتشی که به پا شده بود سریع ازش گذشت و  
دوباره به من بی خبر خیره شده :  
- اخوان !؟

داشتم به خودم غر می زدم که نمی شد حرف نرنی و زبون به کام بگیری که اینطوری به تله این مادر فولاد زره نیفتی که حرفش تمام غرهایم را یکهو ریخت بیرون و به جایش يك فحش آبدار نثار زبانم کرد!  
- از تو بعید بود جلوي دبیر مرد اینطوری حرف بزنی و نظم کلاس رو به هم بریزی من داشتم شاخ در میاوردم وقتی شنیدم چنین حرف زشتی به زبون یکی از با اخلاقتترین بچه های کلاس دوي ب اومده  
چشمان گشاد شده ام را بین سحر و احدي معاون چرخاندم و در حالیکه دستمال کاغذی همیشه میهمان دستانم را مچاله و ریز ریز می کردم و با عرق دستانم معجون می ساختم من من کردم :  
- خانوم ما که چیزی نگفتیم به خدا  
همان حوالی بود که مدیر صدایش کرد و احدي به همان دو جمله آخر قناعت کرد که :

- برو از خشاوه عذر خواهی کن من بهشون گفتم اخوان دختر با ملاحظه ایه و این تو کتم نمیره حرف نامناسبی گفته باشه  
و من ندانستم سحر با آن خنده تو پر چرا آن سوال را کرد  
- خانوم مگه آقای خشاوه گفتن مهري چي گفته !؟  
و باز هم گیج تر شدم وقتی احدي معاون زیر لب خنده اش را قورت داد البته سعی کرد قورت دهد و در حالیکه سوت اتمام زنگ تفریح را برای تایید برگشت بچه ها به زندان کلاس می زد گفت  
- نه از بچه های کلاستون شنیدم چه گلي کاشته !  
سحر زیر لب غر زد و چند ناسزا از نوع ناسزاهایی که مخصوص خودش بود نثار دهن لُق های کلاس کرد

چند بار از سحر پرسیدم که چه شده و چرا هیچ کس به من نمی گوید چه گلي کاشتم که خودم خبر ندارم و معنای آن حرف کذایی که کاش لال شده بودم و نمی گفتم چه بود و بعد سحر حرفهای خاك بر سري زد که دلم تا خود خدا رفت و عذر خواست و گفت :

به خود خودت من من اصلا نمی دانستم معنای این جمله چیست

و خدا هم خندید !  
با همان متانت همیشگی

تمام آن روز با همان جو عجیب گذشت و من و سحر سر تو سر ... شانه به شانه دوباره گفتیم و شنیدیم از شنیده و گفته های ممنوعه و آن حرفهای خاک بر سري بیخ گرفت و رسید به آرش و

سحر که دید رازدار خوبی پیدا کرده از چیزهایی گفت که تابحال از زبانش نشنیده بودم و حس کردم هشت شاخ تیز روی سرم در آورده ام و هر لحظه در حال رشد مضاعفند

خوب که فکر می کنم درست از همان روز شروع شد یخلا شدن بیش از حد من و سحر بهمدی که کلا در روابط به قول مادرش روشن فکرانه ید بیضایی داشت و من را هم با تمام دیدتش می برد به ناکجا آباد ممنوعه ها و سر در می آوردم که درون تمام نداشته هایم چه ها بوده و میتوانستم بشنوم و حظ کنم و نشنیدم

هر روز با شوق شنیده های عجیبتر و لا ممکن تر و صد البته برای من جذاب پا می گذاشتم بیرون و روانه مدرسه ای می شدم که ثانیه به ثانیه از مدرسه بودنش برآیم فاصله می گرفت و می شد آتشکده

می شد شکن در شکن تمامیت مهر انگیز اخوان با تمام سابقه درخشان خانواده اش در خدا شناسی و حیا و وقار و متانت

سحر بود و من و ممنوعه ها سحر بود و زنگ های کلاسی که هیچ چیزی را در بر مغزم نمی گذاشت جز اینکه باید بروم و ببینم و تجربه کنم این صحرای محشر ممنوعه ها را

و اینکه شنیدن کی بود مانند دیدن !

کنار مادر نشسته بودم و به گردو های پوست گرفته شده ناخنک می زدم و مادر در حالیکه گردو ها را برای فروش بسته بندی میکرد می گفت از اینکه امروز سر بازارچه پسر عمو محمد را دیده که چطور قد کشیده و بزرگ شده و پشت لبش سبز شده و من کتاب بینش را تا ته باز کرده بودم و مثلا می خواندم و در اصل به حرف به حرف گفته های سحر پشت تلفن فکر می کردم

- وای ندیدیش چه پسر خوش تیپیه یه تیکه اس به خدا اگر با آرش دوس نبود تورش می زدم از خدایم باشه من به این نازی خوشگلی

- - ماشالله محمد نگو یه تیکه جواهر سر به زیر آقا خدا دوست خانواده دار

- آرش و ندیدی مرتب با این و اون می خنده و کل میندازه ولی مهدی اصلا رو نمیده که کسی بخواد باهاش حرف بزنه من عاشق همین غرورشم وای مهري دلم لك زده که یه نگاه کوچیک بهم بندازه اما لامصب محل نمیداره انگار از دماغ فیل افتاده

- - میگو تو اداره کشاورزی کارمندش کردن یعنی از جربزه خودش بوده مادر تو آزمون استخدامی قبول شد از پارتي مارتی استفاده نکرد اصلا خانواده عموی خدا بیامرزت کی رو داشتن که پارتي داشته باشن ای بابا خدا پارتيه همه بیکساست کسی خدا رو از ما نگیره

- حالا این مهدی یه دوست جون جونی داره که داره از آمریکا بر می گرده و مهدی می خواد یه دوست دختر صوری براش جور کنیم یعنی از آرش خواست یکی رو که براش مهم نباشه و اسه این چند وقت جور کنیم

- - خدا بهشون بیخشه این پسر و خوشا به حال کسی که قراره زنش شه!  
و من نمی فهمیدم که درون تمام حرفهایی که می شنیدم و نمی شنیدم مقدمات خواستگاری زن عمو صدیقه است!

زن عمو صدیقه ای که از تمام سیصد و شصت و پنج روز سال يك روز هم به خانه ما نیامده بود و از تمام بند خویشاوندی فقط خویشش را شناخته بود کلا خانواده پدریم از بعد فوت پدر خدا بیامرزم انگار جفت خودشان را از ناف ما قطع کردند و مادرم می گفت: هر کسی بدبختیای خودشو داره و نباید به قضاوت نشست و همینکه سلام و علیکی هست خدا رو شکر و بیشتر از این توقعی نیست  
ولی میدیدم و می شنیدم گریه های نیمه شبیش را با خدای بالایی سرش که از همه کس برایش محرم تر بود

حتی از من حتی  
می گفت که خدایا ازشون دلخورم اما تو به دل من راه نیا و سر به سرشون نزار می گفت که

- خدایا بعد مرگ اکبرم چه تهمتا که بهم نزنن چه نیشترا که به قلب ناسالم فرو نکردن خدا فقط می گم که گفته باشم می گم که گوله قطور عقده نشه تو دلم و بخوره روح و جسمو می گم چون گوشی رو زمین پیدا نمیشه که بگم خدا تو بشنو ولی انگار که نشنیدی

و دست آخر هم سوال می کرد  
- خوب خدا؟

همان زن عمو صدیقه از همان تیر و طایفه مرا می خواست و من بعد ها فهمیدم درست روزی که قرار بود من مهر انگیز اخوان آماده يك دیدار صوری شوم دیدار صوری با مهدی پرتوی کسی که به گفته سحر نه اخلاق داشت نه زبان کسی با تمام معیار های ظاهری کسی میان تمام کسانی که من نمیشناختم دیدار صوری که از تمام عبارتتش تنها دیدارش را باور داشتیم و با همان جزء اولش شیرین می شدم و هی نوق می کردم و الکی مثل دیوانه ها با خودم می خندیدم و انگار نه انگار که پسر عمو محمدی وجود دارد که از قضا مادرش ندیده خواستارم شده

همان روزها بود که دیگر زیادی آن رژ لب پوست پیازی را به لبانم می کشیدم و روانه مدرسه می شدم ساعت خانم مهرپویا بود گویا که نزدیک آمد و همانطور که دستانش را پشت کمرش قفل می کرد نگاه چپ چپی انداخت و با نیش و کنایه و لحن بانمکی گفت

- اخوان این روزا خیلی تغییر کردی !

انگار همه دیدند که من تمام لبان باریک و نداشته ام را با تمام سربهای پوست پیازی خوردم و له کردم که خندیدند و مهرپویا با همان قیافه ظریفش حرفش را تصحیح کرد

- لباتو نمی گم روحیتو می گم!

و من سرخ و سفید و زرد شدم و یه کلام رنگین کمان رنگ ها از صورتم بابت این سرب خوردن گذشت

مهرپویا در حالی که می رفت به سمت میز مستطیل شکل مشکی بالای سکو ادامه داد

- خوبه که بعد مدت ها شاد می بینمت خوشحالم از این بابت

همان لحظه برقی طوفانی در دلم بابت این مهرورزی معلم هندسه از دل و قلب و تمامیت احساسم گذشت همان روز ها بود که داخل تقدیرم نوشتم پاک کردن مهرپویا هرگز و خدا امضاء کرد

سحر من را برد آرایشگاه تا دستی به ابروهایم بکشد و نوایی به صورتم بدهد که رفته بودم و ننشسته روی صندلی از قهر و دعوائی که بعدش باید متحمل می شدم ترسیدم و وسط داد و بیداد های سحر برگشته بودم که به خاطر یک دیدار صوری نمی خواهم تمام خردادم را خراب کنم و امتحانها را یکی پس از دیگری فاتحه بخوانم سحر هم آخرش قانع شد که نه ارزشش را ندارد

ولی گفت و خط و نشان کشید که باید دم رفتن خوب بزرگ کنی و سرخاب سفیداب بزنی که مبادا آنجا یکی یک جایی از امل بودنم بدش بیاید و من گفتم : چشم باشه

و در دلم گفتم اینقدر ذوق زده ام که خدایی سرخاب می افتد روی گونه ام و تو خبر نداری و نمی گذارم حتی خدا هم بفهمد بنده ضعیفش تنها به واسطه یک دیدار صوری اینطور به هم ریخته و سر از پا نمی شناسد تمام روز هایی که سحر به قول خودش من چشم و گوش بسته را آماده این دیدار صوری می کرد مادر من را آماده خواستگاری می کرد که حتی به خ اولش هم فکر نکرده بودم و آن زمان حتی نمی دانستم مادر چه می گوید چه برسد به فکر و سرخ و سفید شدن

هر چه بود این دیدار صوری بود

دیداری که می دانستم تهش خداحافظیست و هر که رود خانه خود ولی

وای من چقدر احمق بودم که يك هفته از شدت استرس شبها هشت بار در میان راهی دستشویی می شدم و

مدر بودن استرس تا ته عبارتش برایم معنا می شد!  
و بالاخره رسید آن روز کذایی روزی که درون تقویم اسمش را گذاشتم  
روز سیاه

سحر آمد و دست من را گرفت و تا خود خانه اشان غر زدم که : اگر مادرم بفهمد که از مدرسه جین شدم پوست به سرم نمی گذارد و چنین و چنان می کند و سحر اگر این بشود بدبختم

ولی گوش سحر از در و دروازه نشات گرفته بود و گفت که  
- فدای سرم

دندان شکن ترین و در عین حال راحتترین جواب ممکن این جواب دادنها مخصوص سحر بود سحری که در قاعده زندگی آزادانه با مادرش آزادانه ها را داشت تجربه می کرد اشتباه می کرد و کسی هم نبود که بگوید اینجا اشتباه است پاکش کن که اگر هم بود پاک کنی نبود جز برگشتن که سحر در این زندگی راه برگشتی نداشت چون مادرش انتخاب شده بود !

و چقدر برخی اوقات مادر حرفهای طلاگونه ای به گوشه هایم آویزان می کرد  
مادر که بد باشد زعفران يك روزه ، می شود خشخاش صدساله

بله رسید روزی که نباید رسید روز سیاه زندگی من رسید آن روز که من تمام شب را به واسطه افکار و هیجانات تصور فردا خوابیدم و هی غلت زدم غلت زدم و گفتم

فردا اگر نشود فردا اگر خواب بمانم فردا اگر مریض شوم فردا اگر مادر یکهو فیلش هوای هندوستان کند و من را در خانه کنج دل خودش نگه دارد آی فردا بیایي و نروي تا بروم و ببینم این دنیای دخترانه ممنوعه سایرین چگونه است که من از سر و تهش هیچ نمی دانم

نمی دانم چرا هنوز باور نداشتم من هم دخترانه هایی دارم که ازشان لذت ببرم که ممنوعه نیست که حلال اندر حلال است و اصلا اعتماد به نفسم صفر بود ولی نوقم آنقدری بود که این اعتماد به نفس صفر درونش به حساب نیاید و رنگ ببازد

اذان شد و قامت بستم و وقتی چشمان مادر باز شد گشاد شد و يك وری لبخند زد و از گوشه چشم در کنار السلام علینا و علی عباد الله الصالحین دیدم که خنده اش را بارزتر کرد و همانطور که دستش زیر سرش بود نگاههای مادرانه اش به دلم نشست و بال بال زدن های دلم ثانیه ای آرام گرفت و کمی گرم شدم

نماز را تمام کردم و یکر است راهی آشپزخانه ای شدم که هفته ای يك بار بیشتر برای کار داخلش نمی رفتم و تمام کارها گردن مادری بود که الان درد داشت و درد و من چه ساده از کنار دردهایش به لذت می رسیدم

اما امروز روز دیگری بود و بد هوس کار کردن به سرم زده بود داخل کتری آب ریختم و گاز را روشن کردم هی الکی خندیدم و تمام اتمسفر ریه هایم را مرتب فوت کردم بیرون که شاید سینه ام از این همه استرس خالی شود ولی انگار نشد نشد که چند بار تمام استکان های برق افتاده را دوباره دستمال کشیدم نشد که کابینتهای قهوه ای روشن آشپزخانه را يك ساعت تمام سابیدم نشد که چند بار سینک ظرفشویی را شستم نشد

دستانم یخ بود در این روز بهاری گرم و تتم یختر و یکی نبود که بگوید احمق ساده لوح برای چه اینقدر بی تابی برای يك لحظه گذرا و برای بازی کردن جلوی مردی که نمی دانی کیست و چه کاره است و انگار که قلبم سیلی جانانه ای را نثار عقلا نیتم کرد و گفت : ببند بابا !  
و من چه خوشبینانه فکر کردم که قلبم حق دارد زیادی سخت می گیرد عقل خودخواه من

چایی را دم کردم و دو فنجان دسته قرمز و تنه سفید از داخل سرویس جهازی مادر برداشتم و يك چایی برای او و يك چایی برای خودم مادر با همان قد کوتاه و لنگ لنگان

با همان دامن گل آبی و زمینه لاجوردی داخل آشپزخانه شد و نگران نگاهم کرد و گفت

- مهرانگیزم حالت خوبه مادر !؟

و من چقدر حالم خوب بود آن ثانیه بغلش کردم و هر چه خوشحالی بود در بوسه جانانه به گونه اش خالی کردم و مادر هم فهمید که دخترک در دانه اش امروز اصلا حالش خوب نیست

که سر وقت نماز خوانده

که چایی دم کرده

که اول صبحی مثل دیوانه ها آشپزخانه تمیز را سابیده

که ابراز محبت خشن از خود بروز داده

و همه اینها برای اثبات بدی حال من برای مادر کافی بود که او خود مرا بزرگ

کرده بود و میم را از ه دو چشم تشخیص می داد

تمام راه را سایه به سایه سحر دویده بودم و نفس نفس می زدم و هی غر می زدم که:

آرومتر که از نفس افتادم که مثانه ام دوباره پر است و سحر بی هیچ حاشیه گفت :

خاک بر سر ندید پدیدت کنن

و من هم عین خل و چل ها خندیدم



رسیدیم به خانه مدرن و دنج سحر با ان دیزاین آبی نفتی و شکلاتی سیر کفپوش های قهوه ای طرح چوب درب سفید میله ای دیوار تمام شیشه ای باغچه های مستطیل شکل و چیده شده و مرتب گل های قرمز و بنفش اردیبهشت ماهی سالن ربع دایره ای و بیضی شکل آشپزخانه تمام استیل و برق زده مرغ عشق های خوش خوان پلکان تمام چوب و یک در میان قهوه ای لوستر های بزرگ و چشم نوازش و همه اش یکجا

تفاوت خانه ما کجا و اینجا کجای من را داد می زد و من که میان این همه تفاوت حس کردم چیزی در من در حال خرد شدن است چیزی مانند غرور و چقدر حس کردم بدبختم وقتی هیچ کدام اینها را ندارم و همیشه فکر می کردم باید بگویم خدا را شکر و هنوز هم باید بگویم سحر بیخیال و تب گرفته دیدار من بود و حواسش پی این نبود که من داغ این همه تفاوت این دیدار را فراموش کرده ام و بعد با خودم فکر کردم همان بهتر که حواسش پرت است وگرنه تا یک هفته باید خجالت این همه تعجب را می کشیدم و بیشتر خرد این نداشتن ها می شدم

لباسم را عوض کرد نه یک بار ده بار و عین مدیر یک شرکت طراحی من را به این طرف و آن طرف میچرخاند و من هم غر زدم که :

- سر عروسیم اینقدر آدم و اذیتت می کنن ؟

و او هم نه گذاشت و نه برداشت بدون اینکه نگاهم کند گفت :

- اره وقتی بخوان موجود اجق و جقی مئه تو رو درست کنن !

و من اصلا ناراحت نشدم عادت داشتم و

نمی دانستم که در تمامیت زبان سحر حقیقتیست که هنوز باور ندارم !

آینه به آینه چرخیدم تمام مانتو های سحر را پوشیدم و در آوردم تا بالاخره به مانتوی لیمویی برشته شکلش راضی شد و پوفی از سر اجبار کشید که

- ولش کن بابا همین خوبه خسته شدم

و اینبار کمی بهم برخورد و غر زدم که :

- مگه من چمه که هیچی تو تنم راضیت نمی کنه

بعد با آن دستای یخ زده صورتم را آرایش کرد و وسط هر مرحله اش خودم را

عقب می کشیدم و چشم غره می رفتم که

- وای به حالت اگر خیلی غلیظ و تو چشم باشه وای به حالت

و سحر هم صورتش را با حالت چندشی جمع می کرد و محکم برم می گرداند به

حالت قبل که

- گمشو امل بازی در نیار دیر شد



- خاك بر سرت كه با يك نگاه دل و دينت مي ره خاك بر سر عقده ايت كنن خاك  
يكي گفتم كه چقدر اين صدا شبیه صدای سحر بود !  
هلم داد درون این ماشین که انگار از من نبود یعنی از جنس من نبود و انگار با  
نشستم جرقه زد خوشش نیامد از اینکه روی روکش شطرنجی نایش تکیه زدم  
خوشش نیامد درست مثل صاحبش که گره ابروانش همین حس را به حس ششم گره  
می زد  
- آقای پرتوی این دوست ما دست شما امانت یک مو از سرش کم شه من می دونم  
و شما گفته باشم نگین نگفتی  
انگار با یک تکه یخ حرف می زد سحر گرم ما دیدم که خنده سحر جمع و جور و  
پژمرده شد و لبهایش را جمع کرد و نگاه گرم و مملو از عصبانیتش از مرد کنار دستم  
را به من داد و با نگاه گفت آبرو ریزی نکنی  
و هیچ کس درون قلب من نبود که بگوید مرا دست این می سپاری ؟ این که گره  
ابروانش دارد نگرانم می کند این که ماشینش با جنس من غریبه است این که  
راه افتاد و سحر تا چند ثانیه ای درون آینه خوشفرم و آلبالویی سمت راستم ایستاده  
بود کنار خیابان و گویا خشکش زده بود  
گفته بود مغرور است  
گفته بود با صد من عسل هم نمی شد خوردش  
گفته بود جواب نمی دهد حرف نمی زند یخ است  
اما چرا من به دلم آمد ؟  
و دوباره عظم  
اونقدر که نادونی احمقی خوش باوری اصلا چرا وارد این بازی شدی  
صدای ضبط صدای عظم را برید و حذف کرد و من در آن لحظه می خواستم  
بگویم  
نگه دار پیاده شوم پشیمان شدم می خواهم برگردم اصلا غلط کردم نمی خواهم  
انگار تمام این ماشین داد می زد خودت را از من بکن  
پنج دقیقه ای گذشت تمام بلوار جهاد را رفته بود و من یکی در میان چشمم از  
ماشینی به ماشین دیگر خشک می شد بی اراده بی هدف که صدایش  
- اسمت چی بود ؟  
سحر گفته بود که گفته سحر گفته بود از میم تا ز اسم و شخصیتم را بیان کرده  
- زبون نداری ؟!  
نمی دانم چرا وسط تمام دست و پا چلفتیم در برابر این مرد غریبه آن لحظه آن  
جمله را گفتم  
- این اولین تفاهمه بین من و شماست

و انگار سرعتش کند شد و خون به سرعت دويد توي صورتم اين چه حرفي بود  
احمق احمق احمق احمق احمق  
- تفاهم!؟

چقدر صدایش قشنگ بود و چقدر بي تفاوت و چقدر سرد  
و باز گستاخ شدم

- اينکه هر دومون زيون نداريم!  
نخنديد زير چشمي ديدم که نخنديد ولي پوزخند تلخي که تمام دلم را سپاه کرد چرا  
و بعد با خودش غر زد  
- تفاهم!

و آخرين شلاق يخ بودنش

- اعتماد به نفست معرکه است دختر جون!

و من با خودم فکر کردم کاش زودتر تمام شود نفسم را به آرامي به بيرون فوت  
کردم شايد سينه ام جا باز کند فراخ شود از اين لايه لايه داشتن هاي اين مرد که انگار  
روي سر من آوار شده بود راحت شوم  
و کسي آن بالا آمين دعاييم را گفت و نگه داشت  
- مي توني خودت برگردی!؟

نگاهم را از کناره جدول خيابان کشيدم تا فرمان نشد که دوباره درون چشمانش که  
غريبه اي بيش نبود غوطه خورم و گفتم  
- متوجه نمي شم منظورتون و؟

نگاهش تا پهناي خيابان لغزيد و دستش را عصبي روي فرمان کشيد که تن من  
خراش خورد راضي نبود از اينجا بودنم راضي نبود اين را حس ششمم گفت قبل از  
اينکه

نیش زبانش سينه مرا بگزد

- گویا اشتباهي شده

و من که آن لحظه تمام آي کيويم قفل شد و از تمام مغزي که مهرپويا مي گفت نابغه  
اي درونش مخفيست و مي تواند يك رياضي دان نخبه شود تنها استخوانهاي جمجمه  
ماند و مثل احمق ها لب زدم هنوز يادم نمي رود تا چندين ماه بابت اين جمله خودم  
را زدم کوبيدم له کردم

- اشتباهي نشده من مهرانگيزم

تند شد عصبي بي توجه

- نمي فهمي چي مي گم تو اوني که من مي خوام باشه نيستي دختر جون  
و تمام قلب من جوري خودش را در اين خيابان پر از ترافيك گم کرد که ديگر تا  
مدت ها پيدایش نکردم!

رنگم را نديدم ولي او ديد که خواست ماست ماليش کند

- اشتباه منظور من و متوجه نشو من يکي رو مي خواستم که بتونه اين مهموني رو جمع وجور کنه ولي شما خجالتي هستي کم حرفي و تمام عصبم کور بود مغزم فرمان نمي داد دستانم يك تکه يخ منجمد چشمانم بي نور لب هايمن وا رفته و سينه ام که در نبود قلب فراريم گز گز مي کرد و ريه ام که در نبود اکسيژن مي سوخت تمام رفلکسهاي عصبي را آن لحظه با يك جمله عقلم کمي پس زدم

از اين ماشين پياده شو زودتر خيلي زودتر و بين سكوتش و بين سکوت من از ماشين پياده شدم و بدون حرف طول ماشين را پيمودم و او بين اين طول پيمودن شماره آن آرش نام را گرفته بود و حتي نفهميد که من هنوز پشت ماشين ايستاده ام که تصادفاً گوش دارم که اتفاقاً مي شنوم که من بي پدر قلبم فرار کرده است و گفت گفت و استخوان به استخوانم آتش گرفت گفت و تمام قواعد زندگيم به هم ريخت گفت و من نمي دانستم در آن لحظه زمين کجاست آسمان هست؟ خدا که بود؟ خدای من که بود؟

و صدايش در تمام تماميت عمر من طنين انداخت - آرش من ازت يه تیکه خواستم که دهن جواهري و دوست دختر صد لا افادش و ببندم بعد يه جوجه اردک زشت واسم فرستادي که خودم داشت عقم مي گرفت يه درصد فکر کن من اين و ببرم فرودگاه مي خوام جواهري و هفت پشتش به من و سليقم بخندن

تبر برداشته بود و قصد داشت تمام دخترانگي مرا خورد کند - اصلاً خودت مي توني با چنين دختری صدایش پايين تر آمد حتي پايينتر از غرور افتاده من کف آسفالت - بخوابي حتي يك شب؟! - سياه بود آسمان آن لحظه براي من براي من شکسته به والله سياه بود و هيچ کس نفهيد کنار آن پورشه آلبالويي کسي از رنگ سياه آسمان رنگ گرفته است و سر خورده است و كيفش روي زمين کشيده مي شود و سلانه سلانه عرض خيابان را طي مي کند و تمام سرب هاي صورتی رنگ بد رنگ را مي خورد و و هيچ کس نفهميد و حتي نشنيد صدایم را وقتي قلب فراريم را فریاد مي زدم کجايي اي گمشده من چیزی نشده فقط کسي مردي تکه يخي بي رحمي گفت که من زشتم

زشت

بي ريخت و قيافه ام  
گفت که سلیقه و آبرویش با وجود من به خطر مي افتد  
گفت که از من عفش مي گیرد من مهرانگيزي که مادر همیشه با ولع نگاهم مي  
کند من  
گفت عفش مي گیرد  
گفت

مي لرزیدم صدای به هم خوردن دندانهایم را مي شنیدم لرز تمام حصار آرامشم را  
بریده بود بریده بود و انگار برهنه بود تمام دلم و هر چه قاعده و قانون و چیزی به  
نام آدمیت مي شناخت به یکباره با تناقض مواجه شده بود که از اول باید همه قواعد  
برایم اثبات مي شد که کم آورده بودم  
سردم بود چیزی تنم نبود يعني سحر نگذاشته بود و گفته بود اردیبهشت است گفته  
بود بهار است گفته بود و  
خبر نداشت شاید برای من زمستان— در راه باشد

خیابان را تا کجا رفتم نمی دانم چند نفر نگاهم کردند و نکردند نمی دانم چند بار  
سکندري خوردم و تا آستانه افتادن رفتم نمی دانم که من چند ساعت پیش چندین ساعت  
پیش با سر با مخ با ته ملاج به زمین حقارت خورده بودم

کسي کسي که نمی دانم که بود کسي که نمی دانم یکهو ناگهان سر زده کجا توي  
دخترانه هایم دخترانه های تازه جوانه زده در زندگیم پیدا شد و با يك تبر زد و خرابش  
کرد و خرابم کرد  
کنار خیابان سیاه ایستاده بودم تنها يك هدف مي توانست آرامم کند  
قبرستان

سمند زرد رنگ آرم دار تاکسي از دور مي آمد دستم را دست یخ زده ام را دست  
استخواني ام را بالا بردم و راننده پنجاه و اندي ساله ایستاد و نگاهم کرد  
- کجا میري؟

کام تلخ و خشکم را باز کردم و زبان چرخاندم  
- در بست بهشت زهرا  
با سر اشاره کرد که بنشینم و صدای ضبط را بالاتر برد نشستم و پر گاز حرکت  
کرد

من دیگه خسته شدم بس که چشمام بارونیه  
پس دلم تا کی فضای غصه رو مهمونیه  
- اصلا خودت مي توني با چنین دختری بخوابي حتي يك شب؟  
قلبم سوخت سینه ام آتش گرفت

مرا به حراج گذاشته اند مرا سر من شرط می بستند و از هم سوال می کردند  
کامم خشک شد زبانم کوتاه درد در فراسوی وجودم دمیدن گرفت  
من دیگه بسه برام تحمل این همه غم  
بسو جنگ بی ثمر برای هر زیاد و کم  
وقتی فایده ای نداره غصه خوردن واسه چی  
واسه عشقای تو خالی ساده مردن واسه چی  
یه جوجه اردک زشت واسم فرستادی که خودم داشت عقم می گرفت  
عقم می گرفت  
عقم

نمیخوام چوب حراجی رو به قلبم بزوم  
نمیخوام گناه بی عشقی بیفته گردنم  
نمیخوام دربه در پیچ و خم این جاده شم  
واسه آتیش همه یه هیزم آماده شم  
یا یه موجود کم و خالی پرافاده شم  
و ایسا دنیا ، و ایسا دنیا من میخوام پیاده شم  
دست کشیدم روی صورتم تمام جوارحش را لمس کردم و  
جوجه اردک زشت!؟  
و نمی دانم کدام احمقی ته دلم خندید  
همه حرف خوب میزنند اما کی خوبه این وسط  
بد و خوبش به شما ما که رسیدیم ته خط  
قربونت برم خدااا چقدر غریبی رو زمین  
آره دنیا ما نخواستیم دل با خودت نبین  
سحر گفته بود که یخ است که مغرور است که  
ولی نگفته بود که در تیر زدن که در خراب کردن که در له کردن ید بیضا دارد  
نگفته بود

این همه چرخیدی و چرخوندی آخرش چی شد  
اون بلیط شانس دائم بگو قسمت کی شد  
همه درویش همه عارف جای عاشق پس کجاست  
و فکر کردم که چقدر در دوران چشم و گوش بسته بودم خوشبخت بودم که چه  
آرام بودم  
نمی دانستم و این ندانستن چه بهتر بود من زشت بودم بیریخت بودم کسی که حتی  
برای خوابیدن امثال آرش هم به درد نمی خورد کسی که  
یک واقعیت بود و این واقعیت را در بدترین مکان ممکن در بدترین شرایط موجود  
با بدترین کلمات واهی توی سرم کوباندند زلزله آمده بود که انگار پیش بینی اشش  
نکرده بودند و وسط رنگین کمانی خوش رنگ آوار بر سرم ریخت

آغوش مي خواستم يك صدای گرم يك دست يك آدم که بتواند مرا برگرداند به دو ساعت پیش نه برم گرداند به چند روز پیش چندین ماه پیش به زمانی که دیگر اثری از امشب را نبینم به زمانی که دوباره انتخاب کنم که دیگر نروم به جایی که بودم را غرورم را شخصیتم را با خاک یکسان می کنند نمیخوام در به در پیچ و خم این جاده شم واسه آتیش همه یه هیزم آماده شم یا یه موجود کم و خالی پرافاده شم وایسا دنیا، وایسا دنیا من میخوام پیاده شم - خانوم خانوم ای بابا!!!!!!!!!!!!!! رسیدیم سرم برگشت سمت چهره تپل و عصبی راننده بدون حرف کرایه اش را دادم و پیاده شدم

تمام قطعات پر و خالی بهشت زهرا را طی کردم و هی گفتم - خدا یکی از همین ها را به همین زودی نصیبم کن کنار قطعه بیست و چهار که رسیدم به اسمش که نگاه کردم به خودم که آدمم دلم های های گریه کردن را شروع کردو پاهایم دانست به ایستگاه آخر رسیده و توان از دست داد نشستم و روی سنگ سفید و مرمر گون پدر رفته ام دست کشیدم اکبر اخوان نام پدر : ابولفضل

روی زمین خاکی بودم اهمیتی نداشت نه الان نه الان که خاک زده حقارتم زانو بغل گرفتم سردم بود وسط اردیبهشت ماه سردم بود زمستان آمده بود و تمام دنیا میترسیدند که بگویم با کسی که زیر خاک بود و هیچ تصویر روشنی از چهره اش در یادم نمانده بود جز يك شیشه مات و خندان جز پدري که به واقع نامش ذهنم را آرامتر می کرد

پدري که مادر مي گفت خنده از لبش نمي افتاد پدري که يادم نمي آمد اخمي بر چشمانم نشانه رود پدري که همه خاطرات مات خردسالم روی بازوهای او بود وقتي سحر از پدرش مي گفت که زبانش جز به تندي نمي چرخد خدا رو شکر مي کردم که درون داشته هایم هر چند گذشته و آن دنیا رفته يك کور سوي مثبتی هست که سحر نداشته و ندارد و بعد از خودم بدم می آمد که اینقدر بدجنسم !

دوباره دست کشیدم دلم به زبان آمد بي حضور قلبم قلبی که از چندین ساعت پیش کنار آن پورشه آلبالویی زیر آن آسمان سیاه همانجا که روح افتاد و مرد و کروي جنازه اش را کشید فرار کرد و خودش را گم و گور کرد همان دل به زبان آمد که پدر رفته ام دیدي چطور ولوي بیچارگیم کرد و رفت دیدي ناخواسته و شاید هم خواسته تبخیر ناکجا آباد ها شدم



مي گوید من زشتم  
 مي بيني پدر رفته ام  
 مي گوید اگر مرا ببينند که بود؟ جواهری و هفت پشت و آبادش به ریش سلیقه اش  
 مي خندند  
 اشک تا پشت پلکم دوید پلکهایم اجازه مي خواست  
 مي بيني پدر رفته ام آدم ها چه راحت به مثابه ماري با زبانشان قلب ها را نیش  
 ميزند مي بيني  
 دل باران زده ام اشکانم را گر و گر روي گونه هاي ارث برده از مادرم دوانید  
 خم شدم و خاک هاي روي اسمش را با انگشتان یخ زده ام زدودم  
 و هیچ کس نبود که به آغوشم کشد و دل سرما زده ام را گرم محبت کند و بگوید  
 هر چه گفت چرت گفت غلط کرد بیجا کرد  
 ته ته دلم مي خواست کسی باشد که بگوید  
 هر کي چنین حرفي زده یا کور بوده یا بد سلیقه !  
 بعد دلم به دلم خندید خنده که نه پوزخند زد تمسخر کرد  
 به سخره گرفت تمام خوش بيني احمقانه ام را  
 چند بار حرف هاي تکراري را براي سنگ قبر و جسم بي جان آن پايين و روح آن  
 بالا و خدایي که نمي دانم آن لحظه کجا بود و چه حکمتي داشت که  
 بریده شدن گردن دخترانگي هایم را به نظاره نشسته بود در سکوت  
 گفتم گفتم و هي گر و گر اشک ريختم گفتم و بي صدا ناله کردم  
 تا شب شود ديگر ناي بلند شدن از پاهایم خزید و زیر همان سنگ قبر پناه گرفت  
 غروب و حال خراب من قبرستان و سکوتش ساعت مچي دستم را نگاه کردم ۱۰ :  
 ۵ بود و هوا کم کم به گر گرفتگی مي رفت  
 که صدای آشنایي تنهائیم را برید !

- اینجا چي کار مي کنی اخوان؟!  
 این صدای آشنا چقدر شبیه به صدای مهرپویای هندسه دان بود و این صدا عجیب  
 گرم کرد و عجیبتر اینکه کنارم روي خاک ها نشست نشست و خنده بر لب نگاهم  
 کرد نگاهش نکردم چون مي دانستم اشکانم آماده دویدند  
 - خوش مي گذره اخوان ؟  
 خوش میگذره !!! خيلي خيلي خوش مي گذرد براي مني که ديگر معنای خوشي  
 از فرهنگ لغت ذهنم پریده است !  
 يکي دو نفری از ما گذشتند و خیره خیره نگاهمان کردند نگاهم از سنگ قبر سفید  
 تا نگاه آنها که نه تا کفشهاي اسپرتشان کشیده شد و مهرپویا بود که گفت  
 - بیخیال بزار تماشا کنن شاید یاد بگیرن کنار خاکیا باید خاکی بود

چقدر این حرف به دل سرد من گرما بخشید  
باید کنار خاکیا خاکی بود و مهر پویا چقدر خوب خاکی بودن را یاد داشت یاد  
داشت و یاد می داد و چقدر خوب روی دل زخم دیده ام جگر شکافته ام قلب فراریم  
مرهم نهاد

دستان ظریف و سپیدش زیر چانه ام کشیده شد و سرم با تمام سنگینی چندین ساعت  
پیش نود درجه چرخید تا رسید به چشمان شفاف مهرپویای هندسه دان و خنده اش و  
مهربانیش و من عقده ای و من به قول سحر ندید پدید آن لحظه برای این چشم های  
شفاف مردم و زنده شدم

اشکانم دویدن گرفت شر شر دلم برای دلم باران ریخت و مهرپویا لبخندش کم  
رنگ شد دستش زیر چانه ام خشک شد چشمان شفاف هندسه دان دبیر حریر اشک  
بست و من حس کردم در آن لحظه تنها نیستم و

دست خدا درست کنار من این پایین به آغوشم کشیده است وقتی  
بی آنکه بگوید چه شده و چرا به آغوشم کشید و عجیب شبیه آغوش مادرها بود  
گرم عمیق دوست داشتنی و من زار زدم و من اشک ریختم به پهنای تمام جملات تلخ  
چندین ساعت پیش به پهنای تمام جراحات سینه داغ دیده ام  
چند بار تکرار کردم من زشتم من زشتم من زشتم ته دلم ته دلم پاکش کردم و  
دوباره خواندم و نوشتم از اول از سر خط

که من غیر قابل تحمل ترین قیافه دنیا را دارم من را هیچ مردی دوست نخواهد  
داشت و من مثل سحر دخترانه ای برای حراج نخواهم داشت!  
دخترانه هایم را حذف خواهم کرد  
محو خواهم نمود

گردن خواهــــــــــــــــم زد  
اشکانم از نفسم سبقت گرفتند و تمام شیارهای صورتم را تا ته گردنم پیمودند سینه  
ام هنوز گز گز می کرد در نبود قلب فراریم و مهرپویای هندسه دان تنها تنها دست  
پشت کمرم می کشید و نوازشش درون جانم می نشست و من گم بودم  
میان برزخ و بهشت آغوش دبیری که از هزار مرد برای مردانگی اش بیشتر نمود  
داشت

خوب من قراره دو سه تا پست دیگه مهرانگیز و برگردونم به زمان حال و بزارم  
کمی تو زمان حال به کار مهمش برسه ولی هنوز تردید دارم به اینکه بزارم کل گذشته  
رو تعریف کنه بعد بیاد زمان حال یا بیاد زمان حال و هی برش گردونم واسه تعریف  
باقی اتفاقاتی که واسش پیش اومده  
اینجاست که باید خواهش کنم شما عزیزای من جواب بدید که کدومش بهتره و شما  
می تونید باهش ارتباط بهتری برقرار کنید



هیچ کس دردم و نمی دونست چون خودم طوری بار نیومده بودم که درد دل کنم که مامانم یادم داده بود برخی از حرفا مسکوت بمونه و کسی از شون خبر دار نشه بهتره که پدرم یادم داده بود که گوش آدما گنجایش این و نداره همه حرفا رو تو خودش نگه داره و حرف دل تو زبون به زبون می چرخه و دوباره طناب دار آرامشت میشه و بر می گرده پیش خودت که فهمیده بودم درد دلم و جز با خدای خودم نگم وقتی چشم باز کردم و دیدم عیارغم تمام دردای من هنوز خورشید غروب و طلوعش سر وقته و هیچ کی نیست که مرهم بزاره رو دردام و خودم هستم و خودم و خدایی که منتظر حرکت منه اون موقع بود که متوجه شدم زندگی جریان داره و باید دوباره پا شم فهمیدم این زندگیه که داره می گه باید ادامه بدی عیارغم تمام زخمایی که داری حالا حالا ها باید باشی چه بسا که دردای بیشتری انتظارت و بکشه و اگر قرار باشه انتظار معجزه داشته باشی همیشه خدا باید زمین گیر غم و غصه باشی عقم گوش می کرد و دلم پا به پای قلب فراری و رنجورم غصه می خورد تن فرمان را نوازش داد و بلوار را دور زد

- نمی دونم چه مدت گذشت که برگشتم به زندگی و از اون زمان دردای دیگه ای هم سراغم اومد و هیچ کس نگفت زندگی در کنار خارش گلی هم داره که متاسفانه خیلی خیلی عمرش کوتاهه خودم خودم مرهم گذاشتم رو دردای که آدما دیگه به قلبم زده بودند و دست به توکل خدا به زندگی ادامه دادم

نگاه کرد به نگاه من که خیره به جاده بود و هشت تا در میان کلمه می شنید

- نمی دونم چی بهت گذشته و نمی خوامم که بدونم فقط یه چیز اخوان

این زندگیه منته خیلی ها نمی گم قشنگه نمی گم همه چی درست می شه نمی گم پشت این کوه یه دریاچه و یه بهشت خوشی خوابیده دارم بهت می گم همینی که هست این زندگیه که متاسفانه درداش همیشه به خوشی هاشم می چربه و تو توی این زندگی یک مهره ای که باید با پای خودت تموم صفحه شطرنج زندگی رو طی کنی

باید قوی شی باید وگرنه هر کسی بهت برسه و دردی داشته باشه دردش و سنگ می کنه و می زنه به قلبت به دلت به باورات

باید شیشه باورات و دوجداره کنه که هر سنگی از راه رسید خراشش نده می فهمی

؟

بعد ها مهرپویای هندسه دان تعریف کرد که مادرت چطور درمانده و نالان پا گذاشته به مدرسه و چطور او که کلاس جبرانی هندسه را برگذار می کرده نگران نگرانی مادرم شده تعریف کرد که مادر را آرام کرده و با او حرف زده که اخوان بزرگ شده است که خانم شده است که نباید نگرانش باشی که

بعضی وقت ها

آدم ها دوست دارند که گم شوند

که پیدایش می کنیم که مادرم نمی شنیده و هراسان نام قبرستان را به زبان آورده و گفته : مهرانگیز وقتی دلش خیلی می گیره راهی خاک باباش می شه و گریه کرده و اشک ریخته و گفته : دخترکم حتما به باباش پناه برده

از ماشین مهرپویای هندسه دان که پیاده شدیم در حیاط که باز شد مادر رنگ پریده من که هویدا شد نگاهش که با نگاه نالان من گره خورد تازه فهمیدم چقدر انتظار کشیده چقدر مستاصل مانده چقدر درمانده شده

مهرپویای هندسه دان مدتها کنار در با مادر خسته ام حرف زد و من همان ثانیه اول برای فرار از نگاههای مادر و خط و نشان کشیدن هایش راهی حیاطی شدم که داشت خفه ام می کرد

نمی دانم ده دقیقه شد یک ربع طول کشید یا نیم ساعت که مهرپویای هندسه دان دم در ما را رها کرد و صدای ماشینش را شنیدم و تمام این مدت روی پله ی جلوی در راهرو نشسته بودم و ناخن می جویدم و از فکر اینکه مادر بیچاره ام در نبودم تا ساعت عصر چه ها کشیده و چه ها بر او گذشته خودم را لعنت می فرستادم تا اینکه در خانه بسته شد و مادر قد کوتاه من با آن چادر سفید گل گلش جلوی در نظاره گر من بود

با همان چشمهای قرمز که داخلش همه چی پیدا می شد عصبانیت ته مانده نگرانی خشم مهربانی

و تمام چه کنم چه کنم های یک زن تنها که می خواهد یک گوسفند خالص به تمام معنا را از شر گرگ ها در امان نگه دارد و این وسط یک جامعه گرگ که همه اشان لباس میش و بز دانا به تن کردند و نمی داند که کدامشان گرگ است و کدام

و صدایش که تمام چهار ستون آوار شده ام را لرزاند

- کجا بودی تا الان؟

و چقدر صدایش لرزش داشت

از جایم بر خواستم و سر به زیر با گوشه روسریم ور رفتم روسری لیمویی و براق سرم و وای تازه فهمیدم با چه سر و ریختی به خانه آمدم با مانتوی سحر با سر و صورت بزرگ کرده که با زلزله هشتاد لیشتری آن تبر به دست خراب شده بود ولی آثارش بر جا بود

مادر نزدیک آمد دیدم که دستانش می لرزد و چشمان من روی همان دستان قفل ماند

- با تو ام !!!؟ کـری ؟؟؟؟

و من که نمی دانستم چه باید بگویم که اگر جای دروغی هم داشتم با این سر و ریخت تمام دروغ ها را با تناقض مواجه می کردم و همان لال می بودم بهتر بود

و مادر من که انگار عصبی تر از هر زمانی مشت کوبید بر سرم و به جانم افتاد و برکت و شانه ام کوفت و مادر مستاصل من مادر نگران من مادر درمانده من با همان دستان چروکیده با همان دستان بی رمق با همان دستان

اشك مي ريخت مادر من مادر گريان من جگر گوشه اش را مي زد و اشك مي ريخت مي كوبيد و ناله مي كرد و انگار تمام زمين و زمان با او به صدا در آمدند كه كمی رحم داشته باش مهرانگيز كه من بي دست و پا كه من مادر كه من بي جان كه من بدبخت دختری دارم كه از قضا دوستش دارم كه از قضا پاره تنم است كه از قضا جگر گوشه ام استكه

همانجا وسط زدن هایش كه بد درد داشت نه به روي جسم و كت و شانۀ ام كه به روي قلب فراري و درد كشيده ام وسط ناله كردن هایش

- كجا بودي كجا بودي و من بدبخت بايد كدوم گوشه اين شهر و بگردم كجا بودي من بدبخت كه دستم از زمين و آسمون کوتاهه بايد دنبال جگر گوشم كدوم بر شهر و بگردم خوب يه كم به من بدبخت فكر نكردي فكر نكردي چقدر بي رحمي مهري چقدر بي انصافي مهري چقدر بي فكري مهري

و همانجا كه اشكانم بابت درد هاي چند گانه ام مي ريخت و شر شر مي كرد مادر سر خورد و زير پايم روي زمين نشست و دستانش را روي صورت كوچك و از رنگ و رو افتاده اش گرفت و هاي هاي و من و مني كه نميدانستم صبح است ظهر است شب است

زانو زدم و هق زدم و فقط دستانم را روي پاهایش كشيديم و هي زار زدم و هي زار زدم

- مامان بسه مامان غلط كردم مامان ديگه تكرر نميشه مامان گريه نكن مامان تو رو به خاك بابا بسس كن دارم آتیش مي گيرم مامان مهري غلط كرد مامان

دست به زمين گرفت و برخواست رفت داخل و كسي نبود كه دست من افتاده را بگيرد مني كه روح مرده بود مني كه قلبم هنوز يكي در ميان فراري بود مني كه تمام سينه ام گز گز مي كرد

با زحمت از جايم برخواستم و حس كردم هنوز تمام داشته هاي آن تير به دست روي شانۀ ام سنگيني مي كند

از داخل خانه صدای گرفته و عصبي مادر آمد

- يالا بيا تو

با ته مانده نيرويم جواب دادم

- چشم

- اين وامونده ها رو از كدوم گورت آوردي مهري اين چيه تنتت كردي مهري چرا چه غلطي كردي مهري حرف بزن تا سكته نكردم از شر اين زندگي راحت نشدم حرف بزن

دست يخ كرده ام روي كم مشكي در خشك شدچادرش از سرش افتاد لبهاي خشكيده اش را دوباره به هم زد

- حقیقت و بگی نه سرزنشت می کنم نه دعوا فقط بگو امروز تا الان کدوم قبرستونی بودی و تن و بدن من و تا پای گور لرزوندی  
ناختم را روی کم در کشیدم و سنگینی دردهایم را روی زبانه جگرم و جوابی جز سکوت برای این مادر روبرو نداشتم  
- با توام چشم سفید این لباسا مال کیه؟ نگی فردا میام اون مدرسه رو هشت تا مدرسه می کنم می دونی که میاممیا از مدیرتون می پرسم اونجا مدرسه است یا محفل فساد  
چشمان نگرانش را درون چشمان سر به زیر من با غیض خالی کرد و دوباره غریب

- اینا چیه رو صورتت مالیدی؟؟؟ من اینطوری بزرگت کردم  
ها مهری؟؟؟ خوب دختره قدر شناس من بدبخت بدون پدر بدون مرد بالاسر تو رو به دندون کشیدم که همچین روزی رو ببینم؟  
لب هایم را برای بار هزارم خوردم دیگر سربی نداشت اصلا سرش را به آسمان برد

- خدایا مرگم و برسون همین الانخدا  
و من کنار آسمان به گدایی خدا نشسته بودم که دعایش نگیرد  
دوباره کاسه چشمش پر شد کف دستش را محکم زد روی زانویش محکم محکمتر  
- مهری من کلفتی مردم و کردم که پول حلال بیاد بره تو حلقومت که این روزا رو ببینم مته خر تو این زندگی جون کردم که خانومیت و ببینم سر به صلاح بودنت و ببینم خوشبختیت و ببینم این همه حمالی نکردم که ببینم دخترم بزرگ کرده و سرخاب سفیداب مالیده بره بیرون و نصف شب بر گرده و من بدبخت بیچاره رو نگران آواره خیابونا کنه

و انگار از ته وجود داد زد از ته استیصال با بغض با درد  
- گمشو برو از جلوی چشم گمشو تو اتاقت  
قلبم مچاله شد جایی در سینه ام فرو ریخت نفس کم آوردم

مانتوی لیمویی برشته شکل سحر را در آوردم  
مادر حق داشت مادر حق داشت مادر تنهایی من حق داشت  
ولش کن بابا همین خوبه خسته شدم  
با حرص گفته بود با چشمان خسته خسته از دیدن مهر انگیزی که با هیچ لباسی دلر با نمی شد

سوز زد سرمای دلم سوز زد  
جلوی روشویی بودم و دلم غر زد که مرده شور این خانه های خراب شده ایرانی را ببرند که هر یک وجبش یک آینه گذاشته اند

مادر را ناامید کرده بودم می گفت قدر شناس می گفت گمشو دیگر دوستم نداشت ؟

اعتماد به نفست معرکه است دختر جون  
دستم را روی بینی بد فرم کشیدم  
این قوس را چرا گذاشته ای اینجا خدا ؟  
خدا می گویند تفاوت می خواست دلت چرا همه تفاوت ها را یکجا درون امثال من  
نقاشی کردی ؟ چرا ؟  
حتی يك شب حتی ؟

دست کشیدم به لب های باریکم که بود و نبود  
باید از مادر عذر خواهی کنم باید از دلش در بیاورم  
آره وقتی بخوان موجود اجق و جقی مته تو رو درس کن!  
اجق و جق  
دلم غز زد

و لعنت به هرچه حافظه نامرد است که تمام تلخیها را مو به مو ثبت می کرد بعد  
زمانی که لازمش داشتی طوری خودش را به خرید می زد که  
اشک از قرنيه ام جوشید درون کاسه چشم به مرکزیت مردمک دوران زد و  
خطوط منحنی گونه های برجسته ام را سر خورد و چشم روی گونه هایم فیکس ماند  
نه این یکی را دوست دارم این گونه های برجسته که تنها ارث من از چهره دوست  
داشتنی مادرم بود  
مادرم مادرم

- خدا مرگم و برسون همین الان مهري من کلفتی مردم و کردم که پول حلال بیاد  
بره تو حلقومت که این روزا رو ببینم مته خر تو این زندگی جون کندم که خانومیت و  
ببینم سر به صلاح بودنت و ببینم خوشبختیت و ببینم این همه حمالي نکردم که ببینم  
دخترم بزرگ کرده و سرخاب سفیداب مالیده میره بیرون و نصف شب بر می گرده و  
من بدبخت بیچاره رو نگران آواره خیابونا می کنه

صورتتم را با آب یخ شستم و عجیب حرارت درد هایم افول نکرد  
و عجیب داغ سینه ام سرد نشد

و عجیب هنوز درون جهنم ضجه می زد قلب فراریم  
تمام آن شب با دلخوری مادر گذشت شام را با همان قیافه درهم و ناله هایی از درد  
سر گردن پا زانو پخت و حاضر کرد و کمکش کردم پا به پایش سایه به سایه اش  
کنارش ایستاده بودم و تنها خدا می دانست  
چقدر سخت است ایستادن برای منی که روح مرده است و همانجا کنار کروکی آن  
پورشه آلبالویی افتاده است

مادر اخمویم حرف زدمادر دلخوری که گفته بود گمشو که گفته بود قدر شناس که



- اینا رو بزار تو ظرف  
شامی ها را درون ظرف چیدم  
اشتباهی شده!

چقدر با خودم کلنجار رفتم که این اشتباه را بیابم و هر چه فکر کردم هیچ اشتباهی  
را درون کرده هایم پیدا نکردم یا هنوز قواعد را نمی دانستم یا تصحیح کردنش را  
که من گوش به زبان سحر داده بودم که همه چیز را مو به مو به مغزم سپردم که  
من زیر دست سحر خوشکل شده بودم

کمی سماغ رویشان پاشیدم  
خودش گفت عروسکی با مزه جلویم نشسته است و من ریز خندیده بودم  
گوجه خیار و سبزی های پاک شده را اطرافش قرار دادم  
خودت می تونی با چنین دختری حتی یک شب بخوابی؟!  
آخم رفت هوا قلبم سوخت  
مادرم با همان قیافه دلخور که با یک آخ صد و هشتاد درجه تغییر جهت داده بود و  
نگرانی درش موج می زد برگشت سمت  
- چی شد ???

سمت چپ سینه ام درد داشت کمر راست کردم و چاقوی گوجه ای را درون سینک  
رها کردم و دستم را رویش فشار دادم مادر یادش رفت قهر است  
سینه ام درد داشت  
مادر یورش آورد

- بیا بیا مادر بیا بریم تو هال  
چقدر کنار این مادر دلخور و نگران احساس گرما کردم  
و چقدر اردیبهشت دوباره اردیبهشت می شد بازو به بازویش  
نشستم نشست زانو زد آخم بر چهره رنگ بی رمقی بر لب نگرانی بر چشم  
- کجات درد می کنه مهري  
و من که خوشحال عوض شدن لحن کلامش درون این درد تازه رخنه کرده به خود  
میپیچیدم جواب دادم

- خوب شد خوب شد خوب میشه  
انگار آغوشش را حس کردم و دیدم که می خواهد درد هایم را از کوله ام به جان  
بمخرد که حس کردم یاری پاره تنی مادری می گوید  
- دردت به جونم غصه چی اینقدر کمرت و شکسته که قلبت آزرده شده  
که حس کردم یکی گفت  
- همه دردات و خودم با جون میخرم فقط مهري من دیگه نکن کاری رو که امروز  
کردی

و دوباره اشک ریخت که من دوباره زار زدم گفتم ته دلم همانجا که باید خدا هم  
نمیشنید و می شنید

کاش مي تونستم بگم مامان کاش مي تونستم دردم و بهت بگم و خالي شم و بعد  
 بریم قبرستون يه جا چالشون کنيم با هم با هم  
 کاش اين همه روي تجربه نکردن من تعصب نداشتي که مي تونستم بگم کي چي  
 گفت و همه تعادل من و نامتعادل کرد کاش  
 سفره آورد غذا آورد لقمه گرفت و من خوردم و بعد با خودم گفتم چرا اين شامي  
 مثل تمام شامي هاي گذشته نيست که بي نمک است که بي مزه است  
 انگار خودشان زبان باز کردند که : ما را با غم و غصه و نگراني و هزار چاشني  
 کوفت و زهر مار ديگر پخته اند که همه اش تقصير خودت است که طلبکار هم شدي  
 !؟

صدای ثريا بلند مي شود  
 - د مرضيه پاشو ديگه لنگه ظهره دير بجنبيم تمام جاهاي جلوي مغازه آق تقی رو  
 ميگيرن پا شو ديگه مهري تو يه چيزي بهش بگو  
 و متعاقبش مرضيه با حرص پتو را روي سرش مي کشد  
 صدای اذان را نشنیده ام آخر پشت زباله ها نه خبري از مسجد هاي سبز و  
 آجرهاي چند ضلعي گون است نه خبري از صدای دوست داشتني موزن تحريم شده ام  
 بلال ذهنم  
 ولي انگار تمام قلبم اذان مي دهد و مرا از درون تمام گذشته اي که هر روزش  
 براي سرود " هر دم از اين بام بري مي رسد " مي خواند بيرون مي کشد  
 و مي آيم درون اكنوني که بوي خون مي دهد بوي گرگ ماده گرگ نر و  
 دندانهاي تيز کمين کرده کابوس بيداري و خوابم کابوس کابوسي که تمام ديشب از  
 ترس دوباره دیدنش چشم روي هم نگذاشتم  
 و درون گذشته هايي هر چند تلخ هر چند سياه ولي با مادر سير و سلوک کردم  
 نماز را مي خوانم و همانجا روبروي پنجره رو به حياط درب و داغان و چهل تیکه  
 اين مثلا خانه مي نشينم چادر به سر تسبيح به انگشت و ذکر به لب  
 - قبول باشه

الله اکبر الله اکبر الله اکبر  
 - اين يك هديه براي عذر خواهيه اگر قبول نکني مجبورم هديه ديگه اي خدمتون  
 بدم  
 عذر خواهي پرتوي مهدي پرتوي را چه به عذر خواهي براي چه براي تکه هاي  
 سوخته جگرم يا براي !  
 براي چه بي انصاف براي چه عذر خواهي کردی  
 سبحان الله سبحان الله سبحان الله

- دروغ میگم؟! درست حدس نزدم؟ نه نگو که درست نبود مي خواي بيدارش کنم از خودش بپرسم که چرا وسط این همه خونه خونه من؟! مي خواي يادش بيارم این کوچولوي کنار من که الان بزرگ شده و نماز مي خونه و وانمود مي کنه من و نمیشناسه من و بهتر از خودم میشناسه؟!!

مرا تهدید مي کرد مرا با نام مرضيه ام مي ترساند!  
يا رحمن و يا رحيم يا رحمن و يا رحيم يا رحيم  
- این دختره که هنوز این زیر تمرگیده بابا مهري تو که خانومي بهش بگو من نیم ساعته يه لنگه پا واستادم صداش مي کنم بگو پاشه ديگه تو این يه وجب جا کجا سفره بنذارم خوم موندم شما دو تا خواهر چرا اينقدر با هم فرق دارين اون اينقدر خانوم این اينقدر سرتق

دندانهايم را محکتر مي شويم چند روز است؟ چند روز است که به این دندانها نرسیده ام بعد با خودم مي گويم چه خنده دار است چه خنده دار است که من مني که وسواس گونه تمیزم اينقدر مفلوك اينقدر زوار در رفته روي زمين مجبور به نفس کشيدنم

مرضيه ام با همان قیافه خواب آلود و دهان بوي باكتري گرفته اش بوسه هاي جانانه اي را نثار گونه خيسم مي کند  
- قربون خواهري خوبي؟

از کنارش رد مي شوم و دستم را روي بازویش مي کشم نوازش گونه خواهرانه  
- چرا اينقدر این بدبخت و حرص ميدي آخه زودتر پاشو ديگه باز روي گردن و کتقم آویزان مي شود  
- فدای سرت که حرص مي خوره مهري من حرص نخوره واسه هيچ کس خودمون و عشقه خوب؟

و من چقدر دلم براي این محبت هاي گاه و بيگاهش پر مي کشد مرضيه من اينطور صاف اينطور صادق اينطور شفاف که از پشتش مي شود تمام ذهنش را خواند  
- دوست دارم نفسم

دلم مي لرزد قول داده است مرضيه قول داده است و حالا هوس کرده از خط قرمز بگذرد نه فکرش هم درد دارد چپ چپ نگاهش مي کنم خودش حساب کار دستش مي آيد و سرخ شده سرش را به شستن صورتش گرم مي کند

خودم و دل نگران شده ام را از آن اتاقل لانه موش وار بيرون مي کشم و چشم در چشم مهتاب مي شوم دختر شش ساله و اندي که نه مادر دارد نه پدر نه شناسنامه و نه زباني براي حرف زدن تنها نگاه دارد و همان نگاه مرا ياد خودم مي اندازد دخترک لال است و مي گویند بچه تر که بوده اتفاق نحسي زبانش را بند آورده و هيچ کس نمي گوید آن اتفاق نحس چه بوده

مي روم و جلوي ديدش زانو مي زنم

- خوبی مهتابم ؟

لبخند می زند از آن لبخند ها که همه هفته ات را تضمین می کند ساپورت می کند بی نهایت لذت می بخشد بعد از نوقش می خواهد گریه ات بگیرد و به پهنای تنهایی چشم هایی که مظلومند و بی گناه شاید هم به حال خودت زار زار گریه کنی به آغوش می کشمش دستانش را به مثابه بی پناه ترین موجود روی زمین دور گردنم حلقه می کند و خیال باز کردن هم ندارد دلم به حال بی پناهِیش کباب می شود و گذشته ام را به سیخ می کشد کاش یکی بود که بعد آمدن پسر عمو محمد و پس لرزه هایش مرا همینطور بغل کند و درکم کند

- آئی آئی داره حسودیم میشه مهري هان اون دخترو ولش کن من اينجام وسط مزه مزه کردن دردهایم لبخند به لبم می آید دلم برای مرضیه ام قنچ می رود وقتی حسادت می کند جدي هم حسادت می کند شوخي ندارد این بشر موجود عجیب زندگی من نیمه پنهان خودم خودم خودم از پشت سر بغلم می کند و ریتم وار تکانم می دهد - مهتابی این خواهری منه نمی دمش هان

چشمکی را به چشمان مهتاب می زنم و مهتاب که انگار باور می کند که این یکی هم مال او نیست بی آنکه کمی لبخند بزند بدو می رود داخل حیاط آهی می کشم و دست به زانو برمی خیزم و هنوز چشمانم روی روح دخترک بی پناه این دیار و سلانه سلانه رفتنش کشیده می شود

- مرضیه جان جلوی این دختر خودت و کنترل کن بچه است باورش میشه از کنارم رد می شود و با خودم فکر می کنم انگار یکی باید به مهتاب بگوید جلوی مرضیه ام خودش را کنترل کند !  
ثریا حوله را می زند تخت سینه ام حوله زیر ولی تمیزی که به قول خودش مخصوص مهري است

- این چند وقت و کجا سیر کردی مهري اصغر از دستت شکاره بدم شکاره حوله را روی صورت خشک شده ام می کشم و سکوت تحویل می دهم چه بگویم بگویم کنار کسی که وحشیانه دست از سر قلبم بر نمی دارد کنار يك تبر به دست بگویم مثل احمق ها طلسم شده ام ؟

نه این یکی را تا خود قبر و سنگش با خودم خواهم داشت دفنش خواهم کرد تمام تمامیت آن تبر به دست را با خودم دفن خواهم کرد و یا شاید وسط همین زندگی بروم و با تمام زنده بودنم چالش کنم برایش فاتحه بخوانم و بگویم حلالیت کردم حلالم کن کنار ثریا چایی می خوریم و ثریا از وضع کساد بازار تعریف می کند

- دیروز کسری و دار دستش و شهر داری گرفت م نمی دونم اینا دایه دلسوزتر از مادرن بابا زیر آسمون خدا دارن امرار معاش می کنن خودشون راضي خدا راضي مردم راضي دروغ میگم مهري

لقمه نان و پنیر را بر دهان می گذارم و قورتی از چایی شیرین را حواله معده ای می کنم که فقط محض داشتن نیرو و هضم کننده است و سر تکان می دهم به نشانه تایید ثریا هم نان لواش به آن بزرگی را نصف می کند و تقریباً چهار برابر من لقمه می گیرد و ادامه می دهد

- قربون برم خدا رو مهم برایش حلال حرومیه که پول این آدما از شیر مادرشون حلال تره می مونه مردم که جنس زیر قیمت بازار و با سر می برن سکوت برقرار می شود و حس می کنم باید جو سنگین ما بین من و ثریایی که گوش پیدا کرده است را بشکنم بعد فکر می کنم که چقدر خوب است که همه آدم ها یک گوش را پیدا می کردند که زبان نداشت و نمی توانست شنیده هایش را جار بزند ولی قلب چرا برای درک برای همدردی

- آره باید قبول کرد با این قیمتای سر سام آور املاک تجاری قشر زیر خط فقر جامعه عملاً چاره ای جز این ندارن یک کار حلال

ثریا که حس می کند دوباره همراهش هستم روی پایم می زند و ادامه می دهد - آقربون آدم چیز فهم منم همین و می گم می گم این بنده های خدا زیر آسمون خدا رو زمین خدا دارن امرار معاش حلال انجام می دن نمی خوانین یه راه چاره دیگه بدین جون مهري توقع دارن بریم کپه مرگمون و بزاریم بمیریم

نرمه نان را روی زبانم می گذارم و از این لحن خودمانی ثریا خنده ام می گیرد درست همان لحظه است که مرضیه از بیرون می آید و نگاهش را به ما می دوزد حوله آبی آسمانی روی شان و موهایی که به بالا شان زده است و نمی از آب دارد ثریا نگاه چپی را نشانه اش می کند و نان دیگری از داخل نایلون کهنه و رنگ و رو پریده اش روی سفره ای سفید و مندرس وسط می گذارد - بفرما صبحونه مرضی گربه !

تمام راه را می دوم ثریا گفت بزار کسری را خبر کنم و گفتم نه نمی شود عادت ندارم و ثریا غر زد که :

- تو همیشه خدا خشکی و نمیزاری کسی دست کمکش و بهت بده و آخرش این "تنهایی تنهایی می تونمت" زمینت میزنه و آجی نگي نگفتم و من فقط به روی او و مرضیه ای که دلخور بود لبخند پاشیدم تمام راه را می دوم و یک لحظه به عقب نگاه نمی کنم به عقب تر که مرضیه گفت:

- کجا می خوای بری که حتی به من نمیگی نکنه یه وقت دوباره !  
و من خندیدم و بوسه ای را نثار گونه یخ شده اش کردم و مرضیه قرمز شد و گفت :

- چند وقتی میشه که نبوسیدیم

و چشمانش پر از اشك شد و به آغوشش كشيدم و آنجا مثل همیشه بي زبان شد  
مثل همیشه آرام گرفت

به خودم نگاه مي كنم نمي دانم ثريا اين پالتوي گلبهي چسب را از كجا كش رفته  
مهم نيست مهم اين است كه الان جلوي رستوران صدف از كنار تمام ماشين هاي آن  
طرف خطي مرز گذشته من رد مي شوم و اصلا دوست ندارم دوباره به اگر ها نيم  
نگاهي بيندازم حتي كه شايد اين وسط هنوز يك چيزي بلنگد كه شايد "شايد" مانده  
باشد و تو از سر تا تهش را پيش بيني نكرده باشي

درب سنسور دار رستوران باز مي شود و چشمم به شريفي آن طرف ميز  
بزرگ و گل آدين شده وسط مي افتد كه دست زير چانه برده است و نگاهش كه به  
درب و من مي افتد لبخند او رنگ مي گيرد و اعتماد من براي بار دهم رنگ مي باز  
از جايش برمي خيزد و يك دستش را روي ميز تكيه مي دهد چند ماهي مي شود  
نديدمش و چقدر شكسته تر و لاغر تر شده است ولي مثل همیشه مرتب است ته ريش  
كمي دارد و يقه لباسش هم تا آخرين دكمه مشكي كيپ و بسته شلوارش از ان تاهاي  
هندوانه قاچ كن دارد و كيف كوچك و كتابي مردانه اش روي ميز نزديك مي شود  
- سلام خانوم مروت

سر تكان مي دهم و سلام مي دهم مثل آن وقت ها حداقل اين مهره سوخته دوران  
بدبختي و فلاكتم را ندیده است  
نمي دانم چرا ياد غر زدن هاي مرضيه مي افتم و با قيافه مشكوك شريفي خنده  
ام مي گيرد

من روبروي آينه و مرضيه اي كه به قول خودش نمي خواست از خانه ثريا  
بيرون بروم غر مي زد  
- مگه نميگي يه قراره كاريه مگه نميگي مهم ني پ چرا اينقدر به خودت  
ميرسي تو كه هيچ وقت به ثريا رو نمينداختي اين كيه كه به خاطرش اينطور به هول  
و ولا افتادي

و من كه ميان زمين و زمان نمي دانستم به حال مرضيه اي دلنگرانم بخندم يا به  
روزگار برزخي خودم گريه كنم  
شريفي شروع مي كند مي داند من شروع كننده نيستم ولي شك ندارم كه نمي  
داند همه فكر هايم را کرده ام  
- خانم مروت خيلي تغيير كرديد

چشمانم را اطراف رستوران صدف مي چرخانم و به حرف مسخره اش مي  
خندم ته دلم تمام اين روزها خودم را از اين جماعت متملك دور ميديدم سر تكان مي  
دهم به نشانه تاييد

- آره تغيير كردم

بعد با خودم مي گويم وسط نداشتن ها فهميدم

چقدر این احساس عدم تملک آرامش می آورد آن سان که حس می کنی چیزی برای از دست دادن نداری  
نفس عمیقی می کشد و باز هم نگاهش را از پیشانی تا چانه من می گذراند  
- نمی خواین از خر شیطون کوتاه بیاین کمکای من و قبول کنید؟  
نگاهش می کنم تیز بدون پلک زدنی مزاحم و نع گشادی را تحویلش می دهم و  
بعد می گویم  
- من و نمیشناسین!!!؟

وسط رستوران شیک صدف بلند بلند می خندد و من وسط نگاههای مردم یاد  
نگاههای آن شب کذایی می افتم  
روی سنگ فرش خیابان زیر آسمان سیاه و روبروی مردمی که منتظر تلنگری  
بودند برای اتفاقی عجیب برای یک لحظه متفاوت و من آن لحظه متفاوت بودم با آن  
کیفی که روی زمین کشیده می شد با پاهایی که منحنی مسیرش سینوسی بود و آن  
صورت که چند ساعت پیش زیر دست های سحر عروسک شده بود و بعد زیر دست  
یک مرد یک مترسک ترسناک یک روح یک بی ریخت جلوه گرفت  
همان شب ها که همه چیز داشتم جز اعتماد به نفس

خودم را از هر چه زمستان بود می گسلم و به رستوران و روی صندلی و  
روبروی این دوپای مجهول الباطن محمد رضا شریفی می کشانم  
گارسون سینی سفید به دست به سمتان می آید و قهوه شیرین من و اسپرسوی  
تلخ او را روی تن میز می گذارد و با سر خم دور می شود شریفی دستمالی را درون  
یقه اش جاسازی می کند این همه عادت غربی را کجای دلم بگذارم  
دوباره نگاهها برمی گردد نمی دانند این اسپانیش دو رگه دست از آداب  
خوردن آن طرف مرزیش به هیچ قیمتی بر نمی دارد شریفی  
محمد رضا شریفی مادر اسپانیش و پدر بزرگ شده ایران وکیل پایه یک داد  
گستری و وکیل آبا و اجدادی خاندان مروت معتمد حاج رضا مروت و اکنون که من  
در حال اسکن موهای نزدیک شقیقه اش هستم که سفید شده است و با پوست بورش ست  
یک مهره سوخته است سرش را بالا می آورد و انگار از نگاه عمق دارم شرم می کنم  
سرفه ای می کنم و نگاهم را به قهوه تلخ می دهم و بر می دارمش شریفی ادامه می  
دهد

- پس می خواین دوباره برگردین به گدایی!!!؟  
نمی دانم برق چند فاز است نمی دانم زلزله چند ریشتری می آید نمی دانم  
ولی اصلا خوشم نمی آید که می داند که می داند چقدر حقیر شده ام چقدر نگاهم  
را دوباره به سمتش نشانه می روم و سعی می کنم آرام باشم  
- فکر کردم می دونید اصلا دوست ندارم کسی تو زندگیم سرک بکشد  
نگاهش را می بینم که و ادامه اش را مثل پتک روی مغز فراموش کارش می

فشانم

- حتي اگر اون زندگي زندگي نباشه كثافت باشه  
حرفم جدي است و اين شريفست كه دنباله اش را مي گيرد  
- نگران بودم بهم حق بديد من به پدرتون قول  
وسط حرفش مي پرم نمي خواهم خودش را قيمم بداند  
- قول داديد تا آخر عمرم دوربين پشت سرم باشيد و سعي كنيد بهم صدقه بديد؟!  
يا كمك كنيد حقم و بگيرم  
و انگار كه دسپاچه مي شود  
- من دارم تلاشم و مي كنم  
عصبي مي شوم دستان يخ زده ام را روي ميز رها مي كنم و گويا مي كوبانم  
چون نگاهها دوباره برمي گردد سمتان  
- كدوم تلاش جناب شريفي من تلاشي نمي بينم!

طبق عادت هميشگي اش سيگار برگش را روشن مي كند و سرش را با نگاه  
كردن به ميزهاي پشتي بلند و سياه رستوران صدف پر مي كند و من كه انگار وسط  
اين كار انجام شده عظم مي دانم بايد با رك ترين حرف ممكن هدفم را بكوبم درون  
فيتيله احتياط هميشه روشن شريفي  
كف دستانم را به هم مي مالم كف دستان خشكم را  
- نه بر نمي گردهم به گدايي بر مي گردهم سر خونه زندگيم درست وسط خاندان  
مروت

و شريفي با اين حرف برق سه فازش مي پرد انگار مي پرد كه سرش همچون  
فتر به سمت من برمي گردد و چشمانش تا آخرين حد ممكن گشاد مي شود و  
قرمزيشان بارز  
وحشت دارد نگراني دارد استيصال دارد و آخرش هم نمي فهمم اين چوب دو  
سر طلا نگران چه است

براي همضم نشدني است اينقدر حساسيت به خرج دادنشوقتي شخصيت شريفي  
را تمام اتفاقات اين يك سال را و اين حساسيت هاي شك بر انگيز را کنار يكديگر  
ميچينم جرقه مي زند مچ نمي شود يك كلام با هم جور در نمي آيد يك جاي كار مي  
لنگد شك ندارم  
چشمانش را ريز مي كند

- خانم مروت داريد شوخي مي كنيد ديگه؟!  
سرم را به راست و چپ تكان مي دهم خيلي ظريف و آرام و دوباره دستانم را  
به هم مي مالم  
- ابا!

و دوباره چشمانش به حالت قبل در مي آيد گشاد و نگران و قدرتي عصبي



يك روز يك روز تمام باطنت را مانند آينه مي كنم و مي بينم آنچه را كه بايد  
جناب شريفي و آن روز دور نيست  
دوباره پك مي زند اينبار به يك بار و دوبار قناعت نمي كند و وسط پك زندهاي  
متوالي زبان مي چرخاند

- احمقانه ترين تصميميه كه تابحال گرفتي  
دود مزخرف سيگار برگش مي خورد توي صورتمبا دست دود را متواري مي  
كنم و خودم را عقب مي كشم  
ولي حرفش را آرام گفته است انگار كر فرضم کرده است يا لااقل دوست دارد  
من اينطور نشان دهم

مي خندم تلخ ولي مي خندم  
- درسته احمقانه ترين و در عين حال تنها ترين راه ممكن  
به صندلي تمام چرمم تكيه مي دهم و بوي ادغام عطر هاي داخل رستوران را  
به ريه هاي من فرستادم ريه ام درون رستوران دود مي شود!

- شما راه ديگه اي سراغ داريد جناب شريفي؟!  
سيگارش را تا ته داخل ظرف فرو مي برد و لهش مي كند و من به خودم نهيب  
مي زنم كه بايد با همين قاطعيت تمام ترسهايم را له كنم  
و انگار مي خواهد من بچه را شير فهم كند كه مثل آقا معلم ها دستهايش را پنجه  
مي كند و نيم خيز مي شود ستم

- خانم مروت گويا بايد ياداوري كنم اينايي كه مي خوي برگردني و بري تو  
ميدون اتمسفرشون چه بلايي سر اطرافيانت آوردن  
و من آن لحظه تنها پوزخند مي زنم مي بيند و مي بيند كه پوفي بلند مي كشد و  
دوباره به حالت اولش برمي گردد نگاهش را اطراف و به گارسونهاي ارغواني پوش  
مي چرخاند و دوباره درون چشمان گربه اي من خيره مي شود  
- نميشه نميشه خانم مروت تنها يه راه داره اگر تمايل داري برگردني به اون

سمت

به اين افعال يكي در ميان جمع بسته اش خنده ام مي گيرد و از معنای جمله اش  
ابروانم تا كفافهاي سقف مي رود و بر مي گردد  
شريفي و تنها راه ممكن چرا تابحال رو نكرده است؟  
انگشتانم را به آغوش هم پناه مي دهم و خيره در نگاه همچنان نگران پلك مي

زنم

- ميشنوم!  
و از اين همه خونسردني ام شاخ در مي آورم  
- باهاشون معامله كني  
اينبار من جرقه مي زنم شعله مي كشم آتش مي شوم

آتشم زده است هنوز نگاه رضا مروت درون آن اتاق تمام چوب و ردیف به ردیف کتابخانه معلق است هنوز مغز من درون همان اتاق به انتظار نشسته است که روزی بیاید و این بار سنگین را زمین بگذارم لحظه ای که نگاه رضا مروت به من تنها دختر آن خانه اعتماد کرده بود که از قضا این اعتماد سنگین ترین بار تمام زندگیم بود

که تمام زمستانهایم را تحت الشعاع قرار داد و برای اولین بار حس مردی را داشتم که اگر زنیت را بلد نیست و دخترانگی اش را گردن زده به او اعتماد کرده اند و سر بریده تحویل او داده اند و از قضا این سر بریده برای خیلی ها مهم بود برای خیلی ها که سند جرمهایشان سند خیانت هاشان سند کثافت بازیهایشان درونش مستولی بود

و حالا این مرد سی و دوسه ساله روبروی من با این چشمان خاکستری و آن موهای بالا زده همیشه خدا ژلدار به من می گوید معامله کنم احتمال خیانت شریفی به قولش به رضا مروت و به من پر رنگ می شود از جایم برمی خیزم شاید هم می پرم کیف کتابی ثریا را یا نمی دانم بدبختی که ثریا از او کش رفته است را می کشم با حرص هم می کشم - ممنون از اینکه به من بی نهایت لطف دارید اما من تصمیم عوض نمیشه امانتی بابا دست من می مونه !

از رستوران صدف خارج می شوم و آرزو می کنم ای کاش نقشه ام با مشکل مواجه نشود که باید دوباره از سر تا تهش را مرور کنم که نباید مو لای درزش برود که من مرد این میدانم که اگر زن نیستم مرد شاید خواهم بود باران می آید مهر نیست باران آمدنش برکت ولی من با این قطرات یاد پاییز زندگیم می افتم روز هایی که مادرم گل انداخته خانه خاکروبی می کرد و برای من از پسر عمو محمدی می گفت که نه او مرا دیده بود نه من او را پسر عمو محمدی که با گل آمد اول زن عمو و یکی از دختر هایش آمدند مریم آمدند و مرا دیدند و انگار مریم مرا پسندید و من با خودم گفتم دختر عمو را هرگز ندیده بودم مثل تمام غریبه های توی خیابان هرگز

شنیدم که زیر گوش مادرش گفت

- دختر خوبیه مامان نه ؟

بعد من با خودم فکر کردم با یکساعت دیدن چه زود پی به خوبیم برد !  
و مادرش که انگار به جنس داخل مغازه نگاه می کرد که انگار رنگ و رویم را با قیمت قیاس می کرد و از مادر پرسید

- مهري جون چه رشته اي درس مي خونه ؟

و مادر مادر نوق زده من و مادر خوش خیال من به خیال خود

## مرا به این زن عموي خریدار انداخت

رفتند و قرار شد ما فکر کنیم و من با تمام ناداني و جاهلیتم خوب مي دانستم قرار است

آنها فکر کنند و ببینند این جنس تکه دوزي شده و مندرس باب دلشان است که مي ارزد؟

که بچه شان را بدبخت نمي کند؟  
بعد از دختر بودنم حالم بد شد

مادر از جنسش تعريف کرده بود که فروشنده خوبي بود که خوب بلند بود کلاه به این گشادي سر زن عمو بگذار دکه رياضي خوانده بودم که قرار بود خانم معلم شوم که قرار است يك دل سير موتور روشن به خانه پسرش هديه دهم مریم زیر گوش مادر خریدارش گفته بود نازه من مني که آن تبر به دست پشت آن فرمان مشكي ابريشم پوش گفته بود "يك شب حتي؟"

من نازم و باز کسی احمقي بي انصافي ته دلم خندید

شب بود شاید دو یا سه نیمه شب غلت زدم و رویم را به پنجره نیمه باز اتاق دوست داشتني ام چرخاندم چشمانم را بستم و کمی بوي پاییز و مهر را به ریه هایم کشیدم بیشتر عمیق تر سه ماه و اندي گذشته بود و من تمام آن زمستان را پشت خاطراتم مخفي کرده بودم غل و زنجیر به پایش بسته بودم که حتي سایه اش هم همراهم نباشد ولي روحم مرده بود مرده

فرداي آن روز مادر بي خبر من مادر ذوق زده من از خواب بيدار شد و صبحانه گذاشت درون کیفم و مرا راهي مدرسه کرد و قبلیش گفت

- امروز اگر زن عمو اینا تماس گرفتن چي بگم؟

و من من احمق ساکت مانده بودم و مادر من فکر کرد فکر کرد که همه چیز رو به راه است که دشت اولش در راه است

باران گرفته بود و دلم مي خواست از تمام آنچه که درون مغزم بلوا مي کند و يك لحظه از چنگ انداختن درون آرامشم دست بر نمي دارد فاصله بگیرم خندیدم بلند تنها ديگر سحري هم نبود که بگويد که بشنوم که همان موقع درون خردادي که مثل اسفند ماه سوز داشت رو ازم برگرداند و دوستش را دور انداخت

که مچاله شدم و درد در فراسوي قلب بیمارم پیچید که دوباره يادم امد

سحر هم رفت گفت آبرویش را برده ام نگفت بي ریختم گفت آبرونگفت زشتم

گفت بي جریزه گفت بي زبان عقده اي ندید پدید

گفت و تمام خورده شکسته هاي قلب و دل و روح مرده ام را روي شیب کوچه

مان جا گذاشت و رفت دست در دست مفسري دست در دست زهرا مفسري کسی که

همیشه خدا به دوستیمان حسودي مي کرد خندیدند و رفتند و بعد که تنها شدم بعد که تمام خورده شکسته ها را از روي زمین شیبدار و خاكي کوچه مان جمع کردم بعد که اشك هاي جامانده روي صورت زشتم را پاك کردم بعد که به خدا گفتم دیگر به من نگو "بنده من"

روبروي آینه روشویی خانه پدریم اشك در چشم بغض در حلق لرز در نگاه به خودم قیافه ام دخترانگی ام و به تمام بچگیم تیر زهراگینی از نفرت انزجار و قهر پرتاب کردم

بعد با خودم گفتم

این روزها حتم به یقین دنیا قصد جان مرا کرده است که اینگونه از پس و پیش ترکش روانه ام می کند

تمام روز را با قیافه هایی که کنار من نبودند و از قضا می خندیدند سر کردم تمام روز را در نبود مهرپویای هندسه دان در مدرسه و تمامیت تنهایی دلم برای روح مرده ام فاتحه خواندم و با خودم گفتم پسر عمو محمد چگونه آدمی می تواند باشد يك مرد با تمام جوانب مردانگی اش که قرار است روح مرا احیا کند و باز به خودم نهیب زدم مهرانگیز جان مادرت احمق نشو که دیگر تاب يك زمستان دیگر را ندارم که هنوز دردم التیام نیافته

بعد قلبم با پادرمیانی عقم یکی در میان حرف های مادر را در پی و رگش چرخاند

پسره خوبیه درس خونده نجیب کار کن آقا نماز خون حلال و حروم سرش همیشه خانواده دار

همه اش خوب بود ولی نمی دانم چرا آسمان پیش بینی هایم رعد زد پسر عمو محمدی درس خوانده قرار بود بیاید پسر عمویی که به گفته مادر همه چیزش بیست بود و وقتی به ته نگاه مادر نگاه می کردم انگار می گفت از سرت هم زیاد است! پسر عمو محمد می آمد و با وجود قلب فراریم هنوز نمی توانستم در چشمان مادر بنگرم تیز و رك بگویم که من هیچ مردی را نمی خواهم که من زن نیستم که زنیتم کنم که من دخترانه ای ندارم برای ارائه که من زشتم

مهدوی محکم زد پشت شانۀ ام و سرش را تا فاصله نیم سانتی چشمانم آورد جلوپقی کرد و يك متر پریده بودم هوا بعد راست ایستاد و تیتابش را باز کرد

- بابا چته اخوان از اول مهر که با بهمدی زدین به تیپ و تار هم تنهایی بغ می کنی یه جا فکر کردی بر می گرده و طلب بخشش می کنه و میگه الهی فدات شم بیا قربونت من غلط کردم قهر کردم

و من از آن خنده هاي تلخ تحویل دادم تلخ خودم را عقب کشیدم و تکیه دادم به صندلي نگاهم را به پنجره و سحر و مینا فیضی و هلیا مرادی انداختم با حسرت و شاید هم حسادت دوستم رفته بود دوستم

مهدوي دستم را گرفت و کنارم نشست

- اخوان ببین اینا رو عمدا همیشه جلوي روت کر کر می کنن که تو رو حرص بدن دختر تا کی می خوای مضحکه دست بهمدي شي تو هم بگو بخند با بقیه بچه ها گرم بگیر نزار فکر کنه که حالا که باهات قهر کرده آسمون اومده زمین

و من آن لحظه به هر چه قضاوت آدم شناسی داشتیم يك جا فحش دادم قبل تر ها از این مهدوي اصلا خوشم نمی امد فکر می کردم يك بشر شلخته مآب است که فقط دلقک بازی و خنداندن بلد است و اصلا می خنداند که جلب توجه کند به آخرین نفری که فکر می کردم شاید بیاید و مرا نصیحت کند مهدوي بود

دستم را کشید و بدون اینکه بفهمم چطور از کلاس خارج شدم و بقیه دوستان مثل خودش احاطه مان کردند و من تا ظهر آن قدری خندیدم که از لاک به قول خودش لاک پشتی در بیایم و یادم برود سحری هم بوده سحر تا ظهر به من و مهدوي و این جمع دوستانه و الکی خوش زل می زد و حسادت در چشمان او و شوق در دل باند پیچی من موج می انداخت

کنار میز همیشگی نشسته بود تنها و من کنار مهدوي و دوستان کپی خودش می خندیدم و دلم سوگ داشت از عصر امروز که قرار بود پسر عمو محمدی بیاید و حرف بزنیم که من طعم یکی از آنها را در زمستان قبلی ام چشیده بودم که می ترسیدم و حس ششم می گفت زلزله ای دیگر در راه است پناه بگیرید

مهدوي پرز روی مقنعه ام را برداشت

- حالت الان بهتره آبی

از لحن مردانه اش ریز خندیده بودم هم از نگاه ریزش که ادای خشاوه و احدی را در می آورد

- آبی نداشتیم هان تنها تنها نخند بگو ما هم ریسه بریم وگرنه فردا با والدین تشریف بیار

وسط ریسه رفتن هایم دستم کشیده شد خشن هم کشیده شد سحر بود؟

سه روز گذشت و آن زن عمو محمدی که قرار بود من را بخرد تماس نگرفت و مادر تمام آن سه روز یا دو روز و اندی نگران به نظر می رسید با خودش حرف می زد گرد گیری می کرد يك میز را دوبار سه بار شاید هم در ده دقیقه ده بار باز به تلفن و سکوتش خیره می شد و من دلم به حال مادرم سوخت که زیر آسمان سیاه من مادر شده است که دختری ندارد به زیبایی حوری ها که دخترش بی

ریخت است و خریدار هایش پشیمان شده اند و باز دلم مجاله شد سینه ام گز گز کرد و جای قلب فراریم سوخت

گمان کنم بیست و پنجم مهر بود صبح قشنگ جمعه هیم را صدای زنگ تلفن رنگ زد سیاه و کدر بعد هم پاره اش کرد و مجاله مادر از آشپزخانه پرید بیرون انگار منتظر بود دو روز و اندی منتظر بود منتظر خریدار من منتظر همان که قرار بود من را به او و پسرش بپردازد دستان خیشش را با پایین پیراهنش پاک کرد و روی شماره دقیق شد

و انگار از پشت تلفن می دیدنش که موهایش را با دست صاف کرد و دستی به یقه آبی و کشبافتش کشید و گوشی را برداشتم را داخل کتاب فیزیک فرو بردم و گوشم را درون حرف های مادرتیز کردم  
- سلام حاج خانوم

خنده ام گرفت این اطراف و در خاندان ما همه زن های بالایی چهل حاج خانوم بودند چه حج رفته بودند و چه نبودند بعد فکر کردم که فلسفه این حاج خانوم ها را از هر چه حج است بریده اند و به سن وصلش کردند  
- قربون شما دست بوس شماست داره درس می خونه بچم محمد جان چطوره پسر گلم خوبه

محمد جان! پسر گلم هنوز چیزی نشده به پسر نداشته اش حسودیم شد  
- بله بله حق باشماست

گوشه هایم را تیز کردم و چشمانم نام دینامیک و تعریفش را نمی دید انگار  
- شما حق دارید بله

کاش واضح تر حرف بزنند کاش

- تشریف بیارید قدمتون روی چشم بله بله نه محمد جان و ندیده قبول داریم بله ندیده خودش دیده بود و من ندیده قبولش داشتم و نداشتم یک مرد ندیده دیگر و یک زمستان پیش بینی نشده همان روز بود همان روز بود که مادر گوشی را گذاشت و یک راست آمد روبروی منی که نمی دانستم چه کاره ام و چقدر دلم می خواست یکی برایم تعریف کند که سه ماه و اندی پیش چه شد و تقصیر که بود و الان چه شده است و مقصر کیست و اگر اگر زبانم لال این مرد ندیده هم حکایت عروس تعریفی شود من من چه خاکی بر سرم کنم

کتاب را از دستم گرفت و دستانم را با دستانش حصار کرد میخ چشمانش را درون مردمکم فرو کرد و لب باز کرد

- امروز میان پسر عمو محمد و که دیدی عکسش را می گفت عکسش را دیده بودم  
- نظرت چیه دخترم راضی؟

و تو فکر کن که من جلوی مهربانترین مادر که از قضا تنهاترین مادر دنیاست و تمام آرزویش شوهر دادن دختر زشتش بود نشسته باشم و رک و صریح و بی پرده

بگویم \_\_\_\_\_ که می خواهم بچگی کنم که دیگر دخترانگی دوست ندارم که اصلاً دوست ندارم از پیش تو بروم که من بیرون از این خانه سردم می شود لرزم می گیرد که من خانه پدری را حتم که بگذارید دوباره روز و ماه دستم بیاید بعد که من هنوز زخمیم و انگار بدون اینکه اینها را بگویم حس کردم مادر من قطعاً خودش را از پشت بام معرفت و صبر پرت می کرد بعد این رک گویی و انگار کسی ته دلم گفت به هر موجودی يك مادر می دهند فقط همان ابتدای خلقت یکی

و تو هم یکی داری و اگر برود تو می مانی و حوضت و يك عالمه درد تو می مانی و تمام تبر به دست های سیاره بی آغوش بی مهربانی بی دلسوزی دیگر کسی نیست که تو را به کسی بیندازد که دیگر کسی به حال تنهاییت غصه نمی خورد که دیگر کسی نگرانت نمی شود

خودش را بیشتر نیم خیز کرد سمت شاید فکر کرد نشنیدم

- دخترم نظرت چیه اجازه بدم بیان با هم حرف بزنین

بعد با خودم فکر کردم که اجازه را داده بود نداده بود؟ همین يك دقیقه پیش گفته بود تشریف بیاورید که قدمتان روی چشم که ما محمد جان را همه جوره قبول داریم پس چرا از من اجازه می خواست؟

خنده ای روی لبان محو در نگرانی و شادی اش نقش بست و دستی به آسمان

برد

- الهی شکر از قدیم گفتن سکوت علامت رضااست

کجا خوانده بودم

انفرادی شده سلول به سلول تنم

خود من در خود من در خود من زندانیست

شب بود گویا از آن شب های پاییزی که تمام خانه را بوی شبنم می گیرد و هی دلت می خواهد پاییزی شوی که قدم بزنی چشم روی گربه پشمالوی گوشه باغچه راه کشیده بود و مادر هی غر می زد

- مهربانی پاشو یه خورده به خودت برس خوب الان پسره مردم بیاد یه نگاه به اون قیافه زرد و زار تو بندازه که از همین در بر می گرده پاشو

روی چهار پایه گوشه حیاط نشسته بودم و کتاب ریاضیات گسسته را لوله می کردم و هی پا تکان می دادم

- حلال حروم سرش میشه نجیبه نماز خونه

- ما محمد جان و ندیده قبول داریم

- ببین مادر این عکسه محمده ببین چقدر سور و بوره ایشالا زنده باشه خدایا  
میشه نمیرم و عروسیتون و ببینم آ خدا  
گربه طلایی مشکی از کنار درخت پا شد و به بدنش قوسی داد و خودش را  
کشید به تن درخت سرش را داخل ظرف غذایش برد و مادر من در حال آب پاشی  
حیاط هم دست بردار نبود  
- مهري من با تو نيستم نه؟ پاشو اينقد حرصم نده پاشو به خودت برس اينتا تا دو  
ساعت ديگه ميان پاشو

گلدان عمودي و طلایي را از دست محمد گرفتم سنگين بود بزرگ بود و من  
من لاغر اندام پشتش گم شدم و مادر خندید و مریم هم مادرش نه مادرش لبخند زد و  
هي نگاه کرد از آن نگاههاي که انگار هنوز تردید دارند سردم شد حس ششم آلام  
زد زلزله نزدیک است

خيلي نزدیک و قلبم مچاله شد ترس برش داشت غر زد که مي خواهد برود  
پسر عمو محمد کوتاه قد بود نه خيلي لاغر و نه خيلي چاقسفيد بود و به قول  
مادر سور و بور از آنهایی که اگر خجالت مي کشیدند از صد فرسخي با رنگ قرمز  
شده شان تابلو بودند و از همان لحظه اي که آمدند دیدم که خجالت مي کشد  
مادرم دسته گل را گرفت و دوباره خندید امشب خنده سایه لب هاي مادر بود و  
خلخال پاي دلش چشم به چشم هاي سر به زیر پسر عمو محمد گره خورد مادرم  
تعارف کرد

- بفرمایید صديقه جان خوش اومدي

مریم يك ریز حرف مي زد مهربان بود و از این صاف بودنش که از درون  
چشمانش همه چیز را مي شد دید بدم نیامد از همان اول صدایش را شنیده بودم که من  
نازم که دختر خوبی هستم و تا همین الان راضي بود این را خنده هایش مي گفت و  
نگاههاي خواهرانه اش ولي مادرش نه  
رفتند داخل تا نگاهم را از آنها مي گرفتم مي دیدم که پسر عموي سور و بور و  
قرمز شده نگاهم مي کند که خوب هم نگاه مي کند و دوباره سرش را پایین مي اندازد  
و بعد دلم گفت

از آن آب زیر کاههاست که آب نمي بینند شنا کنند که خوب بلد است چشم  
چراني کند و به حرف دلم ریز خندیدم و لبانم ته مانده خنده ام را نشان داد مادرش  
برگشت و ابرو بالا داده نیم نگاهی گذرا به صورتم انداخت فحشي نثار خودم کردم  
که الان با خودش چه فکر ها که نمي کند که من الان چقدر از این خریدار هاي يك لا  
در میان پشیمان ذوق زده ام نه ذوق مرگم

حالم از خنده يك دقيقه قلبم به هم خورد و يادم است تا يك ساعتی سر همين خنده  
خودم را سرزنش کردم حتي شب بعد رفتنشان شايد هم تا فردا پس فردا و يا تا  
همين الان



مریم نشست جلوی در کنار تی وی تی وی کوچکمان که روی میز چهارگوش مشکی بود که یک گلدان کوچک سرامیکی رویش بود مادرش اما گوشه تر سر پایین در فکر و محمد کنار مریم گه گاه مریم لبخند زنان دم گوش برادرش جیک تو جیک چیزی می گفت و مریم می خندید محمد قرمز می شد و سر من پایین بود ناخنم را توی گوشت مچ دستم فرو می کردم و در دلم نکر می گفتم مریم انگار چشمانش به من قفل بودیک لحظه شک کردم به اینکه او محمد است یا محمد مریم!

مادر وارد شد چایی به دست گفته بود که چایی بیاور و وقتی دست های لرزان من را دید بی خیال شد

- خیلی خوش اومدین صدیقه جان چرا علی جان نیومد  
و بالاخره زن عمو صدیقه از لاک خودش در آمد

- علی سرش تو کاره می دونی که الان با این وضع بازار ملک و زمین چقدر کم شده درآمد بنگاه دارا

علی پسر عموی بزرگ که در نبود عمو نان آور خانه بود ازدواج نکرده بود خواستگاری نمی رفت با همه قهر بود با دنیا هم ولی مادرش خواهرش و برادرش را قد دنیا دوست داشت این ها را مادرم می گفت من از چند سالگی ام یادم نبود ولی چند باری که از جلوی بنگاهش رد می شدم نگاهش با نگاهم گره می خورد سرش را تکان می داد و نیم خیز می شد تا جلوی پای من به قول مادرم جوجه بلند شود احترام سرش بود کوچکتر و بزرگتر نداشت

- صدیقه جان از کت و کول افتادم نمی دونی چون دو تا پسر داری شاخ شمشاد کار می کنن و مته شیر پشت و پناهتن نمیدارن آب تو دلت تکون بخوره ولی من دل مادرم پسر می خواست و من دختر بودم که نه اینکه بال باشم بار هم بودم دل مادرم پسر می خواست

صدیقه که تازه میدان رک گویبایش باز شد چایی را برداشت و آن انگشتر جواهر نشان پهن بد شکل طلا برق زد

- آره فاطمه جان همیشه خدا رو شکر می کنم که محمد و علی رو دارم به خدا اگر اینا نبودن نمی دونم چی می شد  
و مریم حرف دل من را زد

- خوبه دیگه ما دخترا چغندریم یه خورده فکر نمی کنین ما هم اینجا نشستیم  
ماها شکننده ایم شاید دلمون بشکنه؟ هی پسر پسر پسر

مادر خندید بلند مثل قبل تر های خودم و زن عمو صدیقه فقط لبخند زد  
پسر عمو محمد که اوضاع را نرمال دید سرش را بیشتر بلند کرد زاویه چرخش گردنش را به اندازه ۹۰ درجه گسترش داد و دوران چشمانش بردش وسیع شد و نمی دانست که من تمام حواسم پی نگاههای اوست که یک مرد سوز سرمای زمستان سرد سیاه و این نگاهها اصلا گرم نمی کند اصلا

داخل يك اتاق سه در چهار من زیر چادر سفید گل ارغوانی دوخت دست مادر و پسر عمو محمدی که به جای حرف زدن مدام عرق می ریخت درست یاد نمی آید چه گفت و چه گفتم

ولی پسر عمو محمد می خواست این جنس مندرس را که اگر زن نبودم و زنیت بلد نبودم از آن شب کذایی شناخت نگاه این جنس عجیب مذکر برایم راحتتر شده بود که پسر عمو محمد نگاهش می گفت می خواهد که دل تو دلش نبود که از پسند مادرش خوشش آمده بود و مدام از خودم سوال می کردم از چی من خوشش آمده است!؟

و یاد حرف مهرپویای هندسه دان افتادم که گاهی ستاره افراد برای برخی ها گیرا می شود وگرنه شاید آن آدم هیچ ویژگی خاصی را نداشته باشند برای چشم دیگران این را در جواب نامه ام که حاوی ابراز احساسم نسبت به این دبیر مملو از محبت بود گفته بود و گفته بود که اخوان

فکر نکن من یک بتم من هم یک آدمم با تمام عوامل آدمیت من هم غذا می خورم می خوابم جیغ می کشم داد می زنم و شاید گاهی زشت و دوست نداشتنی شوم که گاه از خودم هم بدم بیاید گفته بود که زیاد وابسته نشوم که فهمیده بودم شاید حوصله ابراز احساسات دانش آموزانش را ندارد که بیکار نیست شوهر دارد بچه دارد که او یک زن است و زنیت هایش آنقدری هست که من بی دخترانه آویزان روزهای پر مشغله اش نشوم ولی اگر با انصاف به این موضوع نگاه می کردم هیچ وقت ردم نمی کرد گوش می کرد و لبخند که هر دویشان را از قضا من لازم داشتم و این حس در این دو خلاصه نمی شد حسی که من به مهرپویای هندسه دان داشتم تابحال تجربه نشده بود

پسر عمو محمد سر به زیر حرف می زد

- از نظر من مشکلی نیست اگر بخواید تا هر کجا که بخواید ادامه تحصیل بدین وسط حرفش پریدم

- من در آینده می خوام بیرون از خونه هم کار کنم ساعت بند فلزی اش را دور مچش جا به جا کرد

- من مشکلی ندارم اصلا خیلی هم دوست دارم که با هم وارد اجتماع بشیم بعد من به این "بشیم" نابهنگام خنده ام گرفت و دستمال کاغذی دست پسر عمو دوباره رفت به سمت عرق پیشانیاش

لبخند زد این پسر محجوب جلوم

صورتی ریز نقش گرد با بینی قلمی و لب های صورتی هر آنچه من دوست داشتم درون صورتم باشد درون صورت پسر عمو محمد بود! بیشتر شبیه دخترهای روس بود تا یک پسر دوباره بهانه آوردم

- من در آینده شاید چادر نپوشم

و باز جواب در آستینش را حواله ام کرد

- من مشکلي ندارم خودتون بالغيد مي تونيد تشخيص بديد چه پوششي مناسب خانمي در شان شماست  
و من نيش پشتش را به خوبي حس كردم نه خوب بلد بود ميخ را سر جايش بكوبد بدون اينكه خلخال هاي اطراف را متضرر سازد بلد بودنيچه پوزخندي زدم كه حاليش كنم خر خودش است و بعد نشاني اش را به خودش برگرداندم!  
- من نمي تونم با خونواتون يه جا زندگي كنم  
و اينبار انگار جواب در حنجره اش معلق ماند كه پسر زن عمو صديقه آدم جدا شدن از خانواده اش نبود

كمي به دستمال سفيد دستش خيره شد و انگار تير بهانه هاييم به هدف خورد سرش را كمي بالا آورد و تمام قضاوت چند ثانيه پيشم را لجن مال كرد  
- مشکلي نيست حق داريد ديگه هيچ عروسي حاضر نميشه با خونواده مردش سر كنه با اين مطلبم مشکلي ندارم  
بعد با خودم فكر كردم بر خلاف مرد زمستان پيشم كه با همه چيز مشكل داشت اين يكي با هيچ چيزي مشكلي ندارد حسم بد بود انگار آن همه مشكل داشتن را با اين همه مشكل نداشتن يكي مي دانستم نمي دانستم چرا ولي دوباره حس بدني به سینه ام جنگ انداخت

سرم با گوشه چادر سفيدم گرم بود و ناخنم هر چه بيشتتر داخل گوشت دستم فرو مي شد ذهنم دنبال بهانه بعدي بود و گيرش آورد  
- چرا اومدين خواستگاري كسي كه تابحال نديدينش؟  
و بعد از لبخندي مردد

- مامانم و مريم جان پيشنهاد دادن و من بهشون اعتماد دارم  
لبخندش گشاد تر شد و عرق پيشانيش برق زد  
- خوب منم الان كه ديدمتون راضييم  
بعد دلم در دلم سوال كرد

بدبخت اين همه حوري چرا مي خواهي با يك جوجه اردك زشت كه از قضا روحش مرده است سر كني چرا

انگشت كوچك يخ زده دستم را فشار دادم  
- چون خواهرتون و مادرتون راضيين شما هم رضاييت دادين؟  
نگاهش رنگ نگراني گرفتاروانش بالا رفت با انگشتانش بازي كرد  
- گفتم كه الان كه ديدمتون خوب خيلي دوست دارم اين وصلت سر بگيره  
نگاهم نمي كرد و نگاهش مي كردم چشم چراني هاي نيم ساعت پيشش را فاكور گرفتيم و دوباره مثل يك كودك بهانه گرفتيم  
- چرا چرا شما كه اصلا به من نگاه هم نكردي چرا فكر مي كني بايد اين وصلت سر بگيره!؟

خندید باز گشاد و باز عرق کردم من مانده بودم این يك لا دستمال چطور كفاف آن  
عرق هاي چند ليتري را داده  
سرش را بالا کرد و مصمم مصمم تر از قبل نگاهم کرد خندان سرخ شده و  
برق پیشانی‌ش داد می زد دارد آب می شود و شاید به زودي سيل هم بیاید !

اینبار من خجالت زده رو گرفتم نگاهش را نمی گرفت و من وسط این نگاهها  
در حال آب شدن معترض شدم  
- خوب تسلیم دیدید  
اینبار صدای خنده اش بلند شد بی اختیار بی اراده و من هم بلند بی اراده  
خندیدم  
و همین خنده شد دست زدن هاي آن بیرون شد هل هل کشیدن هاي مادرم و  
مریم شد قرار و مدار فردا شب و مراسم بعله برون

می گویند دلت که میگیرد دست به دامان همان خدایی شو که گفته باید دعا کنی  
می گویند من نمی گویم می گویند بگو : یا خدا بنده تبعید شده ات دوباره درد خورده  
که دوباره تبرش زده اند که دوباره

سرم را بالا می گیرم هنوز دنیای اکنونم را دارم نمی دانم این گذشته هاي یکی  
در میان تلخ چه از سر و زندگی می خواهند دلم را به آتش می کشند دل بی مادرم را  
دق می دهند دل بی پدرم را کباب می کنند این دنیای وارونه نمایی گذشته من کی دفن  
می شود دستم را به دیوار اجری شهرم می گیرم تا خانه ثریا راه زیادی مانده است  
همین امشب را می توانم آنجا بمانم از فردا اصغر می آید و دوباره باید کوله بار ببندیم  
توانم کم است و این یادگاریهای ممنوعه وای که این یادگاریهای ممنوعه دیوار  
خراب سینه ام را مالا مال درد خراش می دهند و این روز ها روح مرده ام در قبر  
می لرزد چه کسی گفته که زمان همه چیز را درست می کند چه کسی گفته که  
فراموشی نعمت است خدا چرا من این نعمت تو را ندارم

نور زیادی از پشت سرم تابیدن می گیرد نای سر برگرداندن ندارم صدای پسر  
جوانی به گوش می رسد که به نظر غیر عادیست  
- خانوم افتخار نمییدید یه شب با ما باشید ؟  
یادم می افتد روی دیوار نقش دارد این جمله "حتي يك شب؟" روی سنگ فرش  
زیر پایم هم

و من نمی دانم چرا این لحظه یاد شب بعد از پسر عمو می افتم چه شبی بود  
چه شبی بود

پسر عمو محمد آمد بعله برون را قرار گذاشتند بعله برونی که چند بار چادرم از  
سرم افتاد و دستانم لرزید و تا آستانه با مخ به زمین خوردن رفتم تا تمام روبوسی ها  
را جواب دهم و تمام تبریکات را پاسخ

مني که زیر نگاههاي يکي در ميان طعنه دار زن عمو صديقه هنوز اما و چرا داشتم

کم نبودند صد و بيست نفر قوم و خويسي که هيچ وقت خدا نبودند و بودند صف کشيده بودند تا فروش مرا به تبريك گفتن برسانند که تبريك هم داشت اينکه دختر اکبر اخوان همان جوجه اردک زشت به فروش رفته براي من براي مادرم براي پدر زير خاکم تبريك داشت حتي براي خدائي که تمام تفاوت ها را روي صورت من نقش داده بود بله داشت و من آن زمان حس کردم شايد عذاب وجدانش را کم کند و بعد عقلم گفت نعوذ بالله کفر نگو

حلقه دستم کردند حلقه فروخته شدنم يا شايد انداخته شدنميك طلاي بيست و چهار عيار با يك نگين درشت که انگار براي من نبود و بود ضخيم و من چند بار به مادرم گفته بودم اصلا به دستم نمي آيد نگفت و من حس کردم که گفت

ميمون هر چه زشتتر رقص و ادائش بيشتتر شيريني آوردند تعارف کردند و اقوام دور و نزديک هم خون و کم رابطه امان خوردند و خنديدند

نمي دانم آن روز ها چه حسي داشتم مني که ديروز و امروز را در خلا رها کرده بودم ولي بعله برون تمام شد و من فروخته شدم همان روز صدياي مريم آمد از پشت پرده آشپزخانه

- ايشالا فردا اول وقت ميرن آزمايش بعدشم عقد کنيم که زودتر به هم محرم شن و مادر من با صدياي مملو از ذوق گفت که باشد که حتما که چه از اين بهتر فرداي آن روز پسر عمو محمد آمد با زن عمو صديقه هم آمد همان زن عمو صديقه اي که نگاههايش شمشير از رو بسته بود و عبارت مادر شوهر را در هفده سالگي براي من هجي مي کرد و معنا که گربه را دم حجله مي کشت خوب هم مي کشت

رفتيم آزمايش پسر عمو محمد زمان گرفتن آزمايش خون به چشمان از درد مجاله شده ام از آن آمپول کذابي خيره شد و من درد را در چشمانش حس کردم زمان آخ گفتيم پسر عمو محمد مي خواست مي ديدم که با من ما شده است که خار به پايم مي رفت مي مرد اين را چشمانش مي گفت از همين اول هم مي گفت

تمام شهر پر شد که دختر اکبر اخوان به نام شده است که خريدنش که تمام شهر پر شد و من در عرف به همسري محمد اخوان در آمدم بدون اينکه عقد کرده باشم و من با خودم گفتم اگر به دل مادرم بود همين امروز مرا مي فرستاد درون خانه ناشناخته پسر عمو محمد آشنا و مادر نا آشنايش

صبح سیاہی بود آن روز که به محض باز شدن چشمانم چشمان گریان و در اشک فرو رفته مادر خسته ام روی بالینم بود که از درد داشت می لرزید که زبانش یارش نبود و من که هنوز معلق دنیای خواب آلوده ها بودمبا صدای دو رگه از خوابم پرسیدم

- چي شده مامان ؟ چرا داري گريه مي کني؟

صدای مادر آمد لرزان هم آمد شکسته هم آمد و شاید از همین شکستگی صدای مادر دنیای من هم لرزید

دستم را گرفت و همان حلقه بیست و چهار عیار ضخیم را از انگشت ظریف انگشتریم در آورد همانطور با اشک همانطور با چانه لرزان همانطور - مادر آزمایشا درست در نیومده نمی دونم والا میگو من که آزمایش و ندیدم روم نشده بگم نشون بدید روم نشده مادر روم نشد بگم چرا با آبروی دختر من بازی می کنید مادر رو سیات روش نشد بگه همیشه میگو نامزدي لغوه نمی تونید عقد شید انگشتر و باید پس بدیم

و دوباره اشک ریخت ولی من دستم را بردم زیر چانه اش و با لبخندی که نمی دانم از کجا می آمد گفتم

- فدای سرت مامان جون اصلا چه بهتر من از اولشم راضی نبودم بهت نگفتم دلت نشکنه من هنوز بچه ام شوهر می خوام چي کار حالا چرا گريه مي کني و دوباره خندیدم و الان می گویم روز و ماه دستم نبود و درست مثل آدمی بودم که تازه بعد از عمل به هوش آمده و بدنش داغ است و حالیش نیست شنیدم که پایه های بهار و تابستانم ترك خورد شنیدم و دیدم که زلزله آمد که تمام دنیایم برای بار دوم لرزید که همه عقلا نیتم داد زد گفتم پناه بگیرید زلزله نزدیک است و تو توي احمق دوباره نادیده گرفتی

## فصل دوم

آدم ها باید مهربان باشندباید چون آمدند و جدای همه این ها مهربانی را نمی شود خرید همه چیز های خوب دیر و سخت به دست می آیند این ها را مهرپویا یادم داد درست وقتی بعد پسر عمو محمد به آغوشش پناه بردم یادم داد پسر عمو رفت و علی ماند و حوضش من ماندم و نگاههای مردم من ماندم و زبان همیشه اماده نیش زدن اطرافیانم همانهایی که می گویند مثل خودم آمدند که می گویند

بني آدم اعضاي يك پيکرنند که در آفرینش ز يك گوهرند

همان ها نیش می زدند

که دختر اکبر اخوان عیبي داشته

که مزه اش کردند به مزاقشان خوش نیامد و تف شد  
که آشغال پس زده است  
که غذای بالا آورده است  
که الکی می گویند آزمایش  
که بهانه است  
و من باز یادم آمد  
چو عضوی به درد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار  
و دوباره نیش خوردم  
که نکند عیبی دارد  
نکند خراب است  
که نکند که این جنس مندرس دست دوم است  
که ما گفتیم دارند می اندازنش به محمد —  
و باز دلم داد زد

تو که از محنت دیگران بی غمی نشاید که نامت نهند آدمی  
و من وسط آن زمستان دوم همان روزها که یکی در میان کنار قبر پدر رفته ام  
اشک می ریختم همان روزها که دیگر مادر به رفت و آمد حساس نبود که انگار مادر  
کلاه بردارم روحش مانند روح من به دیار فانی شتافته بود همان روزها دلم داد زد  
که خدا به تمام آدم هایت بگو نام آدمی را به تو و به اعتمادت برگردانند  
که هیچ کدامان آدم نیستیم و خیال می کنیم که هستیم که اگر بودیم وسط این  
همه نیش زبان یکی شمشیر در می آورد و این زبان های زهرآگین را می برید که می  
گفت

آدم ————— تهمت نزنید که می گفت خفه شوید که می گفت کسی آدمی  
زهر زده است سرما زده است زخم خورده است اینقدر باران نمک نپاشید بر زندگیش

همان روزها بود که با چشمان پف کرده تمام طول خیابان را پیاده می رفتم که  
ناگاه صدای بوق ممتدی کنار گوشم پشت چراغ قرمز و صدای پسرکی جوان از  
داخل ماشین

- خوشگله من پایه ام هان هستی؟

برایم انعکاس داشت حرفش که "حتی یک شب حتی؟"

دوباره صدا زد

- فدات شم منتظرم بپر بالا بهت بد نمی گذره

سر برگرداندم یک پژوی مشکی با راننده ای زرشکی پوش

و ناگهان کنار دستش یک پورشه آلبالویی

قلبم مجاله شد

چهره ای آشنا که تبری آشنا تر

درد سوسو زد

خیره شده بود به من منی که داخل زمستان دوم از سرما می لرزیدم

شاید تنها فقط تنها برای اثبات همان يك جمله "حتي يك شب حتي؟" که در آن لحظه درون تمام دیوارها طنین انداخته بود و همانند صدایی ضبط شده در حال آکو بود رفتم سمت پژوی مشکي و راننده زرشكي پوشش که يك دستش روی فرمان بود و با دست دیگرش درب را باز کرد

و هنوز نگاه آن تبر به دست لم داده درون آن پورشه آلبالویی روی من بود و عجیب اینکه نگاه من درون خیابانی بود که اسمش را نمی دانستم تا چراغ سبز بشود تا تمام این عابرها ی نایلون به دست از روی خط عابر پیاده رد بشوند زیر نگاههای آن تبر به دست هضم شدمهمان نگاههای که هر از گاه روی فرمان روی خیابان روی آدمک های گوشتی در حال راه رفتن می لغزید و دوباره به من منی که يك تکه یخ شده بودم در این زمستانهای سرد

چراغ سبز شد و راننده زرشكي پوش لایي کشید و چرخ های ماشین با صدایی دهشتناک حرکت کرد چسبیده بودم به پشتی صندلی مشکي قهوه ای پشتم که دست راننده زرشكي پوش دکمه ضبط را زد

- خوبی شما؟

و الحق که من آن لحظه خوب بودم! تمام قلبم درون حلقم بود وقتی از درون آینه بغل پورشه آلبالویی را سایه به سایه پژوی مشکي این مردك می دیدم می دیدم که داخل هر کوچه ای می پیچیم او هم هست

راننده زرشكي پوش خم شد سمت

- هستی اینجا خوشگلم

خوشگل نمی دانم چرا خنده ام گرفت و راننده زرشكي پوش بدش نیامد دستش را تا نزدیک صورتم آورد و من و منی که تا بحال دست هیچ نامحرمی به گوشتم نخورده بود که دست دوم نبودم صورتم را پس کشیدم نیمچه پوزخندی روی لب های زرشكي پوش نشست و دوباره به خیابان خیره شد و راند هنوز پورشه آلبالویی پشت فرمان بود

- اسم پرویزه اسمت؟

نمی دانم چرا گفتم

- مهرانگیز

و چشمانم هنوز درون آینه می گشت

- خوفه بهت نمیاد اهل این کارا باشی مهري جون

نیستم نبودم بدون اینکه نگاهش کنم

- مهرانگیز نه مهري یادت باشه

دنده را عوض کرد



- نه بدم نیومد زبونتم که تیزه  
پورشه آلبالویی سرعت گرفت  
- پس چي فکر کردي مي خوام يه چيزي بخورم بریم يه کافي شاپ  
از سمند جي ال ایکس سبقت گرفت  
- اوه اوه بابا ترش نکني يه وقت چه خوش اشتها هم هست مهمون تو ديگه؟  
آينه بغل را جابه جا کردم پورشه گم شد نیست نبود  
- اولاً تو نه شما دوما نخیر مهمون شما  
زرشکي پوش حساس شد چشمش درون آينه جلو گشت و انگار دوباره پورشه  
آلبالویی خوشرنگ هویدا شد و من من احمق مني که آدم شدني نبودم خندیدم انگار ته  
دلم ذوق کردم  
دل مي رود ز دستم صاحب‌دلان کجايد  
سرعت پژو زيادتر زيادتر و پورشه نیز و من که ذوق مي کردم از اين گرگ  
و بره بازي  
و اصلاً يادم نبود شايد مادري باشد که درون خانه اي بي اکسيژن دلش پر بزند  
براي دختری که برايش بشود آرامش بشود مرهم بشود  
مي خواستم امشب را براي خودم و تمام فصل هاي نارنجي ام شال و کلاه ببافم  
فقط براي خودم  
کوچه را پیچید و وارد معلم ۷۱ شد صدای کشیده شدن چرخ هاي ماشين شده  
بود ملودي آب شدن برف هاي زمستان هاي من  
با اینکه ته دلم هنوز آن پارچه سیاه گوشه عکس روح مرده ام سو سو مي زد  
ولي در آن لحظه بي خيالش شده بودم و به خيال احمقانه ام درون يك مثلث  
عشقي حال مي کردم  
- اين لندهور و مي شناسي مهري جون؟  
با لبخند احمقانه ام درون آينه خيره بودم  
- آره مي شناسمش اتفاقاً اونم من و ميشناسه  
خندید بلند و عقربه سرعت گیر رسید به ۱۲۰  
- پس جالب شد بايد بدونه شکار پرويز و هيچ لاشخوري نمي تونه بدزده  
و ماشين را زد کنار تبر به دست پياده شد زرشکي پوش نیز و من هنوز نمي  
دانستم اين مثلث عشقي نیست ولي مثلث شکار شايد

تيز سر جايم نشسته بودم و نگاهم فيکس آينه بغلي بود که انگار داشت تمام دل  
من را نوازش مي داد زرشکي پوش به تبر به دست نزديک شد دلم مي خواست همان  
لحظه يقه به يقه بشوند بزنند فحش بدهند ناموس را براي درون اين اجر هاي کوچه

قدیمی روی درخت های خشک و بی روح روی آسفالت یکی در میان خمپاره خورده  
حکاکی کنند روی تمام شهر بی سرپرستم روی تن دیوار هایش ناموس را بتراشند  
شاید مرهمی باشد شاید آتشی باشد و من بی دخترانه را وسط این برف ها و  
تگرگ ها گرم کند بعد یکی گفت احمق ساده لوح  
زرشکی پوش یقه گرفت من داشتم می رفتم درون آینه بغل تبر به دست یک قدم  
عقب رفت نیشم بی اختیار باز شد بعد نمی دانم وسط این گرگ و میش دعوا چه شد  
چه حرف هایی چه مضامینی رد و بدل شد که دست های زرشکی پوش از یقه باز شد  
و روی عضلات سینه اش افتاد زرشکی پوش خندید تبر به دست نه اما

فقط همانجا حرف زد اشاره اشان به من بود به سمت من بود و قلب فراموش  
کار من کنجکاوانه موشکافانهاحمقانه تمام تبر به دست را اسکن می کرد قد بلند و سرو  
گونه اش را ته ریش منظم روی صورتش را چشمان درشت و مشکی اش را لب های  
مانند سحر قلوه اش را موهای مشکی روی پیشانی ریخته اش را یقه اسکی که تمام  
عضلاتش را به آغوش گرفته بود شلوار پارچه ای لخت و شیری رنگش را تاها  
هندوانه قاچ کن پاچه هایش را

زرشکی پوش بوسید گونه های تبر به دست را بوسید با هم دست دادند و با اخم  
هایی گره خورده به سمت ماشین آمد به سمت من درب باز شد و من همچنان در بهت  
آینه بغل و تبر به دستی که تکیه داده بود به جلوی ماشینش و دست به بغل نگاه می  
کرد فقط نگاه می کرد

درب ماشین باز شد و یک مرد خشمگین یا بهتر بگویم یک کفتار که دندان هایش  
دیده می شد و خرناسش شنیده  
- گمشو بیرون عوضی  
تمام اسپاسم های عصبیم از تعجب بی حرکت ماند دوباره تکرار شد  
- گفتم گمشو بیرون  
بعد مقنعه مشکیم را مشت کرد و مرا همچون حیوان کشید  
- عوضی کثافت

پرتم کرد سمت پیاده رو و سرم با شدت برخورد کرد به سنگ جدول و آخم  
رفت هوا و از همان زیر در میان تعجب در لرز و یخ زدگی دست و پایم و در  
مچاله شدن قلب وحشت زده ام دیدم که تبر به دست همچنان نگاه می کند تلخ سیاه و  
آن لحظه دوست داشتم با همین دستان پر از لرز و استرس تمام آن سیب گلویش را له  
کنم

زرشکی پوش کفتار صفت که نمی دانم و نمی دانستم چه شنیده بود که اینچنین  
خوی وحشیگریش طغیان زده بود نشست پشت فرمان و در ماشین را به هم کوبید زیر

لب هر فحش و ناسزایی که یاد نداشتیم و یاد داشت را نثارم کرد و صدای کشیده شدن چرخ هایش درد را به تمام جوارحم تزییق کرد  
نیم خیز شدم سرم گیج می رفت دستم را به سرم گرفتم دستانم خیس شد  
نگاهشان کردم خون خون لرز بدنم بیشتر شد سینه ام قلبم معده ام و تمام وجودم درد داشت

تمام لباس هایم خاکی و کثیف شده بود و نمی دانم  
خدا چرا فکر کرد با باران همه چیز درست می شود که یکهو ناگهان باران گرفت

از آن باران هایی که تند هم می آیند که از قضا مانند دوش فقط روی سر تو می ریزند نگاهم را فیکس تبر به دست کردم تمام آماج دل و دینم پر بود از نفرت انزجار و يك سوال

چه گفته بود؟ چه حرف هایی آن وسط رد و بدل شده بود که دوباره مانند يك آشغال پرت شده بودم بیرون

تمام صورتم را رود باران پر کرده بود و حس کردم خدا در آن لحظه می گوید آرام باش که صبر کن که بازی خور خشم نشو

از جایم برخاستم بدون توجه به دست هایی که به صورتم کشیده می شد بدون توجه به خدایی که در آن نقطه می خواست من آرام باشم چشمم درون تیله های مشکي آن روبرو بود همانها که صاحبش تکیه داده به پورشه آلبالویی زیر باران سیخ ایستاده بود و به من و سیلی که راه انداخته بود فقط فقط نگاه می کرد دوست داشتیم همان لحظه پوزخندش را ببینم که حس کنم کسی موجودی تکه یخی که جلوی من ایستاده يك بشر است يك روبات نه نیست نباید باشد

که من با این بشر حرف دارم به قول مادرم دو کلمه حرف حساب از همان ها که در هیچ دکانی در این سیاره حداقل داخل قاره جهان سوم پیدا نمی شود از همان هایی که فقط نامش درون فرهنگ داشته و نداشته مان هست و در عمل حدش به صفر میل می کند

عجیب این بود که تکان هم نخورد همانطور دست به بغل و چشمانی که با هر قدم نزدیک شدن من روی ابر های آن بالا روی درخت های بی روح و خشک و رسیده نشده شهر داری روی تابلوی کج و شکسته کوچه شهید صفوی می گشت

دو قدم مانده بود که برسم به عضلات تنومندش ایستادم دست راستم کیفم دست چپم سنگ نامرئی از نفرت و دست قلب وحشت زده ام که می خواستم دیگر فرار نکنم که مرد بشود که درون این سیاره زن بودن عین آشغال بودن است که زن بودن عین ضعیفه بودن است که

دندانهایم از این چفت تر نمی شد از زیرشان غریدم

- چي بهش گفتي؟

آرام گفته بودم آرام بله ولی پر از نفرت پر از عصبانیت پر از خشم

و انگار دارم با يك تکه سنگ بي روح حرف مي زنم نگاهم کرد و انگار که نگاهم نمي کرد انگار نگاهش از میان تمام رگ و پيم گذشت و پشت سرم به شاخه هاي تکيده کاج آویزان شد صدایم بالا تر رفت

- با تو ام عوضی می‌گم به پرویز چی گفتی؟؟؟

و انگار عمداً کاملاً عمدی نامش را به زبان آوردم نام زرشکی پوش را که حتی درون ذهنم هم به این واضحی هجی اش نکرده بودم پرویز

با دستانش آب راه افتاده روی ته ریشش را پاك کرد و پاك نشد! رفت به سمت درب سمت رانده حرف نمی زد حرف نمی زد لعنتی انگار اصلاً نبودم یا بودم و ارزش دیده شدن نداشتم داد زدم

- کجا فرار می کنی تو عادت کردی گند بزنی به اطرافیانت و رات و بکشی و

بـــــــری؟

بغض پشت گلویم چنگ کشید قلب فراریم دستش میان انگشتان قرمز شده و قفل شده ام مجاله تر شد و سرش را پایین انداخت قلب وحشت زده ام می ترسید

تبر به دست سوار شد درب ماشینش را بست آرام هم بست در کمال خونسردی

گذش را زده بود دیگر ماندن برایش جایز نبود لازم هم نبود ولی من منی که لجن

مال دوباره اش شده بودم دست بردار نبودم کیفم را با تمام قوای داشته و نداشته ام

کوبیدم روی ماشین نه يك بار دوبار چند بار و با هر بار کوبیدن بغض بیشتر ترك

می خورد اشك هایم از لابه لای بغض ترك خورده ام روی گونه ام جاری می شد

راهی رود باران خورده و لب های باریکم می شد و با خیسی مقتعه ام عجین می شد با

بغض دوباره داد کشیدم داد کشیدم و کیفم را محکمتر روی ماشینش کوبیدم کوبیدم و

زار زدم

- هــــی با توام گفتم به پرویز چی گفتی اصلاً چی ازم می خوای چرا

دست از سرم بر نمی داری چرا دنبالم اومدی چــــرا؟؟؟؟؟

بچمون خشن شد خو منم بودم می خواستم خرخره این یارو رو بجوم موافق

نیستید

من داد می زدم و این موجود بی زبان داخل ماشین مرتب با انگشت سبابه اش

روی فرمان ابریشم پوش ضرب می زد چشمانش به رد شلاق باران روی شیشه جلو

بود و گوش هایش با من شاید

- کــــری؟ نمی شنوی؟ آره خوب اگر می شنیدی هم جوابی نداشتی بدی

تو کار و بار نداری نه؟ تویی که می گن تو پول دست و پا می زنی فکر نکردی که

من و امثال من که مته تویی آقا زده نیستیم درد و بدبختی زیاد داریم و دلخوشیمون بند

کوچیکترین اتفاقات زندگی‌مونه بعد تویی عوضی دم به دقیقه مته چنار جلوی من هیچی

ندار سبز میشی که خودی نشون بدی و با کفشای مارک دارت لهم کنی خرابم کنی لجن

مالم كني رات و بكشي بري نه آقا ايندفعه نميدارم يالا پاشو بيا بيرون بگو به اون مرتيکه چي گفتي که اينطوري سگ شـــــــــــــــــــــــد

وسط داد هايم زير باران وسط لرزم وسط خونريزي سرم که آن لحظه اصلا حاليم نبود وسط نعره هاي عقلا نيتم درب پورشه آلبالويي باز شد محکم هم باز شد آنقدر محکم و ناگهاني پياده شد که من يك آن خفه شدم و يادم رفت تکه گوشتي به نام زبان درون حفره دهانم دارم!

يك قدم رفتم عقب كيفم درون دست راستم سفتتر مچاله شد و دست قلب فراريم درون دست چپم محکم مشت شد

باران بي رحمانه و بي ملاحظه تر از هر وقتي مي باريد و انگار خدا اصلا يادش نبود که من مني که روز و ماه دستم نيست محض احتياط هم چتر نياورده ام تيله هاي مشكي اش را با غيض ريخت درون چشمانم يك قدم نزديك شد بوي کنزو درون پرزهاي بيني ام رقصيد و من بهت زده اين واکنش ناگهاني عقب رفتم - پرويز هان؟

صدائش بود درست مثل آن زمستان پيشين همان تکه يخ نمي دانم چرا باز احمق شدم

- اسمش اين بود ديگه ؟ درست نمي گم؟!

دو تا گوش در آوردم از آن هايي که زيادي دراز است!

- تو چند دقيقه خوب باهات آشنا شدي !!! حرفه اي ها اسم خودت چي بود؟!

سم هايم هم در آمدند دمم نيز و درست داخل پارک جنگلي پينيکيو خر شدم و قلبم آويزان اين تن صدا ماندني شد دو قدم سه قدم جلو آمد و من عقب عقبتر از جوي آب گذشتم مي امد بي ملاحظه چشم در چشم راست قامت هم بود بي انصاف

- بزار فکر کنم اسم خودت چي بود مي نا منيره نه

سرش را کج کرد و آخرين قدم را برداشت و من هم پشت کمرم به تن زير

ديوار برخورد

- مرجانه اين سمت بود نه؟!

حتي اسم را يادش نبود حتي يك قدم ديگر برداشت و فاصله امان را پر کرد سینه ام با شتاب بالا و پايين مي شد و ريه هايم داد مي کشيدند سرش را نزديك نزديکتر آورد

چشمانم را بستم تا اين فاصله نزديك را با اين تکه يخ جذاب که از قضا نفرت

انگيز هم بود نبيتم

بعد با خودم فکر کردم جذابيت بخورد روي فرق سرش

هرم نفسش روي صورت خيسم بازي مي کردو باران هم

خدا مي شود اين دوش رحمت را ببندي که اينگونه زير بارانت جلوي چشمانت

ميوه ممنوعه اي به نام " نمي دانم " را مزه مزه نکنم مي شود

- چرا چشاتو بستي جوجه اردک زشت!

قلبم مچاله شد احم کردم عصبي شدم پس يادش بود چشمانم را باز کردم  
 عصبي هم باز کردم و تمام ذوقم را دوباره له کرده بود تبر زده بود تيز تر برنده تر  
 صورتش را نزديك آورد خيلي نزديك  
 چشمانم درون مشكي چشمانش گشت ابرو هایش بالا رفت  
 - مي خواي بگم چي بهش گفتم؟!  
 با همان فاصله کم با همان فاصله چشمانش را روي تمام صورتم  
 گرداند ابرو هایم چشم های گربه ايم بيني اجق وجقم و بعد روي لب هایم و من من  
 ندید پدید احمق دوباره آتش گرفتم  
 چسبیده بودم به دیوار نباید مي شد چه مي خواست بشود چه مي خواست این  
 لعنتي از جان دل و قلب زخمي و نادان من چه مي خواست  
 بازي مي کرد شك ندارم الان مي گويم آن زمان خر تر از این حرف ها بودم!

درون گوشم گفته بود گفته بود که به آن مردك خراب چه گفته دلم قلبم و تمام  
 جوارحم درد داشت  
 - بهش گفتم ايني که سوارش كردي ايدز داره نشونه خواست گفتم اسمت  
 مهر انگيزه گفتم خيلي هم اداي دختر اي ساده رو در مياري بهش گفتم همیشه همین ورا  
 پيداش مي شه تا كينه كسي که ازش ايدز گرفته رو رو سر بقيه خراب كنه  
 گفته بود و خورد شدنم را به نظاره نشست به وقتي از خراب شدنم براي بار  
 سوم يقين کرده بود رفته بود صدای کشیده شدن لاستيك هاي پورشه اش هنوز درون  
 سينه ام روي ديوار زخمي اش ناخن مي کشيد  
 و من

زیر شلاق باران سر خورده بودم با همان مانتوي خيس که چسبیده بود به تنم با  
 همان كيف كوچك مچاله شده با قلبي که داشت دلداريم مي داد که به درك روي همان  
 سنگ فرشي که به همه چيز شبیه بود جز پياده رو  
 و نمي دانم آن دو زوج عاشق روبرو از کجا پيدایشان شد همانها که زیر چتر  
 بازو به بازوي هم پسرک قد بلند تر دخترک کوتاه تر انگار بافته شده بودند به هم و  
 بلند بلند قه قه مي زدند و مرا دیدند که چشمان دخترک گشاد شد و دست زوجش را  
 کشيد اينطرف جلوي من مبهوت

- چي شده خانومي؟ خوبي؟ زخمي شدي؟ داره از سرت خون مياد  
 نگاه من روي زوجش وسط خيابان که دستش را براي ماشيني که آن هم نمي  
 دانم از کجا پيدایش شد بالا برد که در این نيم ساعت و اندي هيچ ماشيني جز پژوي  
 مشكي و پورشه آلبالويي از اينجا نگذشته بود  
 - پاشو عزيزم الهي بميرم چقدر يخ كردي  
 پنج دقيقه بعد درون پيکان مدل قرن عتيقي نشسته بودم و تمام استخان هایم  
 درون پيچ و تاب هاي صندلي هایش خورد شد

سینه زخمی ام درد داشت قلبم نیز من جوجه اردک زشت که بعد پسر عموی  
رفته خراب نام گرفتم که دست دوم بودم که تف شده بودم  
حالا بر حسب اتفاق دوباره با زبان تبر به دست زمستان اولم ایدز گرفته بودم  
حالم از خودم و سکوت پنج دقیقه پیشم به هم خورد  
حالم از بهت الکی ام به هم خورد باید می زدم توی دهنش باید می کوبیدم درون  
همه اعتماد به نفسش باید حالیش می کردم که اصلاً چرا به من گیر داده چرا  
- خانومی مطمئنی که لازم نیست بپریمت دکتر؟  
سرم را به چپ و راست تکان دادم دست زوجش روی دست تپل و کوچک دختر  
جوان نوازش گونه می گشت و دل حسود من چشمانش را می بست  
- الان بهتری؟

دوباره سرم را تکان دادم به نشانه تایید و فقط آدرس خانه را بازگو کردم دست  
دختر جوان دست بزرگ زوجش را به آغوش کشید محکم بعد بی خیال من شدند و با  
هم حرف زدند  
- مهرداد فردا به خانوم محبتی گفتم به جای من بیاد شرکتتو هم مرخصی بگیر  
فردا بریم واسه پیدا کردن خونه  
هنوز باران می بارید هنوز و تمام درد های من شسته نمی شد که هیچ درون  
آغوش خاک زمین و سیاه پناه می گرفت که ماندنی باشند که زمان هم خرابش نکند که

درون خیابان اکنون هایم هنوز صدای پسرک جوان طنین می اندازد  
- بابا چقدر اینجا منتظر خانوم باشم بیا دیگه پیام خودم دست بوست شم عزیزم  
چقدر ناز داری

حوصله ندارم حوصله هیچ حرف اضافه ای را  
- عزیزم تشریف فرما نمیشید؟

بدون اینکه نگاهش کنم بر می گزدم سمتش میله بلندی که کنار درخت پیاده رو  
افتاده است چشمک می زند! بعد فکر می کنم که همه چیز های خوب زندگیم ناگهانی  
پیدا می شوند می روم سمتش کیفم را کنار درخت رها می کنم میله را بر می دارم جلو  
تر چند قدم الان جلوی یک نمی دانم چه مشکلی ایستاده ام و راننده مبهوتش که هنوز  
نمی داند چه خبر است پیاده می شود

و خیره به من و میله دستم هاج و واج مانده است سبک سنگین می کنم خوب  
است برای شیشه ماشین های داخلی به قدر کافی وزن دارد!  
میله را بالا می برم و تمام کینه ام از تمام زمستان هایم تمام گرگ های زندگیم  
و تمام تمامیت روباههای پوشیه زده را می ریزم روی شیشه ماشینش یک بار ترک می  
خورد

دو بار ترکش طول بر می دارد  
راننده چشمانش گشاد تر می شود و انگار تازه از شوک در می آید

- هوي وحشي پتياره چه گ\*ه\*ي داري مي خوري؟؟؟

ضربه بعديو بعدي و بعدي راننده نزيديك مي شود عابراي پياده جمع مي شوند چند ماشين نكه داشته اند سر ميله را به نشانه تهديد سمتش مي گيرم عقب مي رود و ضربه آخر تمام شيشه را مي ريزد آخرين ذرات كينه ام را از سينه ام با فوتي بيرون مي دهم ميله را روي شانه ام تكيه مي دهم و مي روم به سمت پياده رو و كيف امانتي و صداي دست و سوت كشيدين هاي زنان و دختران جوانكه نمي دانند چه خبر است و الكي خوشند انگار

كاش يادش بماند هر زمان دختري زني معصومي را به بازي مي گيرد همينطور شيشه خوب بودنشپاك بودنش را و آدم بودنش را با بي رحمي خورد مي كند كاش بفهمد كاش

هنوز صداي سوت و هوراي زنان و دختران جوان درون سرم است همانها كه لاك صورتتي و نارنجي مي زنند لوسيون مي مالند و گه گاه لباس خواب مي پوشند و براي زوجهاشان

سينه ام گز گز مي كند سرم تير مي كشد

همانها سوت و هورا مي كشدند

و من من تنها من بي كس كه حالا در اين ثانيه بي مادر هم هستم مي لرزم سعي مي كنم توانم را متمرکز پاهايم كنم

ذهنم مي رود بي كوچه اقاقي جلوي خانه سحر كه آن شب آن دو زوج عاشق آنجا پياده ام كردند تشكر كردم با سر با تكان سر پاها و تمام بدنم كه زير بار تلنباري از درد در حال له شدن بود را كشاندم به سمت درب تمام سفيد خانه اشانبا هم آشتي كرده بوديم از همان روزي كه مهدوي با سياستش رگ غيرتش را قلقلك كرد از همان روز دوباره همان سحر بود ولي من ديگر همان مهرانگيز نبودم نبودم كه بيشتر زنگ ها را با مهدوي و سايرين مي گذراندم

زنگ آيفن را فشردم با همان انگشتان يخ زده دستم را به ديوار گرفتم و تمام وزنم را ميان اين چند ثانيه كه مانده بود روي در و ديوار نشاندم - بله

و ارفتم سحر گفته بود امشب مادرش تولد دعوت است صداي مادر سحر دوباره از پشت آيفن آمدبا تاكيد - بله

مستاصل گفتم

- منم سيما جون مهرانگيز

- آخ ببخشيد عزيزم نشناختمت بيا تو فدات شم



در با صدای تریکی باز شد و با نوک پنج انگشتم هلمش دادم صدای صندل های  
سحر آمد که تمام آن چند تا پله را دویده بود نگاهم کرد و غر زد  
- سلام ای وای خاک بر سرم این چه سر و ریختیه

موهای لختش دور شانیه هایش بود تا پ قرمز جیغی هم به تن داشت دور هر دو  
دستش هم دستبند های فانتزی بازی می کرد و روی مچ پایش همیشه خدا خلخال  
داشتناخن پاهایش لاک داشت و از زیر صندل های زرد عنکبوتیش خوب جلوه می کرد  
شقیقه ام تیر کشید سرم هم از این همه تفاوت  
دستش را به سمت پیشانیم آورد و زیر لب نجی کرد صدای سیما چون از  
بالای ایوان آمد

- چرا نمایان تو سحر جان مهمونت رو تعارف کن داخل  
سحر نگاهی گذرا به مادرش انداخت و با تکان سر گفت که باشد با دست مقنعه  
ام را بازرسی کرد و تیز رفت توی زخم پیشانیم  
- میگی چی شده یا همینجا

انگشتم را با حرص روی بینی ام گذاشتم  
- هیش باشه بابا تو ام نمی دونستم مامانت هست وگرنه می رفتم یه جای دیگه  
دستم را کشید و پوزخند صدا داری زد  
- هه کجا؟ جایم داری بری هر جا هم بری بر می گردی پیش خودم دیوانه  
مامان من که مته مامان تو خشک مقدس نیست  
سینه ام درد داشت ظرفیت توهین نداشتنم هم به مادرم مادر پر از درد من  
مادر رنجور من

دستم را از دستش کندم برگشت نگاهم کرد  
- چت شد؟  
قیافه دلخورم را که دید دوباره دستم را کشید  
- خوبه تو باشه بیخشید بهت بر خورد؟ می خواستم بگم با مامان من راحت  
باش همین

کفش هایم را در آوردم کفش های گلی ام را که داخل باران بی ملاحظه موج  
موج گل داخل درز و لایش ذخیره کرده بود

تا سرم را بالا آوردم "هی" بلند سیما چون در سرم پیچید  
- وای من عزیزم چی شده؟ سحر بدو مامان جعبه کمک های اولیه رو بیار  
سحر با بی خیالی که مختص خودش بود رفت سمت کانتر و گیلای از داخل  
ظرف کریستال بالایش داخل دهانش گذاشت

- مامان شلوغش نکن یه خراش سطحیه ترکش که نخورده  
سیما چون که حواسش به زخم من بود دستم را کشید و صندل های ظریف و  
پوست پیازی سحر را از روی جاکفشی جفت شده جلوی پاهایم گذاشت  
- ببوش جونم سحر با من یکی بدو نکن گفتم جعبه کمک های اولیه رو بیار سریع

سحر پوفي كرد و رفت داخل اتاق سيما جون مقنعه ام را در آورد دكمه هاي مانتويم را باز كرد و در تمام اين مدت اصرار هاي من بي روح كه مي گفتم: هيچيم نيست سيما جون حالم خوبه هم دردي را دوا نكرد سرم را خوب وارسى كرد و با بتادين و باندكت و كولش را بست

- خدا رو شكر سطحى بود

و اصلا نپرسيد چرا درست مثل مهر پويا بي سرزنش بي نصيحت بي مادر سحر پرستارى خوانده بود از آنهايي كه فقط مي خوانند و مدرك مي گيرند و مي گذارند آن برگه ناب مثل يك تمثيل مقدس خاك بخورد!

كيفم را برداشتم و از روي مبل دسته شكلاتي و آبي نفتي گوشه سالن برخواستم - ببخشيد من ديگه برم مامان تا الانم كلي حرص خورده بعد با خودم گفتم كه اگر مادر من را با اين سر و ريخت ببيند صد در صد مي فهمد به جاي خانه سحر و درس ولگردى كرده ام

سحر خنديد

- خري به خدا بت گفتم با مامان من راحت باش  
بيني اش را چين انداخت و برايم ادا در آورد كه خاك بر سرت و رو به مادرش

گفت

- مامان زنگ بزن به فاطمه خانوم سر و تهش و هم بيار لطفا  
سيما جون دستش را گذاشت رو شانه ام و با تمام قوا روي صورت مرددم لبخند و اطمينان پاشيد

شماره مادرم را گرفته بود و با مادرم حرف زده بود كه  
- مهرانگيز و سحر از عصر در حال درس خوندن الان مي خواست برگرد  
ديدم نصفه شب شده گفتم بمون بهتره فردا هم كه جمعه است همنجا باشن كه به هواي هم درس بخونن ميگن شنبه ميان ترم دارن البته اگر اجازه بديد آخه درس مهرانگيز جان خوبه گفتم به سحر يه خورده كمك كنه شايد اين دختر خنگول ما هم يه چي بشه

و سحر ابرو هاش تا لامپ هاي هالوژن مخفي آن بالا رفته بود و لبش را گزيده بود و من ريسه رفته بودم وسط داغ هاي من از ته دل خنديده بودم  
گوشي را به من داده بود و با مادر سلام و احوالپرسى كردم گرم و بي خيال بي خيال ايدز گرفتيم بي خيال خراب بوديم بي خيال زشت بوديم بي خيال!

مانتو و مقنعه ام را در آورد و رويدو شامبر سحر را دورم پيچيد سيما جون مادر روشن فكر و مهربان سحر و انگار تمام مهربانيتش مثل تمام پز هاي سحر بوي فخر مي داد بوي طبقات بالا بوي پايين بودن من

سیما جون قهوه دم کرد و من و سحر جیک تو جیک هم کنار تی وی کلی حرف زدیم از هر آنچه در مدرسه بود و بیرون نبود از اداهای احدی معاون گفت و خندیدیم سیما جون هم همراهمان می خندید بی قید دوست داشتی زنی با تمام زینت های خاص زن ها خاص دلرباها موهایش را فر کرده بود و بلوند تاپ تنش یقه گشاد صورتی رنگ و شلوارکی که به شورت بیشتر می مانست

سحر شکلات تلخ را باز کرد

- خوب تو بگو امروز چه خبر بود که اینطوری برگشتی خوب خره خیلی قیافه داری که میزنی همون لت و پار می کنی

ابروهای سیما جون را دیدم که بالا رفت و لب هایش لب های مثل سحر قلوه ایش را که گزید

- این چه حرفیه سحر یه خورده ملاحظه داشته باش

سحر شکلاتش را مزه کرد و انگار حرف مادرش را نشنید

- تو که لات نبودی با کی یقه به یقه شدی

ابروانم را تا مادرش کشیدم که الان نه ولی مگر دست بردار بود نیم ساعت از

سحر اصرار و از من انکار

سیما جون به اصرار سحر فسنجان های ظهر را گرم کرد و مرتب غر زد که

این خدمتکار تنبل خانه هر دو روز مرخصی می گیرد و سحر با دهان پر از ترامیسو جواب داد

- اونقدر که دل رحمی مادر من بابت کارش پول میگیره مفت که کار نمی کنه

نصف ماه و مرخصیه بعد کل پول و کاسب میشه منم باشم میگم عجب آدمای خری بیشتر بجایمشون مرخصش کن زنیکه تن پرور و چیزیکه زیاده خدمتکاره

ده دقیقه بعد بحث بدون نتیجه گیری کلی مختومه اعلام شد و همه رفتیم دور

کانتر و روی صندلی های شکلاتی پایه بلند نشستیم بعد با خودم فکر کردم که همان

سفره خودمان را می خواهیم روی زمین می نشینی و با طیب خاطر می خوری

فسنجان گوشت قلقلی از آن هایی بود که نگاه کردنشون هم به دل و معده ام جان

می داد تمام مدت خوردن سحر حرف زد و سین جیم و من فقط خوردم فقط و سیما

جون که با ولع به خوردن من نگاه می کرد و مرتب زیر لب می گفت فردا هم

فسنجون بزارم مهرانگیز جون؟! و من خندیده بودم بلند

شب را روی تخت سحر خوابیدیم تخت صورتی رنگش و تمام عروسک هایش

که دورمان حلقه زده بودند انگار سحر کتی سفید صورتی اش را بوسیده بود و پرتش کرده بود

- فدات امشب لازمت ندارم یه گوشتی و زندش رو دارم

و بغلم کرده بود و قلقلکم کرده بود که : یا بگو یا تا خود صبح شکنجت می

دمخندیده بودم بلند موهایش را کشیدم فایده نداشت دلم ضعف رفت و گفته بودم

- باشه باشه همش و میگم شکنجه گر  
و او هم رهایم کرد  
- حالا شد خو از اول مئه آدم می گفتمی که مجبور نشم بشم گروهك ساواك ضد  
بشریت

گفتم از سیر تا پیاز تبر به دست را از زمستان پیش تا امروز از همه ثانیه  
هایی که برای هیچ کس نگفته بودم حتی به خدا  
سحر دستانش را زیر سرش گذاشت و به سقف خیره شد  
- البته از این روانی هیچ چیزی بعید نیست با چیزایی که ازش شنیدم!  
و من نیم خیز شدم آرنجم را روی بالشت و سرم را روی دستم تکیه دادم و این  
یعنی منتظر باقیش هستم سحر خندید کم می خندید از آن ته دل هایش را می گویم  
ولی لبخند می زد گاهی

- الان این ژستی که گرفتمی یعنی چی؟  
و من لب هایم را غنچه کردم و ادای بچه های لوس پنج ساله را در آوردم  
- اومخواهش می کنم سحر جون  
سحر گونه اش را کمی جلو داد که یعنی ببوس  
بوسیدمش محکم و آب دار می دانستم بدش می آید از ملچ و مولوچ داد زد و  
مشتی را حواله پهلویم کرد  
- اه کثافت می کشمت  
دور اتاق را دویدم من داد زدم  
- این تلافی اون قلقلك های شکنجه آورت  
و خندیده بودم از ته دل  
بعد از گرگ و بره بازیمان مشت و لگدهای سحر و مو کشید نهایی من بالاخره  
راضی شد بگوید

دوباره روی تخت چنبره زدیم پتوی سفید صورتی سحر را روی خودمان  
کشیدیم نرم و خوش بو بود حسم خوب بود کنار سحر که بودم اصولاً حال من خوب  
بود نمی دانم چرا شاید چون با من و منهای زندگیم متفاوت بود به پهلوی چپ خوابید  
و شروع کرد

- راستش از پارسال که اون اتفاق افتاد از زیر زبون آرش خیلی چیزها کشیدم  
این مهدی پرتوی سگی بوده تمام عیار مهري یه چی می گم یه چی می شنوی از اون  
کثافتایی بوده که از تجاوز به گربه همسایه هم نمی گذشته مردك روانی تا چند وقتی تو  
کار دوربین نصب کردن و باجگیری از دخترا بود توسط دوست پسرای آشغالشون  
کلاشا پول می دادن بابت این کار پرتوی هم از خداهش بود آرش میگه انگار لذت می  
برد از آزار جنسی و روحی دخترا چند بار به جرم آزار جنسی و مزاحمت واسه  
نوامیس مردم افتاده زندان ولی باباش از اون دم کلفتای روزگاره حاج صادق پرتوی

میگن با دمش پول پارو می کنه هر کی رو بخواد می خره هر کی رو بخواد می کشه  
آب از آبم تکون نمی خوره

نفسم و تمام اکسیژن های این چند ماهه درون سینه ام حبس بود چشمان سحر  
گشاد شد و سرش را کمی بالا آورد

- هوی اینایی که میگم با خودت دفن می کنی مهري شتر دیدی ندیدی ها  
سرم را تند تکان دادم تند سرش را با آسودگی گذاشت و ادامه داد

- باباش هر بار با نفوذش آزادش کرده و کل سابقش رو از تو پروندش محو می  
کنه اینا رو آرش میگه میگه خود مهدی گفته مهري از جونت بترس از این پسره  
فاصله بگیر از وقتی اینا رو شنیدم هی به خودم فحش می دم که چرا تو رو تو کاسه  
این روانی انداختم

باز سرش را بالا آورد و به چهره مات زده من خیره شد دست راستش را از زیر  
پتو کشید و جلوی صورت یخ زده من تکان داد  
- می شنوی؟

دوباره سر تکان دادم تند از روی ترس نگرانی وحشت و تمام ثانیه هایی که  
این روانی مهدی نام یک میلی متری من بود یخ زده بودم خودم قلبم و تمام عصب های  
مغزم سحر پوزخند زد و سرش را دوباره روی بالشت ول کرد

- خوبه دیگه نترس از فردا خودم میشم بادیگاردت آرش خیلی چیزای دیگه هم  
تعریف کرد که من نه روحیش و دارم که دوباره یاداوریش کنم نه حوصلش و گذشته  
از حوصله و روحیم می ترسم تمام تخت نازنینم و به لجن بکشی تا صبح!  
آنقدری بهت داشتم که حرفش به خنده وادارم نکنم چشمانش را بستن دست تکانش  
دادم

- سحر اینایی که گفتی واقعیت داره یا سر کارم گذاشتی؟!  
رویش را برگردانده بود

- یک درصد فکر کن نصفه شبی اونقدر بیکار باشم که بخوام توی ترسو رو  
سرکار بزارم بخواب مهري فردا باید خیر سرمون درس بخونیم مامانم از هر چی  
کوتاه بیاد این یکی رو بی خی نمیشه ها

پتو را تا پیشانی کشیدم و در ظلمات آن زیر گم شدم ترسیده بودم شاید هموحشت  
کرده بودم دوست داشتم دیگر موجودی به نام مهدی پرتوی را نبینم

ذهنم از خانه سحر تا امروز و امروز هایم کشیده می شود

میله روی شانه ام سنگینی می کند درد هایم نیز ولی باید بروم هر جایی جز  
خانه مهدی پرتوی جز خانه ثریا امشب باید در این خیابانهای که به من و امثال من  
تعلق دارند و ندارند بخوابم سردم است لرز دارم شاید پارک کنار خانه عزیز از همه  
جا امن تر است شاید شاید هم بروم مزرعه  
مزرع سبز فلک دیدم و هنگام درو!

وای وای بر تو ای خاندان مروت که در تو و در تمام تار و پودت هیچ اثری از نام و نشان مروت و مردانگی دیده نمی شود

از پشت سر صدای بوق و کرنا می آید و سوسوی چراغهایش نزدیک می شوند خیلی نزدیک و متوقف به راهم ادامه می دهد کوچه روشن تر می شود و چند ماشین دیگر و بوق و چراغ و صدا

- آهای دم بریده رم کرده واستا ببینم

سر بر نمی گردانم پارک کنار خانه عزیز نزدیک است؟ نه؟ خانه مهدی پرتوی چه؟ باز هم نه؟ پس من چه غلطی کنم دوباره

- فکر کردی اینقدر شهر بی در و پیکر شده که بزنی شیشه بیاری پایین و رات و بکشی و بری؟

شصتم خبر دار می شود که این صدا از کجا آب می خورد ناخن سبابه ام را روی میله فشار می دهد و ناخن شصتم را داخل گوشت دستم

قلبم می لرزد پاهایم زانوهایم دستانم می لرزد مگس پرنده و هر موجودی که الان باید باشد و نیست پر نمی زند در این کوچهدای قدم می آید برمی گردم میله سنگین و یخ زده را طرفشان می گیرم از اعتماد به نفسم پیشیزی نمانده است همان راننده و البته هشت یا نه نفر غول تشن نمی دانم چرا هر زمان نباید بخندم می خندم و هر آنچه نباید بگویم می گویم

- ببینم به خاطر من هشت نفر بادیگارد با خودت آوردی؟! بعد یکی می گوید مهرانگیز دهننت را ببند جان مادرت خفه شو

نیشم بازتر می شود انگار موقعیت درون ذهنم گم می شود می خندم بلند بلندتر زمان می ایستد و نه نفر — مرد نامرد جلوی من گارد گرفته اند ابروانم تا زانوان خدا می رود نگاهی گذرا به هشت نفرشان می کنم باز می خندم

- باور کن لاغرترشم میاوردی از پس من بر میومدی!

قهقهه می زند دست خودم نیست

- آخه چرا فکر کردی با رضا زاده طرفی؟! ببین

انگشتم را روی سینه ام می گذارم

- من یه زنم

خنده ام را قورت می دهد محو می شود انگار نبود از اول

- من یه ضعیفه ام

سرم را به چپ و راست تکان می دهد

- کسی که فوتش کنی میفته اونم اینجا تو این قاره جهان سوم کسیم بر نمی گرده بگه چرا همه انگشت اشارشون طرف منه می گن این خراب بوده که دنبالش راه افتادن و کلکش و کندن

لبم کج می شود پوزخند؟ شاید

- نشنیدی؟ میگن تو این قاره جهان سوم! هر چي گنده منبعش یه زنه همه من  
و مقصر مي دونن بعد تو هشت تا غول ۹۹ تني همراه خودت آوردی که من ضعیفه  
منبع فساد و کله پا کنی!؟

و دوباره مي خندم مستانه لاقید بي اختیار  
میله را روی شانه ام می گذارم و بر می گردم پشت به این نه نفر یا هشت نفر  
نمی دانم ولی راه می افتم

و می شمارم ۱ ۲ به شماره ۳ نرسیده شانه ام مشت می شود برم می  
گردانداولین مشت کجا خورد؟ داخل دهنم خیس می شود خون و دوباره خون  
- هه فکر کردی تو دانشگاه اکسفوردي خطابه می خونی نه آجی باید تو اوص

شیشه رو بدي

و می زنند محکم هم می زنند نه نفر یا ده نفر یا همان هشت نفر ———  
نامرد روی من من ضعیفه من زن مشت لگد

و من و تمام قلب ضعیفم درون من مچاله می شود  
گیجم و نمی دانم مشت چندم است که از حال می روم  
\*\*\*

- خانوم مروت

سوسوی نور بوی الکل بوی سرم های نمکی بوی دکتر بوی بیمارستان و  
دستانی که جلوی صورتم افقی حرکت می کند  
- خوبید؟

چشمان نیمه باز را باز تر می کنم محمد رضا شریفی؟ مهره سوخته  
کمی جابه جا می شوم

- آخ

دستش تا شانه ام می آید و برمی گردد

- بلند نشو

باز یادش رفت جمع ببندد این اینجا چه می کند مغزم پروسه یادآوری را شروع

می کند

کوچه بوق چراغ

سرم تیر می کشد کتف چپم نیز

- تو چته چرا با همه درگیر میشی چرا خانوم مروت می خوای دستي دستي  
خودت و به کشتن بدي خوب اگر این جوریه بگو با هم بریم پیش خاندان محترمت کار  
و یه سره کنن دیگه چرا راه سختو انتخاب می کنی!؟

لبهای خشکم به لبخند باز می شود نگاهش می کنم

- و شما این وسط!؟

سرش را تکان می دهد

- بله تعقیبت می کردم خیلی وقته که تحت تعقیبی خانم مروت محمد رضا شریفی بیگدار به آب نمی زنه من قولم مته ناموسمه می فهمی؟  
کمی عقب می رود و نگاهش را دور اتاق می اندازد

- نه نمی فهمی نمی فهمی خانم مروت وگرنه اینقدر پا روی خط قرمز اشعه لیزر دار نمینداختی مروت بفهم داری روی نخ باریک زندگیت راه میری بلرزی بلغزی اشتباه کنی خودت و تموم اونایی که بهت وصلن ته دره ان یا اون فلش لعنتی رو بده ببرم بنذارم جلوی گرگای خاندانت یا مته آدم با قانون بی تبصره با حواس جمع راه برو

باز عصبی شده است این را رگ تپنده پیشانیش می گوید و چشمان رگ دار گشاد شده اشو صدای بلندش  
سعی می کنم آرام باشم که اگر سعی هم نمی کردم با این تن یکی در میان زخمی نمی شد که وحشی شوم

- آقای شریفی من اون فلش و دست هیچ کی جز قانون نمی دم قانون حالا تو بفهم مهرانگیز مروت جلوی این گرگا کوتاه نمیدانم دونم واسه کی کار می کنی ولی برو بهشون بگو مگه از روی نعش من رد شن اون مدارک جاش امنه و من از فردا بر می گردم سر جای اصلیم چه تو و آقا زده هات بخواین چه نخواین  
ماتش برده است به چشمان من و عجیب خاکستری چشمانش با نگرانی موج می زند

با لهجه غلیظ اسپانیس چیز هایی را بلغور می کند و بعد چند بار پلک می زند آخر تویی که تمام عمرت را در ایران بزرگ شده ای این غلیظ اسپانیس را از کجا بلدی شاید از مادرش شاید و شاید یک پز و اطوار عادت شده  
- خانم مروت متوجه هستی دارید به من تهمت می زنید من زیر دست مروت هام؟! خیلی بی انصافی دختر خیلی  
از جایش بر می خیزد و دستانش لای موهایش پیچ می خورد در اتاق باز می شود و

چهره ای آشنا  
که تبری آشنا تر  
درون درگاه  
با نگرانی که خاص خودش است  
مهدی پرتوی!؟

چشمان مات زده مرا که می بیند محمد رضا شریفی سرش برمی گردد و در امتداد نگاهم به این مشکي های نافذ دوخته می شود و بی مکث به سمتش می رود  
می شنوم که می گوید در گوشش  
- تو چرا اومدی؟



ولي سر پرتوي از روي شانه محمد رضا شريفی در پي هيکلم خيز برداشته است حرف نمي زند ولي نگاهش براي ما نانشناست اصلا اينجا اين تکه يخ مشهور زندگيم چرا؟ واقعا چرا علامت سوال گنده اي درون ذهنم باد مي شود بزرگ و بزرگتر و قرمز

هلش مي دهد شريفی تبر به دست را هل مي دهد بيرون و به زحمت در سفيد روبرويم بسته مي شود نفسم را فوت مي کنم بيرون سينه ام مي سوزد دوباره خودم از خودم سوال مي کند

مهدي پرتوي اينجا چه مي کند چرا چرا چرا؟؟؟

در باز مي شود

هر دو ظاهر مي شوند

- ميريم خونه مهدي جان شما هم ميای البته اگر به قول خودت ميخواي برگردی سر جات منم کمک مي کنم گرچه نمي دونم چي تو سرت مي گذره

پس خان اول رد مي شود و شريفی نمره سبز مي گيرد

مهدي پرتوي پشت سرش است دست در جيب نگاه در من يخ است همچنانموايش روي پيشانيش چند لآخ موي سفيد کنار گوشش و دستاني که همیشه منقبض و ترسناک به نظر مي رسد

تا مي خواهم حرف بزوم دکتري وارد مي شود با لبخندي بارز روي لب و پوشه اي که همیشه خدا در دستان دکتري هاي اين مملکت ديده مي شود

- سلام خانوم مروت خوبيد؟

چشمانم از اين باز تر نمي شود دکتري مهدوي؟ نه

نيم خيز مي شوم

- آخ

گردنم مي شکنند انگار کمرم هم دادم مي رود هوا

- بخواب خانوم بخواب خوبي خانم مروت؟

چشمانم باز مي شود و شايد هم مي سوزد بي مقدمه مي پرسم

- کتابيون خوبه آقاي مهدوي؟

اشك دور مردمکم مي لغزد

لبخند مهربانانه اش به دل و جانم مي چسبد چند وقت است که دلم پي يك غريبه

آشنا مي گردد

و دوباره خدا خودش را نشان مي دهد

پدر مهدوي مهدوي مدرسه امان بار ها با او و خانواده اش برخورد کردم بعد از آشنايي من و مهدوي بيشتري از ده بار خانواده ما و خانواده آنها با هم رفتيم پيك نيك خوش مي گذشت كلا خانواده خوشگذراني بودند

- کتابيون الان آمريکاست داره تخصصش رو مي گذرونه ايشالا وقتي برگشت

ميشه دکتري خصوصي قلب و عروق اكي؟

لبخندم طول برمي دارد  
- البته خوشحال شدم آقاي مهدوي خيلي  
چيزي ياد داشت مي كند و طرفم مي گيرد  
- اين شماره خونس و اين شماره همراهش  
مي گيرمش با ذوق و اشك در چشم  
- ممنونم حتما باهانش تماس مي گيرم  
- خوشحال ميشه  
\*\*\*

در ماشين شريفي هستيم بايد حرف بزنم بايد شروع كنم هر چند پر فراز و  
نشيب هر چند تمام راه را تا ماشين روي ويلچر هستم و زماني كه بايد سوار شوم اين  
مهدوي پرتوي است كه زير دستانم را مي گيرد نمي دانم وقتي دنبال يك زن مي گردي  
چرا موجودي به نام زن منقرض مي شود!  
هر چه چشمم در پي يك زن مي گردد تا از نزديك شدن اين موجود خودداري  
شود نمي شود كه نمي شود هنوز كنزو مي زند بي انصاف هنوز

با ماشينش پشت سرمان است سرم را آرام روي پشتي صندلي مي گذارم و  
چشمم به بلوار عريض مصلاست  
- اين يارو چرا اومده بود بيمارستان  
من پرسیده بودم و محمد رضا شريفي فرمان را مي پيچد  
- من ازش خواستم  
ابرو بالا مي دهم و پوزخند محوي مي زنم  
- جناب شريفي من بر حسب اتفاق سي و اندي سال سن دارم و شايد ذغال  
فروشي رو خيلي وقت پيش ياد گرفته باشم!  
سرعت ماشين را زياد مي كند و پرايد نوک مدادي را رد مي كند چشمم از آينه  
بغل روي مازراتي مشكي پرتوي مي گردد  
- اين آقا چرا اومده بود بيمارستان؟  
- چون نگران بود و بهش گفتم پاش و بيشر از گلیمش دراز نكنه مردك برگشته  
ميگه تو كه عرضه نداري ازش مراقبت كني چرا به من نگفتي  
چشمانم از اين گشاد تر نمي شود نه نمي شود !!!

كنترل مغزم را يك بار براي هميشه در دست مي گيرم اين توجه بي منطق تبر  
به دست را سر جايش فيكس مي كنم كه سر موقع مناسبش رويش تجزيه تحليل كنم  
الان در اين ثانيه هاي پر تلاطم كه براي من قدر طلا ارزش دارت وقت فكر هاي خاله  
زنك قلب نادانم نيست شريفي ميدان را دور مي زند چشمم به خيابان است

- مي خوام در مورد پرتوي و سهم الارش بدونم  
سرش برگشته است سمتم با تعجب هم برگشته است  
- چرا اونوقت ؟

دوباره به خيابان خيره مي شود وارد لاین کم سرعت مي شود  
- چرا ؟ چون مي خوام برگردم سر جام لطف کن چرا و چطور رو از کلمات  
حذف کن مي خوام بدونم بهت اطمینان کردم نمي خوام از اطمینانم پشیمون بشم پس  
دقیق بگو

جمع بستن را حذف کردم مثل خودشی که در میانش کردم نمي دانم چون آشنا  
ترین فرد زندگیم فعلا این مرد است محمد رضا شریفی نگاهش مي کنم  
پلك مي زند تند مثل همه آن وقت هايي که پر مي شود از استرس ولي مي گوید  
هر آنچه بايد بگويد و من امتياز سبز این مهره سوخته را چند بار رنگ مي کنم که  
يادم نرود شریفی مورد اطمینان است

مي رسيم به همان خانه لوکس و شیشه اي  
واي مرضيه ام بايد صبور باشد در نبود من بايد صبور باشد خيلي صبور  
شريفی راهنما مي زند پرتوي نیز هر دو پارک کرده اند پیاده مي شوند و من از  
نزدیکی دوباره مهدي پرتوي در هراس دستانم يخ زده است و تمام قلبم مسخ شده درون  
سینه ام بال بال مي زند مثل يك نوجوان چهارده ساله پر مي شوم از حسی رقیق از  
نمي دانم چه

نفس عمیقی مي کشم در باز مي شود و حجه اي از هوای بیرون و بوي کنزو  
درون وجودم مي پیچد ویلچر را نزدیک مي آورد کاش دستانم نلرزد نزدیک مي شود  
دستم را بالا مي برم

- خودم میتونم ممنون میشم شما ویلچر رو نگه دارید  
اخموست همیشه خدا اخموست ولي الان بیشتر دسته هاي ویلچر را مي گیرد  
محکم و ته دلم کمی گرم مي شوم از این همه پشتیبانی یاد چند ماه پیش مي افتم که  
روبروي محمد رضا شریفی داد زدم که بروید که همه تان بروید که مي خواهم به درد  
خودم بمیرم تنهaim بگذارید و شریفی رفت و آن زمان پرتوي در صحنه نبود اینقدر  
آشکارو اینقدر

تا مي خواهم سوار شوم دستم سر مي خورد و تا آستانه افتادن مي روم و بدتر  
درون آغوش و بوي آشناتر کنزو نفسم بلند است صدای تپش قلبم را مي شنوم و خدا  
خدا مي کنم پرتوي نشنود

زیر بوي کنزو و نگاه عجیب محمد رضا شریفی و هرم نفس این تکه يخ بالاي  
سرم عجیب دلم تنهایی مي خواهد که هر سه اشان غریبه اند که قلب من بي کس را به  
بازي گرفته اند خودم را مي کنم و مثل يك تکه سنگ روي ویلچر سیاه و چرمي مي  
افتم شریفی سرفه اي مي کند و رو به من

- من الان بايد چي کار کنم ؟  
سر جايم جابه جا مي شوم با خودم مي گويم قدم ها را بايد بي ترديد برداشت بي شك و مثل احمق هاي خوش بين مي گويم  
- يه خونه دنج مي خوام با امکانات محدود خيلي محدود  
دستانش را در جيبش فرو مي برد و سر تکان مي دهد مي دانم آنقدري پول ندارد که پيرو باقي حرفم را هم با همين اطمینان سر تکان دهد!  
- ولي با کليه امکانات امنيتي دوربين مدار بسته حفاظ رمز امنيتي نت پر سرعت و

ابروانش بالا مي رود در تايبید حرفم ادامه مي دهم  
- تا سه روز ديگه چکم به روز آماده است  
بعد از اين همه اطمینان دهن پر کن لرزم مي گيرد و مي بينم که نگاه محمد رضا شريفی با نگاه مطمئن من آميخته مي شود که يعني چه که مي فهمي چي مي گويي که دهن من را باز نکن  
سرم را کج مي کنم و نگاهم را ريز  
- مي شنويد جناب شريفی يا دوباره تکرار کنم ؟ ضمنا نام و ليست کليه سهام دارا رو چه خارج ايران چه داخل ايران مي خوام اسم همشون و نمي خوام حتي يکي از قلم بيفته بزاريد از اطمینانم راضي باشم  
سرم را به سمت تبر به دست مي چرخانم  
- ميشه بريم داخل  
ويلچرم حرکت مي کند پرتوي سرش را تا گوشم پايين مي آورد که نه از دیدنش از منبسط شدن کنزو در دايره اي به مرکزيت سرم مي فهمم  
- گمان کنم مشت و لگدا توهم زدت کرده نکنه الان فکر مي کنی منم کلفت خونه زانتم

لبخند محو از ته دلي مي زنم خيلي محو و مجدانه و موکدانه مي گويم  
- دقيقا !

هلم مي دهد آرام و بدون عجله اي مضحك  
- دوباره برگشتي همينجا!  
شروع کرده است دوباره  
- همينجايي که به قول خودت دو متر موزاييك داره !  
پوفي مي کنم  
- من اين و نگفتم ؟ گفتم ؟  
- نه نگفتي نگفتي!  
چرا ادا در مي آورد چرا چرا ادای آدم هاي پشيمان زندگي ام را در مي آورد  
مسلمأ آخرين کسی که مي تواند پشيمان باشد پرتويست شك ندارم

- مهم نيست  
تن صدائش بالا مي رود  
- پرويزي يکي از اتاقاي مهمان رو واسه خانوم اماده کن  
مرد بلند قدي با صورتی کشيده هم سايه اش مي شود و قد به قدمان راه مي رود  
- آقا پدرتون دليل اين حضور بي موقع مهمان رو مي خوان  
سرعت حرکتت بيشتر مي شود  
- بگو هيچ دليلي وجود نداره مهمان مهمانه يه روز فقط يه روزه  
گوش هائيم را تيز مي کنم منظور از " پدر " همان حاج صادق پرتوي است  
بزرگترين سهام دار شراکت مروت ها و بزرگترين گرگ نزديک اين حوالي تنم مي  
لرزد قلبم نيز  
گوشي را طرفش مي گيرد  
- با خودشون حرف بزويد  
صداي پوف از روي بي حوصلگي اش را مي شنوم متوقف مي شود  
- بله يادم نمياد حتي يك ماه اجارم عقب افتاده باشه درست نمي گم؟ تو سند  
حق تملك هم هيچ شرطي مبني بر اينكه من نمي تونم مهمون داشته باشم قيد نشده  
گذشته از همه اينهامهمان داشتن من با سياست مضحك شما تضاد داره داره؟! نه  
نداره نداره پدر من نداره حاج صادق نداره  
تن صدائش بالا تر رفته است بعد گوشي را افقي مي گيرد جلوي دهنش افقيو  
تقريباً بلند داد مي زند  
- پس موضوع مختومه است مي خوام يك روز تمام دوربين ها رو خاموش كنم  
من و مهمونم خلوت مي خوام  
اين آخري را يواش گفته بود خيلي يواش  
و قلب من لرزيده است نمي دانم از واژه خلوت يا از صداي نجوا گونه اش ولي  
قلب نادان من باز بچه شده است  
دوباره حرکت مي كنيم صداي قد بلند کنارمان هنوز به گوش مي رسد  
- آقا فكر نمي كنيد اين كار به صلاحتون نيست اين كه  
باز متوقف مي شويم پرتوي با حرص مي گويد  
- داري مته مگس کنار گوشم وز وز مي كني نشنيدني چي گفتم من و مهمونم  
خلوت مي خوام  
اينبار نمي توانم طاقت بياورم با حرص ويلچر را مي چرخانم و روبرويشان  
قرار مي گيرم چشم در چشم پرتوي  
- نمي فهمم چرا مرتب اين جمله مضحك رو تکرار مي كنيد  
بعد به اين قد عريض و تقريباً مطيع کنارش خيره مي شوم  
- به عرضشون برسويد من فقط يك ميهمان كاريم و بس كارم تموم شه رفع  
زحمت مي كنم

سرم را کج می‌کنم که یعنی بفهمم پا کج بگذاری قاعده را باخته ای کاش یاد داشته باشد کاش

چشمان پرتوی گشاد می‌شود و دنبال رمزگشایی تقلیبست که رساندمش و انگار می‌گیرد می‌گیرد که پوزخند محوی می‌زند می‌گیرد که رنگ پیروزی را درون چشمانش می‌بینم هر چند مقطعی هر چند که می‌دانم هنوز نمی‌داند چه خوابی برایش دیده ام هر چند

دسته ویلچرم را می‌گیرد و دوباره به سمت درب تمام قرمز و براق خانه اش حرکت می‌کنیم

- شماره پدر رو بگیر و حرفی رو که زدن مو به مو به عرضشون برسون شاید قانع شن

دیوارهای یکی در میان قرمز کفپوش های شطرنجی با شاه و وزیر که در گوشه سالن به چشم می‌خورند و سوارهایی که وسط میدان در تیر رس فیل و اسب می‌جنگند پرده های جگری مات آباژور های قدیمی و عتیقه جات های چشم نواز تابلو فرش های قیمتی و بی قیمت صدای شر شر آب آبنا می زیر پلکان تمام چوب آن آخر رنگ لاجوردی یکنواخت ماسه های دریاچه مصنوعی زیر گلخانه چشمانم را از این همه زیبایی می‌گیرم وقت تسخیر شدن نیست هر چند روز هاست که قلب نادانم تسخیر این تکه یخ است

روبروی من نشسته است دست زیر چانه و پا روی پا با بلوز جگری تیره همرنگ پرده های سالن بزرگ خانه اش با انگشتری عقیق در دست با شلوار کتان دودی با مشکی های نافذ آن روبرو داخل اتاقی در بسته و من باید اولین رزم را اینجا درون این محوطه ممنوعه انجام دهم من منی که قلب نادانم زیر این نگاهها دارد جان می‌دهد

- قبل از هر حرفی باید بگم من از همه چی مطلعم!

آرام گفته بودم آرام و پر از احتیاط

- از ارث پدریت از شرط و شروط حاج پرتوی!

با هر کلمه ام چشمان او ریز تر می‌شود و قلب من وحشی تر

- می‌دونم در زمان حیات پرتوی بزرگ پرتوی کوچک هیچ حقی در ثروت نداره و نخواهد داشت مگر اینکه!

انگار عمدا و از روی بدجنسی نامش را اینگونه خطاب کردم بعد ته ته دلم قه قه زدم

تکیه پاهایش را عوض می‌کند و دستانش را چفت شده روی زانوی راستش می‌گذارد و قلبم آب دهنش را قورت می‌دهد!

- خوب !

و این یعنی بقیه اش

- شرط پدرت مبني بر اینکه ۳۰ درصد سهام خودروسازان پرتوي رو بخري تا خودش ادامه مي دهد با لب هاي قلوه ايش

- تا ۳۰ درصد باقیمونده سهام روبه نامم بزنه

ابروانم رابالا مي دهم به نشانه تایید و بعد قهوه ترك روبرویم را برمي دارم بین دستان یخ زده ام می گیرم خدا می شود همه چیز برگردد سر جایش می شود؟!

دستانش را به سینه می زند سر کج می کند و چشم ریز

- بقیش؟!

با آرامشی که خودم هم از بودنش خنده ام می گیرد قورتي از قهوه را می خورم و دوباره به آغوش دستانم پناهش می دهم فنجان لبه طلايي و تنه بلوطي اش را چشم

را درون مشکی هایش می ریزم

- برات یه پیشنهاد دارم فقط يك پیشنهاد و اگر بنا بر علي قبولش نکردي همین پیشنهاد رو به پدرت هدیه می کنم دقیقا همین پیشنهاد رو با تبصره هاي خاص خودم!

و این بار من شمشیر از رو بسته ام وسط جنگ اصلي بازي راه انداخته ام

ولیباید امتحانش کنم باید بفهمم چرا بي دليل بي توجه اينقدر روي من روي کسی که قبلا لهش کرده حساس است برایم مسخره است اگر بگویم علاقه اي در کار

است مضحك ترین جواب موجود است و اصلا فکرش را به مخیله ام خطور نمی دهم بر می خیزد عصبي هم بر می خیزد و پشت میزش می نشیند سرش را خم می

کند و کمد آن زیر را باز می کند و يك بسته قطور جلد آبی را محکم روي ميز مي کوباند و بعد جفت آرنج هایش را به ميز تکیه می دهد و زل می زند به من

- می دونی اینا چیه؟!

فقط نگاهش می کنم فقط

- اینا فقط پیشنهادات امروزه تمام پیشنهادات کاری که به مهدی پرتوي و یا

بلند می شود با اخم

- پرتوي کوچک شده و همشون می دونن شرط و شروط پرتوي بزرگ چي بوده

و چي هست!

می نشیند روي مبل همانجاي قبل تکیه می دهد سرش را کج می کند و نیمچه

پوزخندي می زند

- پس با این حساب اطلاعات جناب عالی کاملا سوخته و بي مصرف به نظر

می رسه

ابرو بالا می دهد و پوزخندش مزخرف تر می شود

- اینطور فکر نمی کنی مروت کوچک!

پاتک زده بود اصیل و محکم! مروت کوچک

لب هایم را غنچه می کنم و سعی می کنم از این خطاب دادنش نخدم آرامم و این پوئن مثبتی است در برابر تکه یخی که هر چند ثانیه گر می گیرد!

- فکر می کنی مهمه که اطلاعات من سوخته است؟!!

نیم خیز می شوم جلو و اینبار برگ برنده دست من است

- ببین انگار باید اول بهت یادآوری کنم من ته چاه رو دیدم فلاکت رو چشیدم بدبختی رو مزه کردم طعم و تیزی دندون گرگ های روزگار هنوز زیر استخون به استخونم داره جولون میده من از له شدن و یا طعنه هات به اندازه پیشیزی آزرده خاطر نمی شم حالا بدون اینکه فکر کنی چطور می تونی اطلاعات من و زیر سوال ببری بگو پیشنهادم رو عنوان کن یا نه؟!!

عصبی گفته بودم و کلمات و حروف و اصوات را سلسله وار سمت صورتش پرت کردم بی محابا بی تردید و بی رحمانه

تکیه می دهم حرفم را گفته بودم با ادیبانه ترین جملات موجود عقل عصیم می توانستم تند تر تیز تر و برنده تر بگویم به جای خود برتر بینیت به جای غرور بلا استفاده ات مثل آدم جواب بده مثل آدم رفتار کن مثل پرتوی یک قرن پیشم نباش که اینبار لهت می کنم ولی نگفتم نگفتم که آرام می گیرد نگفتم که متفکرانه چشمانش روی من قهوه ام دستان لرزانم و دوباره من می چرخد

- میشنوم مروت کوچک

فنجان قهوه را روی میز می گذارم و دوباره تکیه می دهم

- پدر شما براتون یک حساب با مقادیر خیلی خیلی زیاد تو بانک مرکزی سوییس باز کرده ۱۶ نوامبر سه سال پیشو با توجه به قوانین پرتوی بزرگ شما نمی تونید در زمان حیات ایشان از این حساب برداشت کنید

کارت تک خال امروزم را رو کرده بودم و حالا منتظر ری اکشن حریف فقط سکوت جواب میداد فقط

حرکت مشکلی هایش تند می شود خیلی تند

- تو این اطلاعات رو از کجا داری؟!!

گوشه لب های من بالا رفته است و گوشه لب های او ولو تر از آنی است که فکر می کردم عقم دست می زند محکم تشویقم می کند  
- شما فکر کن شریفی!

قه قه می زند این تکه یخ روبروی من قه قه می زند و اینبار او به جلو متمایل می شود تیرم را زده بودم زمان زمان حرکت حریف استموجی از استرس به دل و روده ام هجوم می آورد

- شریفی شاید از من و شرایطم خبر داشته باشه

پلک نمی زند

- ولی اطلاعات به این دقیقی رو نه اصلا کار شریفی نیست نمی تونه باشه



باید آرام باشم باید قدم هایم را با احتیاط و سنجیده برم دارم باید  
از جایش برمی خیزد و به طرفم می آید دستانش را روی دسته های تمام مشکی  
مبل می گذارد و روی من و قلب نادانم خم می شود نگاهم به بخار قهوه است تنها تن  
صدایش به گوشم و هرم نفسش به قلبم جاری می شود  
- می خوام بدونم اطلاعاتت رو چطور به دست آوردی همین الان  
مشامم آلام می زند کنزو من او می داند می داند نقطه ضعفم را می داند و  
دقیقا می خواهد از همان راه وارد شود بی انصاف

نباید و ادهم نباید قلبم را درون پنجه ام محکم می گیرم و دهانش را می بندم  
- یک درصد فکر کن من الان نفوذیم رو لو بدم یک درصد!  
تیر آخر را زده بودم بد هم زده بودم که تا چند دقیقه خفه می شود ولی خیال  
برخواستن و دور شدن ندارد  
- نفوذی؟!!

سینه ام در آستانه انفجار است از حجمه هوای منقبض شده اش  
- هوم نفوذی پرتوی کوچک حالا میذاری حرفمون و ادامه بدیم  
چشم در چشمش گفته بودم و می توانم قسم بخورم که اگر ثانیه ای دیگر این  
جدال چشم در چشم ادامه پیدا می کرد به نادانیم تن می دادم!  
برمی خیزد و من نفس راحتی می کشم دستم را روی سینه ام می گذارم و کمی  
هوا می بلعم کمی انگار نمی خواهم تمام کنزو از ریه هایم فرار کند

پشت به من راه می رود  
- خوب فرض کن درسته  
پوزخند صدا داری می زخم  
- فرض کنم؟! نه شما فرض کن من از کارای پدرتون خیلی قبل تر ها مطلع  
بودم و مطلعم از خیلی قبل تر ها و فکر کن بنابر دلائل شخصی با عدم رضایت توی  
پسر هم مطلعم و این رو هم خوب می دونم علاوه مخالفت خط مشی کاریتون و صد  
البته فلسفیتون به جد عاشق پدرتی  
کاش کارساز شودکاش

برمی گردد تیز هم برمی گردد می خندد اینبار خنده ای از روی استیصال  
- جوجه مروت خوب بزرگ شده خوب می بینم داری تهدیدم می کنی درست  
فهمیدم؟

سر تکان می دهم با لبخند و تمنینه  
ابروان پر پشتش بالا می رود  
- عجب!  
دستانش را پشت کمرش قفل می کند و روبروی من نشسته می ایستد قد و  
قامتش را می بینم و نمی بینم

- من عادت ندارم دل به تهدیدا بدم تو که نفوذیات مو رو از ماست کشیدن اینم بهت نگفتن که من سابقه قشنگی ندارم!؟

ترکشم زده بود قلبم می ایستد نفسم بند می آید خلقم سنگین می شود و انگار می فهمد می فهمد که پوزخند صدا دارش تمام اتاق را پر می کند دوباره افسار قلبم را به دست می گیرم

- چرا اینم گفتن که سابقه درخشانتون با نفوذ همون پدر از داخل پرونده ها پاک شده اما بر حسب اتفاق این یکی رو نفوذیها به سمع و نظرم نرسوندن از دوستان نزدیکتون شنیدم

الحق اگر کسی ما را می دید که عین بچه ها به روح هم چنگ می کشیم از خنده روده بر می شد اما با مهدی پرتوی باید با قانون خودش وارد عمل شد بازیابی با کلمات و دانسته ها چیزی که من یک سال تمامکنار رضا مروت و خاندانش به خوبی آموخته بودم خیلی هم خوب خیلی هم اثر گذار

پلک می زند تند و زبانش را روی لپش می لغزاند!

- چی می خوای!؟

نفس عمیقی می کشم خان دوم رد شد بالاخره راضی شد که بشنود خان سختی بود ولی رد شد

حاج صادق پرتوی کیش

لبخند پیروزمندانه ای می زخم و نمی توانم از باز شدن بیشتر نیشم جلوگیری کنم نمی توانم در این دقائق و ثانیه های خوب خوددار باشم نمی توانم

می نشیند می نشیند و دستانش را همانطور پر از ژست به آغوش سینه اش می برد و متفکرانه به من خیره می شود به منی که قاعده بازی را با آرامش می رانم - با توجه به تبصره هایی که پدرت تو شرط و شروطش مبنی بر اینکه میتونی یه جاهایی برای شروع کار و راه پر پیچ و خم خرید ۳۰ درصد سهام خودروسازان پرتوی سرمایه قرض بگیری می تونیم امیدوار باشیم که تو می تونی از بانک مرکزی سوییچ و ام بگیری

آخرین کلمات را با احتیاط گفتم چشمانم منتظر است و پلک نمی زند و مغز او انگار در حال هضم کردن کلمات منپلک می زند و چشمانش را ریز می کند - وام؟

بی مکت ادامه می دهم نباید زیادی تجزیه تحلیل کند نباید باید وقت بخرم باید زمان فکر کردنش را کاهش دهم باید نگذارم اگر ها و احتیاط ها و شک هایش کار دست نقشه ام دهد باید

- آره باید وام بگیری

دست هایش را تکانی می دهد همانجا درون آغوشش

- که با وام چی کار کنیم!؟

لبانم را غنچه مي كنم اين چه عادتي است نمي دانم اما شايد ري اكشن مناسبی است براي قورت دادن استرس

- كه به من كمك كني به من كمك كني حقم و از خاندان مروت پس بگيرم

مي خندد نگاهش را دور سقف مي چرخاند و بلند مي خندد

خدا نگو كه نمي شود نگو كه راهي نيست نگو

نفس در سينه ام حبس است دستانم مور مور مي شود و قلبم درد دارد ولي

محكم مطمئن و صد البته پر از اعتماد به نفس ابرو بالا مي دهم

- اگر يك درصد حتي يك درصد نمي توني بهم اعتماد كني همين امشب جهت

قائله رو صد و هشتاد درجه مي چرخونم به سمت پرتوي بزرگ و بر عليه پرتوي

كچك و دوباره تاكيد مي كنم با تبصره هاي خاص خودم!

مشكي هايم نافذش ريخته مي شود درون چشمانم با غضب با خشم و اگر جرات

داشت همين الان خرخره ام را مي جويد برمي خيزد عرض اتاق را طي مي كند هي

دست مي كشد به سبيل نداشته اش هي راه مي رود هي با نوک انگشتانش گوشه

چشمانش را مي مالد و هي راه مي رود دست آخر

مي نشيند و خيره به من مي گويد

- از حرف آخرت فعلا مي گذرم

قلبم مي ايستد ! ادامه مي دهد

- اين شراكته ديگه؟ شراكت دوطرفه نميخواي بگي كه با شمشير دو لبه تهديد

امضا ميشه؟

سر تكان مي دهم به نشانه نفي

- ايدا من شراكتي كه سر و تهش تهديد باشه رو نمي خوام اصولا در شان من

نيست

دستانش را به ران پاهایش مي كشد و چشمانش را باز تر مي كند

- خوبه بگو نفع من چيه اين وسط؟

قلبم از اين حالت مستاصلش ضعف مي رود

- من با پول تو برميگردم به جايي كه بايد و شما بعد از تموم شدن جنگ من با

خاندانم در صورت موفقيتتصاف سهام خودروسازان رقيب رو ميگيري!

وسط فكر كردنش در مي زنند يك خدمه آبي پوش ديگر با روسري آبي آسماني

پيراهن کوتاه آبي آسماني و دستاني جفت شده به علامت مطيع بودنش

- آقا نهار آماده است

و آقايش بدون اينكه به سمت درب نگاه كند

- بگيد نيم ساعت ديگه

- آقا !

به من نگاه مي كند و نمي كند عصبی داد مي كشد

- نیم ساعت دیگه  
چشمان آبی پوش از ترس باز و بسته می شود در را با احتیاط می بندد  
دلیل عصبی بودنش را نمی فهمم  
دسته مبل يك نفره می گیرد و می کشدش کنارم و چشمان متعجب من همراه  
مبل سر می خورد می نشیند و تا آخرین حد ممکن سرش را نزدیک می آورد  
- میشه دوباره تکرار کنی !  
آرام گفته بود و البته عصبی درگیر  
آب دهانم را قورت می دهم تا کمی تعجب و استرس و هر آنچه اسمش را نمی  
دانم چه گذاشته بودم پایین برود  
- فکر نمی کنم لزومی داشته باشه واضح بود نبود؟!  
سر تکان می دهد عصبی تر و دوباره  
- گفتم دوباره تکرار کن  
بهت تعجب و هر آنچه واکنش چیز نیست که توقعش را نداری که پیش بینی اش  
نکرده بودی درون چشمانم دیده می شود شك ندارم  
- باشه دوباره می گم خلاصه و مفید پول تو مغز من کمک تو جون من هل  
دادن از تو راه انداختن موتور اوراقی اون سهامای بنزینی با من  
خشکش می زند مکث می کند سیب گلویش عمودی تکان می خورد  
- درست شنیدم سهام بنزینی؟!  
بعد یکهو شصتم خبر دار می شود که از زبانم کلمه اضافه بر سازمان بیرون  
پریده است بی دلیل و بی اختیار و باید درستش کنم باید ماست مالیش کنم  
دستانم را به هم می مالم و تند و سریع جواب می دهم  
- اول بزار من از این بهت در پیام با حساب من تو باید الان خوشحال باشی از  
دو حالت خارج نیست ته تهش یا باید بگی نه و یا از اینکه بابت سرمایه گذاریت حتی  
نصف حق من رو هم صاحب میشی به علاوه پولی رو که از صفر معامله گذاشتیزمین  
و زمان و شناسایی این عصبی شدن این سوال و جواب؟!  
نیشش باز می شود  
مهدی پرتوی یعنی این رك که می شوی هوا برش می دارد !  
تکیه می دهد و دست هایش را دو طرف مبل می گذارد و می بینم که خودش را  
تا قله کوه غرور می کشاند  
- مگه همه چی باید با حسابای مروت کوچک جور در بیاد؟!  
مشکی هایش میان مردمك راست و چپم می چرخد و هضم می کند و نوبم می  
کند و روانه خلسه می شوم  
جدي می شود  
- من حرفم اینه تو چرا اینقدر ساده ای ؟

دیگر حد از حد گذرانده است تا بخواهم دهان باز کنم دستش بالا آمده است دوباره نیم خیز می شود به سمت جلو چشم در چشم من ولی اینبار پر از آرامش نمی داند ته نگاهش چه است که گل گاور زبان می شود برایم و از صد عدد آلپروزولام خلسه بخشیش بیشتر است

- من می دونم چقدر دوست داری برگردی به جایی که حفته به جایی که شایستگیش رو داری ولی به خاطر این برگشتن لازمه که نصف اونچه رو که مال خودت و نسل خودته دو دستی تقدیم بقیه کنی ؟ حتما تو این راه هر کی به کمکت اومد خیال داری همون سهام باقی موندتم هی نصف کنی و نصف رو نصف تر و بعد بشینی پول خورده های ته کیسه مروت ها رو بشماری؟! سکوت است نگاه من است نگاه او و نگاه خدا

مغز من جواب نمی دهد ارور پشت ارور تو چرا هی شبکه عوض می کنی از نوجوانی من بگیر تا الان چرا مرتب شبکه ات عوض شده چرا چرا آقای پرتوی چرا داری با من بازی می کنی چرا می خواهی هی من را ببری به عرش و پرتم کنی به فرش چرا چرا بسم نیست ??? تمام این حرف ها را ته دلم گفته بودم و آرزو کردم کاش می شد این ها را به خودش هم گفت

مجال من همین باشد که پنهان عشق او ورزم کنار و بوس و آغوشش چگویم چون نخواهد شد مشوی ای دیده نقش غم ز لوح سینه حافظ که نقش تیغ دلدار است و رنگ خون نخواهد شد از جایش برمی خیزد و می رود به سمت میزش گوشی را برمی دارد - خانوم عزیز لطفاً غذا رو بیارید به اتاق کارم انگار می خواهد موقعیت را تغییر دهد حال و هوا را و صد البته من بهت زده

را

گوشی را می گذارد و برمی گردد و به میزش تکیه می دهد همانقدر درگیر همانقدر دماغ انگار آن بادکنک سه دقیقه پیش را ترکانده باشند مچاله کرده باشند خدا نمی فهمم چه خبر است چرا یخ این مرد یکهو ناگهان بی دلیل شکستاصلا چرا باید نگران داشته ها و نداشته های من باشد چرا؟؟؟

غذا را می آورند دو نوع ماهی شکم پر و یک عالمه سبزی جات فقط همین خیره به غذا خندیده بودم و او بیشتر - چیه فکر کردی الان پولو و انواع خورشت ها و ترشیجات ایرانی جلوت می چین نه

زود پسر خاله شده است خیلی زود جمع نمی بندد حتی یکی در میان با چنگال تکه بزرگی از ماهی و سبزیجات معطر داخلش را می بلعد

- نه غذای من در شش روز هفته غذای دریاییه و یک روز هفته اجازه دارم به میل خودم هر چی که دوست دارم بریزم تو معدم به آرامی ماهی را کات می کنم - اجازه دارید؟! - مقدار زیادی از سبزیجات را برمی دارم - بله اجازه دارم - آه می کشد و انگار نمی خواهد باقیش را بگوید و یا موضوع را بکشد - بگذریم بریم سر موضوع خودمون فرض کن من قبول کردم بنا بر این شرط که با هیچ کس دیگه ای قرار داد این چینی نمی بندی چه تضمینی وجود داره که این جنگ به شکست منتهی نشه و من که انگار پایه تمام پیش بینی هایم متزلزل شده اعتماد به نفسم مچاله تر از آنی است که حرف بزیم این مرد تمام حس ششم را با تناقض مواجه کرده است با بی حوصلگی می گویم و البته در حال بازی کردن با ماهی های ته بشقاب سفید و چنگال سنگین دستم - هیچ تضمینی وجود نداره!

می خندد بلند خیلی بلند و چند بار غذا به گلوش می پرد و دوباره می خندد آنقدر طبیعی که من آن وسط ها از خنده هایش خنده ام می گیرد و جفتمان وسط آن اتاق در بسته هم زمان قه قه می زنیم و کسی موجودی ته دلم می گوید خدا هم می خندد انگار

بعد که آرام می شود بعد که برایش درون جام کمر باریک شربت لیمو می ریزم بعد که قورتی از آن را می خورد دستش را جلوی دهانش می گیرد و با ته مایه خنده اش می گوید - به جان خودم قانع شدم خیلی قانع کننده بود!

بعد با خودم فکر می کنم این موجود اخمو می تواند شاد باشد بخندد ریسه برود فقط من ندیده بودم قلب نادانم دیگر مال خودم نیست شك ندارم نفس عمیقی می کشد لب هایش را پاک می کند و ساق دستش را روی تن میز تکیه می دهد و مشکی های نافذش تا پشت چشم هایم نفوذ کرده است - من شریک شمام باید اوراق شراکت امضا کنیم؟! قاعدتا باید خوشحال باشم خیلی خوشحال چون همه چیز در حال تغییر است ولی همچنان با بی حوصلگی جواب می دهم شاید چون یقین دارم حرف های من نبود که قانعش کرد

- آره باید زنگ بزنیم به شریفی - شریفی می اید با یک عالمه سند با کلیه مکتوبات این يك سال بعد با خودم فکر می کنم این موجود را ته ذهنم چقدر سیاه کرده بودم موجودی که از همین الان شروع کرده است و بدون اینکه بپرسم سلسله وار گزارش می دهد

- خونه رو خریدميك آپارتمان طبقه دوم دنجه زیر بناش ۶۵ متري هست فردا ميريم قولنامه مي کنيم سه روزه ديگه که چکا رو تحويل داديم ميريم براي سند نزدیک همين حوالیه مولوي ۷

سرش درون کاغذ ها است و مرتبشان مي کند

- تمام امکاناتي که گفتي تا فردا صبح راس ساعت ۱۰ تکميل شده تحويل داده ميشه اسکن تمام مدارکي که اين هشت ماه تهيه کردم به ايميلت فرستادم عيوضي نام معاون ارشد الان شرکته و محمد پور دست نشانده مروت بزرگه منشي اونجا رو ميشه خريد تا کپي مدارک مهم رو هفته اي برامون بفرسته

برگه آ چهار دستش را مي گيرم

- من به هيچ منشي اطمينان ندارم من روش خودم رو دارم نيازي به خريدن آدما نيست

سوال نمي کند مي داند جوابي نخواهد داشت فقط سکوت و البته تاييد و تکان سر تحويل مي دهد

شراکت امضا مي شود و طبق گفته ام ذکر مي شود که بعد از موفقيت ۳۰ درصد سهام من به نام پرتوي شود شريفي اعتراض مي کندمنطق و سفسطه و هزار دور تسلسل مي زنيم و دوباره مي رسيم به جاي اولمان به سر خط به سود پرتوي و نارضايتي شريفي

گذشته از همه اينها رفتار پرتوي هر لحظه گيج ترم مي کند او که چند ساعت پيش اداي دايه هاي دالسوزتر از مادر را در مي آورد چرا دوباره دندان طمع نشان مي دهد و مي گويد : تمام آن ۳۰ درصد را مي خواهد چرا؟!

اين ابهام را مي گذارم که سر وقت مقتضي تجزيه تحليلش کنم شريفي مي خواهد برود که من حرف مي زنم

- يه سوالي مرتب ذهن من و اذيت مي کنه

نرفته برمي گردد كيف کتابي کوچکش دستش و چشمش درون چشمان من

- سوال ؟

سر تکان مي دهم و سرم را با برگه ها گرم مي کنم

- اينکه اگر به قول خودت تعقيب مي شدم چرا منتظر شدي بزمن لهم کنن بعد جنازم و بيري بیمارستان!

بايد تکليفم را با تمام آدم هاي دور و برم مشخص مي کردم بالخصوص شريفي که درون مغزم رنگ سبز داشت خيلي رک جواب مي دهد

- کوتاهي از من نبوده آدمي که براي اين کار گذاشته بودم دير به من اطلاع داد احق مي گفت هشت نفر بودن و از پيشون بر نيموده تا من و بقيه رسيديم !

شريفى مي رود و من داخل اتاق ميهمان سرم وسط برگه هاي سفيد و آبي و سبز و مغزم وسط تمام علامت سوال هاي معلق است  
برگه دستم را مشت مي کنم و مستاصل تقيه مي دهم به تاج تخت  
مغزم فرمان نمي دهد سرم تير مي کشد شقيه هاي مي سوزند دستم را با همان  
برگه ها روي سرم مي گذارم چشمانم را مي بندم که ناگهان صدائي در اتاق مي پيچد  
- لطفا سالم بمون من ۳۰ درصد سهام رو مي خوام!  
دستم را با سرعت پايين مي اورم  
و دوباره

- چيزي رو که خواستي تا ده دقيقه ديگه ميارن به اتاقت  
خدائي من اينجا دوربين دارد و بايد خدا را شکر کرد که اين را زودتر از کند  
کاري من رو کرده است لبخند محجوبانه اي مي زخم و سعي مي کنم نگراني ام را  
پشت اين نقاب آرام مستتر کنم  
- شراکت با من قانون داره جناب پرتوي لطف کنيد کليه دوربين هاي اتاقت رو  
خاموش کنيد

خنديده بود و ده دقيقه بعد درست ده دقيقه بعد درب قرمز اتاقت باز مي شود همه  
جاي اين خانه به طرز اغراق آميزي قرمز است  
- خانوم لپ تاپي که خواسته بوديد  
لپ تاپ هم قرمز؟! هدفونش هم قرمز  
مي گيرمش روشنش مي کنم  
- نت داره؟  
ويندوز در حال بالا آمدن است  
- بله خانوم داره  
سر تکان مي دهم و چرخش رنگ هاي قشنگ باز شدن صفحه را به نظاره مي  
نشينم

- خانوم با من امري نيست؟  
بدون اينکه سرم را از صفحه بردارم  
- نه ممنون

با خودم دو دو تا چهار تا مي کنم و تمام بهت و اعمال پيش بيني نشده پرتوي را  
دفن مي کنم بايد فکرم مغزم و صد البته قلبم کنترل شود بايد بعد با خودم فکر مي  
کنم پرتوي سياست مدار تر از آن است که فکرش را مي کردم خوب بلد است با نقطه  
ضعف آدم ها بازي کند و با منروي نقطه ضعف ضعيفه بودنم و صد البته احساسات  
غليظ زنانه و اين نگراني هائيش يك پوسته قلبي بيشتري نبايد باشد  
نفسم را فوت مي کنم بيرون و با دستم کمي پيشانيم را مي مالم مهر انگيز تمرکز  
کن احمق نشو و انده فکر و خيال بچه گانه نکن الان وقت بچه شدن نيست جان  
مرضيه ات محکم باش بعد بلند مي گويم



- گور باباي هر چي پرتويه  
نگاهم را دور اتاق مي چرخانم يعني خاموش کرده!!

هدفون را روي گوشم جابه جا مي کنم و مرورگر فاير فاکس را روشن بايد هر چه سریعتر کنترل را به دست گرفت زمان حکم اسب حریف را دارد زيادي به تاخت مي رود من و آرمانهايم عقب مي مانيم دستانم سريع و بدون مکث روي کيبورد حرکت مي کند هر چه سریعتر ايميلي با مضمون زير براي مهدي پرتوي مي فرستم نبايد شك کند بنابراین بايد حداکثر سعي خودم را براي کاري جلوه دادن موضوع خرج کنم از طرفي بايد مطمئن شوم تا نيمه هاي شب سيستمش روشن خواهد ماند

- سلام لطف کن در مورد اين فرد تحقيق کن  
میکاييل ارجمند سعي کن تمام اطلاعاتي رو که به دست مياري تا يك نيمه شب  
براي من ايميل کني

Send را مي فشارم

ناخنم بي اختيار به سمت گوشت لبم مي رود بخوان بخوان لعنتي بخوان بعد قلبم  
مي گويد

چطور دلت مي آيد لقب لعنتي را به کار ببري

ناخنم درون گوشت لبم فرو مي رود

دانلود نرم افزار به پايان مي رسد بايد رجيسترش کنم کارت

دستانم از کيبورد مي لغزد نوک انگشتانم يخ زده است مشتشان مي کنم

ايميل دوم را براي پرتوي مي فرستم

- سلامي دوباره اطلاعات يك کرديت کارت لطفا

مي فرستم و از خودم بدم مي آيد که قرار است به نحوي دوباره گدايي پول کنم

با خودش چه فکري خواهد کرد بعد به خودم جواب مي دهم شراکت است ديگر

خودش قبول کرد پول از او کار از من خجالت را بگذار لب کوزه و آبش را بخور

مهرانگيز محکم باش اين راه رودر بايسي بردار نيست

دستم به موهايم مي رود و به همشان مي ريزم که ايميل پرتوي مي رسد

- سلام شريك اي به چشم قربان دارم فکر مي کنم کارمندتم مي شه يه خورده

خودماني تر حرف بزني رسمي حرف بزني فکر مي کنم تو مغز متفکري و من نوچه

!!! بعد هم شکلك دندان نمائي ياهو

و اطلاعات کارت

زيادي نرم شده است خيلي زيادي و اصلا و ابداء و تحت هيچ منطق عاميانه اي

اين زيادي ها با مهدي پرتوي و سابقه اش در زمستان هاي من جور در نمي آيد

هميشه رضا مروت پشت آن سيستم پر از رمز و رموز زير ان پوشه هايي که

هميشه خدا روي ميزش بود مي گفت

- مهرانگیز جان تو این کار دو دسته آدمی که غیر قابل اعتمادن ۱ اونایی که شمشیر از رو بستن و ۲ کسانی که زیادی بره نمان ولی بیشتر از اونایی بترس که زیادی بره نمان چون امام هم می گفت انگلیس از آمریکا بدتر است  
خدا رحمتش کند رضا مروت از مرید های ته خط امام رحمت الله علیه بود هیچ وقت عکس آقا را از روی میز تحریرش بر نمی داشت و هر وقت اذیت می شد می گفت

- آقا ببین مردمی که می کنند ببین نیستی و چگونه یادشان رفته وطنشان را به چه مصیبتی به اینجا رساندی ببین  
گونه ام را می خارانم نرم افزار را رجیستری می کنم دیگر نباید مشکلی باشد صدای در می آید و قلبم می ایستد نگاهم تا خود در پرواز می کند و سینه ام از دم و بازدم فراریست  
- بله

صدایم هم دورگه است از ترس از دلهره حضور مهدی پرتوی  
- خانوم آقا گفتن براتون دمنوش بیارم  
نفسم را با شدت فوت می کنم بیرون و بعد آرام می گویم  
- دمنوشش بخوره تو سرم داشتم سخته می کردم  
ولومم را بالا می برم  
- بفرمایید داخل!

قلبم ۱۰۰۰ در ثانیه می زند پنجره نرم افزار رجیستری شده را باز می کنم محیطش تغییر کرده است ورژنش به روز است و می توانم امیدوار باشم به امکاناتش اضافه کرده باشند وقتش است تیر آخر امشب را باید زد دستاتم می لرزند کامم خشکتر از آبی است که حتی نفس بکشم  
- چطور پیش میره جناب پرتوی؟

عمدا رسمی گفته بودم عمدا!  
و بعد پایم ضرب می گیرد یک دو سه تمام تنم می لرزد قلبم تا خود حلقم شنا می کند تا خود خودش

تایمر نرم افزار شروع به کار کرده است لب هایم را گاز می گیرم محکم باز هم کاری غیر ارادی برای فرار از استرس  
جوابیه می آید

- این یارو که گفتی الان تو امریکاست به یکی از رفقا گفتم آمارش و می خوام گفت بهش فرصت بدم خیلی داری عجله می کنی خانوم  
خانوم!

می خندم بی اراده چشمم تا تایمر می رود و نمی رود قلبم سنگ کوب خواهد کرد اگر امشب به درازا کشد

به کلمه آخر ایمیلش نگاه می‌کنم دوباره دوباره دلم برای تبر به دست زمستان  
 هایم پر می‌کشد خیلی خیلی زیاد بدم نمی‌آید برای آرام کردن قلبم هم شده در این  
 ثانیه های پر از تلاطم کمی با او همکلام شوم جواب می‌دهم  
 - اسمش رو عجله نذار من باید از این مرد شروع کنم هر ثانیه ای رو که تلف  
 کنم امکان لو رفتنم بیشتر میشه باید مطمئن بشیم قبل از به کار افتادن مشام حریف ما  
 تلمون و گذاشته باشیم  
 اینها را راست گفته بودم خیلی راستو اگر این نرم افزار به من بگوید که پرتوی  
 آن طرف خط بره کامل و خالصیت روراست تر هم خواهم شد خیلی رو راست تر  
 رنگ قرمز لودینگ نرم افزار سینه ام را به آماج هیجان می‌سپرد  
 نیم ساعت دیگر فقط تا نیم ساعت دیگر تمام بك آپ سیستم پرتوی روی میز من  
 خواهد بود تمامش!

چشمانم را می‌بندم کمی کمی آرامش می‌خواهم می‌روم به گذشته ها  
 مرضیه مروت نیامد ولی پدرش آمد پدرش از آن پدر ها بود که گاها آرزو می  
 کردم خودش می‌آمد و ثروتش را می‌گذاشت و دور از جان می‌رفت حالا این دنیا و  
 گم وگور می‌شد و یا آن دنیا و خدایی نکرده! و بعد خودم را لعن و نفرین می‌کردم  
 که مهر انگیز اخوان چقدر بد شده ای نفرت انگیز ترسناک

همان روز ها بود که مادر با چشمان اشک بار نشست و برخاست و گفت نه من  
 دختر دارم باید آن را شوهر بدهم و سر پیری بپریم معرکه گیری انگار دانستم دانستم  
 این حرف را از همسایه و اقوام دور و نزدیک شنیده که اینطور اشک می‌ریزد و می  
 گوید نه انگار می‌دیدم می‌دیدم ته چشمان مادرم از اینکه مرد بالایی سرب آمده و  
 خواسته پناهش باشد ذوق کرده از اینکه کسی مثل پدری یافته که صبحش را با حرف  
 زدن و غر زدن با او به شب برساند و وسط شب هایش محبت غریزه و غیر غریزه و  
 ادغام ببیند مادر بود زن بود گذشته از همه اش آدم بود

و من دیدم درون چشمهایش که آمیت را تشنه بود و می‌خواست و این  
 خواستن را به طرز عجیبی حس کردم و اصلا با اصل موضوع مشکل نداشتم نه پدری  
 را آن زمانها یادم بود! که غیرت نبودش و جایگزین شدنش دیوانه ام کند نه بدم می‌آمد  
 درون این پر قوهایی که ذره ایش را در زندگی سحر دیده بودم بخوابم و بیدار شوم  
 فقط زیادی احمق بودم الان می‌گویم ان زمان خودم را زرنکتر از این حرفها خطاب  
 می‌کردم خلاصه

رضا مروت فرزند حبیب مروت خواطر خواه مادر زیبایی من و صد البته پاک و  
 صاف و سپید دل من کفتر سر بام دل مادرم را برد و با تمام نه گفتنهایش يك روز  
 عصر زیر ایوانی که مادر درونش عصر به عصر سبزی پاک می‌کرد که بسته بندی  
 کند همانجا راضیش کرد و من وسط تعریف کردن هایم به سحری بودم که درون پز  
 و اطوار دادن های من بابت تمام پز روشن فکری های مادرش بی حساب شده بود و

هاج و واج گوش مي کرد و از پشت گوشي مي ديدم که چطور قيافه اش خنده دار اين معجزه بود

براي من کم از معجزه نبود رفتن درون عرش مروتيها من من قاطي فرش ها قاطي خاک ها من بي پدر من بي مال من عقده اي و من زشت مي رفتم درون خاندان مروت اين معنيش فرش بود تا عرش باز هم نفهميدم نفهميدم همه اش خريت است

مادر به اصرار رضا مروت تمام بساط ترشي سازيش را جمع کرد و هي احمد آقا بقال غر زد که بساط ما را کساد کرده اي همه به ترشيهايت معتاد شده اند و هي مادر ما خنديد و ذوق کرد و سفيد و سبز شد اي مادر آي مادر آي مادر

رضا مروت از ان آدمهاي لارج بود زيادي لارج از آنهايي که از عشق ورزیدن به همسر حتي جلوي آدم هاي ديگر هيچ ابايي نداشت و اصلا خبر نداشت من بي پدر همان يك مادر را دارم

و هر روز که مرا مي فرستند به کلاس موسيقي کنار اين معلم تبر به دست ! درون اين اتاق ۶۰ متر مربعي چقدر دلم هواي آغوش مادرم را دارد صبح روز يکشنبه بود که رضا مروت در زد در اتاق شصت متری ام را با ديزاين پوست پيازي و صورتي هشت برابر يا شايد هم ده برابر زيباتر از اتاق سحر - ميشه بيايم تو خانومم

روسري قلاب بافي شيريم را روي سرم کشيدم و از روي تخت به سمت روشويي رفتم

- الان ميام بيرون بابا  
به اصرار مادر " بابا " صدائيش مي کردم کلمه غريب بود ولي مادر و حتي رضا مروت وقتي اين کلمه هجي مي شد مي خنديند و گاه به علت نامعلوم بغض مي کردند

در باز شد و قيافه جا افتاده رضا مروت درون درگاه پديدار - نه ميخوام قيافه نشسته دخترم و ببينم !

لبخند مصنوعي زدم چرا دروغ حسودي مي کردم به وجود رضا مروت که مادرم را دزدیده بود و به جایش پول داده بود حسودي مي کردم دوست داشتم تمام پول هايش را پس مي دادم و آغوش و دل مادرم را پس مي گرفتم - بفرماييد تو قيافه نشستم کابوس مياره براتون نگين نگفتم خنديه بود بلند

- نگو اين حرف و دختر من از همه دنيا خوشگل تره فوق فوقش ميشي شبیه خودم ديگه !

سرم برگشت و نگاهش کردم بايد حدش را مي فهميد حق نداشت پدر من را از ذهنم و ذهنش حذف کند

دستش را بالا آورد  
 - خوب باشه باشه شوخي كردم دخترم  
 بعد از نگاهی گذرا و صد البته تهدید گرانه دوباره به سمت روشویی رفتم هنوز صدایش می آمد  
 - فردا با مامان می خوایم بریم تورنتو میای دیگه  
 آب سرد بود و خیلی بغض آور مادرم را می برد و از من می خواست بروم و شاهد عشق بازیشان باشم دزد مادر من  
 - نه ترجیح می دم بمونم خونه  
 در باز شد مساوڪ می زدم و اصلا عادت نداشتم در این حالت کسی شاهدم باشد با دست راست در را هل دادم  
 ولي زورش می چربید سرش را نزدیک آورد دزد نامحرم مادرم  
 - ولي من دوست دارم بیای مهرانگیز جان چرا خودت و از ما جدا می دونی؟  
 دهانم را شستم  
 - میریم خوش می گذره اگر يك درصد بهت بد گذشت دیگه هیچ جا همراهم نیا  
 خوب بابا؟  
 خواستم بیرون بروم ولي نگذاشت نگاهش رنگ داشت و نگاه من تعجب  
 چشمانش برق زد اشك تنها چیزی که درون این کاسه های قهوه ای دیده می شد  
 برق اشك بود اشك نمی دانم چه در آغوشم گرفت  
 و من وسط بهت که اگر مادر می فهمید که يك مرد غریبه وای محکم محکم تر  
 بعد با خودم فکر کردم چطور این درد را درك کنم  
 خودم را ازش کردم  
 سرم پایین بود شاید هم سرخ بودم  
 دستش را زیر چانه ام برد  
 - از الان روی من حساب يك پدر رو باز کن نه يك مرد غریبه رو خوب بابا  
 من الان همسر مادرم و پدر شما بفهم مهرانگیز جان من تا الان بچه ای نداشتم و تو  
 مته بچه خودم برام عزیزي به چي قسم بخورم باور کنی به چي؟  
 نگاهش کردم نوک بینیش سرخ بود و چشمانش جفت چشمانش

اصولا مزخرفترین آدم های زندگی همیشه کنارم بودند و عزیز ترینها زود رخت سفر می بستند من را و تمام متعلقاتم را با خودشان می بردند مادرم سفر را ترجیح داد به قول خودش : می آبی بیا و نمی آبی باید بروی مزرعه آق دایی سلیمان دایی که بعد مدتها آشتی کرده بود نه دلیل قهرش را فهمیدم نه دلیل آشتی بی کلامش را که من بی روز های بودنش بزرگ شده بودم و مادر همیشه می گفت شاید مقصر نبود تنها برادرم مقصر خودم و تمام حماقت های گذشته بوده است

و من بعد ها معنای این جملات را درک کردم  
مادر رفت و من به دست معلم خصوصی موسیقی به مزرعه آق دایی رفتم گفتم  
معلم خصوصی

روز عجیبی بود روز آمدن او  
صدای مادر در ایوان پیچید مادری که حتی در این خانه هم دست از شست و  
روب بر نمی داشت  
به دستور خودش تمام خدم و حشمش به مرخصی می رفتند و خودش مثل کلفت  
کار می کرد

- مهرانگیز برو اتاقتو تمیز کن بابات صبح گفت امروز معلم خصوصیت میاد  
و من در حال تاب خوردن وسط حیاط منظم این پایین که اطرافش پر بود از  
باغچه های مربع شکل درختچه های خیلی سبز چراغ های سه شاخه خوش فرم گل  
های قرمز رز های وحشی پیچک های سبز و یک عالمه گیاه جور و واجور دیگر که  
نمی شناختمشان

کتاب هندسه را ورق زدم  
- معلم خصوصی؟! به این مثلا بابا نگفتی من درسم خوبه نیازی به معلم  
خصوصی نیست!؟

مادر جارو کردنش را متوقف کرد و چشم غره اش روی من گشت و من ندیدم  
یا دیدم و انگار که ندیدم

- مثلا بابا؟! مهربی این بار چندمه می گم چه باشه چه نباشه احترام بابات واجبه  
آب نبات چوبی پرتقالیم را داخل دهانم تکان دادم

- مادر من منم چند بار گفتم من بابا دارم و بابایی من رفت!  
مادر انگار ایستاد و من باز هم ندیدم که رضا مروت از بیرون آمد جلوی  
درب قهوه ای سوخته دو لت با یک کیف سامسونت مشکی و کت و شلوار طوسی  
سویچش را داخل جیش گذاشت و همانطور خندان جلو آمد

روسریم را چفت تر کردم نگاهم کرد گرم ولی گرمایش در من اثر نداشت  
که من گرمای مادرم را می خواستم بی واسطه بی مثلا بابایی که نصفش را  
مال خودش کند

- سلام بابا خوبی دخترم؟  
لبخندی مصنوعی زدمو فقط سر تکان دادم رفت به سمت مادر و بوسه ای روی  
گونه اش نشانده و من باز نخواستم ببینم ولی شنیدم که گفت

- فدای خانومم خسته میشی نفس آخه چرا خود آزاری داری خانوم؟  
رفت داخل خانه ولی باز صدایش آمد پاچه خوار مادر دزد

- خدمه رو مرخص کردی که خودت بیفتی به جون خونه؟ آخه فدای شما شم تمام  
اون زانوهات آب میارن اونقدر از شون کار می کشی  
مادر خندید سرخ شد همانطور خندان

- من عادت دارم رضا جان تو که می دونی  
 مغزم آرام زد  
 - مامان؟  
 مادر جارو می کشید  
 - جونم  
 آب نبات چوبی را از دهانم در آوردم و تاب را نگه داشتم  
 - چی رو می دونه!!!?  
 مادر همانطور نیم خیز همانطور لبخند به لب  
 - کی چی رو می دونه!؟  
 و انگار که همه چیز قاطی شد مادر می خندید و اینجا نبود شاید روی ابرها قدم  
 می زد با رضا مروتش  
 و من فکر کردم سوال بی خودی بود بی خیالش  
 آه کشیدم  
 - بی خی مامان  
 و دوباره آب نبات چوبی را درون دهانم گذاشتمتاب را تکان دادم و سرم درون  
 کتاب هندسه گشت  
 رضا مروت بیرون آمد با شلوارکی آبی و بلوزی آستین کوتاه و سفید و چسب  
 عضلات مردانه اش دست مریزاد داشت با این سنش باشگاهش را ترک نمی کرد  
 گرچه باشگاهش دو طبقه بالاتر بود و معلم او هم خصوصی بود در هفته سه روز او  
 و همه مردان زیر دستش جمع می شدند اینجا و در باشگاه ورزشی طبقه سوم که  
 مجهز بود و امکاناتش هوش از سر می برد ورزش می کردند  
 شیر آب را باز کرد و من بی خبر را خیس کرد این رضا مروت خندان  
 - دختر چقدر بهت بگم درست حرف بزن " بی خی " یعنی چی  
 جیغ زدم و زیر آب شیلنگ فلزی و مدرن کاملاً خیس شدم بعد فکر کردم که از  
 همین الان با من روش حرف زدنم شیوه زندگیم مشکل داشت و می خواست درستم  
 کند البته به روش خودش  
 - بابا نریزید تو رو خدا این چه کاریه آخه  
 و باز جیغ زدم فرار کردم او هم دوید و انگار که اصلاً نمی دویدم و چیزی به  
 نام فاصله و بعد بی ارزش نمود پیدا می کرد در برابر دوی استقامت رضا مروت  
 مادر صدایش در امد قه قه زنان  
 - ولش کن رضا جان می چاد هان  
 و من تنها جیغ می کشیدم و بعد فکر کردم چه تلاش زیادی کرد این مادر ما!  
 رضا مروت شیلنگ را زیگزاگ وار رویم تکان می داد انگار گل و درخت آب  
 می داد بی انصاف  
 - تا اون باشه دیگه نگه " بی خی "

چشمانم را بسته بودم و می‌دویدم نفس نفس زنان داد زدم  
- باشه قول میدم دیگه نگم ای بابا جان خانومتون بس کنید دیگه  
صدای زنگ در به صدا در آمد و رضا مروت بی خیال ما شد  
رضا مروت در را باز کرد و من به خودم هیکنم و این موهایی که از زیر  
روسری خیس خیس روی پیشانیم ریخته بود افسوس می‌خوردم  
- سلام پرتوی هستم مهدی پرتوی به پدر گفته بودید امروز برای اولین جلسه  
موسیقی دخترتون خدمت برسم  
گوش هایم تیز شد  
- بله جناب پرتوی خیلی خیلی خوش آمدید حاج صادق چطورن خوبن ان شاء  
الله؟

قلبم ایستاد می‌توانستم قسم بخورم آن لحظه کوچکترین مولکولی به نام اکسیژن  
و یا حتی اتمی به اسم هیدروژن و یا بدتر دی اکسید کربن درون ریه هایم موجود نبود  
که من بهت داشتم تعجب داشتم و ترس  
- اینم دختر ما خیس و باهوش در خدمت شما  
چشمانش را دیدم همان مشکی‌های نافذ را که رنگ داشت ادغامی بود از بهت  
تعجب و خیلی چیزهای دیگر که آن لحظه اصلاً مهم نبود مهم این بود که من با این  
هیكل خیس آب درست مثل گریگ پشمالوی میگ میگ بجگی هایم زشت و بدترکیب  
بودم مهم این بود که این اینجا چه می‌کرد؟ که چرا دوباره پیدایش شد؟ همانجا بود  
که چشمانم تا خود خدا رفت و شکوه کرد که  
خدا بازیت گرفته است؟!!

- سلام خانم مروت!  
چشمانم را از مشکی‌های نافذش در آوردم  
- سلام  
پرتوی سرش را به سمت آسمان برد  
- تو حیاط شما بارون اومده؟  
خنده بود استهزاء بود  
- چون تو کوچه بارون نمیومد!  
و باز مشکی‌های نافذش را درون چشمانم ریخت و انگار نمیدانست دو جفت  
چشم دارند نگاه می‌کنند  
رضا مروت خندید  
- ایشون از امروز به مدت سه سال موسیقی بهت تدریس می‌کنن هر چی  
خودت دوست داشته باشی خیلی بهشون اصرار کردم قبول کنن پس قدرشون و بدون  
بابا

و بعد در دلم گفتم باز هم او روی ابرهاست و من باید قدر شناس باشم باز هم



رضا مروت دستش را گذاشت روی کمر پرتوی  
 - بفرما پسر حاجی بفرما  
 نگاه پرتوی گذرا و پر از استهزاء روی هیکلم چرخید دوباره  
 و هنوز بهت درون چشمان جفتمان وول می خورد  
 - لطف کردی قبول کردی باعث افتخار ماست استاد حاذقی مته شما به  
 مهرانگیز جان درس بده مطمئنم پشیمون نمیشی دختر باهوشیه سریع یاد می گیره و  
 مرید استعدادت میشه!  
 و کم کم ولوم صدایشان پایین رفت و محو شدند درون سالن بزرگ خانه امان و  
 مادر بود که نزدیک شدو همانطور که نگاهش روی سالن و رفتنشان می گشت آهسته  
 گفت و سرزنش گرانه  
 - چقد گفتم برو اتاقت و تمیز کنالان این پسره وحشت می کنه از وضعیت اون  
 تو خجالت نمی کشی مهرانگیز خرس گنده شدی باید من برم اتاقت و تمیز کنم ببینم  
 همون آبروی نداشتم جلوی رضا می بری  
 باز رضایش معیارش بود رضا مهم بود و آبرویش که پیش رضایش می رود  
 یقه فرشته های عرش را گرفتم که من مادر خودم را می خواهم که تمام ملاک و  
 معیارش خودم بودم تنها خودم  
 اخم کردم و اعتراض  
 - خو مادر من کی گفته بدون اطلاع من معلم خصوصی بیاره اصلا چرا خدمه  
 رو مرخص کردی ای بابا خو چرا نگفتین معلم خصوصی مرده  
 و انگار دوست داشتم به زمین و زمان ایراد بگیرم که چرا زمین خاکستریست  
 و چرا آسمان آبیست  
 رفتم داخل رضا مروت و پرتوی روی مبل پا روی پا انداخته گل می گفتند و  
 گل می شنیدند و با ورودم نگاه پرتوی نا محسوس روی لباس های خیسم گشت  
 نیم ساعت بعد من بودم مهدی پرتوی بود میز تحریر صورتی ام و یک اتاق  
 درندشت  
 ایستاده بود  
 - دوباره با هم برخورد کردیم!  
 انگشتم را روی دفتر فشار دادم و دستم را زیر چانه ام فیکس کردم بدون اینکه  
 نگاهش کنم  
 صدایش آمد تن صدایی که "نمی دانم چه" دلم را به حرکت وا میداشت  
 - جالبه این زمین گرد خیلی جالبه!  
 خندیدم و شاید هم پوزخند زدم و آرام خیلی آرام زمزمه کردم  
 - واسه من زیادی گرد شده داره حدش به نقطه می رسه!  
 نخندید ولی پوزخند چرا  
 نشست

- این هفته روی الفبا کار می‌کنیم از هفته بعد میریم واسه نت نوشتن خودکار را لای انگشتانم دوران دادم  
 - و اصلا خوشم نمیاد از این نقطه بودنش  
 به پنجره بزرگ و عریض اتاقم نگاه کرد و حریر پوست پیازیش  
 - از ماه بعد یا رو سنتور کار می‌کنیم یا ارگ  
 عطسه ام گرفت دستمال را محکم روی نوک بینیم فشار دادمو حمله کردم با  
 کلمات

- شما از امروز مرخصید مثل تمام خدم و حشم ما من معلم خصوصی نمی‌خوام نه استاد حاذقی مثل شما رو نه هیچ عوضی دیگه ای رو  
 دو جمله آخر را با حرص گفته بودم و قدری عصبی کمش بود خیلی کم  
 برای پرتوی کلمه کم بود  
 چند نت را از لای کیف کتابش بیرون کشید و جلویم تقریباً پرت کرد  
 - به دستور شما اینجا نیستم که با امر شما مرخص شم اینا رو باید تا آخر این هفته یاد بگیری پس اراجیف نگو  
 از جایم بلند شدم  
 - من حرفم و گفتم  
 مچ دستم را گرفت و محکم روی صندلی میخکوبم کرد بدون اینکه نگاهم کند  
 - یادت باشه پدرت به من اطمینان محض داره و صد البته با تمام اختیارات اینجام پس مجبورم نکن دوباره از روش های خودم استفاده کنم  
 يك آن ترس برم داشت رفتم به سمت در  
 پشت سرم آمد و دستش را برد به سمت کلید و قفلش کرد کلید را با حرص و آن  
 دستان غضب کرده بیرون کشید و من ماندم و حصار آغوشش و اخم هایی که  
 گره های بی رحمی بود  
 و دوباره قلبم و این فاصله و تمام حرف های سحر و ترس و وحشت  
 و ادغامشان با حس نمی‌دانم چه ام

سرش را جلو آورد چشمانم را بسته بودم از ترس شاید  
 - تصور کردی من خیلی خوشحالم که باید موسیقی رو تو ذهن يك جوجه اردك  
 زشت فرو کنم یا اصلا خیال کردی از اینکه دوباره می‌بینمت ذوق مرگم؟  
 هرم نفسش را طاقت می‌آوردم یا نیش زبانش را خدا  
 اشك روی گونه هایم لغزید و چشمانم درون مشکی های نافذ و تمام زمستان هایم  
 از جلوی مردمك ذهنم گذشت و مردن و زنده شدنم را به نظاره نشستم  
 و انگار به یکباره نوب شد  
 - مجبوریم همدیگر و تحمل کنیم من به خاطر پدرم و تو هم به خاطر پدرت  
 این يك اجباره پس نذار مجبور شم هر بار این اوضاعو بهت گوشزد کنم

عقب رفت و جلو رفتم پاها بدنم و قلب زخمیم را کشاندم تا میز تحریر گوشه دیوار نشستم

روزها تکرار شد بدون هیچ حرف اضافه ای بدون هیچ کلام بی سنخیتی با موسیقی او درسش را می داد و من گوش می کردم الفبا و نتش را دو روزه یاد گرفتم و او تایید کرد که باهوشم مثل یک معلم مقتدر بود و در تمام آن یک هفته نه من حرفم را تکرار کردم و نه او کارش را و حالا رضا مروت و مادر میخواستند بروند و من را دست همین معلم خصوصی تبر به دست بسپارند که مثلاً بابایم به او اعتماد محض داشت

درب سبز و سنگین مزرعه آق دایی باز شد و پیرمردی گیس سفید که با نگاهش اول تعجب و بعد لبخند تحویل داد  
- سلام سلام دایی جان بیا تو بیا تو  
دستانش را دور صورتم حائل کرد و پیشانیم را بوسید دستانش می لرزید ولی گرم بود خیلی گرم به آغوشم کشید تنگ تنگتر و انگار شانه هایش لرزید  
- خوبی دایی  
عقب رفتم

- ممنون خوبم دایی جان  
اولین بار دایی را در مجلس کوچکی که رضا مروت گرفت دیدم و انگار با رضا مروت نمک خورده بودند و من همانجا هم از این همه صمیمیت و آشنایی بهت زده بودم و گیج  
پرتوی پشت سرم از پورشه آلبالویش پیاده شد آق دایی انگشتش را گاز گرفت  
- بابا جان تو هم که اینجا ای!  
برگشتم چشمانم باز سرم پر از علامت سوال و نگاهم سنگین روی پرتوی و نگاه مهربان آق دایی گشت

- سلام سلیمان خان باز هم اسباب زحمتتون شدم  
دستان چروکیده آق دایی قاب صورت پرتوی شد پرتوی کمی خم شد تا هم قد پیرمرد شود و پیشانیش را میهمان بوسه سلیمان خانش کند  
- اسباب زحمت چیه بابا خوش اومدین فقط بابا شما دو تا با هم!

کمی لبخند زد فقط کمی و همان کمش برای تبر به دست زمستان های من و یا برای چشمان من آنقدری بود که بهت زده شوم که یادم برود این مرد چه بلایی سر غرور و شخصیت و صد البته دخترانگی هایم آورده

دلَم قنچ رفت بی اراده بی اختیار و نگاهم پی رد خنده دور لبش دل دل زد  
نگاه پرتوی به چشمان سوال گونه من افتاد

- ایشون شاگردم هستن!!!  
شاخ هایم را حس کردم که در آمدند

همین مانده بود که شاگرد این تکه یخ زده زندگیم نام برده شوم  
کسی که هر چه در چننه داشت به کار می برد که خوردم کند و من همیشه خدا  
کم می آوردم ابروانم بالا رفت  
- شاگردتون؟! -

چینی به پیشانیش انداخت سرش را کج کرد و با لحنی که مختص خودش بود  
گفت

- نسبت دیگه ای دارید خوشحال میشم بدونم!!!  
نفسم را مستاصل فوت کردم بیرون نگاه آق دایی بینمان چرخید و انگار فهمید  
چه خبر است  
- صلوات بفرستید بابا چایی دودی آماده است بیاین بیاین بابا

مزرعه آق دایی از آن مکان ها بود که خواب نبود و در عین بیداری حض بردن  
داشت سبز سبز پر از گل و درخت و درختچه و خار و خاشاک مثل جنگل های طبیعی  
و دست نخورده بوی خاکستر بوی خاک نم دار بوی درخت های کهنه بوی پیچک های  
تار عنکبوت گرفته بوی زندگی بوی ازل بوی  
پرتوی و آق دایی جلوتر و من عقب تر قدم بر می داشتم نگاه می کردم نفس  
می کشیدم

و آخ چه روز هایی بود آن روز ها که تمام من درون این مزرعه موج می زد  
بی اخاذی از گذشته بی اخاذی از تلخ زبانی های تیر به دست زمستان هایم  
تمام ثانیه هایم و تمام من در این ثانیه های که از قضا او هم در آنها سهم بود  
طبیعی بود

و من از ثانیه به ثانیه این طبیعت محض لذت می بردم و انگار بی آنکه بخواهم  
طلسم طبیعت شده بودم شاید  
پرتوی نشست روی سکوی کنار درختی تنومند که گلیم هفت رنگی روی آن پهن  
بود

آق دایی کتری دودیش را از روی آتش برداشت  
- آي بابا جان اینقدر هوس کرده بودم از تنهایی در آم قربون کرم خدا برم زود  
جواب آرزوهای بنده هاش و میده

آبش کرد و سرش را با همان دست های لرزان بست  
- تنهایی بد دردیة بابا جان خیلی بد تلخه بابا تلخ  
پرتوی نگاهش به پشت مزرعه بود و انگار اینجا نبود نگاه آق دایی که به  
پرتوی افتاد او هم پشت مزرعه را نگاه کرد

- خیالت راحت بابا جان حالش خوبه خیلی خوب از حال من و تو خیلی بهتره!  
و مغز من دوباره علامت سوال داشت  
نگاهم آن پشت بود

- آق دايي اون پشت كسي زندگي مي كنه ؟  
 آق دايي خنديد تلخ ولي خنديد و چند قطعه چوب تكيده داخل آتش انداخت  
 - نه بابا جان هيچي نيست هيچي  
 نگاهش عمق گرفت پرتوي زمزمه كرد  
 - جز روح من  
 نفهميدم و نپرسيدم كه آن پشت كه هر روز عصر تمام آن يك هفته پرتوي كنار  
 درخت سيبش قران مي خواند چه خبر بود  
 نپرسيدم آن پشت كه كه گاه شب و نيمه شب پرتوي وسط علف هاي هرزش با  
 خودش حرف مي زد  
 كه هر روز صبح نمازش را روي سكوي كم عرضش مي خواند  
 آن پشت كه كلاس موسيقي را آنجا برگذار مي كرد و از من مبتدي مي خواست  
 برايش سنتور بزنم كه گاه بغض مي كرد چه خبر بود!  
 يك هفته تمام گذشت روز آخر بود روز آخر بود و من در ميان نت هاي پرتوي  
 گم شده بودم و تمام آن يك هفته كه درست اول تابستان بود حتي با وجود تلخي هاي  
 زبانش گرم بودنش بودم و دلم گويي عادت کرده بود به اين همه ديدن به اين همه  
 كنارش بودن و عطر كنزو بلعیدن  
 بعد با خودم فكر كردم چرا بايد تمام اين يك هفته را اينجا مي ماند مگر نه اينكه  
 او هم كار و بار دارد  
 و انگار دلم به دلم جوابيه داد كه بايد همانقدر مي بود كه دلم يادش برود اين مرد  
 مرد نيست يادم برود  
 با تن قشنگ صدائش  
 با لحن تلاوت قرانش  
 با نت هاي قشنگ سنتورش  
 با حرف هايي كه با خودش مي زد  
 و من پشت آن همه علف هاي هرز كلمه به كلمه اش را شنیده بودم  
 شنیده بودم كه مي گفت العفو كه مي گفت ببخش كه مي گفت غفار الذنوب به  
 خودت سپردمش  
 و هرگز نفهميدم چه كسي را به غفار الذنوب آن بالا سپرده است و براي چه  
 كسي قران مي خواند و به چه گناهي عفو طلب مي كند

گذشته را براي گذشته گذاشتم خوابم مي امد و اكنونم پر بود از كار كارهاي  
 نيمه تمام پازل هاي جور نشده قفل هاي بدون كليد  
 صدای در آمد خودكار را از روي گوشم برداشتم

- بله

- پیام تو؟

چشمانم گشاد شد شال سفید يك دستم را روی سرم انداختم لپ تاپ را محکم بستم پتو را روی شانۀ هایم کشیدم برگه ها را توی پوشه اش مچاله کردم و نفس شکسته بسته ام را سامان دادم و با صدای دو رگه ای که مسببش ترس بود جواب دادم  
- بفرمایید

پرتوی دست در جیب با يك بلوز قهوه ای مایل به قرمز که آستین هایش را تا زیر آرنج به بالا فشرده بود و يك شلوار پارچه ای شیری  
- فکر کردم خوابی دیدم برق اتاقت هنوز روشنه نمی خوابی؟ دکتر گفت اگر استراحت نداشته باشی این بدن درب و داغونت درست نمیشه هان و انگار نشنیدم ندیدم و دوست داشتیم سوال کنم  
لپ تاپ را با آرامش کنار گذاشتم و دستانم را به هم مالیدمو با همان آرامش گفتم  
- یه چیزی بپرسم؟

سر تکان داد و با پلک زدن اشاره کرد که پیرسانگار او هم امشب آرامش داشت به انگشتانم نگاه کردم و به دلم که تردید داشت از این رك گویی از این نبش قبر گذشته ها

- هنوزم میری مزرعه آق دایی؟

سرش را پایین انداخت و با پاهایش ریشه فرش پرزی دو متری وسط را به بازی گرفت و اخم هایش انگار بیشتر شد

- آره میرم هنوز

آب دهانم را قورت دادم

- العفو گفتنت به کارت اومد؟

نگاهم کرد اخمهایش رفتند خنده ای شیطانی گوشه جفت چشمانش چروک

انداخت

- عجب جالب شد !!!

پوشه ها را روی پاتختی گذاشتم و پتو را مشت کردم

- مهم نیست سوال بدی بود خوابم میاد اگر ممکنه برق و خاموش کن شب بخیر

آمد و نشست لبه تخت و خیره شد به نقطه نامعلومی روی دیوار

- نمی دونم هنوز نمی دونم که بالاخره بخشیده یا نه

و انگار مجوز سوال دوباره داده بود

- کار بخشش ناپذیری بود؟!

آرام پرسیده بودم و البته با احتیاط که برای موجودی به نام پرتوی همیشه لازم

بود

آه کشید و سیب گلویش تکان خورد

- خیلی بد خیلی بد اونقدر بد که گمان نکنم خودم خودم و ببخشم!

مهرانگیز اخوان دختر فاطمه آهون و اکبر اخوان دوستی داره به نام سحر بهمدی سحر در خانواده ای بزرگ شده که به قول خودشون روشن فکر و این وسط مهربانی رو با پسری آشنا می کنه به نام مهدی پرتوی مهدی پرتوی عمدا و یا سهوا دل مهرانگیز رو در این وادی می شکنه غرورش رو نشونه می گیره خوردش می کنه و این میشه کینه

از طرفی مهدی کسیه که تونسته پوسته قلب مهرانگیز رو بشکافه و توش جایی پیدا کنه و این وسط مهرانگیز نمی دونه با خودش چند چنده عشق نفرت و شاید ادغامی از این دو حس

رضا مروت وسط این حس ها به خواستگاری مادر مهربانی میاد به خواستگاری فاطمه آهون و فاطمه آهون بعد از کشمکش قلب و حرف مردم قلب رو قبول می کنه و ازدواج می کنه حالا مهرانگیز اخوان شده مهرانگیز مروت در خاندان مروت با ثروت و خدم و حشم مروت ها

این وسط وکیل مورد اعتماد این خاندان محمد رضا شریفی قولی رو میده وقتی رضا مروت آخر عمرش فلش حاوی مدارک گند کاری خیالیا رو تحویل مهرانگیز میده از محمد رضا شریفی قول میگیره که مراقب دختر فاطمه باشه دختر فاطمه!

و خیالیا به دنبال به دست آوردن این مدارک کمر به تعقیب و کشتن مهرانگیز بستن و مهرانگیز آواره میشه آواره و گدا و گیر آدم یا مفتی مته اصغر میفته تا اینکه بالاخره مهرانگیز به جایی می رسه که فکر می کنه باید این روند گسسته شه و نقشه ای طراحی می کنه نقشه شروع میشه و در اولین قدم هاش با مهدی پرتوی معادله پایا پایا می کنه و از طرفی برای اینکه از صداقت مهدی پرتوی اطمینان پیدا کنه سیستمش رو هک میکنه

از طرفی گذشته ها دوباره یادش میاد که مهدی پرتوی پشت مزرعه آق دایی سلیماناش برای کسی روحی و گناهی بغض می کرد قران می خوند و طلب عفو می کرد!

سه روز گذشته خانه را سند زدیم و چکش را مهدی پرتوی پرداخت کرد طبق قرار داد طبق شروطمان و من الان ساعت ۹ و ده دقیقه صبح روز چهارشنبه روی تخت یک نفره گوشه اتاق ۹متری ام هنوز خیره به سقف سه روز گذشته و من هیچ کار مفیدی انجام ندادم سه روز گذشته و من مسخم من

دیوار های تمام سفید اتاقم جلو می آیند و مرتب مرا له می کنند سه روز گذشته و شریفی هر روز زنگ می زند پرتوی هر روز ایمیل می دهد تا جلوی درب خانه

مي آيند آيفون زنگ مي خورد در را باز نمي كنم و من وسط اين همه گنگي مجاله  
تر از آنيم كه بتوانم تكاني به اكنون هايم بدهم  
و هيچ كس جز خدا و آن دفترچه هك شده خبر ندارد درون من زلزله زده چه  
خبر است

كه من ممنوعه ها را خوانده بودم كه من زمين و زمان را قاطي کرده بودمكه  
روي هوا خطوط نامرئي مي كشم و با خودم مغزم و قلبم تكرر مي كنم پرتوي  
سبز

اشك مي ريزم و دوباره زمزمه مي كنم مهدي پرتوي سبز  
بغض مي كنم و دوباره مي گويم مهدي سبز  
دلم مي گيرد بدون اينكه بخواهم امروزم را پر كنم از سياهي و كدري تلخ ترين  
خوانده هاي ذهنم و باز ذهنم مي گويد مهدي پرتوي سبز  
زنگ در به صدا درمي آيد دوباره قلبم مي گويد مهدي پرتوي سبز اشكانم از  
گوشه چشم گودي گردنم را خيس مي كنند و راهي بالشت قهوه ايم مي شود و دوباره  
انگشتم روي هوا و پس زمينه سقف مي نويسند مهدي پرتوي سبز  
بر مي خيزم لباسهايم نا مرتبند مهم نيست مانتوي نخي سفيدي را از روي  
جالباسي كشم مي روم مي پوشم زنگ در يك بار دوبار سه بار به صدا در مي آيد  
و باز مي گويم

مهدي پرتوي سبز

شال يكدست سفيدم را روي سر مي اندازم  
بايد امروز مرضيه را بياورم بايد جايش را امن كنم مهتاب را هم باز زنگ در  
به صدا در مي آيد ممتد مي شود و دلم و روده هايم به هم مي پيچد تمام خوانده هايم  
را با ديدن مهدي پشت تصوير آيفن به ياد مي آورم عقم مي گيرد فقط فرصت مي كنم  
در را باز كنم به سمت روشويي مي روم و تمام محتويات داشته و نداشته معده ام يك  
جا خالي مي شود در باز مي شود و صدای شريفي و پرتوي با هم مي آيد  
- مهر انگيز خانم مروت ؟

صداها مثل موج درون گوشم مي نشيند و قلبم و مغزم مدام تكرر مي كنند  
مهدي پرتوي سبز  
- سه روزه نه گوشيت و جواب ميدي نه ميگي چي شده اين همه ريسك كرديم  
كه برسيم به اينجا؟

آن يكي روي ميز مي كوبد

- نه به شب اول كه تا نيمه هاي شب خوابت نمي برد و مي گفتم بايد از ثانيه به  
ثانيه استفاده كنيم نه به الان كه مته كبك سرتو بردي تو برف و حاليت نيست گرگ  
مشام تيز مروت داره بو مي بره خطر در كمينه مهر انگيز بيا بيرون از لاکي كه براي  
خودت درست كردي اين راه شوخي بردار نيست دير بجنبي هزار و يك درنده آدم نما



دورت کردن و دار و نداشت و از چنگت در آوردن و خودتم فرستادن به اون دنیاببین  
کي بهت گفتم

آن يکي درون موهايش چنگ مي کشد پرتوي سبز دوباره مي غرد  
- من پولم و جايي سرمايه گذاري نکردم که باهاش بازي شه تمام دار و ندارم  
داره با دستاي تو راهي ناکجا آباد ميشه دارم وام مي گيرم اگر مي دونستم يك درصد  
احساس تعهد نداري به هيچ وجه بهت اعتماد نمي کردم

شريفی کمي سکوت کرده صبحانه نخورده ام شام ديشب نيز نهار ديروز نيز دلم  
قهوه مي خواهد مرضيه را بايد بياورم بايد زنده شوم بايد احيا شوم ولي باز دلم مي  
گويد مهدي پرتوي سبز شريفی لب باز مي کند

- خانم مروت ميشه به ما هم بگيد چي شده موضوع چيه شايد بتونيم کمک کنيم  
اصلا حالتون خوبه ؟ رنگتون پريده

مهتاب هم جاي خوبي نيست بايد به او هم رسيدگي کنم بايد بقيه دفترچه را هک  
کنم بايد بايد بقيه حرف هائيش را بخوانم اشک دوباره از سر گرفته مي شود به حال  
خودم به حال گذشته هايم به حال العفو گفتنش کباب مي شوم صدا ها نامفهومند

- مهرانگيز مهرانگيز جان خوبي  
از پشت سرم مي ايند

دلم کنار جان گفتنش معلق مانده است

دوباره سرم درون رو شوييست عرق مي زنم حالم و درونم خالي مي شود  
اشکانم با محتويات زرد رنگ مخلوط مي شود سرم به دوران مي افتد

به اسم صدايم مي کند و دلم شيرين مي شود از اين فاصله بين دو هجي اش  
- مهرانگيز بريم دکتر شايد مشکلي پيش اومده باشه شايد اون مشت و لگدا  
باعثش باشه نکنه خونريزي داخلي کرده باشه

شريفی رد حرفش را مي گيرد

- دکتر گفت مشکل جدي نيست گفت زخماي اون مشت و لگدا سطحي بوده

بعد با خودم مي گويم زخم دلم عمق دارد و باز اشک مي ريزم

دلم به حال مهدي پرتوي کباب است دلم به حال فريده هم کباب است!

دلم به حال تمام دختر هاي مملکتمان کباب است

دلم به حال تمام معصوم هاي زمين کباب است

بايد حالم بهتر شود رو بر مي گردانم پرتوي پشت سرم است نگاهش مي کنم  
نگاهش رنگ دارد دلم مي گويد دلت براي فريده ات تنگ است ؟ و باز بغض مي کنم  
اشکانم را سدي نيست بي اراده اشک مي ريزم و دو مرد جلوي رويم بهت زده اند يکي  
نگران پولش و ديگري نگران قولش

دست به ديوار مي گيريم و از کنارشان رد مي شوم به اتاقم مي روم و روي  
تخت مي افتم پتو را تا روي سرم مي کشم و هق هق مي زنم و باز مي گويم مهدي  
پرتوي سبز

شراب لعل و جاي امن و يار مهربان ساقي  
دلا كي به شود حالت اگر اكنون نمي شود  
سه روز پيش

لپ تاپ را باز مي كنم همه چيز سر جاي خودش قرار گرفته  
و ليست تمام آنچه در سيستم مهدي پرتوي بود را چك كردم  
همه چيز هماني بود كه بايد باشد به مشت مشت اطلاعات مفتي كه از حاج  
صادق پرتوي جمع کرده ام چشمكي مي زنم دلم آرام مي گيرد چشم آن گوشه گوشه  
تر به نام اين فولدر عجيب مي افتد خاطرات تلخ  
نفسم بازدمش را فراموش مي كند دستم سوق مي خورد و موس روي اين فولدر  
مي نشيند بازش مي كنم صفحه وردي چشمك مي زند چشمانم را ريز مي كنم  
با فكر به اينكه درون اين فولدر چه چيز هاي نابي مي تواند به چشم بخورد به  
دلم نهيب مي زنم كليك مي كنم اولين جمله اش اين است

روز تلخي بود من من شيطان چه غلطي کرده ام

سرم به نوسان مي افتد چشمانم بازتر مي شود و ادامه اش را مي خوانم  
مثل همیشه فريرز تماس گرفت كه دلش دوست دخترش رو زده و لقمه مال شما  
لباس هاي ماركم و پوشيدم و راهي شدم شك نداشتم روز و شب محشري رو داشته  
باشيم خسته شدم از بس تو اين خونه با حاج صادق پوسيدم به همه چيزاي مزخرف  
زندگيم گير ميده كجا ميري با كي ميري تا كي ميري اصلا چرا ميري  
كاش نرفته بودم كاش كاش اينبار به دل فريرز و دوستاي از خودش خرتش  
گوش نمي كردم كاش

مثل هر روز وسط جاده قديم نزديك كرج قرار گذاشتيم مثل روزي كه احمد  
دوست دخترش و آورد و چند نفري رو سرش ريختيم مثل اون روز كه دلي از عزا در  
اورديم ولي اين روز نحس اصلا لذت نداشت سياه بود براي من  
فريرز کنار جاده ماشين و نگه داشته بود دوست دخترش رو ديد زديم از پشت  
سر نا محسوس چراغ داد ساعت از ۷ شب گذشته بود و جاده خلوت  
به طور مخفي تعقيبش كرديم رسيديم به خونه خرابه اي كه فريرز مي گفت باغ  
پدريشه من و احمد و كيارش و مرتضي پياده شديد كيارش نيشش تا بنا گوش باز بود  
احمد مته همیشه سرخ تب بود و مرتضي مرتب حرف مي زد  
- دوربين و اماده كردي امشب شام كجا دعوتيم ؟ من شرط مي بندم دختره بار  
اولشه

كيارش دنباله حرفشو گرفت

- من مخالفم دختر نترسيه كه تا اينجا اومده پس بار اول و دومش ني

احمد سرخ تب نفس عمیقي کشید

- بچه ها بیاین برگردیم بوی خوبی نمیاد  
کیارش ریسه رفت

- گمشو بابا خرس گنده ترسو و غربتی امل برگرد گوشه خونه کنج بغل ننت  
چراغ ایوون سه بار روشن و خاموش شد این یعنی تا سه دقیقه دیگه وارد شید  
نفس هر چهار تاملون به شماره افتاده بود قلبمون تپشش شدید بود و از فکر اینکه  
يك شب رویای و مملو از لذت منتظرمونه به دلامون صابون زده بودیم  
مرتضی دستش و به ماشین تکیه زد احمد مرتب نفس عمیق می کشید تا شعله  
های وجودش رو خاموش کنه مرتضی بند و بساط فیلم برداری رو از صندوق عقب  
برداشت و من چشمم به ساعت بند فلزیم بود

- بچه ها سه دقیقه شد بریم

همه وارد شدیم حیاط بزرگ و پر از برگ درختای پاییزی رو گذروندیم  
خرابه ای که باغ نام داشت بزرگ و مهلك بود حداقل برای من احمد عقبر دوباره  
نفس کشید عمیق

- بچه ها ولش کنید امشب حس بدی دارم

کیارش پقی زد زیر خنده تقریباً بلند مرتضی با مشت به پهلوش سکندری زد  
- خفه بابا می خوابی سه شه

احمد سرعتشو تند تر کرد کیارش با پوزخند نگاهش کرد

- بابا بدو دیگه غذا از دهن میفته بچه ها بگم اول من و مرتضی

همه پریدن تو چراغای این دخمه خاموش بود مثل همیشه در اتاقی که فریبرز  
و دختره توش بودندن آرام باز کردیم و کیارش دوربین و روی پایه جاسازی کرد  
من مثل همیشه برای فرار از صداهای نامفهوم اون تو و تحمل غریزه مزخرفم  
به حیاط بزرگ و درختای سر به فلک بردش پناه بردم يك ساعت گذشت صدای کیارش  
اومد

- ما رفتیم بعد تو و احمد بیاین گفتارا  
و قه قه زد

صدای جیغ دختر تو خونه اومد فقط صدای جیغ و چقدر آشنا بود صدای جیغ  
رفتم تو در اتاق بسته بود در زدم کیارش و مرتضی تو بودن در قفل بود احمد بیرون  
بود و فریبرز روی توالت فرنگی جون می داد  
احمد نفس عمیقی کشید

- میمیره!

صدای دختر تو اتاق واضعتر شد ناله هاش جیغ ناسزا ضجه خواهش  
تمنالتماس گریه داد درد فغان وای وای وایییییییییییییییییییییییی  
صدا آشنا بود خدا صدا آشنا بود خدا  
به در مشت زدم چنگ کشیدم داد زدم نعره زدم

اما دو تا حیوون توي خونه بودن دو تا حیوون مته خودم که افسار غریزه  
جنسیتشون از دستشون در رفته بود  
خرناس می کشیدم داد می کشیدم عق زدم فحش دادم احمد مرتب می گفت  
- چي شده چت شده د عوضی بگو چت شده ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟  
صدام به زحمت به کلمه چرخید  
- لامصبا صدای خواهرمه

امروز مسلماً روز دیگری بود یعنی باید باشد و من رویی آینه تمام قدی اتاقم  
ایستاده ام انسرینگ اپل اهدایی پرتوی روشن می شود نگاهی به چشمانم می کنم که  
همه رنگ های باب دلم را دارد و گوشی را با دست راست بر می دارم باید کمی  
اطراف چشمم را روشن کنم زیادی تیره شده  
- بله

لب هایم از رنگ و رو رفته اند و اصلاً و ابدا دوست ندارم پوستشان را سرب  
بیندازم

- آماده ای؟ من پایینم

قلبم می ریزد و تعجب می کنم که چرا اسمش را روی انسرینگ ندیدم تن  
صدایش روز را برایم تا شب تضمین می کند اعتماد به نفس را به صدایم می ریزم  
- هوم الان میام

شال یک دست سفیدم را روی سرم می اندازم و از خانه خارج می شوم سه نفر  
جلوی آسانسور ایستاده اند حوصله انتظار ندارم راهی پلکان می شوم باید از شریفی  
تشکر کنم که خانه ام را طبقه دهم نینداخته پله ها را سریع طی می کنم دوباره لرزش  
گوشی درون کیف کتابی مشکمی ام تتم را می آزارد گوشی را بر می دارم گوشی ام  
دو شماره بیشتر ندارد و این شماره مهره سوخته خاندان پدریم  
- بله

- سلام خانوم مروت بهترید؟

دست به میله می گیرم گویی با این سوال " بهترید " اش یاد سرگیجه ام می  
افتم و دوباره عود می کند

- بهترم شکر

پاگرد پله ها را می گذرانم

- باید چي کار کنیم؟

فسفر های مغزم را جمع می کنم اشتباهات را باید به صفر رساند باید چون پای  
مرضیه ام در میان است و پای مهتاب هم

- من دارم با جناب پرتوی میرم خونه اصغر مرزبان دو حالت وجود داره یا  
مرضیه و مهتاب امروز خونه ان و یا به احتمال زیاد تو پاتوق همیشگی شون اگر

شانسمون بگيره و خونه باشن که این وقت روز اصغر خونه نیست مرضیه رو به راحتی می شه خارج کرد می مونه مهتاب که اون و باید شما انجام بدین من نباید خودم و نشون بدم

صدای نفس کشیدنش می آید درب يك لت پیلوت را باز می کنم مازراتی مشکی و پرتوی را می بینم حالم دگرگون می شود تمام اسید معده ام که تا حلقم منعکس شده را قورت می دهم حرف می زنم - باید با پلیس برید اونجا

مری ام سوز بر می دارد پرتوی دست بالا می برد حالم بد است گوشی را با دو دستم جابه جا می کنم و از گوش راستم به گوش چپ منتقل می کنم صدای شریفی با بهت می آید

- پلیس؟! می فهمی چی

وسط حرفش می پرسم

- پلیس صوری جناب شریفی باید مو به موی قضیه رو باز کنم!!؟

در سمت عقب را باز می کنم پرتوی پیاده می شود و با دو به سمت درب جلو می آید بهتم زده و شریفی پشت خط هم انگار بهتش زده که سکوت تحویل می دهد ادامه می دهم

- می رید اونجا و ادعا می کنید از آشناهای مهتابید و اگر همین الان دست مهتاب و تو دستتون نزارن پلیس خبر می کنید ضمنا دست تنها هم نمی رید همیشه اونجا یه چند تا قل چماق پیدا می شن که واسه تهدید بقیه به عنوان سگ از شون استفاده میشه واسه ترسوندشون چند تا از آدمای گردن کلفتتون رو هم ترجیحا با چند تا ماشین با خودتون ببرید تو این وقت روز اصغر خونه نیست اگر مهتاب خونه باشه کنار اومدن با ثریا نمی تونه کار سختی باشه یه مقدار پول میزارید کف دستش و یه مقدار قلدر بازی و تهدید موضوع حله ولی من از این می ترسم که امروز روز کاریشون باشه که احتمالش زیاده

پرتوی درب جلو را باز کرده و منتظر است نگاهش به خیابان است و اصلا نمی خندد اصلا سوار می شوم حوصله کارهای بچگانه را ندارم شریفی مردد می گوید

- و در صورتی که حالت دوم اتفاق بیفته؟

بی مکث جواب می دهم

- می دزدیمش چون وسط خیابون همیشه با پلیس صوری مانور بدیم ضمن اینکه اونجا صد در هزار اصغر هست و اصغر با دیدن پلیس زیر پاش خالی نمیشه اونقدر مار دیده که افعی شده منم نمی تونم اونقدر انتظار بکشم واسه جور شدن موقعیت بنابراین می مونه دزدیدنش

کمر بند را می کشم پرتوی سوار می شود و نگاهی گذرا به من و نگاه بی حواسم می کند نفسش را فوت می کند بیرون و آب میوه پرتقالی را از روی دانشبورد بر می دارد و روی پایم می گذارد صدای شریفی می آید  
- پس با این حساب من باید چي کار کنم الان خانم مروت ؟

نگاهش می کنم هنوز نمی خندد هنوز  
- هیچی فعلا باید منتظر بمونید من برم دنبال مرضیه بهتون اس می دهم شما سر نبش خیابون شریعتی منتظر باشید ترجیحا آدماتون و آماده کنید که وقت فوت نشه اصغر اگر به فرض محال هم نباشه همیشه قبل از ده یه سر دوباره به خونه می زنه

شریفی اکی را می دهد و گوشی را داخل کیف می گذارم پرتوی راه می افتد و بدون اینکه بخندد و یا حتی سلام کند شروع می کند

- من نمی فهمم سرمایه من رو هواست شما یاد دوستانتون افتادید میشه قبل از حاشیه برید پایه های کار رو محکم کنید بعد هم میشه بریم سر حواشی  
کیف را روی پایم محکم می کنم بطری فلزی آب پرتقال را درون دستانم حالم بد است و حرف زدن این موجود هم سرد است امروز درست مثل تن این بطری  
- اینا حواشی نیستن برای شروع کار من باید تمرکز داشته باشم عدم تمرکز من یعنی تمرکز حریف و تمرکز حریف یعنی به هم ریختن روال کار ما پس بزارید طبق اصول خودم پیش برم

پیچ را می پیچد و پوزخند می زند و چقدر شبیه گذشته هاست امروز  
- اصول شما ؟ درست مته این سه روز دیگه که با پتک و دعوا و هزار و یک جور نگرانی از تو لاکتون درتون آوردیم

و زیر لب غر می زند آرام خیلی آرام و انگار من کرم  
- جون به جونزارتون کنن بازم زنید ضعیفید متزلزلید  
ناخن انگشتم را تا ته توی گوشت دستم فرو می کنم چشمم به خیابان و بچه های قد و نیم قد فرم بنفش پوشیده است و نگاهم روی مدرسه غیر انتفاعی محبوب خشک می شود

باید مهتاب را بفرستم اینجا نزدیک خانه است  
و جوابش را با کلمه می دهم ولی مثل گلوله شلیک می کنم  
- حداقل آدمیت بلدیم حیوون نیستیم !

بی ملاحظه ترین کلمات موجود بودنگاهم می کند نمی خندد اخم هم ندارد  
نگاهش نمی کنم ولی پس زمینه چهره اش از گوشه چشم دیده می شود بهت زده است برای نرمال شدن اوضاع به خودم نهیب می زنم مهرانگیز طبیعی باش جان مادرت !  
برگه را از داخل کیف خلوتم بر می دارم

- این آدرس اون خراب شده است به جای حرف زدن در مورد چیزایی که اعصاب من و تحلیل می کنه سرعتتون رو تندتر کنید دیر نرسیم

هنوز نگاه مي كند دختر بچه اي هم قد مهتاب در حال رد شدن از خيابان است و پرتوي حواسش نيست ماشين با سرعت به سمت دختر بچه در حرکت است دستم را به سمت فرمان مي برم يك سانت با او فاصله داريم نفسم حبس مي شود جیغ مي كشم و فرمان را به سمت چپ مي پيچم

ماشين با سرعت و صدای زياد به سمت جدول مي رود و پرتوي پایش را روي ترمز مي فشارد دستم بي اختيار روي دستش روي فرمان و او به سمت من متمایل نفسم به شماره مي افتد كنزو درون ريه هايم غوغا مي كند چشمم به بچه آن وسط مي افتد پرتوي انگار در اين حالت خشكش زده انگشت هاي لوزانم را از روي فرمان و از دست او مي كنم

- اگر ممكنه پا شيد برم بيرون بچه داره گريه مي كنه  
انگار تازه متوجه موقعيتش مي شود با مكث به حالت اول بر مي گردد در را باز مي كنم و به سمت دختر بچه گريان آن وسط مي روم دستم مي لرزد و هنوز ذرات كنزو درون ريه هايم مي رقصند

- همينجاست جلوتر نريد من ميرم پايين نبايد بدونن شرايط من تغيير کرده و كسي همراهه

پرتوي يك دستش را روي فرمان تكيه مي دهد و خيره به من  
- چرا؟! مرگ يه بار شيونم يه بار مگه چه خرده برده اي باهاشون داري كه اينقدر با احتياط پيش ميری

بر مي گردم سمتش بايد خيلي چيزها را برايش روشن كنم بايد مرز و حائل خودش و خودم را با اشعه ليزر قاطعيت برايش رد بيندازم بايد بفهمد و اينقدر برايم كزي نياید

- من اين جماعتو خوب مي شناسم جناب پرتوي چند ماهه دارم باهاشون ميپرم امد و رفت مي كنم پس من تشخيص ميدم چطور بايد باهاشون كنار اومد ضمن اينكه قبلا هم گفتم بزاريد طبق اصول خودم كار رو پيش ببرم  
بالا رفتن ابروهايش روي پيشاني عريضش چين مي اندازد  
- زيادي به خودت مطمئني خانم مروت!

يكهو يادم مي ايد آن "مهرانگيز جان" گفتن هایش بعد با خودم مي گويم چطور مي تواند به ثانيه اي آنقدر مهربان و به روزي اينقدر تلخ شود عقم جواب مي دهد بي شك يك آدم نرمال اينگونه نيست عصبانيت تا خود چشمانم زبانه مي كشد عقلا نيتم هلس مي دهد پايين بايد آرام باشم آرام

- نه اينطور نيست من به شدت تمایل دارم پيشنهاده و نظراتتون رو بشنوم اما پيشنهاده دادن و نظر مطرح كردن هم اصول خودش رو داره جناب پرتوي  
اينبار من ابرو بالا مي برم

- لحن شما لحن یه آدم پیشنهاد دهنده و متمایل به مشورت نیست  
از رك نبودنم حالم بد مي شود زبانم تند مي شود ناگهان  
- يه كلام داريد رو اعصاب من چهار گاز مي تازونيناگر بزاريد دارم سعي مي  
کنم امروز روز خوبی باشه  
دارم سعي مي کنم از جهنمي که برام ساختی پیام بیرون  
جمله آخر را درون ذهنم گفتم!  
نگاهم در عمق مشکی های نافذش شنا می کند ساکت است دستگیره را می کشم  
و نفسم را فوت می کنم بیرون يك پایم به زمین نرسیده یاد ایل اهدایی می افتم روی  
داشپورد می گذارمش  
- این اینجا باشه که یهو صداس در نیاد تحت هیچ شرایطی جلو نیاید  
در را می بندم و دوباره از پنجره نگاهش می کنم هنوز مردد و اخموست هنوز  
- تاکید می کنم تحت هیچ شرایطی  
قدمهایم را محکم بر می دارم

ثریا دست مهتاب را گرفته  
- تو برش داشتی هی با توام لالی کر که نیستی  
مهتاب اشک در چشم فقط نگاه می کند بغض کرده و البته سنگ کوب يك بچه  
پنج الي شش ساله  
ثریا دستش را بالا می برد و سیلی تر و تازه ای را به پوست نازک کودک فرو  
می آورد به سمتش می روم مرضیه که محکم به آغوشم کشیده عقب می رود  
- چی شد کجا؟  
ثریا اعصاب ندارد ضربه بعدی روی پهلوی مهتاب فرو می آید مهتاب خم می  
شود پا تند می کنم  
ای لعنت به زمین که وقتی که نباید کش می آید  
می خواهم داد بزنم اما انگار چیزی به نام تار صوتی ندارم بغض آنقدر زبانه  
می کشد که تارهای صوتی ام مثل ابر درون مهش گم می شوند  
صدای ثریا بغض را می شکند  
- دختره دست کج مار تو آستینم پرورش دادم ها کجا گذاشتیش نگي همینجا  
سرت و می برم میندازم جلوی سگه  
مهتاب هنوز خم است مشتم می زند بی انصاف روی کمر بچه نحیف مشتم می  
زند مهتاب با يك صدای خفیف ناله پخش زمین می شود بالاخره می رسم و دست  
مهتاب را میگیرم و بلندش می کنم جلوی ثریا قد علم می کنم ثریا اخم و بهت را با هم  
دارد نگاه در نگاهم می اندازد می گذارم زبانم کار خودش را بکند بی هیچ کنترلی  
- باز چته باز اصغر نیش زده عقدت و بالا سر یه بچه بی سرپرست در  
میاری از خدا نمی ترسی ثریا بدبخت همینا میشه چوب زندگیت میشه بلای آسمونی



بترس هر روز دستت رو این طفل معصوما درازه مادر ندارن خدا که دارن مسلمون  
مسلمون نیستی آدم که هستی

ثریا کمی آتشش کم می شود روی زمین زانو می زند دست روی سرش می  
گذارد آه می کشد بغض میکند و انگار شعله های من را هم کم می کند مهتاب را به  
آغوش می کشم گریه می کند آرام خیلی آرام می نشینم  
- اصغر کجاست؟

با بغض می گوید

- سر قبرش

نگاهش را به اطراف میگیرد و اشک می ریزد

- باز چی شده

دیشب پدر\*س\*گ

خیره نگاهش می کنم خیره پلک نمی زنم مردد نگاهم می کند و دوباره نگاه می

دزد

ولومم را بالاتر می برم

- دیشب چی؟

- ولش کن مهري باز تو داغ می کنی روزگرم از روزگار یزیدم بدتر می شه

همین الانم جیگرم پر خونه

دلم هری می ریزد نمی دانم چرا ولی بوی خوبی نمی شنوم

- گفتم دیشب چی

مرضیه نزدیک می آید بازویم را می گیرد

- بیا بریم دیگه الان میاد شر به پا میشه ها

مهتاب گریان را روی پایم جابه جا می کنم خیره به ثریا قلبم تند می زند بی

علت شاید

نگاه ثریا بین من و مرضیه ام می گردد مرضیه دوباره اصرار می کند

- مهري الان میاد خواهری ها بیا بریم دیگه

شک می کنم داد می کشم و از تن صدایم لرزم می گیرد

- میگی یا

ثریا مردد لب باز می کند

- نصفه شب دیدم کنارم نیست پا شدم همه جا رو گشتم

چانه اش می لرزد

- مرضیه دستش روی شانۀ ام نوازش گرانه تکان می خورد ثریا نگاهش را

میگیرد و به نقطه نامعلومی روی انبار آجرهای گوشه حیاط می دوزد

- رفتم تو اتاق دیدم رفته تو رختخواب مرضیه مرضیه یهو از خواب بیدار شد

و تا می خواست جیغ بکشد کثافت رذل دهنش و گرفت و

بغضش مي ترڪد قلبمسينه ام و تمام وجودم همه آوار مي شود و توي حلقم مي ريزد سينه ام گز گز مي كند قلبم درد دارد حال خوش نيست حال خوش نيست حال خوش نيست

به مرضيه نگاه مي كنم تند تيز برنده كه يعني بقيه اش؟  
مرضيه هر چه مظلوميت در چننه دارد خرج نگاهم مي كند  
- خيالت راحت باشه خواهر ي نتونست هيچ غلطي بكنه چنان با مشت زدم زير شكمش و ناكارش كردم كه بدبخت كم مونده بود همه جا رو به گند بكشه! بعدشم كه صداي گريه هاي ثريا بلند شد مردك رفت بيرون  
از جايم بر مي خيزم نگاه ثريا تند در نگاه من مي چرخد و انگار مي خواهد پيش بيني ام كند

دست مرضيه و مهتاب را با هم مي گيرم و اينبار شمشير از رو بسته ام  
ثريا داد مي زند  
- اين و كجا مي بريش؟  
نگاهم بر مي گردد و تيز مي رود درون چشمان ريز ثريا تيز و البته برنده تر  
از هر زماني

- مهتاب با من مياد  
اخم مي كند و لب و لوجه اش را كج مي كند  
- ااااا دروغ ميگي؟ تو رو خدا؟ رو دل نكني يه موقع  
از طرز حرف زدنش چندشم مي شود ولي وحشي شده ام خيلي وحشي  
- نه نه دروغ ميگم نه رودل مي كنم تو هم اگر نمي خواي همينجا چشم و چالوت در آرم دستت و بكشو بزن كنار من عادت ندارم يه حرف و چند بار تكرر كنم  
دست مهتاب را مي كشد و مهتاب ناله مي كند دست بچه درون دست هايم محكم تر مي شود انگشتان كوچكش را به انگشتانم قفل مي كند  
- خياللات برت داشته مهري خانوم شهر هرته كه بچه مردم و با خودت ببيري  
اين بچه رو ما بزرگ كرديم اصغر خرجش کرده فكر كردي كاروانسراست كه بياد بلمبونه و هر وقت خواست بره يا هر خر و سگي به خودش اجازه بده ببرتش نه خانوم خانوما اينجا ا اين خبرا ني

سينه اش را جلو مي دهدو با چشم غره مي گويد  
- رات و بكش و برو  
دست مهتاب را مي كشد ولي حريف من و آذر ماهي وحشي شده درونم نمي شود

تارهاي صوتيم خشن شده اندكارت تك خالم را جلوي رويش پرت مي كنم  
- نمي خواي كه به اصغر راپورت بدم پارسال همين موقع همين روزا همين شبا تو بغل كي پرسه مي زدي !!!

ابرو بالا مي دهم و سر كج مي كنم

- مي خواي!؟

نمي خواستم ثريا و پشنياني اش را از دست بدهم اما انگار همه چيز طبق برنامه هاي منپيش نمي رود ثريا مردد مي شود اين را از لرزش صدايش مي فهمم - چي واسه خودت مي بافي گمشو ا خونه من بيرون پتیاره بي بته واسه من آدم شده گمشو بيرون

مرضيه دستم را مي كشد حرف نمي زند ولي مي كشد

مهتاب نگاهش التماس دارد كه من را هم با خودت ببر و من هنوز وحشيم و

آخرين اولتيماتوم را روي ذهنش حك مي كنم

- اگر همين الان دستت و نكشي ميرم تنها هم ميرم ولي مطمئن باش نيم ساعت

ديگه سرت تو طاقچه همين خونه است به خاك مادرم قسم مي خورم به اصغر همه

چي رو ميگم

و مي شمارم ۱ ۲ ۳ دست ثريا از دست مهتاب رها مي شود

به سمت در مي روم و در همان حال داد مي زنم

- پاي اصغر اطراف منمهتاب مرضيه پيدا شه هر جاي دنيا مي خواد باشه

فاتحه خودت و جونت و ابروت و زندگيت و با هم بخون!

درب بزرگ و زنگ زده خانه اصغر مرزبان را مي بندم دست مرضيه را

ميگيرم دست مهتاب درون دستانم قفل است قدم هايم را تند مي كنم مرضيه حرف مي

زند با ذوق

- خوشم اومد الهي فدائي خواهري خودم بشم كه حريف همه ميشه داشتم ذوق

مرگ ميشدم چون مهري يكي بايد حق اين زنيكه شارلاتان و ميذاشت كف دستش سه

روزه دست بزنش خيلي كار مي كنه از وقتي پا ميشه به يكيشون گير ميده ديروز

محمد و اونقدر زد كه بچه بالا آورد تا شنب تو انباري اون پشت زندانيش كرد شب كه

با هزار خواهش و التماس كلید و ازش گرفتم رفتم بالا سر بچه از حال رفته بود و

بدنش يخ کرده بود

بغض به سينه ام خيز برداشت

- بايد تكليف اينارو هم يه سره كنم بايد به موقع ولي تا اون موقع از كثافت

كارياشون ديگه پيش من تعريف نكن حالم و بد مي كنه

مرضيه ساكت مي شود مهتاب تند تند و پابه پايم مي آيد دستش را فشار مي دهم

و هر چه مهرباني به ياد دارم مي ريزم تو كلامم و لحنم

- مهتابي ديگه پيش من مي موني ديگه كسي اذيتت نمي كنه ديگه خاله مهر انگيز حالت نيست مامانته خوب؟ دوست داري؟  
نگاهش نمي كنم اشكانم روي گونه هاي برجسته ام سر مي خورند و صدايم مي لرزد مرضيه بغض مي كند  
- خواهر ي گريه نكن ديگه خوب تعريف كن اوضاع روبه راهه اصلا الان كجا داريم ميريم  
يكهو ياد پالتو و كيف قرصي ام مي افتمدست مهتاب را به دست مرضيه مي دهم  
نرسیده به ماشين پرتوي برمي گردهم  
و در همانحال حرف مي زنم  
- بريد سوار مازراتي مشكيه سر نبش شيد من بر مي گردهم

پالتو و كيف قرصي را پس مي دهم و خيلي سريعتر از چيزي كه فكرش را مي كردم بر مي گردهم سینه ام از نگراني و اضطراب احتمال برگشت اصغر بالا و پايين مي آيد به ماشين پرتوي مي رسم هنوز نرسیده ام در را باز مي كند سوار مي شوم به داشبورده مي زنم با حرص  
- برو برو زود برو  
پرتوي نگاه مي كند محكمتر روي داشبورده مي كوبم  
- بهت ميگم برو  
و انگار از خواب بيدار مي شود و سويچش را مي چرخاند ماشين روشن مي شود وانت آبي اصغر از کنار مازراتي مشكي پرتوي رد مي شود تمام آنچه مي ترسيدم جلوي چشمانم به صف مي شوند

به رد چرخهاي وانت آبي خيره مي شوم دستانم مي لرزند به ياد مي اورم اصغر مرزبان را به ياد مي اورم آزار هاي جنسي كودكان زير چهار ماه را به ياد مي اورم شكنجه كودكان چهار ساله را حالم بد است اين ماشين مي شود يك جعبه كبريتلهم مي كند لهم مي كند و عصاره وجودم مملو از خون است خالي خاليم حالم بد است نفسم خس خس مي كند صداي گريه روي تمام آرامشم ناخن مي كشد بچه سه چهار ماهه زير دست اين كفتار گريه مي كند گوشه در اتاق باز است گوشه در اتاق باز است و من مي بينم بچه كوچك زير دستش گريه مي كند چيزي كه مي بينم وراي تصورم است همه جا تاريك است ثريا به خانه مهرانه رفته صداي جيبغ از اتاق اصغر مي آيد از شيشه پنجره شكسته اتاقش مي بينم فرانك چهار ساله دست و پا مي زند ضجه مي زند گريه مي كند مي خواهد فرار كند دست و پايش كشيده مي شود عق مي زنم نمي توانم نفس بگشتم همه چيز را ديده ام

همه کثافت کاري آدم هائي که به معنای تمام کلمه بويي از عصاره ناب آدمیت  
نبرده اند

عق مي زنماکسيژن نيست حتي دي اکسيد کربن باز بچه چهار ماهه گريه مي  
کند فرانک چهار ساله جيغ مي کشد و اصغر مرزبان مي خندد لذت مي برد و در  
حيوانيت خودش غرق است و من عق مي زنم

آسمان مماس زمين خاکستري مي شود و تمام من را و تمام آدمهاي ساکت زمين  
را در توهماتم له مي کند و باز صدای خنده هاي اصغر مرزبان و صدای ضجه هاي  
چهار ساله آن اتاق ادغام معجون وار زمين را به نمايش شياطين مي گذارند

دستانم سینه ام تمام آماج دل و روده ام به ریشه مي افتد صداهای نامفهوم باز  
مي آیند

- مهرانگيز مهرانگيز چي شد مهرانگيز جان!

- - مهرانگيز خواهری خواهری خواهی خواهری چشات و باز کن  
خواهری آرام آرام نفس بکش

- اين چرا اينطوري شد مهرانگيز جان نفس عميق بکش مهرانگيز خوبي  
خداااااااااا

فکم سخت مي شود چشمانم تار مي شوند

و تمام مزه هاي تلخ زندگيم روي حس چشمايي وجودم رد مي اندازند  
و چيز ديگري يادم نمي ماند جز صدای مرضيه بغض مرضيه داد مرضيه گريه  
مرضيه

- برو از اينجا برو تو رو ارواح خاك عزيزات از اينجا ببرش الان ميميره الان  
خواهرم ميميره ميميره

سوسوي چراغهاي آشنا چشمم را مي زند چشمم را بر مي گردانم و قيافه آشناي  
تبر به دست زمستان هايي نگرانتر از همیشه خيره به من است آرام نجوا مي کند  
- خوبي؟

اخم هايش کم رنگند و جايشان را سرخي چشمانش پر کرده دست به لبه تخت  
مي گيرم تا نيم خيز شوم دستش تا روي شانه ام مي آيد و هلم مي دهد

از اين تماس دلم و قلبم با هم مي لرزند مي لرزند مي لرزند  
دراز مي کشم همچنان روي سرم خم شده است خيره نگاهم مي کند کاسه

چشمانش قرمز تر مي شوند سيب گلوپيش تکان مي خورد و انگار وسط زمين و زمان  
گم مي شود که جمله اي بي اراده از دهانش خارج مي شود

- نمي خوام يه فريده ديگه رو از دست بدم!

تمام روز را بیرون می چرخیم پرتوی نیمه راه پیاده می شود و بعد از پنج دقیقه با دست پر بر می گردد پالتوی قرمزی که رده های سفیدی زیباییش را صد چندان می کند و کیف قرمز مستطیل شکل درون نایلون را با اصرار او قبول می کنم پرتوی دست و دل‌بازتر می شود و ما را به کوه می برد !!!

گاه به گاه خودش وسط آن کوه و تمام تمسخرهایش می خندد مرضیه وسط همه خستگی‌ها و حاج و واج می ماند

پرتوی همه امان را بالای کوه کنار تمام رستوران های شیشه نما به گرانترین غذای دریایی میهمان می کند

مرضیه ادب‌آزایش گل می کند و پرتوی چشمش و تمام حواسش به چهره و لب های من است که کی کش خواهد آمد و من هنوز در کش و قوس دانسته هایم دست در دست مهتابی که فقط فقط نگاه می کند یک همراه ساکت و ملول می مانم

وقت نهار مرضیه با پرتوی تمام ماهی ها را شرط می بندند سر یک فلفل قرمز و بزرگ و صد البته غلط انداز

- نه قبول نیست !

پرتوی با خنده می گوید

- چي چي رو قبول نیست خودت شرط بستي فلفل به اين تندي تا تهش و خوردم

!

و به دهانش باد می زند که مثلا تند است مرضیه سر تکان می دهد و با نیش

باز می خندد

- من غلط کردم در بست شاید تند نبوده

پرتوی چشمانش را گشاد می کند و تمام مدت چشمش بین من دست‌انم که با غذا

بازی می کنند و نگاهم که به سیزی های معطر درون بشقابم زوم شده در گردش است

- تو خودت تاييد كردي فلفل قرمز خيلي تنده حالا هم حق نداري يه لقمه از اين

ماهي رو بخوري

مهتاب غذايش را مي خورد قاشق قاشق و اصلا انگار نه انگار که اصلا از این

غذاهای صد رنگ و صد چهره در عمرش ندیده است و مرضیه ام که انگار با این

موجود زمستان هایم یک روزه عجین می شود و قه قه هایش حداقل ته دلم را شیرین

می کند

پرتوی بعد غذا ما را به فروشگاه پوشاک می برد مرضیه با دیدن اولین لباس

برند دار و قیمت فضايش در گوشم وز وز می کند

- به اين بگو بریم بیرون از همین الان ول خرجي نکنیم مهري

و من بدم نمي آيد كه تمام عقده هايمن را به پول دادن با مارك له كنم مي خرمولي  
براي مهتاب و مرضيه ام كه من حسي براي مارك پوشيدن ندارم من برند داغ درد را  
در تك تك جوارحم دارم

مهتاب فقط نگاه مي كند و در جواب سوال هاي من كه " مي پسندد يا نه ؟"  
لبخند مي زند لبخند بدون عمقي كه تا ته دلم را ناخن مي كشد مرضيه نه اما ذوق مي  
كند از اين دست و دلبازي ام كم مانده تمام فروشندگان را بغل كند و به آغوش كشد  
روي زمين و زمان معلق است و من با هر خنده اش بغض مي كنم اشك تا پشت چشم  
هايمن كشيده مي شود و با تحكم برشان مي گردانم مهدي پرتوي دست در جيب و  
مسكوت همراهمان است نگاهش با من است و صدايش با مرضيه مرضيه كنارم مي  
ايد و نظر مي خواهد من با تايبه سر نشان مي دهم كه هر آنچه او خواهد و بپسندد  
خوب است و مي فهمد بي حوصله تر از انيم كه همراه خوبي در خريدمش باشم به  
سمت پرتوي مي رود و پرتوي در مورد جنسش و طرحش حرف مي زند اظهار نظر  
مي كند و مانند يك طراح متخصص با كلمات قلمبه سلبه شاخ هاي مرضيه و خنده  
من را در مي آورد يخم در حال آب شدن است

خريدمان به اتمام مي رسد و نايلون به دست از فروشگاه بزرگ جزيره خارج  
مي شويم حس مي كنم تمام فروشندگان دارند نگاهمان مي كنند و با انگشت نشانمان  
مي دهند اي عقده اي هاي پاي پتي نديد پديد!  
تمام حسم را لگد مال خوش بيني مي كنم و سعي مي كنم يادم بماند مرضيه بايد  
چيز هايي را ياد بگيرد يادم بماند!

پرتوي دست بردار نيست بي حوصله و ملتمس نگاهش مي كنم

- بريم ديگه پاهام ديگه مال خودم نيست

نگاهي گذرا به مهتاب مي كنم

- اين بچه هم خسته است

پرتوي نايلون ها را داخل ماشين مي اندازد

- حالا بشين تو مي گم بهت

اين حرف دنباله اش مي شود شهر بازي!

اينبار مهتاب مي خندد لبخندش كش مي آيد و در دلم افسوس مي خورم كه چرا  
زودتر نفهميدم اين بچه از خريد و خوردن چيزي نمي فهمد تمام دردش نداشتن بازي و  
همبازيست چرا قبل نفهميدم و پرتوي فهميد

مهتاب ميله هاي جلويش را سفت مي گيرد و از آن بالا نگاهم مي كند ذوق را  
درون چشمهايش مي شمارم و باز بغض مي كنم و بعد با خودم مي گويم امروز بغض  
، دلم را به اجاره گرفته بود و بعد آرزو مي كنم كاش سالانه اجاره نكرده باشد !

صدای جیغ و خنده های کودکان معصوم سرزمینم وجودم را پر می کند پرتوی  
به اصرار مرا پایین نگه می دارد و مهتاب را به مرضیه می سپارد و کنار گوشت  
درست کنار گوشت همان ممنوعه های شیرین را باز گو می کند  
- حرف دارم باهات بریم یه جا بشینیم خانوم بداخلاق

نگاهم بین مرضیه مسئولیت پذیرم و مهتاب خندانم می چرخد که درون وسیله  
بازی گردان تمام حواسشان به بازی های دنیاست پرتوی گوشه پالتوی اهدایی خودش  
را می کشد با هم کنار یک کافی شاپ مشرف به وسیله بازی مهتاب و مرضیه می  
نشینیم پرتوی قهوه سفارش می دهد بدون اینکه از من بپرسد که چه می خواهم!

روی میز خم می شود و دوباره خیره نگاهم می کند  
- خوبی؟

از سنگینی نگاهش معذب می شوم و لبخند می زنم  
- به لطف شما

نگاهم را به زحمت از مشکي های نافذش در می آورم دستانش را به هم گره می  
زند و آرام حرف می زند

- بابت دیروز و امروز صبح عذر می خوام  
حرف پرتوی را در دلم ذخیره می کنم

برای پرتوی این جمله سنگین است و برای من سنگین تر پرتوی دوباره عذر  
خواسته این بار دوم است و باز رکوردش را در کتاب گینس ذهنم ثبت کنم لبخندم بی  
اراده کش می آید قهوه ها را جلوی رویمان می گذارند

- اصلا فکر نمی کردم که کسی تو این دنیا وجود داشته باشه که دو نفر که هیچ  
سنخیتی کاملی با گوشت و خونس ندارند برایش اهمیت پیدا کنه و تا پای جون برایشون  
مایه بزاره مهرانگیز تو زیادی خوبی!

چشمانم از بخار قهوه به چشمانش کشیده می شود دلم قنچ می رود قلبم به تالاب  
و تولوپ می افتد و در کمتر از یک ثانیه تمام گلبول های رگ های بدنم به صورت و  
چشم هایم هجوم می آورند

اینبار خبری از بغض نیست و هر چه هست شیرینی است و کجا با خودم تصور  
می کردم که من تبر به دست زمستان هایم تمام درد هایم و این حرف ها! کجا؟!  
و انگار می فهمد که سرخ شده ام و از حرف های منتهای لذت را می برم که  
رد حرفش و ملودی تارهای صوتیش را روی باد کنک های قرمز و صورتی ذهنم به  
پرواز در می آورد

- همیشه فکر می کردم همه مته خودم خودخواهن همه مته مادرم خودشون و  
خودشون برایشون مهمه فکر می کردم همه زنای جامعه خرابین و تمام آرمانشون می  
گرده حول و حوش لاس زدن بیرون خونه هاشون فکر می کردم خودخواهی و هوس  
داره تو آدمای لوله همیشه



رد غم رد فریده از دست داده را درون چشم هایش با هم می بینم انگشتان ظریفم را دور فنجان می لغزانم و می گذارم سکوت و زبانش و دلش و دلم کارشان را کنند!

نگاهش بین صورت من نمایی دور مهتاب و مرضیه قهوه و دوباره نگاه من مرتب می چرخد

- می دونی مهرانگیز مادر من مادر نبود

نمی دانم به مهرانگیز گفتن هایش فکر کنم یا به اخم کردن هایش و میان این دو روی حرف هایش متمرکز می شوم

- روزا با پول پدر بی غیرتم خیابون گردی و فروشگاه گردی می کرد و شباً تو آغوش پدرم حرف از عشق و وفا می زد و تا پای پدرم از ایران کنده می شد خونه ما محفل زنا و مردای ول تر از مادرم می شد پسر بچه ۱۵ ساله و دختر بچه ۱۲ ساله می دونی یعنی چی یعنی اوج غیرت یعنی اوج احساسات یعنی آغوش مادر و مهر پدر می خوان یعنی محیط پاک و عاری از ویروس می خوان یعنی تموم قلب و روحشون مساعده برای لونه کردن فساد یعنی مادر که نباشه و ببینی که تو آغوش مردای بیگانه می لوله و نفسا و ناله هاش جلوی روت غربیه ها رو مته پدرت از حال بیحال می کنه و این آغوش بوی گند گرفته سرد تر از اونیه که مال تو باشه حتی واسه یه ثانیه تمام زمین و زمان برات تغییر معنا می ده

قهوه اش را به لبش نزدیک می کند و قورتی می خورد آه می کشد و سرمای هوا انفردی هست که بخار خارج شده را ببینم  
- پول پول پول

سرش را تکان می دهد هیستریک و عصبی

- جای محبت و عشق مادری جای حرف های پدرا نه جای آموزشای مادرانه جای نظارت پدرا نه همش رو با هم با پول می خواستن پر کنن برای همین وقتی می بینم که اینقدر مادرانه به بچه ای که مال خودت نیست عشق می دی لبش را جمع می کند چشم هایش قرمزند و دست آخر نگاهش روی چشمان مسکوتم فیکس می شود

- باور نمی کنم

نوک بینیش سرخ است لب هایش و چشم هایش سرخند و هنوز نگاه می کند لبخندم کش می آید نگاهم را اینبار در نمی اورم می گذارم چشم هایش کمی دلم را شیرین کند فقط کمی و دلم بال بال روی سرم جیغ می کشد ذوق می کند و من آرام و بی عجله حرف می زنم

از ثریا می گویم از اصغر مرزبان می گویم از بچه های قد و نیم قد آن دخمه عریض می گویم از تمام آنچه می دانم و نمی دانم می گویم و در تمام این مدت حواسم به نگاه های این موجود بی انصاف است که عجیب با چشم هایم بازی می کند و با دلم هم!

ساعت یازده نیمه شب به خانه بر می گردیم مهتاب روی صندلی خوابش برده و پرتوی به آغوش می کشدش نایلون ها را بر می دارم  
مرضیه پیاده می شودتوی گوشش آدرس دقیق آپارتمان دنجم را می دهمسر  
تکان می دهد و به سمت پرتوی می رود  
- بزارید من بغلش کنم با آسانسور می برم  
پرتوی ابروانش تا سقف آسمان می رود که مثلاً زورت نمی رسد مرضیه با  
اصرار بچه را می گیرد  
- این طفل معصوم که وزنی نداره جز نون خشک و آت آشغال تو روده پودش  
نکردن

مرضیه مهتاب را بالا می برد و من جلوی درب یک لت خانه ام سعی دارم  
تشکر کنم

- شب خوبی بود ممنون بابت همراهیت  
پرتوی درب خانه را می بندد و گوشه آستینم را می کشد!  
- می خوام قدم بزیم بابت همراهم دست مزد خوبیه که نیم ساعت باهام همراه  
باشی

نگاه او پریشان درختان اطراف است و نگاه متعجب من پریشان حرف هایش  
مسکوت همراهش می روم نایلون ها را درون ماشین می گذارد و ریموت  
ماشین را می فشارد دست در جیب خنده از چشمانش می بارد  
کنار هم دوش به دوش هم توی هوای سرد مهرماه قدم میزنیم لرزش گوشیم  
چشمان پرتوی و من را با هم به سمت کیف می برد پرتوی پیش دستی می کند و  
گوشی را بر می دارد چشم های من از این باز تر نمی شود صدای پرتوی آرامتر از  
همیشه است و آرامش را به ذهن متعجب من تزریق می کند  
- نیم ساعت دیگه میاد بالا نیم ساعتی قدم می زنیم بعد  
و گویا منتظر جواب نمی ماندگوشی را قطع می کند و درون دستانش به آغوش  
می کشد

دستانم را درون پالتوی اهدایی فرو می کنم و ترجیح می دهم حرفی نزنم ولی  
لبخندم حاکی همه چیز است

پرتوی زیر چشمی نگاهم می کند مکث می کند کلمات گسسته تر از آنند که به  
زبان من یا او بیایند دلها مان انگار نه دلم هی با خودش حرف می زند که کجا فکر می  
کردم کنار کسی که روحم را کشت قدم بزیم و ضعف کنم از این کنار او بودن  
صدای او بعد از ده دقیقه سکوت محض با مضحک ترین بهانه می آید  
- هوا سرده امشبنه؟

لبخند من و او از این جمله تکراری کش می آید و کم کم به قه قه تبدیل می شود  
خوب می دانیم که دل جفتمان در حال جور شدن است !  
خنده امان که به لبخند اولیه بر می گردد دلها مان هوا خورده است اینبار با کار  
شروع می کند

- فردا چه کاره ای؟

چشم هایم را به آسفالت جلوی پاهایم می دوزم و رد جدول را می گیرم  
- می خوام برم با کوچکترین مهره شروع کنم امیر عباس محبتی  
خودش را نزدیک تر می آورد و قدم می زند دلم نا آرام است و دستانم وسط  
سرمای مهرماه داغ شده است ولی انگار او می تواند در آن واحد روی احساس و  
عقلش تمرکز داشته باشد که او مرد است زن نیستضعیف نیست  
احساسم را پنهان می کنم ولی مگر می شود دوباره صدایم می کند با همان  
فاصله بین دو هجی خانه خراب کنش  
- مهرانگیز؟

بعد با خودم فکر می کنم از کی اینقدر خودمانی شد؟ از کی؟ از کی؟ زبانه به  
کلمه می چرخد  
- بله

- یک نظر بدم!؟

از سوالاتش می ترسم از تمام سوال های دنیا می ترسم با اینحال سر تکان می دهم  
و دوباره دست هایم را به ته جیب هایم فشار می دهم  
- تو این راه خطر زیاده و قبول داری که اگر خاندانت تنها گیرت بیارن هیچ  
رحمی به داشته و نداشتت نمی کنن  
و همچنان منتظر سوال می مانم  
- میشه بهشون بگیم  
مکت می کنم انگار ذهنم حساس شده  
- که من

قلبم از حدسیاتش در تلاطم است و انگار خلا را وسط دست و پایم حس می کنم  
سینه ام موج بر می دارد  
و با کلمه بعدش انگار آب تمام اقیانوس آرام را روی سرم خالی کرده اند  
- برادرتم!

چشمانم گشاد می شود نگاهش می کنم که یعنی عقلت سر جایش نیست؟ که  
نمی دانی گاو پیشانی سفید خاندان منی؟ که این وسط همین یک پیشنهاد را کم داشتم  
بعد پقی می زند زیر خنده

- می دونم چه حرف مضحکی زدم می دونم ببخشید

بعد با خودم فکر کردم کلمات را درست جور نکرده شاید!

تمام آن ثانیه ها و دقائق عجول را قدم مي زنيم و هي چرت و پرت مي گويد و نمي دانم اين وسط بخندم يا شك كنم كه اين پرتوي حال روحي و عقليش خوب است ؟ و عجيب به اين كلمه حساس شدم " برادرتم " و هر كسي نمي دانست من و تمام گذشته هايم مي دانستيم كه قلب نادانم نمي خواهد اين موجود تير به دست تنها يك برادر باشد !

صندلي ام را مي چرخانم و زمزمه مي كنم

- امير عباس محبتي ۴۸ ساله قد ۱۶۵ پوست : سبزه شغل : خريد و فروش سهام در كشور هاي آسياي بالخصوص امارات ، ايران و عربستان تحصيلات : ديپلم ورزش مورد علاقه : دو ماراتون تعداد فرزند : ۲ فرزند پسر ۱۴ ساله فرزند دختر ۸ ساله داراي دو همسر همسر دائم : نجمه بهار دوست ۴۰ ساله سطح تحصيلات : ليسانس زبان همسر صيغه اي : ترانه ميرزادوست سن ۲۵ ساله سطح تحصيلات : ديپلمه

با ناخن سبابه ام روي ميز تحرير تمام سفيدم ريتم مي زنم و باز زمزمه مي كنم - امير عباس محبتي كيش

صداي ناله مهتاب از روي تخت يك نفره ام مي ايد لب تاپ را مي بندم و روان نويس آبي را پشت گوشم مي گذارم به سمت مهتابي كه عرق ريزان ناله مي كند پرواز مي كنم كنارش دراز مي كشم و پتو را از روي شانۀ اش كنار مي زنم با دست چپ پشت كمرش را ماساژ مي دهم و آرام و بي صدا آيه الكرسي را به جوارحش تزريق مي كنم آنقدر كه نرم نرمك هم حال او بهتر مي شود و هم فرشته خواب روي چشمانم پرده مي كشد

فنجان شير قهوه را روي كانتر مي گذارم و براي مهتاب لقمه مي گيرم - مرضيه حتي يه لحظه از خودت دورش نمي كني آدرس مركز مشاوره رو نوشتم گذاشتم رو درايور مي بريش به مدت يه ماه هر روز براش وقت مي گيري ترجيحا صبح ها باشه كه من صبح سرم شلوغۀ بدونم تو و مهتاب كجايد و بعد در ذهنم مي گويم مرضيه بايد كار هايي را شروع كند بيرون از دغدغه هاي من و سهام هاي بنزيني ام صداي آلام ايميل رسيده سرم را نود درجه مي چرخاند رفلكسي و كاملا بي اراده لقمه را درون دهان مهتاب مي گذارم و فنجان قهوه به دست به سمت اتاق ۹ متري ام مي دوم

ايميل ميكائيل ارجمند را مي بينم

لبخند روي لب هايم طرح مي اندازد و مي گذارم لبخند هايم وجودم را از هورمون سروتونين اشباع كنند

ایمیل را باز می‌کنم تقریباً با صدای بلند می‌گویم  
- مرضیه جان به مهتاب صبحونه بده که بریم  
ایمیل در حال باز شدن است و من به هر چه نت کم سرعت جهان سومیست  
تف و لعنت می‌فرستم صدای مرضیه دور به نظر می‌رسد  
- مہری به جون خودم این دختره رو میندازم بیرون مهتاب اینو بخور مهتاب  
اینو دوست داری مهتاب گرسنه نمونه مهتاب مشاورش فراموش نشه مهتاب بیدار  
نشه مهتاب بخوابه مهتاب این و بخرم مهتاب این و بپوشه  
صدای بغض کرده اش چشمان متحیرم را گشاد کرده است و تلفیق بغض و خنده  
را با هم در تنگنای دلم حس می‌کنم ایمیل ارجمند باز می‌شود اجالتا ره‌ایش می‌کنم  
و به سمت آشپزخانه روانه می‌شوم مرضیه پشت به من در حال لقمه گرفتن برای  
مهتابیست که دماغ شده نمی‌دانم برای کدامشان نگران باشم مهتابی که دوباره دلش  
شکسته یا مرضیه ای که دوباره بغض کرده مصلحت حکم می‌کند مرضیه را آرام کنم  
تا مرضیه مهتاب را قبول کند دستانم را حائل بر و دوشش می‌کنم و بوسه‌هایم را  
ثبت گونه‌هایم

- فدای حسادات شم ما الان یه خانواده سه نفره ایم که کوچکترین عضو  
مهتابه و عزیزترینش مرضیه این بچه بعد خدا من و تو رو داره خودت می‌گفتی کی  
بشه این طفل معصوم و از شکنجه‌های اصغر و زندانی‌ت‌ریا نجات بدیم حالا هم نجات  
دادیم بسم الله قربون دل خواهر خودم شم یه بار دیگه بغض کنی تمام ذهنم آشفته میشه  
ذهن من آشفته شه تمام حواسم پی مرضیه حسودم می‌چرخه و دوباره بر می‌گردیم به  
همون آوارگی و بدبختی خودت که می‌دونی با چه فلاکتی پرتوی رو راضی کردم تن  
به شراکت بده می‌خواهی همه چی خراب شه هان می‌خواهی؟!  
مرضیه لقمه دوم را درون دهان مهتاب می‌گذارد مهتابی که به صورت من و  
مرضیه فقط نگاه می‌کند

سر مرضیه به سمت مهتاب کج می‌شود و گونه‌اش را می‌بوسد  
- ببخشید مهتابی ببخشید دوباره بچه شدم می‌دونم تو به دل‌نگیر یه لحظه  
دیوونه شدم ببخشید

و انگار نه انگار که باید از من هم عذر بخواهد به آرامش موقتی خانواده سه  
نفریمان قناعت می‌کنم و با دو به سمت اتاقم و ایمیل میکائیل ارجمند می‌روم

جلوی آینه سرویس بهداشتی رستوران سه طبقه فرنسا خودم را به تمامیت  
نظاره می‌کنم چروک‌های دور لب‌هایم در حال جوانه زدنند و انگار باید یادم بیاید  
مرز سی‌سالگی را خیلی وقت است که گذرانده‌ام و دیگر خیلی وقت است از دوران  
جاهلیتم گذشته است نفسم را راست می‌کنم و شال یکدست سفیدم را تا روی پیشانی  
میکشیم گوشه‌اش را هاله وار روی شانه‌ام مرتب می‌کنم کیف قرمز اهدایی را روی

ساق دستم مي اندازم و به سمت اولين حريف ميدان كه بيرون گود روي يك صندلي جگري نشسته است روانه مي شوم  
كفش هاي پاشنه ده سانتيم را عمدا روي زمين مي كوبم بايد صداي يورتمه اسب ميدانم را بشنود سرش را بر مي گرداند هنوز مردد به نظر مي رسد لبخند مصنوعي و مملو از اعتماد به نفسم را به لب هايم سرريز مي كنم  
- سلام مروت هستم مهرانگيز مروت  
لبخند او بيشتر كش مي ايد و نگاهش بين چشم هايم لب هايم و تمام اندامم چندين وار مي چرخد

به لب هايم متذكر مي شوم تحت هيچ شرايطي نبايد لبخند را كم كنند بايد آرام باشم آرام بگذار خيال كند من هم مثل زن صيغه ايش عاشق نگاههاي بيمارگونه اش هستم بگذار خيال كند

- خوشبختم خانوم خيلي وقته مشتاق ديدار سركار خانومم دستش را به سمت صندلي كنارش دراز مي كند

مصلحت را دفن مي كنم و به سمت صندلي روبرويش روانه مي شوم و خوب حدس مي زنم كه اولين نمره منفي را داده است لبخند تصنعي ام همچنان گرم نگاهش مي دارد رزروشن رستوران منو به دست و تمام قد كنار ميز به انتظار ايستاده است و با لبخندي به لب كه شرط مي بندم از جنس لبخند هاي تصنعي من است منو را با دو دست و كمر خم تقديم مي كند

محبتي امير عباس محبتي آب انار سفارش مي دهد و من همچنان قهوه رزروشن كت و شلوار پوشيده و خوش قد و قامت با احترام دور مي شود و تير من تا نهايت كمان كش امده است و آماده پرتاب است

- مي توئم بپرسم سركار خانم تو اين مدت كجا تشريف داشتن؟

سوال احتمالي را سه روز پيش حدس زده بودم و بهترين جواب را براي برگزيدم نگاهم را از رستوران ۴۰۰ متر زيربناي فرنسا مي گيرم و به نگاههاي لغزان و آزار دهنده اش مي دوزم

- براي تحصيل خارج از ايران بودم و با اعتماد كامل تمام امور رو به عمو زاده هاي عزيز سپردم كه متاسفانه ماه پيش خبر رسيد سهام داره به شدت افول قيمت ميده و مجبور به بازگشت شدم

لبخند مي زند و سوال احتمالي بعدي را مي پرسد

- به تحصيل چه كشوري؟

كمي از قهوه را مزه مزه مي كنم

- انگليس

و براي بستن دهانش ادامه ميدهم

- دانشگاه كمبريج

ابروانش را بالا مي برد و سعي مي كند عادي باشد

- اسمت مهرانگیزه سرکار خانم مروت می تونم باهات راحت باشم دیگه نه  
حالم از لحن زیادی صمیمانه اش بد می شود ولی لب هایم قولشان را نمی شکنند  
و لبخند می زنند

به راحتی می توان حدس زد که اگر اوضاع به همین منوال ادامه یابد بحث تا  
شب هم به جایی که باید نمی رسد باید کاری کرد رزروشن لبخند به لب نزدیک می  
شود سینی به دست و دستمال سفید چهار گوش روی دستش تا کمر خم می شود و بوی  
عطر سردش مشام را پر می کند آب انار محبتی و قهوه تلخ مرا روی تن میز می  
نشانند و رو به چشمان من محبتی و باز به من می گوید

- امر دیگه ای هست در خدمتم

محبتی دستش را به نشانه نه تکان می دهد و من زیر لب زمزمه می کنم

- نه تشکر

و شروع می کنم

- فکر می کنم بهتر باشه هر چه زودتر بریم سر مطلب اصلی باید زودتر تکلیف  
خودم رو بدونم جناب محبتی شما کنار من هستید یا روبروی من؟

نگاهم را به فنجان کوچک سفید قهوه می اندازم و دوباره در نگاه بی ملاحظه  
اش که روی تک تک اندام من در حال کنکاش است فیکس می کنم

- خانومی خیلی عجولی

یاد حرف شریفی می افتم و بعد فکر می کنم آن عجولی کجا و این عجولی کجا؟!  
مردک حرام زاده دارد چرتکه می اندازد که چند شب را می تواند با من بی صاحب  
سپری کند ذهنم روی پیشنهاد پرتوی کمی فقط کمی زوم می شود و نمی دانم کدام  
احمقی تیر آخر را می زند

- من تمایلی به این فوریت ندارم ولی نامزد تمایل دارن هر چه زودتر کارا رو  
به نتیجه برسونیم و برگردیم!

- سهام خودروسازان پرتوی به شدت داره افول قیمت میده و من می تونم به شما  
تخمین بدم که این روند تا ماه ژانویه سال جاری به شیب ۱ و ۲ هم برسه جناب  
محبتی اگر می بینید من الان جلوی روی شمام و به خودم جرات دادم با مدیر عامل  
فعلی از سر جنگ در پیام و در خفا کارایی رو برای احیای این سندای پوچالی کنم  
فقط به خاطر روح پدر مرحوممه که برای این کار از جون مایه میذاشت و نمی خوام  
کارش زحماتش و بی خوابیا و حرص خوردنش به هدر بره من از اونور دنیا  
نیومدم با دم شیر بازی کنم و رام و بکشم برم شما چه با من راه بیاید چه کناره گیری  
کنید و برگه سفید تو طرح من بندازید من بهتون قول میدم کارم و به نتیجه برسونم  
منتها

دستانم را روی رومیزی قرمز قرار می دهم و به چشمان محبتی که دیگر رنگ  
کنکاش گری ندارند خیره می شوم و ادامه میدهم

- بعد احيائي سهاماي پوچالي داخلي و خارجي اولين قدمي که بر مي دارم بيرون کردن حريفاييه که عدم وفاداريشون براي من و صد البته پدر مرحومم ثابت شده است لبخندش کش مي ايد و خنده اش دندان نما مي شود نگاهش به ديوارهاي مملو از تابلوهاي تزئيني کشيده مي شود و عقلم مي گويد تا تنور داغ است بچسبان - اگر بهم اعتماد نداريد و يا احيانا مي خواين بهتون ثابت کنم قيمت اين سهام انگشتم را بالا مي برم انگشت سبابه ام را نمي لرزد ولي دلم و تمام اعتماد به نفسم مي لرزد

- به انگشت من وصله فقط کافيه اراده کنيد و اين ريسک و پذيريد در کمتر از يك ساعت چنان سهام رو به زير قيمت چهار سال پيش مي رسونم که تو خوابتون هم چنين کابوسي رو تجربه نکرده باشيد ولي ديگه اون موقع نه راه پيش داريد نه راه پس تو کمتر از يه روز سهامتون تو کل بازاراي سهام داخلي و خارجي ارزشش از يه دونه ارزن هم کمتر ميشه و تمام سرمايتون تو اين وادي به خاطر ه ها سپرده ميشه و سنگي رو که من توي چاه ميندازم سنگين تر و کثيفتر از اونيه که کسي بتونه به اين راحتی درش بياره

از رستوران فرنسما خارج مي شوم و محکم و مقتدر به سمت مازراتي پرتوي قدم بر ميدارم سنگيني نگاه پرتوي قلم را و امضا درون دستم عقلم را قلقلک مي دهد پرتوي درب را باز مي کند با آرامش و لبخندي که به هيچ وجه سعي در پنهان کردنش ندارم سوار مي شوم نگاهش مرکز چشم هايم را نشانه مي گيرد

- شيري يا روباه

به خيابان اشاره مي کنم

- حرکت کن لطفا

پرتوي با مکث فرمان را مي پيچد خيابان سعد را که مي پيچيم نگاهش مي کنم نگاهم مي کند و انگار منتظر و نگران است جيغ مي کشم و از جيغ لبخندش پديدار مي شود ذوق درون ماشين پرواز مي کند دستش را بالا مي برد

- بزن قدش شريك

و بدون اينکه حتي يك لحظه فکر کنم در چه موقعيتي هستم دستم را مي کوبم کف دست شريكم و درست در لحظه برخورد مي فهمم چه خاكي بر سرم شده !!!

شريفی تمام ذوق هايم را به يکباره آوار مي کند

- اين امضا از نظر قانوني ارزش خاصي نداره فقط مي توني اميدوار باشي که با اين مهر و امضا نمي تونه بزنه زير حرفش و وجهشو پيش باقي سهام دارا زير سوال ببره



با مرغ سوخاري درون بشقابم ور مي روم معده ام انگار همه ظرفيتش پر است  
پرتوي زبان باز مي کند

- خوب اينم خيليه همين که مي تونيم از اين مهر و امضا در برابر باقي سهام  
دارا حرفي براي گفتن داشته باشيم خيلي خوبه  
تکه مرغي را درون دهانم مي گذارم  
- ترجيح مي دم نيمه پر ليوان رو ببينم به قول جناب پرتوي تا همينجا هم خيلي  
خوب پيش رفتيم

ناگهان ياد مرضيه و مهتاب ميگم و انگار بلند تر از حدي که بايد با خودم  
حرف مي زنم

- الهي بميرم با اين حواسم معلوم نيست اين دو تا طفل معصوم کجان  
پرتوي قاشقي پر از پولو را درون دهانش جا مي دهد و با همان دهان پر مي  
گويد

- نگران نباش بهش گوشي دادم که هر زمان کارش تموم شد تماس بگيره  
دستانم وا مي روند نگاهش مي کنم  
- به مرضيه گوشي داديد خوب چرا زودتر نگفتيد  
نگاهم را به ايل اهدايي مي اندازم  
- شمارش رو لطفا

گوشي را از دستم مي کشد و شماره يازده رقمي ايرانسل را مي گيرد بوق دوم  
به سوم نرسیده صدای مرضيه در گوشي مي پيچد  
- سلام خواھري

نفس راحتی مي کشم از لحن آرامش  
- سلام مرضيه جان کجايي؟  
صدای چند بچه از پشت خط مي ايد  
- پيش روانکاو

بهت زده به پرتوي نگاه مي کنم و گوشي را از گوش چپ به گوش راستم انتقال  
مي دهم

- روانکاو؟!  
- آره مهري جونم مشاور بهم معرفيش کرد و گفت بايد مهتاب و بيارم اينجا اين  
روانکاو خيلي اميدوار کننده حرف مي زنه الان نيم ساعته مهتاب تو اتاقه ميگه بايد  
هفته اي يك بار بيارينش اينجا هر روز نيميشه واسش خسته کننده ميشه درمان و پس  
مي زنه

گوش هايم آرامند دلم هم مهتاب من خوب مي شود خوب مي شود  
- باشه مرضيه بعد از تموم شدن کارت برو خونه من غذا سفارش دادم ميارم  
واستون

با مرضيه خداحافظي مي کنم و تمام غذايم را تا ته با اشتها مي خورم

شريفى مي رود و دوباره من پرتوي و سنگيني نگاهش و يك كوچه كه تا انتها را بايد پياده برويم كه پرتوي هوس كرده ماشين را كنار بگذارد و در اوج خستگي من پياده روي كند!

بند كيف قرمز را به دست مي گيرم و سلانه سلانه خودم را و تمام خستگي گفت و گوي پر استرس با محبتي را روي زمين مي كشم پرتوي حرف مي زند آرام - مي توئم بپام بالا

به سمت راست كه نگاه مي كنم تازه متوجه مي شوم كنار خانه ام هستم بي اختيار لبخند مي زنم ولي درست در همان لحظه ياد جمله سوالي پرتوي مي افتم و لبخندم روي لب هاي ماسيده مي شود سرم بر مي گردد دوباره تن صدائش مي آيد - خسته ام و نياز دارم كنار يك خانواده حداقل يك ساعت نفس بكنم

سرم را بر مي گردانم و درون مشكي هاي نافذش ذوب مي شوم پاي پرتوي را به خانه باز كردن آن هم بدون حضور فرد خاصي به نام شريفى يعني انتهاي اعتماد كه من ديگر به هيچ بشري اعتماد محض ندارم بالاخص تير به دست زمستان هاي به طرف درب مي روم و زير لب زمزمه مي كنم

- شرمنده ام اينجا ايرانه متوجهيد كه

كليد را درون قفل در يك لت مي اندازم بي توجه به آنكه مرضيه داخل است - پا كج بذارم قبل از اينكه خاندانم دست به كار بشن سرم توسط زبون همسايه ها رو طاقچه اون دنياست

صداي داد قلبم را مي شنوم و صداي پرتوي را

- غذا رو يادت نره گرسنشونه

بر مي گردم و بدون اينكه به تيله هاي مشكيش خيره شوم نايلون غذا را مي

گيرم

- خداحافظ و ممنون

نرسيده به داخل دوباره صداي گرفته اش روي تمام آرامشم ناخن مي كشد

- فقط خواستم حس كنم به عنوان يه برادر عضو خانوادتم

كلمه برادر در ذهنم اكو مي شود اكو مي شود اكو مي شود و ميزان ولومش

آنقدري هست كه درب خانه را ديوانه وار به هم بكوبم و پرتوي متحير را پشت در با علامت سوالش تنها بگذارم!

صداي ترسناك عموزاده تهديد داد بيداد

- مدارك كجاست اون مدارك لعنتي كجاست

دست و پايم مي لرزد دست هايم يخ زده اند مادرم را مي خواهم مادرم را مي

خواهم مادرم را

- جوجه آخه تو چي داري كه بخوايم لهش كنيم فوتت كنيم اون دنيايي با زبون

خوش مدارك و بده اون مدارك به دردت نمي خوره ولي تو به درد ما مي خوري از

سر تا پات و ميندازيم جلوي يك سگ ناخنات و دونه دونه مي كشييم استخونات و خورد  
مي كنيم موهات و تار تار مي سوزونيم مدارك كجاست  
گوشي تلفن را مي گذارم سر جايش مي لرزم مي لرزم مي لرزم  
صداي عزيز مي آيد

- مهرانگيز جون بخور ميوه نوبريه بخور جون بگيري مادر نگران هيچيم  
نباش تا اخر عمر هستم كنارت مادر فدائي دختر قشنگم شم كه يه تيگه پوست و  
استخون شده

خوشحاليم براي ثانيه اي هواي دلهايمان خوب است ولي انگار شب مي شود  
همه مي خوابيم تاريك مي شود و من هم درون خواب غرق مي شوم صداي زوزه  
گرگ مي آيد بوي ترس تمام وجودم را چنگ مي زند دوباره صداي زوزه گرگ  
خواب را كنار مي زنم همه جا تاريك است عزيز سر جايش نيست عزيز سر جايش  
نيست كنار من نيستسر بر مي گردانم چشم هاييم ميان گرگ و ميش تاريكي و سوسوي  
نور مهتاب تابيده از پنجره چيز هايي را مي بيند طاقچه قديمي مردمكم عادت مي كند  
باز تر مي شود باز تر باز تر سینه ام گز گز مي كند قران كنارش رد خون روي  
ديوار سفيد خانه عزيز نفسم بند مي آيد پاهاييم توانشان مي روند سر عزيز سر بریده  
عزيز جيع مي كشم جيع مي كشمجيع مي

- مهري مهري جان مهري جان بيدار شو مهري جان مهري  
تن خيس عرقم درون آغوش مرضيه غرق مي شود  
- مرضيه سر عزيز رو طاقچه بود  
بغض هاي سینه ام يكي يكي مي شكند  
- مرضيه ديگه لباس نمي خنديد مرضيه سر عزيز مرضيه بريده بودنش  
مرضيه موهاييم را نوازش مي دهد و گريه مي كند من هم اشك مي ريزم تمام  
تصاوير زنده اند

- مرضيه اگر اون فلش و بهشون داده بودم عزيز زنده بود؟ نه؟ زنده بود  
هق هق مي زنم دلم مي خواهد يا خودم را بكشم يا آن عمو زاده هاي لعنتي را  
مرضيه اشك ريزان حرف مي زند  
- مهري جونم آروم باش يك سال گذشته فراموش كن تموم شد همش خواب بود  
ولي كاش همه اش خواب بود تمامش بيداري محض گذشته ها را داد مي زد و  
ذهن بي انصاف من دوباره به يادم آورده بود  
مرضيه با يك ليوان دم نوش چاي و هل و دارچين وارد مي شود  
- خواهري بهتري؟

نگاهم را از سقف سفيد اتاقم مي گيرم و روي تخت يك نفره ام نيم خيز مي شوم  
- آره مرضيه جان ببخش بدخواست كردم  
لبه تخت مي نشيند و باز بدجنس مي شود  
- تا باشه از اين بدخواهيا مي دوني چقدر دلم واسه اين آغوش گرفتنتا تنگ بود

لبخندم کش می آید دم نوش را به لبم نزدیک می کند  
- بخور فدات شم  
دم نوش را می گیرم  
- مرسی خانوم مرسی خواهرم مرسی عزیزم  
دم نوش را روی پاتختی کوچک و مربعی می گذارم و مرضیه ام را به آغوش  
می کشم

داخل پاساژ فخر دست در دست مهتاب و دوش به دوش پرتوی و مرضیه قدم  
می زنم باید خواب دیشب را کم رنگ کنم باید کمی به دلم برسم باید نوازشش دهم  
جلوی بوت های بلند داخل ویتزین می ایستم مهم نیست که دیروز قبل از گفت و گو با  
محبتی دو جفت کفش خریده ام مهم این است که امروز به این نوازش احتیاج دارم  
مرضیه لبخند میزند

- خوشگله مهري بخرش  
سرم به سمتش بر مي گردد  
- خوشت مياد يه جفتم واسه تو هوم؟  
سر تکان می دهد  
- نه مهري قربونت من بميرم نمی تونم با این پاشنه ها راه برم يك قدم نرفته با  
مخ می خورم زمین بخر جون میده واسه پاهای تو  
چشم هایش برق می زند و دوباره می رود داخل ویتزین!  
- مهري ببين اين شالو هم بخر باهات ست کن  
- نه تيره است شال تيره سرم نمی کنم  
از کنارش رد می شوم  
از مغازه با نایلون خارج می شوم دست در دست مهتاب پرتوی گوشه آستینم را  
می کشد

- بیا  
پشت سرش می روم مرضیه نه اما دوش به دوشش خوشحالم که با هم جورند  
خوشحالم که خانواده امان چهار نفرند بعد با خودم می گویم این خانواده را بزرگ تر  
خواهم کرد خانواده ای بدون داشتن قطره ای خون خویشاوندی بزرگ خواهم کرد و به  
تمام آدم ها ثابت خواهم کرد محبت هم خون بودن نمی طلبد  
درون افکارم گم می شوم و درون عطر فروشی و ادغام عطر های سرد و گرم  
هوشیاریم را پیدا می کنم

پرتوی یکی یکی عطر ها را جلوی مشام می گیرد  
- این سرده ولی زنانه است  
- این یکی بوش بوی تلخیه ولی وقتی بمونه ملایم تر میشه  
- این رد میندازه قدرت انتشارش بالاست

- این از اوناست که جنس منو دیوونه می کنه  
و می خندد با بدجنسی می خندد اخم تصنعی می زنه که حد و مرزش را بشناسد  
و دلم قنچ می رود بد هم قنچ می رود  
آنقدر عطر جلوی مشام گرفته که مشام بی حس می شود و دیگر هیچ بویی را  
تمیز نمی دهد و درست در همان لحظه بی حسی مشام جمله سوالی پرتوی کنار  
گوشتم پرسیده می شود  
- بگو دیگه کدومشو می خوای؟ نیم ساعت منتظر انتخاب خانومیم  
دست و پایم بابت این نجوا و می روند و دلم هم ولی عملاً نمی دانم کدام بهتر  
است همه بوها را قاطی کرده ام و اصلاً یادم نیست کدام بو را دوست داشتم و کدام را  
نه و انگار پرتوی از نگاه من استیصال را می فهمد و خودش انتخاب می کند  
مرضیه می خندد  
- مهربی جان خوبی؟!  
چشمانم را بچگانه می کنم و مثلاً لوس می شوم که گیجم و از این همه بو سر  
گیجه گرفته ام مرضیه بوسه اش را خرج گونه ام می کند  
- الهی فدات شم  
مهتاب هم از ادای صورتم می خندد اینبار لبخند می زنه و خم می شوم  
- مهتابی ببین منم می تونم دلک بشم عین خاله مرضیه  
و می توانم قیافه بهت زده و بامزه مرضیه را تجسم کنم !!!

داخل ماشین نشسته ایم و مرضیه مرتب مهتاب را می خنداند پرتوی از فرصت  
استفاده می کند و فارغ از سر و صداها می مرضیه حرف می زند  
- دیشب یهو چی شد؟  
آرام می گوید آنقدر آرام که حتی یادآوری کلمه " برادر " معذب نمی کند سکوت  
می کنم و اوست که دوباره ادامه می دهد  
- مهرانگیز؟  
بی انصاف بی انصاف بی انصاف  
سرش را به سمتم خم می کند صدای خندیدن مهتاب می آید شکسته و ضعیف  
- مگه من چی گفتم که اونطوری شدی؟  
با بند کیف قرمزم ور می روم  
- چی رو عوض می کنه اینکه بدونی چی عصبیم کرده؟  
نگاهم به مرد سبد به دست درون خیابان می افتد که سعی می کند زودتر از این  
ترافیک مملو از ماشین بگذرد  
- می خوام بدونم می خوام بدونم قبلاً فکر می کردم دوسم داشته باشی فکر می  
کردم برات مهمم  
عصبی می شود میدان را می پیچد

- ولي الان تمام معادلات منو به هم ريختي نمي فهمم چرا تونم جاي برادرت باشم  
سنسور هاي مغزم تمام زمستان هاييم را كلمه سه هجي " برادر " را و تمام گذشته ام را مرور مي كند  
خيره مي شوم به تبر به دست زمستان هاييم كه فرمان را داخل دستانش مشت کرده

- من و شما چه ربطی به هم داریم جز شراکت جز کار جز سرمایه ؟  
حدس مي زنم كه از داخل چشم هاييم به خوبي اعصاب خرابم پيدااست  
گذرا نگاهم مي كند  
- مگه مرضيه و مهتاب بهت ربط دارن ؟  
نگاهم را مي گيرم

- من نمي فهمم چرا اين بحث بي ربط و ادامه ميدي من و شما با هم توافق كرديم و همه توافقمون در مورد كار و سرمايه بود چرا اصرار داري اين توافق و به جاهاي ديگه بکشوني ؟  
نمي دانم چرا ولي حالم بد است شايد از اينكه مرتب اين كلمه برادر را درون مغزم مي كوبد شايد

ساکت مي شود و ساکت مي شوم  
ولي هنوز صدای خنده هاي مهتاب مي ايد درون آينه نگاهشان مي كنم مرضيه مهتاب را قلقلك مي دهد شكنجه اي در نوع خود عصيم و گردني نازك تر از گردن مرضيه نمي بينم داد مي كشم  
- ولس كن كشتيش اين چه جور شوخي مزخرفيه صد بار نگفتم قلقلك مته شكنجه است

لبخند روي لب هاي مرضيه مي ماسد و دماغ و بهت زده نگاهم مي كند و مهتاب هم

پرتوي نفس عميقي مي كشد و دلم براي اين آه جگر سوز قلقلك مي شود!

صدای مرضيه و مهتاب از سالن قهوه اي خانه ام مي ايد و من درون هاست ها و قيمت ها در تكاپو پهنای باند زياد مهم نيست و همينطور گيگش ولي نبايد هنگ كند بايد آبدیده و آزموده شده باشد نمي توانم ريسك كنم  
صدای مسنجر مي آيد بازش مي كنم سحر بهمدي چراغش روشن است  
- سلام

و يك شكلك دندان نماهميشه خوش مثل هميشهحتي در اين شرايط جواب مي دهم

- سلام عزيزم چيزي پيدا كردي ؟  
- اي بابا اول احوال بپرس تو آدم نميشي مهري

اینبار من شکلك دندان نمایی می گذارم  
- نه بگو چي گير آوردی؟  
- قیمتش بالاست خیلی بالا ولی امنه می تونی اطمینان داشته باشی تو اطلاعاتت دست نمی برن می توئم از همین الان واست رزرو کنم  
- خوبه اصلا قیمت مهم نیست ولی سحر خودم و خودت و خدا می دونی که این اطلاعات چقدر برام ارزشمنده  
- فدای تو برم من از خط قرمز گذشتم خیلی وقته گذشتم بزار حداقل یه کار مفید تو تمام عمرم انجام داده باشم من هستم تا آخر خط  
از دلگرمیش خوشحال می شوم و از آخر خطش غمزده  
آدمک غمزده ای را ثبت می کنم بالا فاصله جواب می دهد  
- نه دیگه گفتیم که بدونی وگرنه حتی یه لحظه بهش فکر نمی کنم چون تو رک می شوم  
- جون خودت مگه میشه !؟  
- آره میشه واسه من عادی شده شده یه بخش از زندگیم مرکزی که می رم خیلیا هستن که هفت هشت ساله ایدز دارن ولی دارن زندگی می کنن مهري جون خود کرده را تدبیر نیست بگذریم من رزرو کنم؟  
دلم درد دارد سحر را سه روز پیش پیدا کردم همان سه روز پیشی که تمام زمین و زمان را با يك دفترچه هك شده به خاطرات سپردم همان سه روز پیش گوجه سبز را توي دهانم می اندازم  
- آره رزرو کن برناممون که یادته یا هر روز تکرار کنم سحر اعتماد و دارم ولی تمام ترسم اینه که وقتی که باید آن نباشی و دوباره سحر قدیمی می شود  
- ببین دیگه فحش لازم شدي دارم بهت میگم تمام کار من تو خونه است سایت طراحی می کنم و از این جور کارا مرتب جلوي سیستم مگر اینکه خاندانت بیان پاریس دخلمو بیارن  
آدمکی که از خنده روده بر می شود را روی مانیتور ثبت می کنم  
- مهرانگیز فقط یه چي من یه نرم افزار جدید طراحی کردم باب کار توهه! تا فردا چك نهایی رو انجام میدم می فرستم به جیمیلت قربونت هزینشم بالاست !!!  
از رک بودنش خوشم می آید  
- اونم به چشم فعلا  
بدون اینکه منتظر جوابش بمانم سایت میزبان هاست را بالا می آورم پول را پرداخت می کنم و هاست را می خرم ابروی چپم را می خاراند امین انتخابی را تیک می زنم و به مدت دو سال اجاره اش می کنم انسرینگ اپل اهدایی روشن می شود برش می دارم  
- من پایینم یا درو باز کن پیام بالا یا بیا پایین!

چشمانم بهت زده اند و دستانم بي دليل و احمقانه يخ کرده اند مشتشان مي کنم و جوابيه صادر مي کنم  
 - شرمنده ام کار دارم  
 گوشي را روي ميز رها مي کنم دستانم را وسط موهايم فرو مي برم و به همشان مي ريزم درست وقتي که نبايد پيدايت مي شود مزاحم تير به دست من از صفت ملڪي ام خشکم مي زند " تير به دست من " لبخند را روي لبانم حس مي کنمو به يکباره قورتش مي دهم و جدي مي شوم  
 نرم افزار طراحي سايت را باز مي کنم دوباره انسرینگ روشن مي شود  
 - کار و تعطيل کن حالم خوب نيست  
 با همان انگشتان يخ زده جواب مي دهم  
 - برو دکتر جناب پرتوي سرمايه شما رو هواست و جون من و عزيزام تو خطر من طبيبت نيستم  
 و گوشي را مي کوبم روي تخت دستانم عرق کرده اند صندلي را مي چرخانم به چيزي برخورد مي کند مهتاب کنارم ايستاده است لبخندم کش مي آيد  
 - جونم عزيزم کاري داري مهتابي؟  
 سرش را تکان مي دهد به نشانه بله از اينکه دارد ارتباط برقرار مي کند شوق کرده ام اين را صدای دورگه ام مي گوید  
 - جونم؟  
 دستم را مي گیرد و مي کشد مي کشد و من ذوق زده از اين عمل دوستانه اش با او همراه مي شوم جلوي پنجره مي ايستد و پرده را کنار مي زند مرضيه روي مبل نشسته و بغ کرده از ظهر قهر است بايد يادم بماند عذر بخوادم و از دلش در بياورم مهتاب دستم را مي کشد تا حواسم را جمع کند و چشمان من درون چشمان تير به دست زمستان هايم که آن پايين ايستاده و به بالا نگاه مي کند و دست تکان مي دهد غرق مي شود!

دستانم را روي سينه ام به آغوش مي کشم و به ديوار تکیه مي دهم پرتوي کلافه است کلافه تر از آني که بخوادم سرش داد بزنم که چرا آبروي مرا به بازي گرفته داد مي زند  
 - بشين تو ماشين کار دارم باهات  
 پلک مي زنم فقطو زبان مي چرخانم  
 - کار دارم متوجهي کار شما نبودي سه چهار روز پيش مي گفتي سرمايت رو هواست نبودي مي گفتي اگر مي دونستي مسئوليت سرم نمیشه بهم اعتماد نمي



کردي حالا همين من مي خوام اگر اجازه بدی به بدبختیام برسم همینطوریم از برنامه عقب میزاري تمرکز کنم؟

و انگار جمله ای بی ربط و آه گونه از دهانم خارج می شود که بدون پلک فقط نگاه می کند

دست به کمر می زند دور خودش می چرخد و به خیابان نگاه می کند لب می گزد

- اصلا غلط کردم گفتم خوبه الان من لامصب می خوام دو کلوم باهات حرف بزنم همین گور بابای سرمایه برو سوار شو

بلند داد زده بود و اینبار من بهت زده ام نمی دانم بشر روبرویم طبق کدام فرمول و قاعده رفتار می کند مرتب تناقض دارد و انگار خود مثال نقض است و من وسط تمام تعهداتم باید این معمای دو سر طلا را تحمل کنم قلب خودم را کنترل نمایم و مثل یک دختر که نه زن بی دخترانه کار کنم اگر بگذارم

به سمت درب خانه می روم شالم را می کشد موهایم تا آستانه رها شدن می روند می ایستم و تیز درون چشمانش فرو می روم چشمانش آنقدری بی قاعده هستند که من بی دل را بی دل تر کنند بی آنکه بخواهم حرف دلم را می زنم - چته؟

دستش می افتد

- بشین فقط بشین تو ماشین می گم

اخم هایش در همد خیلی در هم ناگزیر به سمت درب مازراتی مشکی اش روانه می شوم با کمی مکث سوار می شود و صدای کشیده شدن لاستیک هایش هم سندی بر عجیب بودن این موجود دو پا است تنها می توانم بر این جمله صحنه بگذارم این بشر بی شك امشب حالش خوب نیست

کوچه را می پیچد با سرعت بالایی چهل هم می پیچد به درب می خورم آخ می گویم و او همچنان اخم دارد بلوار احد را رد می کند روی لاین پر سرعت می تازد بوق چندین ماشین از سبقت های بیجایش بلند می شود و بیره اپل اهدایی دستم را می لرزاند خدا را شکر می کنم که گوشی را همراه خودم آورده ام

- مرضیه جان کاری پیش اومد زود بر می گردم شما شامتون و بخورین

مرضیه دماغ جواب می دهد

- فسنجون پخته بودم فکر کردم دوست داری واسه تو پختم

خودم را بابت دادی که ظهر روی سرش کشیدم لعنت می فرستم و لحنم را ملایم می کنم خیلی ملایم

- چشم میام میام عزیز دلم با هم شام می خوریم ولی شام مهتاب و بده بچه است با هم و بی هم حالیش نیست می خوابه

کمی صدایش رنگ می گیرد

- باشه منتظرم هان

وارد جاده اصلي مي شود ترس به دلم چنگ مي اندازد  
- باشه مرضيه جان فعلا خداحافظ  
گوشي را پايين مي آورم و خيلي آرام آرامتر مي گويم  
- کجا داريم ميريم؟!  
و او تند تيز برنده و دوست نداشتني مي گويد  
- قبرستون !!!

کنار اولين جاده فرعي که مي رسد با سرعت سرسام آوري مي پيچد تنها  
اعتراف همين است مي ترسم تبر به دست زمستانهايم هر چند متحول هر چند پشيمان  
جداي تمام طلب بخشش کردن هائش الان در اين تاريخي محض که از قضا ادغامي با  
اخم هائش را با هم به نمايش گذاشته براي من مي تواند مظهر ترس باشد پياده مي شود  
روي صندلي خشک زده صدای موسيقي خواننده روسي بلند و بي رحمانه در حال  
پخش است دستم کشيده مي شود و پشت کمرم محکم با تنه ماشين برخورد مي کند  
درست مثل گذشته جلويم خيمه مي کشد  
- منو دور مي زني؟

تمام ظلمات به سينه ام چنگ مي زند زوزه گرگ ها تمام وجودم را احاطه مي  
کند و انگار اينجا آخر زمين است

چشمهائش قرمزند و من در اين وادي برهوت نمي دانم از چه حرف مي زند  
- دختره عوضی بهت اعتماد کردم که منو پسر حاج صادق پرتوي رو بپيچوني  
فکر کردي قرن عتيقه که تو خونه خودم گند بزني به دار و نـــــــدارم و رات و  
بکشي بري

و انگار تمام چراغهاي مغزم با هم روشن مي شود و علت تمام اخم هائش يکهو  
ناگهان واضح مي گردد دستش را کنار گردنم مي گذارد ذرات کنزو بي رحمانه  
درون ريه هائيم غوغا مي کنند نعره مي زند

- مادر نزاييده کسي بخواد سر منو کلاه بزاره بعد توي گوسفند چرون سيستم  
منو تو خونه خودم هـــــــك مي کني

چشمانم وجودم دستانم و تمام گذشته و اکنونم زلزله آمده است تبر به دست من  
دوباره تبرم مي زند بغض دارم بغض دارم

سرش کنار گوشم زمزمه مي کند غريبانه حرف مي زند غريبه است انگار  
غريبه است خوب که فکر مي کنم هميشه غريبه بوده

- اون مثلا خواهرت و به عزات مي نشونم عوضی سگ صفت من خرو بگو  
فکر کردم يه دختر پاك و ساده اي فکر کردم خدا يه قدیس جلوم سبز کرده که جاي  
فريدم و پر کنه

و انگار تمام داشته و نداشته ام جلوي رويم تکه تکه مي شوند گونه هاييم خيس است شالم را در دست ميثت مي کند

- اگر فکر كردي يه زن مي تونه منو دور بزنه كور خوندي

موهاييم را مي كشد داد مي زند و تمام قلبم آوار مي شود

- شنيد ي

اشك هاييم قطره قطره روي لباس هاييم مي غلظند و چقدر دلم مي خواهد كسي مادري پدري خواهر ي يا شايد هم خدائي به آغوشم كشد خسته ام خسته ام كسي بفهمد كاش كسي بفهمد

- چي مي خوي هان چي مي خوي بشنوي ؟

چشم هاييم سرخند ابرو هاييم به طرز بي رحمانه اي در هم است

- آهان دنبال آتويي از حاج صادق واي واي من چرا نفهميدم تو چه هيولايي

دو سري هستي واي

سرم درد مي كند كاش موهاييم را ول كند نه كاش قلبم را رها كند كاش بگذارد

همينجا سرم را روي همين خاك سرد بگذارم و از زمين بروم خدا

تف مي اندازد روي صورت من روي صورت مهرانگيز مروت تف مي اندازد

تف مي اندازد و آخرين ضربه را به جگر شعله كشيده ام مي زند

- كثافت من تو رو عين خواهر زير خاكم دوست داشتم جاي اون تورو تو قلبم

جا داده بودم بي انصاف تمام ذهنيات منو به لجن كشيدي عوضي تمام اين مدت

مراقبت بودم تمام مدتي كه توي كثافت توي خيابونا مته سگ پرسه مي زدي بايد مي

فهميدم كسي كه تن بده به گدائي چه حيوون كثيفي مي تونه باشه ولي نفهميدم نفهميدم

عصبي مي شود تبر به دست زمستان هاي من تبرش تيز است چشم هاييم

خشنند سرم را رها مي كند با غيض سرم محكم به گوشه درب مازراتي مشكي اش مي

خورد پشت سرم داغ مي شود ولي التهاب سينه ام آنقدري هست كه درد سر را حس

نكنم

كسي موجودي داد مي زند بگو حرف بزن دليل بياور ولي توانم تحليل رفته

است لب هاييم به گفتن باز نمي شود و موجود دوست داشتني زمستان هاي من مثل

گذشته هاييم غريبه اي بيش نيست

همه جا تاريخ است قلبم وجودم سينه ام و تمام آمال و آرزو هايي كه در اين سه

روز براي خودم ساختم تاريخ است كنار ماشين سر خورده ام و روي خاك هاي جاده

افتاده ام صورتم خيس اشك است و خون تا روي پيشانيم راه كشيده است و پرتوي

روي تکه سنگي روبروي من همين حوالي سيگار مي كشد پك مي زند اطراف را

نگاه مي كند و اخم دارد بغض هاييم تاممي ندارد بغض هاييم مي شكندند و با هر بار

شكستن انگار دوباره بارور مي شوند و بغضي جديد متولد مي شود مي خواستم

مرضيه را خوشبخت كنم كه ديگر آدم باشد كه ديگر دزد نباشد مي خواستم همانطور



از کنار ماشین بر می خیزم شکسته تر از آنم که شکسته بندم کنند که بندم بیندازند و توقع مثل آدم راه رفتن را داشته باشم سلاسه سلاسه روی آسفالت خاک خورده کشیده می شوم من و تمام کوله بار نمی دانم چه ام  
صدای دادش می آید گویا او هم شکسته است او غریبه پشت سرم  
- کجا؟

نمی شنوم یا سعی می کنم که نشنوم نمی خواهم بشنوم به جاده اصلی میرسم  
صدایش هنوز می آید  
- با توام!

می روم باید بروم اولین ماشینی که کنار پایم می ایستد يك نمی دانم چه نقره ایست سوار میشوم صدای راننده می آید صدای لایبی کشیدنش روی اعصابم ناخن می کشد

- بابا حرف نداری خیلی دل می خواد تو این جاده پا بگیری!  
سرم را روی تن شیشه تکیه می دهم  
- مادر نزاییده کسی بخواد سر منو کلاه بزاره بعد توی گوسفند چرون سیستم منو تو خونه خودم هـــــك می کنی

صدای بوق ممتد پشت سرم می آید  
- خیلی نترسی خانوم ها کلا قشر مونث جامعه دارن نترس می شن  
و صدای قه قه اش

بعد توی گوسفند چرون سیستم منو تو خونه خودم هـــــ  
توی گوسفند چرون سیستم منو تو خونه  
توی گوسفند چرون  
صدایش اکو میگردد

بوق ممتد نزدیک می شود و سوسوی چراغش  
چشم روی آسفالت جاده و تابلوهای فسفری کوچک مجاورش در گردش است  
- شب خوبی رو برات می سازم جیگر  
وای وای وای من چرا نفهمیدم تو چه هیولای دو سری هستی  
نفهمیدم تو چه هیولای دو سری هستی  
هیولای دو سری

صدای کشیده شدن لاستیک روی آسفالت و صدای راننده  
- این چشه پفیوز عوضی انگار هسته  
و انگار تمام دنیا در خلای ناخواسته رها می شود زمانیکه صدای ترمز ها ادغام می شوند داد و دعوا بالا می گیرد نور های پشت سر غلیظ می شوند  
درب ماشین باز می شود دستم کشیده می شود و آخرین چیزی که یادم می ماند سیلی است که روی گونه ام می خورد

صدای مرضیه می آید  
- این چش شده با توام چه بلایی سرش آوردی ؟  
قلبم درد داد و پرتوی سکوت را بر هر جوابی ترجیح می دهد یا با خودش فکر کرده رنگ رخساره خیر می دهد از سر درون !  
از لا به لای غر های مرضیه و نگاههای پرتوی رد می شوم و خودم را داخل حمام می اندازم وان را پر از آب می کنم داغ آنقدر داغ که یادم برود تا نیمساعت پیش درون چه کولاکی جان میدادم آنقدر سرد که کوره جگر شعله گرفته ام را خاموش کند خودم را معلق آب می کنم خودم و درد هایم را آب سیاه می شود موجود سیال و دوست نداشتنی درد از بدنم بیرون می آید خودش را به در و دیوار می کوبد و انگار می فهمد تنها میزبان همیشگی اش منم من

ده روز بعد  
تمام این ده روز پرتوی تماس نگرفته است ده روز تمام من کنار تمام درد هایم کار کرده ام برنامه چیده ام تجزیه کرده ام و برای خودم مهتابم مرضیه ام و تمام آمالم زره ساخته ام قلبم نه اما عریان است تنگ است برای یک موجود دوست نداشتنی

ولی من آماده مبارزه ام من من خارج از قلب من غریبه با قلب پنیر بی تیامین خامه ای را روی گردوی نان تست فشار می دهم مهتاب گوشه سالن نشسته است و کارتن مورد علاقه اش را می بیند مرضیه پانچو به دست وارد می شود

سوییچ را روی میز می گذارد سویچ هدایی پرتوی را خوب که فکر می کنم تمام زندگیم عاریه است تمام زندگی کنونم بی حضور غریبه تبر به دستم - امروز وقت مشاوره داری؟

مرضیه درون استکان هلالی شکل چای می ریزد  
- نه

شیر قهوه ام را می چشم  
- پس برنامه چیه ؟

دیروز تو مرکز مشاوره بهم پیشنهاد کار دادن  
انگشتم روی دسته فنجان قفل می شود

نگاهش می کنم

- پیشنهاد کار !؟

روي صندلي پايه بلند مي نشيند

- هوم كار خواهر ي خودم منشي تو اكسل گير كرده بود ازم پرسيد ياد دارم منم بهش كمك كردم بالاخره اين چند واحد كامپيوتر اجباري تو به دادم رسيد بعد يه خانومي كه انگار اونم وقت مشاوره داشت گفت واسه شركتتون نياز به منشي دارن كارتشو داد گفت اگر تمايل داري مي توني بياي واسه كار

كمي ديگر قهوه مي چشم كار مركز مشاوره كامپيوتر

- مهتاب و چي كار مي كني ؟

- گفت بياد با دخترم بازي كنه يه بچه هم سن وسال داره پرستار دارن گفت جفتشون و نكه مي داره

اخم هاييم را و حس ششم مشكوك شده ام را كنارم هم مي گذارم مرضيه حساس مي شود

- باز چي شد به مهتابتون بد نمي گذره نگران نباشيد !!!

مرضيه راجلوي شركت ncm پياده مي كنم مهتاب را از راه دور مي بوسم و به سمت خيابان پاسداران حركت مي كنم در ذهنم مرور مي شود كيارش عابديني متولد ۱۳۴۲ قد : ۱۶۰ پوست : تيره شغل : كارمند دولت تعداد همسر : ۴ همسر اول فوت شده همسر دوم مرضيه عرب در قيد حياتكارمند بانك ملي همسر سوم ساكن امارات دختر يكي از تجار برجسته و تحت امر پدرش همسر چهارم : فرزانه مروت عمه خانوم عمه بزرگ ماده شير روباه صفت !

بلوار را مي پيچم آسمان ابريست مردم نه اما همچنان آفتابي و آويزان مغازه ها از كنار طلافروشي حاج صادق رد مي شوم بدم نمي ايد خودي نشان دهم بدم نمي ايد شمشير از رو ببندم و اين گرگ نيمه پيوند شده خاندان را از نزديك زيارت كنم ولي هنوز بايد صبر كردهنوز

كنار بانك ملي پياده مي شوم

بانك شلوغ به نظر مي رسد رادار چشمانم را ريز مي چرخانم و كيارش عابديني را پشت ميز رياست پيدا مي كنم نزديك مي شوم چشمانش روي مانيتور روپرويش كنكاش مي كند مرد ي تپل و تيره با موهاي جوگندي البته كم خيلي كم بالاخره متوجهم مي شود بر مي خيزد سنسور هاي مغزم تكان مي خورد اين مرد بوي پول را از صد فرسخي من حس مي كند بي شك به خودم نهيب مي زنم نبايد خودت را دست كم بگيري مهرانگيز نبايد

- سلام مروت هستم مهرانگيز مروت

از پشت ميزش كنار مي آيد

- سلام خانم مروت بريم داخل اتاق كناري

چشمانش روي زمين است! عقب مي روم

- البته

پشت سرش راه می افتم چشم چندی از مشتري ها به من و قدم هایم جذب می شود سعی می کنم کمرم را راست نگه دارم و بیشتر شبیه مهرانگیز مروت باشم شبیه شبیه تر

- خوشحالم که بالاخره به خودتون اومدید !

حس تعجبم را حس می کنم خیلی شدید و پرده شنواییم حساس می شود عابدینی می نشیند درست روبروی من اما چشمانش روی میز است درست وسط میز شیشه ای گرد که داخلش دایره چوب گردویی دیگری محاط است - من به آقای شریفی هم گفتم این شرکت با این مضامین فساد دوروزه رو هواست فقط جریزه و استعداد رضا مروت میتونه این ورطه بلا رو آروم کنه حس می کنم این مرد زیادی می داند

باز هم سکوت را ترجیح می دهم و می گذارم زبانش تا می تواند به کلمات

بچرخد

چشمانش هنوز آن وسط است رد مهر را روی پیشانی می بینم رد مهر را روی پیشانی مرد چهار زنه روبرویم شاید هم با کمی ارفاق سه زنه بعد عقم می گوید به زنش خیانت کرده دلیل نمی شود به خدا هم خیانت کند و من هم زنانگی ای ندارم که از دید زن ها به قضیه نگاه کنم

- خانوم مروت من و کلیه سهام دارای زیر شاخم با شما فقط میخوایم بدونیم تا کی باید با عموزاده های سرکار خانوم کنار بیایم تو این يك سال قیمت سهام داخل افت زیادی داشته و فقط دختر مروت می تونه این نزول رو رفع کنه اینو حس اقتصادیم می گه

در باز می شود و پیرمردی سینی چای به دست وارد می شود

عابدینی نفس عمیقی می کشد و منتظر خروجش می ماند در که بسته می شود دست عابدینی به سمت دهانش می رود و روی محاسنش کشیده می شود

- من می تونم هر سندی که ثابت کنه تو این راه تا آخرش من و سهام دارای جزء و کلیه کارکنان تحت امر من طرف شما هستیم رو ارائه بدم می تونم از نظر مالی ساپورتتون کنم ولی

اینبار چشمانش تا سایه ام کشیده می شود انگار خوب می داند باید مراقب نگاهش باشد برایم جالب است که خودش را به قدر کفایت می شناسد

از فکر اینکه زن پنجمش را با نگاهی برگزیند خنده ام می گیرد

- خانوم مروت هر چه زودتر بهتر

نفسم را فوت می کنم بیرون و سعی می کنم از افکار خبیثانه ام بیرون بیایم لبخند روی لبانم حس می شود و چیزی نمونده تیق خنده ام جان بگیرد به زحمت خودم را کنترل می کنم و سرباز صفحه ام را نشانه میگیرم



- ما از ماه ديگه شروع مي كنيم  
 بعد با خودم مي گويم همين الان هم شروع کرده ام با مکت ادامه مي دهم  
 - منتها من بايد با اطمینان روي کمک شما و گروهتون حساب باز کنم  
 پايم را روي پا مي اندازم و منتظرم که جمله ام را هضم کند زياد منتظرم نمي  
 گذارد و بعد از اینکه نگاهش کنجاوانه روي در و ديوار ميچرخد کلمات را بي اختيار  
 به بازي مي گيرد  
 - هر کمي از دست من و گروهم ساخته باشه کوتاهي نمي كنيم مي تونم بيرسم  
 توي مغز دختر اسطوره اقتصاد مروت مرحوم چي داره رسم مي شه ؟  
 فنجان تقريبا بزرگ چاي را از روي ميز بر مي دارم عجله اي براي بازي  
 گرفتن اين سرباز پياده ندارم ولي رضا مروت مي گفت سرباز ها گاهي از فيل ميدان  
 هم کار ايشان بيشتري مي شود وقتي مثل مورچه ها متحد مي گردند  
 - جناب عابديني بايد قيمت سهام رو تا جايي که مي تونيد بالا ببريد  
 لب هایش کش مي آيد مي داند ته حرفم يك جمله بي سر و ته نيست بي قاعده  
 نيست بي حساب و کتاب نيست ولي لب هایش به خنده شايد هم پوزخند کش مي آيد و  
 انگار متواضعانه ترين جمله را بر مي گزيند  
 - خانوم مروت مي خوايد چي بگيد ؟  
 کمي از چايم را مي چشم کمي  
 سرم را کج مي کنم و چشمانم را مثل او به ميز مي دوزم !  
 - اگر بخوايم کسي بيشتري آسيب رو ببينه بايد در بالاترين ارتفاع ممکن باشه  
 نگاه او نه اما درست وسط مردمک من است گيج مبهم منتظر ادامه مي دهم  
 - اونوقت وقتي در بالاترين ارتفاع ممکن سقوط آزاد ميشه ماکزيمم جاذبه ممکن  
 اثر ميذاره  
 بلند مي شوم فنجان چاي را به بالاترين نقطه ممکن مي برم و از همانجا  
 رهائش مي کنم  
 صداي وهم انگيز شکستن منعکس مي شودچشمان عابديني گشاد شده و هنوز  
 ساکت است زوم شده روي خورده شيشه هاي آن پايين  
 صداي خورد شدن فنجان نارنجي رنگ چند نفر را به داخل اتاق مي کشاند  
 عابديني دست تکان مي دهد و در دوباره بسته مي شود من هستم اتاق هست سرباز  
 پياده ام و خورده شيشه هاو خدايي که هنوز نگاه مي کند  
 قدم هايم را روي پارکت مي کوبم و به سمت تابلوي روي ديوار مي رومدست  
 در جيب پالتوي اهدايي  
 - ولي جنس هم مهمه جناب عابديني اگر همين تابلو از فاصله بالاتري بيفته  
 لب هاي خشکم تکان مي خورد  
 - هيچ آسيبي نمي بينه چون از چوبه استحکام داره

نمی فهمد نمی فهمد که حتی صدای نفس کشیدنش هم نمی آید روی پاشنه می  
چرخم  
- من جنس و جور می کنم شما ارتفاعو !

مستاصل می شود نفس عمیقی می کشد  
- می توئم خواهش کنم واضح بگید قراره من و گروهم چه کمکی کنیم  
بینیم را می مالم و درست جای قبلی می نشینم اینبار هر دو چشم در چشم هم که  
دیگر زنانگی وسط نیست هر چه هست میدان هست و جنگ و ما دو مرد رزمیم از  
يك جنس اقتصاد و حس مبارزه طلبی  
- میگم میگم جناب عابدینی شما رك بپرسم شما تمایل دارید شخص مدیر عامل  
عزل شه درست نمی گم ؟

چشم هایش صادقند سر تکان می دهد پلك نمی زنم  
- منم همینو میخوام به ضرر قاطع میگم پیشمون نمیشید که اگر بشید اولین  
نفری که ضامنش کشیده میشه شخص منه پس تو این مورد شك نکنید که بعد از به  
مدیریت رسیدن من سهام داخل و خارج تا ۹۰ درصد رشد قیمت خواهد داشت ولی  
از دیدن این قیافه منتظر لذت می برم گویا  
- باید با قوانین من جلو بریم هدف من فقط عوض شدن مدیر عامل نیست می  
خوام عمو زاده عزیز بعد از عزل تو اص تمام قدم های رفته و نرفتت رو بده  
ابروانم به کف زمین اشاره می کند  
- درست مئه این فنجون بزرگ و پر از محتویات با تمام غرور و جاذبش  
خورد شه

تازه می فهمد کمی کمی هضم می کند که لبش به خنده باز می شود  
- من درك می کنم ولی فکر نمی کنید تو این دنیا هر کسی که بندازه خودش هم  
میفته دخترم

اینبار من پوزخند می زنم و تکیه می دهمبه صندلی چرم و مشکی و گرم و شاید  
هم سرد تکیه می دهم  
- جناب عابدینی دقیقا منم می خوام همین قانون رو اثبات کنم برای کسی که  
هنوز نمی دونه در دنیا همه فاعل ها  
گاهی مفعول میشن این تازه اول راهه!  
روی زانوهایش خم می شود دست هایش را به هم می مالداز گفتن جملات  
واهمه دارد شاید هم بهتر است بگویم شك دارد ولی جمله بعدی را می گوید  
- نقشتون چیه ؟  
لبخند می زنم با تمام جاذبه نداشته ام موقرانه لبخند می زنم حالا می توان گفت  
فرزانه مروت کیش!

انگشت هایم را به هم می مالم و تیز و برنده نگاهش می کنم آنقدر که بفهمد تمام افکارش جلوی قرنیه من وول می خورد  
- می خوام قیمت رو به طرز اعجاب انگیزی بالا ببرم  
لب هایش را غنچه می کند  
- متوجه نمیشم  
چشمانم روی لبه میز می چرخد  
- من با روش خودم قیمت سهام رو به طور موقت بالا می برم سه شنبه هفت  
اکتبر

نگاهم می کند و انگشتش را روی لبانش نگه داشته است متفکرانه و البته کمی مبهم گیج ادامه می دهم  
- همون روز هیئت مدیره جلسه ای رو بابت قدر دانی از فردین مروت برگزار می کنه دقیقا ساعت ۳۰ : ۱ تا ۳۰ : ۲ ظهر و درست در همون ساعت سیستم امنیتی بانک دچار حادثه میشه کاملا غیر عمد و این یعنی سقوط آزادو اولین ضربه اینبار سنسور هایش قوی می شود  
- نه

تکان سرش بی اختیار نه را تکرار می کند و من داخل ذهنم خوب می دانم این نه یعنی صد عدد لبیک جانانه  
- این وسط پای من گیره اگر بو ببرن و دست من بیاد وسط تمام سرمایه ابروم وجهم رو هواستحسابم با کرام الکاتبین به سیم سرخ می کشنم نه نه من با ابروی کاریم بازی نمی کنم

از جایم بر می خیزم کیفم را بر می دارم  
- جناب عابدینی هر که طاووس خواهد جور هندوستان کشد این جهنم با یک وجب آب تموم نمیشه باید ریسک کرد مرد عمل نیستید می تونم برم پیش خریدارش از دیدارتون خوشحال شدم

از جایم بر می خیزد در سکوتی وهم انگیز و چشمانش مردد به من می نگرند بدون مکث به سمت در می روم به در می رسم دستگیره را می کشم قدمهایم به داخل سالن می رسد همزمان چشم های بسیاری به سمت کشیده می شود و من همین را می خواهم!

به سمت درب خروج می روم قدمهایم تند است و می دانم به همین تندی و سرعت سلول های خاکستری سرباز پیاده در حال تجزیه و تحلیل است  
ریموت را می فشارم صدای آلام باز شدن درب ماشین گوشم را به بازی می گیرد صدای لبیک به گوش می رسد  
- خانوم مروت

مردی کوتاه قد درحالی که گوشه کنش را محکم گرفته دوان دوان به سمت می آید و درست جنب گوشم می گوید

- آقای عابدینی موافقن !

سرم را بالا می گیرم هوا خوب است هوای دلم هم درب ماشین را باز می کنم قاصد عابدینی پشت درب به انتظار و در سکوت ایستاده است سوئیچ را می چرخانم می دانم سرباز پیاده ام پشت درب اتاق آن کنار! چشمش به درب بسته مانده است و افکارش میان دیگ در حال جوشی که برایش مهیا کرده ام وول می خورد

نگاهم را از خیابان نمی گیرم ولی زبانم به کلمه می چرخد

- به جناب عابدینی بفرمایید باهاشون تماس می گیرم

و حرکت می کنم نرسیده به بلوار بعثت و بیره اپل اهدایی کیفم را می لرزاند ماشین را به لاین کم سرعت می برم و هدفون را وصل می کنم و صدای پشت خط حال خوشم را خراب می کند

- سلام

تبر به دست زمستانهایم همیشه درست وسط گرمای زندگیم پیدایش می شود و تمام خوشی هایم به یکباره یخ می زند سکوت را ترجیح می دهم

- می خوام ببینمت همین الان

چرا همیشه فکر می کند تمام وقتم برای او خالیست؟ اینبار جواب می دهم

- وقتم پره

صدای پوزخندش را می شنوم بعد با خودم فکر می کنم دلم برای این صدا حتی به پوزخند تنگ است

- وقتت پره؟ می دونی اگر همین الان اراده کنم تمام وقتت خالی میشه !!!

بوی تهدید مشام تازه جان گرفته ام را می آزارد دوباره موجود آذرماهی درونم بیدار می شود

- من خیلی وقته به این تهدیدا عادت کردم جناب پرتوی می تونی همین الان

بهشون جامه عمل بپوشونی من هنوز حتی يك ريال از سرمایه شما رو خرج نکردم

همین الان می تونیم این شراکت رو به هم بزنیم برای من چیزی عوض نمیشه

فرمان را مشت می کنم دستانم عرق کرده دلم برای مظلومیتش در این ثانیه ها

یکهو بی دلیل احمقانه پر می کشد

- چیزی برات عوض نمیشه !؟

تن صدایش نسیم صباست برای قلب نادانمی توانم ابروهای بالا رفته از فرط

تعجبش را مجسم کنم پوزخندم رنگ می گیرد

- نه هیچی عوض نمیشه همین الان

به ساعت ماشین نگاه می کنم و ادامه می دهم

- درست سه دقیقه و بیست و چهار ثانیه پیش يك ساپورتر خيلي خيلي دست و دلباز و البته با ملاحظه و خلع سلاح پیدا کردم و اكي گرفتم پس از این لحظه مي توني تمام سرمايت رو از تو حسابام بکشي بیرون !  
باز هم پوزخند مي زند و خوب مي توانم حدس بزنم که باور نمي کند پاتک مي

زنم

- کيارش عابدینی رياست بانک ملي يکي از سهام داران عمده خودروسازان پرتويو يك خورده سهام دار خودروسازان مروت !

شرکت خليج بايد خوب این سهام دار رو بشناسه يك ابر نام يك سرمايه دار مخفي با هزار و يك شغل ريز و درشت کسي که مي تونه با يه تماس چندین نفر و از رو صندلي قدرت حذف کنه مي تونه بدون اغراق در يك ثانیه چندین معامله ريز و درشت رو تو کشوراي آسیايي از ایران کنترل کنه کسي که حرفش حتي حتي تو راس قدرت آسيا هم برو داره بايد خوب بشناسيش پسر حاج صادق پرتوي بايد کيارش عابدینی رو خوب بشناسه که اگر اون براي من مروت يك سرباز پیاده است براي پرتوي ها حکم پادشاهو داره الان این پادشاه شما شده سرباز طلسم شده من سکوت کرده و این يعني مهدي پرتوي در این ثانیه با آن مشکي هاي نافذ گيچ است و براي من دوست داشتني و باز به قلب احمقم مي خندم که فراموشش شده این دوست داشتني ترين موجود زندگيش چه نيش ها زده با همان يك بند انگشت زبان !

درب گرد رستوران فرنسما را باز مي کنم رزروشن هميشگي نزديک مي آيد با همان بوي عطر مدهوش کننده اش به ريه ام اجازه مسخ شدن نمي دهم که ريه هاي من معتاد کنزو شده اند قيافه دماغ پرتوي آن گوشه روي آن صندلي سفيد مشکي براي دلم گرم مي شود و يادم مي آيد ده روز است که این تير به دست را ندیده ام ندیده ام و عجيب دلم تا خود تيله هایش پرواز مي کند

قدم هاييم را آرام مي کنم کمرم را راست چشم هاييم را پر نفوذ و هر چند واحد سرما آموخته ام را در عضلات صورتم تزريق مي کنم  
قلبم اما نه گرم است داغ است مي گذارم چشم هاي نافذش تمامم را مملو از سرما ببيند مي گذارم اينبار او مرا بي تفاوت حس کند  
مهرپوياي هندسه دان مي گفت انگار جنس مرد عاشق بي تفاوتيست تا تو را گرم ببيند قدرت دافعه اش گل مي کند

به دو قدمي اش مي رسم و انگار بي تفاوتي ام اثر دارد که نگاه از من بر نمي دارد

- سلام

نگاهش نمي کنم و نگاهم مي کند

- بشين

هنوز ياد نگرفته است هنوز

مي نشينم و كيفم را روي ميز تكيه مي دهم  
آه مي كشد جگر سوز آه مي كشد  
مي نشينم

- اميدوارم كارتون به حد كفايت مهم باشه كه اومدنمو موجه كنه ؟  
عمدا جمع مي بندم بگذار بفهمد هميشه غريبه بوده هميشه  
- بله كار داشتم سمت راست رستورانو نگاه كن  
از جمله امري اش خوشم نمي ايد ولي چشمانم بر مي گردد بر مي گردد و  
چيزي كه مي بيند وراي تصور است چشمانم جلوي ديوار سه رنگه آن پشت دور  
ميز هشت نفره و بيضي شكل

گاهي آنقدر قابل ترحم مي شوي كه دل همه به حالت مي سوزد جز دل خودت  
آنقدر كه بدت مي آيد از واژه منطق

صداي دوست داشتني اش با بوي تهديد دوباره به گوش مي رسد  
- فردين مروت عمو زاده عزيز فرزانه مروت عمه جان حسين مروت عموي  
گرام و

چشمانم را به سمت مشكي هاي نافذش كه رنگ پوزخند گرفته مي چرخانم  
- سعي داري چي بگي؟!  
غريده بودم از زير دندان هاي غريده بودم  
نفسش را با آرامش فوت مي كند بيرون و خم مي شود روي ميز و به زروشن  
تمام قد ايستاده سفارش دو فنجان قهوه مي دهد بعد رو مي كند به من و نگاهش مسخم  
مي كند انگار لبانش را تر مي كندو انگشتانش را به هم گره مي زند  
- خوب خانم مروت مي خوايد همين الان يه تجديد ديدار با اقوام نزدكتون  
داشته باشيد

مي خندد باز بوي تهديد مي دهد كنزو درون ريه هايم بي اثر مي شود انگار  
- يا تمايل داريد شراكتتون و با من ادامه بديد؟!  
اخم هايم رو پيشانيم مي لرزند درست مثل دستانم  
- منو تهديد مي كني منو منو كه مي تونم در كوچكترين تايم ممكن تو و تمام  
دودبانته به باد بدم منو تهديد مي كني چي فكر كردي مهدي خان با كدوم قواعد منطق  
و عقل سنجيدي كه مي توني با دانسته هات دختر رضا مروتو تهديد كني  
فقط نگاهم مي كند خنده بر لب و مسكوت تنها نگاه مي كند و اين يعني بيشتري  
آتش گرفتن آذرماهي درونم  
تن صدايم را پايين مي اورم

- دانسته هات برام پشيزي ارزش ندارن اين مهمه كه اگر بيستم ته دره تو و تمام داشته هات با من ميقتين قعر فلاكت من خيلي وقته كه از خط قرمز دنيا گذستم برام هيچ تفاوتی نداره يك چراغ اميدم بترکه يا صد تا من خود خود بالاتر از سياهي رنگي نيستم

انگشت سبابه ام بالا مي ايد

- اين يادت باشه كوچكترين حركت تهديد گرانه اي از طرف تو ميشه نشونه رفتن پيكان تهديد من به سمت حاج صادق پرتوي و درست وسط خال آبروش رو نشونه خواهم گرفت

چشمانم عصبانيتم را داد مي زنند و انگار افسار پاره كردم

- بعد آبرو مي رسه به قانون ميرسه به اختلاس ميرسه به رشوه ميرسه به زنا ميرسه به پولشويي مبرسه به خيانت ميرسه به قتل ميرسه به هزار و يك منجلا ب كثافت كه اگر بخوام همش بزنم بوي گندش همه دنيا رو بر مي داره  
كمي پوزخندش رنگ مي بازد قهوه مي رسد انگشت را لاي دسته اش فرو مي برم و به لبم نزديك مي كنم چشيدن قهوه اصل كمی آرام مي كند و او هنوز نگاهم مي كند و با كمی تمانينه شروع مي كند

- همه چاه فاضلابي رو كه كشف كردي به جون مي خرم فقط همين الان برو و به خاندانت عرض ارادت كن!

و انگار همزمان صد كاسه آب يخ روي سرم مي ريزند پلك نمي زنم و فنجان روي لب هايم خشك مي شود بعد فكر مي كنم كه تمام اعتماد به نفسم جلوي اين موجود با ارور مواجه مي شود صدائيش را آرام مي كند

- حالا بگو خانم مروت كدوم گزينه چاه فاضلاب و عرض ارادت يا شراكت و اعتماد به شخص من با شروط جديد؟!

- فنجان را آرام به تن ميزم و چشمانم و چشمانم را بي اختيار مي ريزم درون تيله هائيش آه مي كشم چشمانم تمام ابعاد روبرو را مي چرخند خوب مي داند مهرانگيز از چه مي ترسد صدائيش را ديوانه وار نجواگونه مي كند

- كدوم گزينه مهرانگيز؟

لاجرم كلمات را به هم مي چسبانم

- گزينه دوم

لب هايم مي لرزند و از پرچم تسليم عقم مي گيرد ولي روزگار درس بزرگي درون چننه داشته هايم ثبت كرده گاه بايد زانو زد تا بتوان دوباره برخاست  
لبخندش كش مي ايد او هم نفس راحتی مي كشد و تكيه مي دهد فنجان قهوه را به لبش نزديك مي كند

- نمي خواي عذر خواهي كني خواهر چموش من؟

خنده دندان نمايش رو اعصابم ناخن مي كشد اسم خواهر روي ذهنم اكو مي شود  
يك بار دوبار

نگاهم را مي چرخانم به سمت راست رستوران فرنسما  
فردين مروت مي خندد بايد هم بخندد عموي بزرگ هم حالش خوب است و ماده  
شير خاندان از همه بهتر است  
صداي پرتوي مي ايد  
- من منتظرم !

درون اتاق كار پرتوي نشسته ام پانزده دقيقه است راه مي رود پرده بالا مي  
زند پوشه جابه جا مي كند درون دفترش كلماتي مي نويسد دوباره پرده را پايين مي  
اندازد تلفن مي زند تلفن جواب مي دهد و من درست مثل مترسگ مزرعه آق دايي  
نشسته ام و با رزومه كاري ميكائيل ارجمند بازي مي كنم در حين كار حرف هم ميزند  
- چيه خشكت زده شريك ببين چه اطلاعات نابي برات جمع كردم  
خنده ام تا پشت لب هايم آمده است يك سوم اطلاعات سوخته درون سيستم را  
جلوي رويم گذاشته و كيفيتشان را به ناب تعبير مي كند لب هايم را به زحمت به كلمه  
مي چرخانم

- ممنون زحمت كشيدي مي تونه خيلي مفيد باشه  
از كلمات سياست منشانه ام يا از اين همه خنده بالقوه در حال خفه شدنم ولي  
خودم را كنترل مي كنم و او هنوز نمي نشيند  
- مي تونم خواهش كنم بشينيد و حرفتونو بزويد مهتاب و مرضيه خونه تنهان  
سرش را بالا مي آورد و كمی خيره نگاهم مي كند و دوباره مشغول كاغذ هاي  
زير دستش مي گردد  
- الان

ده دقيقه بعد روبرويم نشسته است و يك عالمه سند نمي دانم چه روي ميز پخش  
است

- از يكي از وكلاي مقيم تركيه يه سري اسناد و مدارك ديگه گرداوري كردم  
طرف سه سال پيش مدير داخلي يكي از شركتاي طرف قرار داد شركت نوين ايران  
بوده صد در صد اطمينان داشت كه تمام قرار دادايي كه با شركتش بسته مي شد بنابر  
عللي بودار بوده يه سري رو ايميل زد و يه سري ديگه رو گفت بايد با زحمت  
گيرشون بيارم

چشم از اين همه اشتياق كودكانه اش بر نمي دارم و مي گذارم شوقش را بروز  
دهد

- تو يه سري از قرار دادا اصلا جزييات قيد نشده و مداركي كه الان به  
دستمون رسیده مي تونه همين الان هم شركت نوين ايران رو با مشكل مواجه كنه



نیم ساعت تمام برایم حرف می زند از بودار بودن کارها می گوید از فساد مالی و همه آنچه من می دانم و خدا می داند می گوید آنقدر با شوق که انگار شوق القمر کرده نگاهش می کنم انگار پسر بچه ای روبرویم نشسته که با شوق بیست امتحانش را نشان مادرش می دهد و از قضا نمی داند که مادر در صدد کنترل این پسر به قول خودش چموش مجبور به شنیدن اخبار تکراریست

سر تکان می دهد بعد از شنیدن تمام اخبارش سر تکان می دهد

- عالی بود ممنونم

چشمانم روی برگه هاست و سکوت حاکم می گردد و وقتی سرم را بالا می کنم می بینم بازیگر خوبی نبوده ام که چشمان نا امید پرتوی جلوی چشمانم قلب می لرزاند

- همین؟!!!!

به زحمت لب هایم را کش می اورم کش نمی آید ولی تمام قدرتم را به کار می گیرم لبخند محوی روی لب هایم می نشیند

- زحمتت قابل ستایشه ولی مادامی که مشکلات مابین من و شما سر جاش حاکم باشه داریم با دو تا نقشه جدا یک زمین مین رو بررسی می کنیم و به هدف مشترک نمی رسیم هیچ تلفات هم میدیم موافق نیستی؟

چشمانش از رنگ و روی نا امیدی می افتد و خوشحالم که توانستم جهت جریان را به سوی دیگری تغییر دهم لبخند می زند و برگه ها را با احتیاط جمع می کند از احتیاطش سر بر داشتن هر برگه خنده ام می گیرد اینبار بی اختیار

- مگه با بمب طرفی؟ برگه ان دیگه

چشمان معصومش بالا می آید

- هوم؟

و انگار هنوز نفهمیده است چقدر مضحك به این مدارك دل بسته نفس عمیقی می کشم و خم می شوم برگه ها را بسته ای جمع می کنم و فرو می کنم درون فلر بوك به پشتی مبل تکیه می دهم

- خوب می شنوم شرایط جدید رو!

خوب که نگاه می کند خیره که نگاه می کند تازه می فهمد جمله هجی شده یعنی چه می فهمد که با اعتماد به نفس خاص پرتوی ها تکیه می دهد به مبل قرمز تکیه می دهد و برق مبلش را می پوشاند دست به سینه می زند و لب هایش تکان می خورند

- شرط اول از این به بعد در هیچ قراری تنها و یا بدون اطلاع من ظاهر نمیشی

در همین گام اول ابروهایم چین می خورند لبش به پوزخند باز می شود و همانطور خیره به من لب می زند

- شرط دوم صبحونه نهار شام باید با من خورده بشه

همانطور متعجب نشسته ام و گویا منتظرم پوزخندش دندان نما می شود خوب که فکر می کنم می بینم بعد این ده روز خنده های این مرد واضح تر شده است - بقیش!؟

خاص گفته بودم پر از موجوداتی به نام تمسخر و بهت چشمانش تمام کناف بالایی سرش را می چرخند و بعد با همان قیافه عجیب به چشمانم خیره می شود - دیگه نیست همینا بود

نمی دانم باید بخندم یا بگیریم که کنار کسی می جنگم که دنیا را و من را و تمام ترس ها و وحشت هایم را با هم به بازی گرفته دست هایم را مشت کرده ام فکم سخت شده است و زانوانم می لرزند چرا؟ چرا!؟

و انگار باید طبق قواعد بازی پیش بروم یعنی من هم بازی کنم لب هایم را از هم باز می کنم خیره نگاهش می کنم و این مشکی های نافذ و این مشکی های نافذ نوبم می کند که نگاهم را می گیرم و به میز می دوزم - صبحونه و نهار تایید میشه ولی شامو حذف کنید

از این بازی احمقانه وسط خطرناک ترین رزم زندگی خنده ام می گیرد نه گریه ام می گیرد ولی پسر بچه روبرویم هوس کرده کمی بازی کند! و لجبازی نیز - میشه نگاه کنی

بهت به سرعت نور به جوارحم نفوذ می کند رک شده و کمی آزار دهنده کمر راست می کنم و برای تبرئه شدن از هر گونه ابهامی گذرا نگاهش می کنم و از جایم بر می خیزم

- باید برم شروطتون با تبصره قبول فردا می بینمتون تن صدایش بالا می رود - بشین و نگام کن!

شیطان شده کمی شیطان شده قلبم حس می کند این تغییر را حس می کند که درون سینه ام چنگ می اندازد ناخن می کشد و بالا و پایین می پرد و تا پشت حلقم می آید

لبم را می گزم

- جناب پرتوی من وقت بازی هایم بچگانه شما رو ندارم مهتاب و مرضیه از جایش بر می خیزد و تا یک میلی متری ام خیز بر می دارد کنزو تا ته ریه ام سوق بر می دارد من اتاقي درندشت قرمز و سیاه یک خدا و یک تبر به دست که از قضا عادی نیست چشمانم به زمین شطرنجی این پایین است دستان او در جیب اما نمی دانم چرا خشکم زده کمی سر جایش جابه جا می شود و دوباره لجبازیش گل می کندجدي و نجوا گونه حرف میزند

- من بازي نمي کنم دارم مي گم نگام کن کار سختيه ؟!!! فك کن اينم جزو شروطمه  
بايد اين بازي تمام شود بايد سرم را بالا مي گيرم نگاهم را و تمام نمي دانم  
چه ام را مي ريزم درون درون  
وا مي روم تمام وجودم بي حس مي شود نمي دانم چه مرگم شده و چه مرگش  
شده ولي لب هائيش مي لرزند چشم هائيش عادي نيستند تمام وجودم زلزله مي آيد  
در سکوت تنها نگاه مي کند ثانيه به دقيقه نکشيده نگاهم را مي دزدم و با تن  
صدايي که بي شک و شبهه مي شود گفت تکه تکه است مي گويم  
- حالا مي تونم برم !؟

خيلي بي رحمانه تر از آنست که فکرش را مي کردم  
- نه نمي توني بري نمي توني بري مگر اينکه ابهامات مغز من رو رفع و  
رجوع کني نمي توني بري مگر اينکه بگي اين همه به قول خودت تناقض چيه که  
داري نمي توني بري مگر اينکه بگي چرا نمي توني بهم اعتماد کني چرا نمي تونيم  
مته آدم با هم اين جنگو ادامه بديم و به هم حمله نکنيم نمي توني بري مگر اينکه بگي  
من چه اشتباهي تو شناخت تو مثلا خواهر کردم که الان اينطوري برات غريبه ام  
اولين باري که ديدمت يادته  
بغض گلويم را نشانه مي گيرد نمي دانم از کلمه دو هجي معروفش است يا  
ياداوري آن روز ها سکوت مي کنم و سکوت نمي کند  
- وقتي بعد اون روزاي تلخ تموم خوشيهاي دنيا برام سپاه و تار شده بود  
مکت مي کند آه مي کشد و در تصحيح حرفش مي گويد  
- يقين دارم مي دوني منظورم از اون روزاي تلخ چه روزاييه  
سبب گلويش تکان مي خورد به دکمه زير گلويش خيره شده ام و نمي توانم از  
آن بالاتر را طي کنم  
ادامه مي دهد

- وقتي اون روز ديدمت يك آن چهره فريده جلوي نظرم اومد معصوميت فريده  
چشمهاي فريده نگاه فريده پاكي فريده چشم و گوش بسته بودن فريده سادگي فريده  
قلبم طغيان مي کند و از هر چه اسم فريده است فراري ام لب هائيم را به هم  
فشار مي دهم كيفم را در دستم مشت مي کنم ادامه مي دهد  
- نمي دونستم اون حرفا با همون تيزي و برندگي ممکنه چه بلایي سر اعتماد  
به نفست و يا اعتمادت به آدماي ديگه بياره ولي بايد حس مي کردي بايد داغي پنجه  
گرگاي اطرافت رو هر چند صوري حس مي کردي بايد بهت مي فهموندم اين راه راه  
نيست چاهه اون زمان نمي دونستم دیدار تو بار دومي داره که اون روز دوباره  
باهات برخورد کردم وقتي ديدمت انگار دوباره برام فريده زنده شده و داره سوار يك  
ماشين غريبه ميشه رگ غيرتم داشت آتیشم مي زد وقتي همه چي تموم شد و اونطور

جلوي روم با معصوميت محض اشك مي ريختي صداي فريده برام تداعي شد و هر لحظه كه مي گذشت بيشتر گذشته برام مرور مي شد فكر مي كردم روح فريده تو جسم تو رسوخ کرده و با زبون تو داره باهام حرف مي زنه

ساکت مي شود تمام اتاق درندشت و قرمز اطرافم را کلمه به کلمه او پر کرده است و در اين سکوت همه کلمات گفته شده در هوا معلقند ذهنم قفل کرده است جلو تر مي آيد و کلماتش با تمام قدرت ممکن سعي در انتقال محبت دارند -  
ميشه مته يه برادر بهم اعتماد کني؟

نگاهش مي کنم گذرا و پر از غيض کاش مي شد يقه اش را گرفت کاش مي شد زار زد داد زد که بي انصاف من برادر نمي خواهم بدجنس مي شوم

- نه نمي تونيم به هم اعتماد کنيم کم از شما زخم نخوردم که به اين راحتی سوزش زخماش فراموش شه

و انگار دلم خنک مي شود به طرف در ميروم دستگيره را مي کشم با قدم هاي بلندش مي آيد و در بسته مي شود دستش روي تن در مي لرزد و من احاطه شده بين بازوي راست و شانه چپشکنزو را با تمام وجود مي بلعم نفس هايم تند و تند مي آيند و مي روند صدایشان رو به بلنديست و قلبم انگار مي خواهد از آب بپرد بيرون دستش را پخش در مي کند

- نمي دونستم اينقدر بي انصافي

دلم گز گز مي کند و تمام وجودم تبخير مي شود

- آره من بي انصافم فقط بزار برم

نفس کشيدن سخت مي شود کامم خشک است و فقط دوست دارم از اين قفس پر

تلاطم خارج شوم

- ميشه؟

ديگر خيلي دير شده است تمام لرزم جلوي سنسور هاي مغزش به صف شده اند که مي گويد

- چرا اضطراب داري؟

چشمانم پلک نميزند بيشتر اعتقاد داشتم مرگ اعتماد به نفسم جلوي پرتوي زماني مي رسد که دست قلبم پيش چشمانش رو شود و اين زمان اکنون است انگار نزديک تر مي شود آنقدر نزديک که لال مي شوم آه مي کشم و چشمانم را مي بندم نه فشار مي دهم انگار شامپوي سوزاننده اي به سمت قرنيه ام سر خورده است که مردمک هايم مي سوزند و او بي ملاحظه تر از هر زمان ممکنر چه در ذهنش مي چرخد را روي زبانش جاري مي کند

- چرا چرا نمي توني نگاه کني چرا مي خوي فرار کني چرا اينقدر استرس تو

تنت ريخته چرا!!!

طاقتم طاق مي شود آرام ميگويم

- برو کنار ديروم شده

آرامتر مي گويد

- جوابمو بده بعد ميرم کنار

تن صدايم هنوز آرام است و تکه تکه

- سوالت يه جواب بيشر نداره اين خاصيت منه كه هر زمان تو موقعيتي گير

مي كنم كه براش برنامه ريزي نكردم استرس مي گيرم

پوزخند مي زند بعد حس مي كنم مضحك ترين جواب ممكن بود

كمي سكوت مي كند تن صدايم كمی بالا مي رود ولي هنوز مي لرزد

- من بايد برم همين الان

با مكث کنار مي رود

در را باز مي كنم خدمتكار آبي پوش خيره شده است به من با غيوض روي بيني

اش چين مي اندازد و با ديدن قيافه پرتوي سر خم مي كند حسادت از چشمانش مي

بارد دو قدم مانده به پيچ راهروي عريض قرمز و مشكي زهرش را مي ريزد

- آقا سوري خانوم دارن بر مي گردن!

در آني از ثانيه تمام رگ هاي قلبم يخ مي زند زمين فرو مي ريزد و چيزي به

نام اميد براي من بي معنا مي شود كه من درون آن دفترچه از سوري خانوم خوانده ام

قدم هايم كند مي شود صداي مضطرب پرتوي حالم را خراب تر مي كند

- كي ؟ از كي شنيدي ؟

بذاقم تلخ مي شود

- فردا صبح آقا پدرتون تماس گرفتن و گفتن فردا شب به همين مناسبت تو باغ

بزرگ جشن مي گيرن گفتن بايد شما هم حتما حضور داشته باشيد

سكوت است من هستم خدا هست و قلب در مانده ام

ايستاده ام پاهايم فرمان نمي برند بعد از مدت زيادي مكث صداي پرتوي مي آيد

- بسيار خوب مي توني بري

خدمه آبي پوش از كنارم رد مي شود و مي شنوم كه زير لب اراجيف مي گويد

مهم نيست آنقدر بدبختي دارم كه انگشت كوچيكه اش حسادت خاله زنك اطرافيانم باشد

مهم اين است كه سوريش مي آيد !

بوي كنزو به محوريت مشام غلظت مي يابد

- با اون عجله اي كه داشتني گفتم الان بايد رسيده باشي دم در خونت !!!

بند كيف قرمز را مي فشارم و دندان هايم را نيز و انگار دوست دارم تمام ثانيه

هايش را بچايم انگار دارند مي گویند راهزنان در راهـــــــند با همان لرز

ماندگار در حنجره ام مي گويم

- من نهار نخوردم !

قدم بر مي دارد و اکنون کنارم ايستاده است دستش را از جيبش در مي آورد و به صفحه ساعت پلپيش نگاه مي کند

سوريش مي آيد سوري مي آيد همان کسي که درون آن دفترچه کذابي از عشق به چشمانش گفته بود سوري همان دختر چشم آهويي دلربا همان که ايفوريا مي زد همان که تمام ثانيه هاي با او بودن درون ذهن مهدي پرتوي بهشت را ترسيم مي کرد همان مي آمد چرا قرنيه هاي م مي سوزد !؟

- خانوم مروت مهرانگيز ؟

دستش جلوي چشمانم تکان مي خورد

- اي بابا کجايي تو بريم يه چيزي بخوريم هان ؟

چشمانم مي سوزد ولي مي گويم

- نه مهتاب و مرضيه تنهان من بايد برم

قدم هاي من تند مي شود سوري مي آيد همان که دکله مي پوشد همان که مو پريشان مي کند همان که بوت هايش درون نقاشي هاي پرتوي جان دارد همان مي آيد در کسري از ثانيه تمام قد جلويم ايستاده اخم دارد براي من اخم دارد ولي درون آن دفترچه کذابي نوشته هر زمان سوري را مي بيند ناخودآگاه نيشش باز مي شود سوري مي آيد و من همين تکه باقي مانده دلخوشي هاي من را بايد قسمت کنم سرش را کج مي کند معصومانه تر از هميشه دوست داشتني تر از هميشه

- بريم نهار بخوريم ها مهرانگيز

بدون اينکه جوابش را بدهم از کنارش رد مي شوم همه جاي سالن نوشته

سوري مي آيد

درب ماشين را باز مي کند سوار مي شوم به درك که ماشينم اينجا خاك بخورد اين مرد مال من است حق من است سوري مي آيد و من همين امروز را وقت دارم سوار مي شود ضبط ماشين را اكي مي کند و صداي موسيقي کلاسيك در فضا مي پيچد و با صداي گرفته پرتوي ادگامي دلنشين مي سازد

- خوبي مهرانگيز ؟

چشم به خيابان است و بين رهگذران مي چرخد

- آره خوبم

نگاهم از مرد كيف به دست به مادر و دختری مي چرخد چادر سياه پوشيده است دست دخترک درون دستان مادرش محکم است آن طرفتر دو دختر دبیرستانی جيك در جيك هم راه مي روند مي خندند

راهنما مي زند ماشين مزدا ۳ کنارم زوج جواني در بر دارد زن خوش پوش و خوش قیافه اي که دستش روي دست مرد روي فرمان در حال نوازش است و يك کودک نوپا پشت ماشين دلم مي گيرد همه هستند با هم هستند و من تنها خودم را دارم

تنها مادرم رفته پدرم نیامده از روی زمین محو شده است مرضیه ام مهتابم نه تنها  
نیستم خدا را هم دارم هنوز دارم نه نیستم ولی حقیقت این است که  
سوری می آید

آن روز تلخ روزی که روزگار پدر و مادرم را دزدید تمام دلخوشیهایم به  
یکباره آوار شد همان روز بود که دست در دست مرضیه ای که یک سال و اندی بود  
با رضا مروت به خانه امان آمده بود مرضیه ای که رضا مروت سرپرستی اش را  
قبول کرده بود که آدمش کند

مرضیه ای که از همان بدو ورود با من سر ناسازگاری داشت چپ و راست  
می رفت و مادر بغل می کرد چپ و راست می رفت و قربان صدقه رضا مروت می  
شد همان روز ها بود که افسار پاره کردم بیرون می رفتم با دوستان مثل خاندانم بی  
قید و بند با دوستانی که درون میهمانی های خاندان با تک تکشان یخلا شده بودم همان  
روز ها که شب ها تا نیمه شب درون خیابان های آن بالا ول می گشتیم جیغ می زدیم  
می خندیدیم خرید می کردیم می خوردیم و به معنای تمام کلمه آزادی را بچگانه نفس  
می کشیدیم

یکی از همان شب ها بود که برگشتم به خانه زلزله آورد رضا مروت با چشمان  
قرمز شده جلوی درب بزرگ خانه اش منتظر ایستاده بود به محض دیدنش به شانه  
سارا کوبیدم

- بزن کنار بابام دم دره

سارا سرعت ماشین را کند کرد محکمتر کوبیدم

- گفتم نرو جلو دیگه اه

پای سارا محکمتر روی ترمز فشرده شد

- بابا هنو ساعت دوازدهه

میترا نیشگونی را از بازوی سارا گرفت

- خوب حالا ساکت ببینیم چه خاکی رو سرمون شده

رضا مروت عرض کوچه را طی می کرد به ساعتش نگاه می کرد دستش را

به محاسن نداشته اش می کشید و دوباره عرض کوچه را طی می کرد مادر تا دم در

آمد حرفی زد و محکم روی دستش کوباند و رفت داخل

و من بهتر از حتی خدا می دانستم زلزله نزدیک است

سارا لب گزید

- مهرانگیز فک کنم امشب نری خونه به نفعته اینی که من می بینم خون جلو

چشاشو گرفته بری اونجا تیکه بزرگت گوشته

لب هایم را با تکه دستمال دستم پاک کردم میترا دستمال را کشید

- بابا کنديش بزار بهت دستمال مرطوب بدم

سرش را داخل کیف ورنی شهر شامش فرو برد  
هنوز رضا مروت کلافه در حال قدم زدن بود هنوز  
میترا دستمال مرطوب را روی تمام لایه های آرایش می کشید و تند و تند حرف  
می زد

- الان که میری تو میگی یکی از دوستان بیمارستان بوده حالش وخیم بوده نمی  
تونستی تنهاش بزاری موبایلم شارژ تموم کرده بوده والسلام  
دستگیره را کشیدم و گذرا نگاهشان کردم  
- خدا کنه به همین راحتی که میگی باشه برام دعا کنین بچه ها فعلا  
سارا برایم دست تکان داد و میترا لبخند زد

هنوز سانتی متری از نبش کوچه رد نشده بودم که دید رضا مروت قوت گرفت  
رگ گردنش از همین فاصله هم قابل تشخیص بود اخم هایم را کشیدم وسط ابرو هایم  
و قدم هایم را تند کردم نرسیده به در صدای بریده و مملو از خشم رضا مروت قلبم را  
تا آستانه ایستادن پیش برد

- کجا بودی تا الان؟ ساعتو دیدی دختر مروت ساعت ۱۲ نیمه شب بر می  
گرده خونه

در راه دادم و روانه حیاط شدم تا اگر قرار است زلزله بیاید خانگی باشد  
مادرم و مرضیه روی پلکان ایستاده بودند مرضیه می خندید مادرم نه اما ترش کرده  
بود و مثل رضا مروت اگر می توانست خرخره ام را می جوید صدای کوبیده شدن  
درب سه لت خانه رضا مروت تمام حیاط را لرزاند و صدایش بیشتر

- با توام اگر تا الان ول می گشتی که کسی نبود جلوتو بگیره دیگه از این خبرا  
نیست بهت گفتم تا ساعت ۱۲ کجا پرسه می زدی چرا همرا تو جواب ندادی می دونی  
این وقت شب فقط يك زن خراب تو خیابونا ول می کرده فکر کردم دختر عاقل و بالغی  
فکر کردم خودت راه و چاهو تشخیص میدی که هیچ منع و مانعی تا الان جلو روت  
نداشتم اگر می دونستم اونقدر بی عقلی که جنبه آزادی نداری اینقدر ول نمیداشتمت

شعله هایم روشن شدند عصبانیتیم از ورود مرضیه از يك سال پیش جرقه می  
زد اما شعله ای نداشت عصبانیتیم با نصف شدن محبت مادرم جرقه می زد اما هنوز  
آتش نکشیده بود که من دیگر ظرفیتیم پر بود که من بی پدر مادرم را داده بودم که  
پول را خوشبختی را آزادی را داشته باشم همه را با هم

ولی همه اینها را هم می خواستند بگیرند همین مرد که غریبه ای بیش نبود  
روی پاشنه ام چرخیدم چشم در چشم رضا مروتی که خون خورش را می خورد  
- تو چکاره منی؟

وحشی شده بودم  
- تو چکاره منی که سوال و جواب کنی من مادر دارم پدر دارم پدرم خیلی وقته  
زیر خاکه تو قیمی؟!

چشمانش از رنگ و روی غیرت افتاد ولی هنوز قرمز بود



- من خرابم يا تو که مادرمو دزدیدی ؟  
 حرف بي ربطم را بلند گفته بودم خيلي بلند و البته با بغض امشب به خودم حق مي دادم بي ربط ترين جملات ممکن را بگويم  
 - من خرابم يا تو که جلوي روي يه دختر ۱۶ ساله مرتب مادرمو همه دار و ندارمو بغل مي کنی من خرابم يا تو که تنها داشتمو به عشق دعوت مي کنی و نمی بینی تنها دخترش داره تو آتیش حسادت مي سوزه  
 گریه مي کردم هق مي زدم ولي به خودم حق مي دادم که دیوانه شوم که براي مدتي فقط حرف دلم را با بي ربط ترين کلمات ممکن بگويم  
 - من پدر ندارم پدر من مرده تو هيچ کي من نيستی  
 اشکام روي گونه هاي برجسته ام رد مي انداخت  
 - من فقط يه مامان دارم ماماني که ديگه فراموش کرده ماماني که ديگه ماهي يه بارم بغلم نمی کنه ماماني که خيلي وقته نگفته دوسم داره من ديگه مامانم ندارم تو دزدیدی عوضي دزد تو خرابي نه من تويي که چشت يه زن ۵۰ و اندي ساله رو گرفت کسی که ندید اين دو نفر تمام اميدشون به همه ديگر حرف هاي دست خودم نبود داد مي زدم گریه مي کردم زار مي زدم  
 - مامانمو بهم پس بده مامانمو بهم پس بده مامانمو بهم پس بده  
 تا به خودم بيايم تا گریه هايم بغض هايم زار هايم پايين تر بيايد آغوش نداشته مادرم درون تنم نشست  
 - مادر به قربونت بره الهي فدای دخترم بشم که اينقدر عذاب کشیده الهي من بميرم که اينقدر تو دلت خونه الهي مادرت پيشمرگت بشه که نفهميدم دخترم چقدر دلش گرفته

مادرم هم هق مي زد گریه مي کرد و با دست راستش پشت کمرم را مي ماليد  
 همان شب بود که بي خوابي به سرم زده بود همان شب بود که سومين زمستان روزهاي نوجوانيم هم رسيد همان شب بود که سالانه سالانه از اتاقم براي خوردن آب خارج شدم که صدای پچ پچ رضا مروت آمد  
 - يعني دختر من نبايد بدونه که از خونه منه يعني من اينقدر حق ندارم که بچه خودمو با عشق به آغوش بکشم بچه من بايد برگرده بهم بگه مادرمو دزدیدی فاطمه مقصره تمامشون توييتويي و خودخواهيت به خدا قسم ديگه تو انم بريده ديگه ازم بر نمياد امشب مي دوني چي به من گذشت مي دوني تک تک کلماتش تو قلبم نيشتر فرو مي کرد سي سال پيش بهت گفتم فاطمه من نه ثروت مي خوام نه خاندانمو گفتم تمام ارث پدريو به لقاش مي بخشم بزار بچمو خودم بزرگ کنم گفتم يا نگفتم گفتم عشق من تويي عشق من بچه تو رحمته گفتم يا نگفتم گفتم من عاشق پول و ثروت مي خوام چي کار گفتي نه بي انصاف شدي بي رحم شدي گذاشتي تو آتیش نبودت بسوزم و بسازم گفتم بزار بابام اقم کنه گفتم بزار از ارث محروم کنه مهم اينه که خدا مي دونه که من زن و بچمو بي حامي ول نکردم گفتم بيا بریم عقد دائم کنیم و تو عمل انجام شده

بزاريمشون گفتي نه گفتي و با لجبازي دو هفته بعد تموم شدن صيغه محرم اكبر شدي  
داغ به دلم گذاشتي داغ مي فهمي اين حرفا بعد اين مدت گفتن نداره اما اونقدر زخم  
خوردم كه الان حق داشته باشم به دخترم بگم تو بچه مني از خون مني پاره تن مني  
آخه بي انصاف من پدرشم

درب باز شد و من تكيه زده به ديوار زير آوار كلمات شنیده شده جان مي دادم

حال كه ديوانه شدم مي روي بي سر و سامانه شدم مي روي  
تكيه مي دهم به صندلي گرم اما براي من سرد كه من ديگر هيچ تكيه خواهي  
نمي خواهم كه روزگار به من فقط به من و نه قلب نادانم ثابت كرد تمام تكيه گاه هاي  
دور و برم موقتيت تمام زمين هاي زير پايم زيرشان خاليست تمام امان گاهها يك  
ديوار پوشالي دارند كه ناگهان يكهو تنها براي بيچاره كردنت براي آزار دادنت براي  
اثبات عاجز بودنست آوار خواهد شد

صداي گرفته پرتوي دلم را تكه تكه مي كند كه مي دانم اين صدا براي چه  
اينقدر تغيير کرده كه سوري اش مي آيد  
- بريم كجا ؟

يك ساعت است مرا چرخانده حالا مي پرسد برويم كجا؟! برويم سر قبر من

!

مضحك ترين جمله ممكن را مي گويم

- خونه من

سرش يكهو با شتاب بالاي هشتاد مي چرخد نگاهم مي كند داغ مي شوم  
نگاهش را مي گيرد ماشين را به لاین پر سرعت مي برد

- نه تو يه چيزيت شده!!!

بند كيفم را مشت مي كنم و مي خواهم داد بزنم بله من بچه شده ام و عروسك  
قلبم را فقط براي خودم مي خواهمبغض مي كنم

- فردا تولدمه

دروغ نگفته بودم دروغ نه فردا من متولد مي شوم

دوباره سرش مي چرخد

- جدي ميگي واقعا

لبخند مي زنم

- اگر مامانم زنده بود نميداشت فردا آب تو دلم تكون بخوره

لبخند عميق مي شود اشك هاييم از گوشه چشمانم سر مي خورند و قطره قطره

روي دستان يخ زده ام مي نشينند

فرمان را مي پيچد از گذر ماشين در عرض خيابان مولوي بوق پژوي پشت سر

ممتد بلند مي شود راهنما مي زند و ماشين را متوقف مي كند

اينبار او لبخند مي زند

- ولي اگر مامان من زنده بود يه جشن مي گرفت با شكوه مجلل پر سر و صدا  
 نگاهش مي كنم نگاهم مي كند به چشمانم كه غرق اشك است نگاه مي كند  
 - ولي تو اون جشن با شكوه به همه خوش مي گذشت جز من و فریده  
 او آه مي كشد و جگر من كباب مي شود  
 - مسخره است مامان من حتي يه لحظه هم به اين فكر نمي كرد كه آب تو دل  
 من تكون نخوره  
 لب هایش را غنچه مي كند مي توانم حدس بزنم كه چه بغض مردانه اي پشتش  
 خوابیده نگاهش به دور و بر خيابان مي چرخد  
 - بيا به نبود مادر پر ارزش تو و مادر بي خيال من عادت كنيم ها  
 دستش فرمان را مي گيرد  
 - بهت قول ميدم امشب و فردا رو هيچ وقت فراموش نمي كني  
 نمي دانم چرا گرم نمي شوم بايد از اين حرف تبر به دست زمستان هاييم سر  
 ذوق بيايم و نمي آيم

- اينم ساندويچ  
 لبخند مي زنم  
 - تمام اين مدت اين مدت كذايي تنها غذاي موجود من ساندويچ بود دلم اين  
 چند وقت بر آش تنگ بود  
 سوييچ را مي چرخاند  
 - چرا نميذاري دلت هوا بخوره؟  
 ساندويچ در نزديكي لبانم خشك مي شودسرت را زياد مي كند  
 - چرا مرتب سختي هاتو به خودت ياداوري مي كني؟ مهرانگيز بايد كمي  
 فراموشيو با تمام وجود ببليي اگر تو اين دنيا حافظه خوبي داشته باشي مرتب بايد  
 سوگوار عذابايي باشي كه بقيه لاجرم بهت مي زنن يا عمدا يا سهوا بعضي مواقع بايد  
 به دلت بگي هيچي نيست فراموش كن همش خواب بود خواب بود  
 چشمانم مي سوزند دلم هم اين مرد كنارم عجيب دلنشين حرف مي زند لال شده  
 ام و در همين لحظات ناب است كه به قلب نادانم حق مي دهم گذرا نگاهم مي كند  
 - ميشه يه خواهش كنم؟  
 براي عوض شدن حال و هوا گازي بزرگ بر تن ساندويچ مي زمنتندي  
 خوراكش دلم را مي سابد خاطراتم را تلخي هاييم را  
 با دهان پر مي گويم  
 - هوم  
 لبش كش مي ايد

- همیشه مهدی صدام کنی ؟  
لقمه را درسته قورت می دهم!

امروز رو تخت دراز کشیده بودم علیرضا جلوی آینه آواز می خوند و مو شونه می کرد سرم درد می کرد یه خورده بلند داد زدم علی———رضا

اونم نه گذاشت نه برداشت گفت بله عزیز———زم

من

علیرضا شش ساله جغله هفت خط

صدای خنده او و سرفه من درون اتاق ماشین طنین می اندازد با دست راست به پشت کمرم می زند آنقدر سرفه هایم شدید است که نتوانم مانع شوم بطری آب را از داخل داشبورد بیرون می آورد من از شدت سرفه و او از شدت خنده اشک در چشمانمان حلقه زده

بطری را سر می کشم آرام آرام حالم بهتر می شود و سرفه هایم تمام نگاهم می کند و مشکي هاي نافذش می خندند انگار -  
بهتری؟

نگاهم را با خنده می گیرم

- بازم بخند ااااا من نفسم داشت بند می اومد آقا از خنده روده بر شده بعد یکهو حس می کنم با زبان قلم خودمانی شده ام لبخند روی لبم می ماسد هنوز نگاه می کند و هر چه شعله است درون قلم روشن می شود شمع ها دایره ای می چرخند ذوب می شوم و او خراب می کند خراب می کند

- گاهی فکر می کنم تو واقعا فریده ای فکر می کنم خدا دلش به حال سوخته و دوباره برام فرستادش وای اگر نبود مهرانگیز

خوشحال نمی شوم هیچ تمام دنیای خوشم خراب یک جمله می شود و امشب انگار دهن عقلم را بسته ام

- من فریده نیستم جناب پرتوی من مهرانگیز مروتم از سرمای کلامم لرزم می گیرد و در دل می گویم خود کرده را تدبیر نیست چشم نه در چشمان او که در ظلمات نگاه شب می چرخد -  
میشه دیگه منو با فریدتون قیاس نکنید

با حرص گفته بودم لبخند نمی زند ولی حرف چرا  
- نه همیشه تو برای من عین فریده ای تو خواهر منی و منم برادر تو چه  
بخوای چه نخوای برادرتم خواهم بود مگه من از مرضیه و مهتاب چی کم دارم که  
نباید محبتتو داشته باشم!

یک ساعت تمام در راه است او می راند و من حرص می خورم هر دو سکوت  
کرده ایم ولی خواننده ترکی نه اما همچنان می خواند  
بالاخره صدایش سکوت و هم انگیز درون قلبم را می شکند  
- رسیدیم فقط به لطفی کن

به درب گرد و سفید آن جلو به سبزینه های آویزانش به سنگ فرش های شش  
ضلعی گون اطراف باغچه هایش خیره شده ام  
- اینجا کجاست؟

می خندد نه خیلی گرم ولی می خندد  
- باغ مخفی

قهقهه می زند و دکمه روی ریموت را می فشارد درب گرد و عریض که داخل  
طرح آجری محاط شده است با موسیقی ای دلنشین مستطیل وار باز می شود و درون  
این باغ به اصطلاح مخفی چشم نواز تر از آنست که بتوانم از دیدنش خودم را منع  
کنم و به این فکر کنم که اصلاً من اینجا چه می کنم

ماشین را گوشه شرقی باغ مخفی اش متوقف می کند در پشت سر اتومات بسته  
می شود حواسم از زیبایی ستودنی خارج ماشین به داخل و صدای پرتوی بر می گردد  
- به لطفی کن امشب سرد نشو خشن نشو عصبی نشو نزار فکر کنم برادر

خوبی نبودم نمی خوام تا پس فردا صبح آب تو دلت تکون بخوره  
دهانم باز می ماند

- منظورت چیه به مرضیه گفتم تا ۹ بر می گردم  
دستگیره را می کشد

- مرضیه الان حالش خوبه تو خونه من دارن آموزش شنا می بینن با مهتاب  
جونتون

بهت گیجی استیصال همه را دارم  
و بدتر این حس نمی دانم چه است که تمام وجودم را می لرزاند

درخت های نارنج و بید مجنون تا بالای شیشه ماشین رد انداخته درب طرف  
من را باز می کند و حجمه ای از بوی کنزو به داخل ریه هایم هجوم می آورد پیاده  
می شوم

چشمم دلم و قلب نادانم از این همه زیبایی به وجد آمده اند روی تمام آسمان  
باغ را سایبانی سبز فرا گرفته درختان و سبزینه های بنفش و زرد و گلپه ای اش قابل

وصف نيستند آن دور تر ها پر است از درختان صورتی رنگ درختانی که تابحال به چشم ندیده ام و انگار بناي اين باغ اهورايي روي يك رودخانه قرار دارد چندین آلاچيق و فواره كوچك و بزرگ درون همین رودخانه طرح ريزي شده بوته هاي گياهانی زرد و صورتی بنفش و خاکستري قرمز و سفید در گوشه گوشه آلاچيق هاي آن وسط به چشم مي خورد درست مرکز اين رودخانه صحن بزرگ منتظم گون و مرمري اي به ارتفاع پنج متر منظره وراي تصويري ايجاد کرده از شش راس و شش ضلعش شاخه هاي يخ و ارکیده و پيچک و شيدر آویزان است و انگار آبشاري طبيعي کنار هر راس راه گرفته است پايم را روي پل سنگي جلوي رويم مي گذارم و انگار لب هايم در خلسه اي عجيب شروع به ستودن مي کند

- بايد اعتراف کنم اينجا فوق العاده است

يکهو ناگهان صد ها شايد هم هزاران پرتو نور رنگي به طرفم تشعشع مي گيرد دستم را بي اختيار تا روي چشمانم بالا مي اورم

ملودي happy birthday آسمان به آسمان اين باغ اسطوره اي را طنين مي اندازد هفت مرد سفيد پوش از پشت درختان پديدار مي شوند شش مرد طرفين بوته گل سرخ به دست دارند و مرد مرکز هديه اي را به سمتم مي گيرد

صدای پرتوي مي آيد

- بگيرش اولين هديه امشبه

مکث مي کنم نمي دانم چه خبر است اما بي شک امشب را دوست خواهم داشت دوباره صدای تير به دست زمستان هايم با نجوا مي آيد

- نکنه اونقدر قابل نيست که قبولش کني !

با ترديد مي گيرمش

درون اتاقي صورتی رنگ و مملو از نور هالوژن هاي قرمز و زرد جلوي يك ديوار تمام آينه نشسته ام و سه گريمور روي صورتم نقش مي کشند لباسي از جنس حرير و ساتن پوشيده از خز يقه اش تا زير چانه بلندي اش تا مچ پا روي تنم خودنمايي مي کند به مهرانگيز درون آينه مي نگرم به مهرانگيزي که مي تواند آنقدر خوشبخت باشد که هر روز و هر شبش مثل اکنون پر باشد از زيبايي وصف نشدني و بعد فکر مي کنم انگار دارم با زنانگي آشتي مي کنم

بيست دقيقه بعد روسري تمام سفيدي بر سر جلوي درب سفيد و قاب بلوطي جنسش ايستاده ام و مشکي هاي نافذ قلبم را به بازي گرفته استروبرويم ايستاده دست به کمر چشم ريز مي کند

- تحسین برانگيزي مهر انگيز بي اغراق بايد بگم شدي يه تابلوي نقاشي ستودني

از درون داغ مي شوم و يك عالمه پروانه دور قلب نادانم پرواز مي كنند و يك فرشته کنار دلم قند آب مي كند انگار به صحن تزئين شده با بادكنك هاي نقره اي و صورتی مي نگرم

چشمانم روي اين همه زیبایی هیجان اور فیکس شده و زبان مملو از بهتم به جمله اي کوتاه مي چرخد

- كي وقت كردي اين همه تدارك ببيني ؟

هنوز خیره به من است و آرام مي خندد آرام بدون اینکه چشم بر دارد

- زحمتش يه تلفن بود تو ساندويچ فروشي

نور هايي به رقص مي آيند و يکهو جمعيتي به درون باغ سرريز مي شوند کف مي زنند سوت مي کشند و انگار تمام دنيا براي بهشت مي شود فراموشي را حس مي کنم و کم مانده مرد کنار دستم را با فرشته درون قلبم اشتباه بگيرم و به آغوش کشمش! به پرتوي نزديک تر مي شوم که تنها عضو آشناي اين جمع براي من تير به دست زمستان هايم استسرسش را براي میهمانان خم مي کند

همه سلام مي کنند با پرتوي گرم و با من گرمتر تولد من را تبريك مي گویند لبخند مي زنند و هيچ کس هيچ کس نمي پرسد اين زن کنار تو چه کاره است! پرتوي در حال احوالپرسی معرفي مي کند يکي يکي را به من معرفي مي کند و من را به هيچ کس به هيچ کس

زير لب در حالي که به چشمان خندان همه لبخند مي زنم حرف مي زنم

- لطف كردي خوشحالم كردي

او هم زير لب جواب مي دهد

- هنوز كجاشو ديدي كاري مي كنم اون دنيا مامانت بهم بگه اي ول

بي اختيار خنده ام مي گيرد دستم را جلوي لبم مي گيرم حالم خوب است خوب

و تير به دست زمستان هايم به جاي تير مهر به دست دارد

از پوشش دختر هاي جمع خوشم نمي آيد اما انگار خاندان پرتوي ها همه اينگونه اند نگاه پرتوي رویشان فیکس نمي شود و اصلا نگاه نمي کند انگار ولي به من چرا نگاه مي کند با همان مشكي هاي نافذروي مبل شکلاتي جابه جا مي شوم

- دارم معذب ميشم

لبخندش دندان نما مي شود

- از چي خانوم؟

قلبم قلبم فدای خانوم گفتنش مي شود و تمام سعیم براي مخفي کردن لبخند

تلاشي بيهوده است

لال مي شوم سرش را نزديک تر مي آورد و يك عالمه چشم مملو از حسادت به

ما خیره شده اند

- گفتم از چي معذب شدي خانومم ؟  
هر چه توان دارم به يكباره محو مي شوند تمام تنم مي لرزد و انگار مي خواهم  
فرار كنم از اين كلمات نابهنگام لب هاي لرزانم به كلمه مي چرخند  
- لطف كن رسمي حرف بزن ممنون ميشمو اينقدر زل نزن به من همه دارن  
نگامون مي كنن  
تكه كه گفته بودم درست مثل نوجوان هاي چهارده ساله تمام حسم لو مي رود  
انگار

مي خندد و انگار بي اهميت ترين نکته زندگيش را ياداوري كردم  
- مهم نيست مهم اينه كه يه بهونه واسه نفس كشيدن دارم امشب  
دلَم نوب مي شود قلبم مي رقصد و هوا بوي ياس و اركيده مي دهد و انگار  
دست خدا را گرفته ام و با اشك و بغض مي بوسم جلوي پايش زانو مي زنم و قدر  
تمام بزرگيش شكر گذار مي شوم

روي سن آن وسط زوج زوج رقااص ريخته است گاه زن ها با شوهر هاشان  
ولي نه مداوم هر ده دقيقه مخاطب رقص هاشان تغيير مي كند شوهر نازنين نام درون  
بغل روشنك مي لاسد و زن اتابك درون بغل فرهاد نامي قر مي دهد و از اين همه بي  
قيدي عقم مي گيرد چشمم روي ميز اردوي وسط و باقي ميز هاي بلوطي جنس مي  
چرخد

- خوشم نمياد  
آب پرتقال درون جام را سر مي كشد  
- از چي ؟  
تكيه مي دهم  
- از اينكه تو مجلس هاتون شرب حروم داريد !!!  
دوباره مي خوردو بعد جام را تا روي پا مي آورد و با دست ديگر بشكن مي  
زند خدمه سفيد پوشي نزديك مي ايد  
پرتوي درون گوشش چيزي مي گويد پنج دقيقه بعد هشت يا ده يا دوازده  
خدمه سفيد پوش در حال جمع كردن شامپاين هاي روي ميز ها آمد و شد مي كنند  
نگاهم باز بهت زده مي شود  
- چي شد يهو ؟  
دستش را درون آغوشش جا به جا مي كند و با لحن دوست داشتني حرف مي  
زند



- هر چي دوست نداشته باشي امشب محكوم به نابوديهمگه نگفتي خويشت نمياد  
!؟

باورم نمي شود و از سخاوت يك شبه پرتوي در تعجبم نگاههاي اطراف زننده  
است

- ببين چطوري نگاه مي کن  
و باز ياداوري مي کند  
- مهم نيست

دير نبود روز هايي که رگ غيرت رضا مروت که ديگر نام پدر من را به يدک  
مي کشيد باد کرده بود دير نبود آن روز ها که رضا مروت گوشه سالن تمام سنگ  
شرقي نشسته بود و تي وي اخبار مي گفت

از اتاقم سالانه سالانه خارج شدم و به سمت آشپزخانه تمام ام دي افمان رفتم چند  
صبحی می شد با رضا مروت قهر بوديم نه اينکه او هم نامش را قهر بگذارد به خيال  
خودش تنبيه کرده بود نمی دانم شايد هم از تک دخترش که زمانی به مثابه يك تکه  
آشغال از زمين و زمان طرد شده بود بدش آمده بود

دو تکه از سيب زمینی های سرخ شده داخل ديس را کش رفتم مادر در حال  
پياز رنده کردن غر زد  
- ناخونک نزن

سرد گفته بود بعد آن شب انگار همه اهالی اين خانه با من غريبه شده بودند و  
گاهی به خدا شکوه می کردم که خدا می شود يکهو شناسنامه مرا خط بزنی به جای  
آنکه ذره ذره طناب وصل شدنم به زمين را پاره کنی و خدا آن روز ها که کمی از  
چشمانش را درون روياهايم می ديدم و از بقيه اش محروم بودم باز هم خنديد  
روی صندلی پایه بلند زرشکی نشستم و مادر را با چشمانم دنبال کردم صدای  
رضا مروت از داخل سالن آمد

- امشب مهمون داريم خانوم به عليزاده گفتم چند نفرو بياره براي نظافت در  
جريان باش

مادر لحظه ای بی حرکت شد و پياز و دست راستش در هوا معلق ماند  
- کيه به سلامتی رضا جان؟

شکلات تلخي از داخل شکلات خوري تمام کريستال روي ميز برداشتم  
- داداش و فردين جان ميان برای امر خير

شکلات روی زبانم زهر شد و مکالمه از اولش درون گوش هايم تکرار  
و باز يادم آمد که عصاره تمام زندگيم تکرار بی رحمانه زمستان هايم بيشتر

نيست

مادر نیم نگاهی به من انداخت نگاهش رنگ نگرانی داشت رنگ ترس رنگ دلهره که او خوب می دانست این خاندان از چه جنسی است که او بهتر از من می دانست عموی بزرگ و تک پسرش ترسناک تر از آنند که من حتی در تصوراتم هم توان تجسمش را نداشتم حتی

رضا مروت جلوی درگاه ایستاد

- دخترت دیگه وقت شوهر کردنش فردین هم مته پسر خودم می مونه شم اقتصادیشم بد نیست می تونن در کنار مهرانگیز زوج مدیریت لایق و شایسته ای رو تشکیل بدن از طرفی می خوام مهرانگیز با مروت ها بیشتر دم خور باشه تا غریبه ها مادرم جلوی گاز پنج شعله امان ایستاده بود پشت به رضا مروتی که چشمش روی صورت من فیکس بود و من حتی نگاهش هم نمی کردم

- قدمشون روی چشم ولی رضا جان بهشون قول پیش نده هزار دو تا جوون خوب با هم آشنا شن بعد در موردش حرف بزنین  
مادر برگشت با چشمان نگران درست مثل این آدم های مار گزیده که از ریسمان سیاه و سفید می ترسد

جدای از اینکه او خوب می دانست این ریسمان سیاه و سفید خود افعیست

- خوب رضا جان؟

و رضا مروت نگاهش را از من گرفت و تک سرفه ای کرد

- امشب میان

و رفت و نگاه مادر خشک شده به درگاه و جای خالی مردی که حتی قول نداد

حتی به دروغ حتی

و من روی صندلی وا رفته بودم انگار

خانه رضا مروت مجلل تر و بزرگتر از آنی بود که فکر می کردم ولی زمانی که فردین مروت پا به این خانه گذاشت این خانه اندازه کبریتی کوچک نه خیلی کوچک تر ابعاد داشت برای من منی که سه زمستان را گذرانده بودم و همچنان پوست کلفتیم را به روزگار ثابت شده می دانستم ساعت ۵ عصر یک روز زمستانی بود خدمه سفید پوش خانه پدری در حال آمد و شد بودند و مادر من درست مثل یک کلفت خانه زاد پا به پایشان کار می کرد که قرار بود سه ساعت بعد عمو زاده ای بیاید و دوباره و چند باره مرا بخرند و نخرند!

- اینو و هزار اینور مادر مهرانگیز از جلوی پا برو اونور

- عطیه خانوم دستگاه بخورو روشن کن

- خانوم اینو کجا بزارم

- اول برق بندازش

- مرضیه خانوم اینجا لک داره دوباره تمیز کن

- خانوم از رستوران تماس گرفتن غذا رو ساعت چند بفرستیم

- بگو ساعت ۱۰ خوبه

پله های اریب شکل را یکی دو تا طی کردم آسانسور پایین مشکل داشت سوار  
آسانسور طبقه دوم شدم صدای موزیک بت هورن و صدای همهمه آن پایین خدایا  
هستی هستی؟ موهایم را به هم ریختم  
- دخترت وقت شوهر کردنش  
- وقت شوهر کردنش  
- وقت

موهایم را کشیدم محکم بی محابا سرم تیر کشید و آلام آسانسور  
پایم را بیرون گذاشتم روی کف براق و سیری رنگ بوی یاس تنها بویی بود  
که می توانست آرام کند بلوز یقه اسکیم را از تنم کندم و شلوار طوسی مخمل را نیز  
و مایوی دو تیکه لیمویی قرمز را به تن کردم  
بعد دلم به دلم خندید که دیگر چه فرقی می کند چه تنت باشد!  
دلم بغض کرد سنگین دردناک  
استخر منحنی شکل را دور زدم و دکمه ضبط را فشردم موسیقی فرانسوی در  
سالن طنین می انداخت و مرتب اکو می شد حس خوبی بود ریتمت درب را فشردم  
درب استخر از داخل قفل شد  
و من  
و یک استخر پر از آب  
و بوی یاس  
و خدایی که می دانست دیگر دلم زمین را نمی خواهد!

یک ساعت پیش بود که فردین مروت زنگ زد زنگ زد و با بدترین کنایه ها به  
من به من مهرانگیز مروت فهماند لایق همسری ایشان نیستم و باید خودم موقرانه پایم  
را از این مهلکه بیرون بکشم به من مهرانگیز گفت مطمئن است روزی خواهد رسید  
که با مردی شایسته خودم ازدواج خواهم کرد که نگران نباشم ترشیده نخواهم شد!  
ولی او به درد من نمی خورد که یعنی تو به درد من نمی خوری گفته بود که به  
همه بگویم قصد ازدواج ندارم گفته بود خودم با زبان خودم به این خواستگاری " نه "  
بگویم می گفت پدرش می داند و این یک بازی دوستانه است برای راضی کردن عمه  
بزرگ!  
او می گفت و من برای تمام سکوت احمقانه ام اشک می ریختم و فکر می  
کردم

تا چند بار دیگر باید مشتری های من من را پس بزنند تا چند بار دیگر قرار  
است به فروش گذاشته شوم و بعد بیخ ریش صاحبم بمانم تا چند بار دیگر باید غرور  
نداشته ام را له کنند اشک می ریختم و فکر می کردم نمی شود در این مملکت به

جای این سنت های آشغال روش های بهتری برای یافتن مثلا یار آینده یاد داد می شود

مرگم بی هیچ تردیدی تمام مظلومیتم را داد خواهد زد  
بی شك فردین مروت را دوست نداشتم ولی غرور له شده ام را قد دنیا دوست  
داشتم غروری که جز تکه شیشه های حرف های پرتویی جز تکه نگاههای دوست  
نداشتنی زن عمو جز تکه کلام های حرف های مردم چیز دیگری در محتویاتش  
نمانده بود

که با آشی که رضا مروت برایم پخت باید

کنایه های مروت ها را

پس زدن های مروت ها را

تحقیر کردن های مروت ها را نیز به آن اضافه کرد

رویای پوچالی پولدار شدن مرا به اینجا کشانده بود به خانه رضا مروت به دید  
گاه و فلسفه زندگی پول دوست ها و بی قید مآب ها و اینجا هیچ چیزی نیافتم جز  
پوچی و و اینکه دیگر هیچ آرزویی جز همان دوران مملو از آرزو نمی توانست  
خوشحالم کند همان روزها که به ترشی های مادر ناخونک می زخم و مادر با لبخند  
مجاہم می کرد که اعتماد مردم را دوست دارد که

عینک شنا را روی چشم هایم جابه جا کردم انسرینگ گوشی ام روی سکوی  
عریض و براق روشن شد و سمفونی نهم بت هوون نت های در حال پخش را  
شکست برش داشتم شماره ، آشنا تر از آن بود که مانع دلم شوم  
- بله -

- علیک سلام کلاس موسیقی فردا صبح برگزار نمیشه چون پرواز دارم امروز  
وقتم خالی بود اومدم الان پایینم تا پنج دقیقه دیگه تو اتاقت باش لطفا  
پوزخندم صدا دار شد داد زدم

- مرده شور موسیقی و تو و مامان و بابام و دنیا و زندگی و تو رو  
\_\_\_\_\_ا هم بیرن خوب ؟؟؟؟؟

و گوشی را قطع کرده بودم بغضم ترکیب با دست راست اشک هایم را پاک  
کردم محکم و با حرص که دیگر طاقت اشک هایم را نداشتم حتی

سني نداشتم زمانیکه مادر آمد و گفت پدیرت دیگر رفته و بر نمی گردد کمی  
که بزرگ شدم دیدم هر ماه چند نفر به خانه امان می آیند و مادر را پاره تنم را به باد  
فحش می گیرند که چه ؟ ترشی ها مو داشته سبزی ها خوب تمیز نشده که وقتی  
بهداشت حالیش نمی شود نباید به بقالی محله جنس بدهد بزرگتر که شدم هر ماه سر  
اجاره عقب مانده مادر را می دیدم که جلوی صاحب خانه از ما ندار تر! دولا و راست  
می شود و اشک می ریزد التماس می کند هر چند ماه او باش اجیر شده اش وسائل



برای چه دنبالم می آبی وقتی قرار است هر بار اشکم را در بیاوری با سایه ام  
هستم سایه ای که یادآوری می کند دیگر او کنارم نیست

با همان اشک های شور که راهشان را به گوشه لبم باز کرده بودند به سمت  
پلکان استخر رفتم میله را گرفتم پله اول پله دوم  
مهرانگیز شنا بلد نیست  
این حرف را عظم گفته بود انگار می خواست یادآوری کند انگار فکر می کرد  
دیوانه شده ام می خواست هوشیارم کند چند فرشته ستاره نشان روی آب نوشتند  
مهرانگیز شنا بلد نیست  
صدای نعره ای پشت درب بزرگ و سیاه و براق استخر پایه های دلم را می  
لرزاند

- مهرانگیز عاقل شو مهرانگیز بیا با هم حرف بزنیم مهرانگیز  
پله سوم آب ولرم برای تن من کمی سرد بود کمی  
چهره مادرم جلوی رویم تجسم یافت آن زمان ها که با صورتی مغموم برای  
نماز صبح بیدارم می کرد بعد با همان صورت مغموم رویم را می بوسید  
- مهرانگیز پاشو عزیزم پاشو نماز صبح برای خدا یه چیز دیگه است همنیکه  
فکر کنه بندش هنوز به یادشه عشق می کنه  
بعد با خودم فکر کردم همان خدا الان چه حالی دارد که بنده اش دیگر به او  
اعتماد ندارد به فرداهایش به درهای بسته ای که نمی داند پشت کدام ها افعی زمستان  
نخوابیده است

صدای جیغ های مادر پشت درب و بوی خشم رضا مروت که رمز درب براق  
را به طور مکرر می زد زیر لب زمزمه کردم  
- رمزو عوض کردم احمق  
" احمق " را غلیظ گفته بودم آب دهانم را قورت دادم و پای راستم درون آب  
غوطه ور شد صدای پرتوی پشت در بغض داشت  
الان می فهمم که آن بغض در تداعی مردن فریده اش که آنقدر شدید که آنقدر  
تکیده تکیده به گوش من می رسید

- مهرانگیز به خودت بیا مهرانگیز هر اتفاقی که افتاده همیشه خاطره همه تلخی  
ها یه روزی گرد فراموشی می گیره بیا بیرون با هم حرف بزنیم د لعنتی مگه بچه ای  
که می خوای خودکشی کنی فکر می کنی اون دنیا بری جلوت حلوا خیرات می کنن نه  
خانوم اون طرف برای یه دوپای ضعیف النفس تره هم خورد نمی کنن باز کن این درو  
دیر شده بود تمام تنم زیر آب بود ولی دستاتم هنوز به میله بود دیر شده بود!؟

جیغ می کشید مادر جیغ می کشید رضا مروت نه اما حرف می زد  
- آروم باش خانوم من این رمزو پیدا می کنم پیدا می کنمش بعد من می دونم و  
اون دختره  
مو به تنم راست می شد وقتی رضا مروت وحشی شده را آن طرف درب شیشه  
ای و مشکی تجسم می کردم  
وقتش بود وقت وداع با تمام گذشته و اکنون با سیاره بی رحمی به نام زمین با  
تمام آدم هایی که فکر می کردند آمدند انگشتانم را باز کردم دانه دانه و شمردم ۱ ۲

روبروی عمیق ترین خاطراتت که می ایستم تنها یک کلمه مرا به اکنونم باز می  
گرداند  
تو فکر می کنی آن یک کلمه چه بود؟!  
خداحافظ  
کسی که می خواهد بماند کسی که می خواهد برگردد خداحافظی نمی کند و تو  
بی انصاف تر از همیشه رفتی که بر نگردی

صدای مویه هایی مادر چنگ زدن هایش به درب لگد زدن های رضا مروت  
نعره های پرتوی غریبه  
برای همه اشان دیر شده بود و موهایم روی آب بی وزن می رقصیدند  
تو به جای من داری زجر می کنی  
یکی عاشقته که تو عاشقتی  
تو به جای منم پر غصه شدی  
نزا خسته بشم نگو خسته شدی  
نگران منی که نگیره دلم  
واسه دیدن تو داره میره دلم  
نگران منی مته بچگیام  
تو خودت می دونی من ازت چی میخوام  
دیر شده بود و دستانم بی حرکت تر از ابر های آسمان تیره ام درون ذرات آب  
کلر زده معلق بود  
مادر جیغ می کشید و پرتو صدا ها نیامده و نرسیده به گوش هایم زیر آب  
می شکست  
ریه هایم به خود آب می کشید و دلم درد  
تمام عضلاتم در حال انبساطی درد ناک و سینه ام زیر آب سرد آتش گرفته بود

دست و پا مي زدم و نقش تك تك درد هايم به سياهي دلم درون آب رنگ مي گرفت

دست و پا مي زدم و تمام آب سياه در نبود خوشي هايم متعفن مي شد  
دست و پا مي زدم و به پهناي تمام تنهايم زير آب اشك مي ريختم  
وسط جان دادن و ندادن دلم يك لحظه تنها يك لحظه آغوش خدا را خواست و  
انگار همان يك لحظه كافي بود براي خلق يك دست دستي كه مرا تا بالا بکشاند دستي  
كه دوباره تنفس را براي من معنا كند دستي كه

مگه ميشه باشي و تنها بمونم محاله بزاري محاله بتونم  
دلم ديگه دلتنگياش بي شماره هنوزم به جز تو كسي رو نداره  
عوض مي كني زندگيمو تو يادم دادی عاشقيمو  
- نفس بکش نفس بکش لعنتي نفس بکش

تو رو تا ته خاطر اتم كشيدم به زيبابي تو كسي رو نديدم  
نگو ديگه آب از سر من گذشته مگه جز تو كي سرنوشتو نوشته  
تحمل نداره نباشي دلي كه تو تنها خداشي  
يك ماه بعد وقتي حال و روزم بهتر شد وقتي دوباره پوست كلفتم تجديد قوا  
كرد وقتي به همه زمين و زمان ثابت شد مهر انگيز هنوز زنده است هنوز  
فردين مروت آمد

فردين مروت آمد و عموي بزرگ جلوي شومينه طرح آجري گوشه سالن از  
كسادي بازار و قيمت قطعات و سند هاي تجاري و بلا استفاده امضا نشده حرف مي زد  
و رضا مروت در جواب نصايحش را باز گو مي كرد

- من از اولم گفتم خريد قطعات رو موكول كنيم به زمانيكه كه بودجه برسه به  
قيمت جنس درجه يك حداقل درجه ۲ تست تمام قطعات جلوي مهندس ملكي انجام  
گرفت وقتي كيفيت پايين قطعات رو ثبت مي كرد همونجا حاضر بودم قسم بخورم كار  
با مشكل مواجه ميشه من الانم ميگم با جون مردم بازي نكن مهران بزار جنسا رو  
برگردونيم و از شركت رقيب جنسا رو خريداري كنيم جريره گمرك و باقي كاراي  
اداريش با من الانم كه بودجه ميرسه شركت البسه نو رو مي بنديم و بودجشو صرف  
خريد قطعات مي كنيم اون كار همين الانشم داره ضرر ميده

عموي بزرگ به پيپ دستش پك مي زد و با اخمي غليظ و چشماني كه به همه  
جا بود جز چشمان مخاطبش به حرف هاي رضا مروت كه به قول عموي بزرگ "  
بي پايه و اساس است و درونش اثري از سياست نيست " گوش مي داد مادر نشسته  
بود و با فرزانه مروت گپ مي زد مرضيه كنار يكي از خدمه داخل اشپزخانه مشغول  
بود فردين مروت كنار گلدان شمعداني با ناخنش دسته مبل را مي سايد



و من کنار همه درد هایم تسلیم سرنوشتی ناسازگار منتظر گذر زمان بودم  
یه غرور یخی یه ستاره سرد  
یه شب از همه چی به خدا گله کرد یه دفعه به خودش همه چی رو سپرد  
دیگه گریه نکرد فقط حوصله کرد  
نگران منی به تو قرصه دلم تا کنار منی نمی ترسه دلم  
بغلم کن ازم همه چی رو بگیر بزار گریه کنم پیش تو دل سیر

صبح بارون میومد همکارم گفت ببین اکبری بارون چقدر تند می باره از شیشه  
دفتر مدرسه بیرون و نگاه کردم گفتم این که تند نیست گفت نه تنده  
خلاصه ما نشستیم و گفتم ای بابا خدا رو تشویق می کنی؟!  
دو دقیقه گذشت همکارم داد کشید اکبری بیا ببین این بیرونو  
پا شدم و بیرون و نگاه کردم دیدم اینبار واقعا تنده  
به این نتیجه رسیدیم تشویق در مورد خدا هم صدق می کنه هی می گم وقتی یه  
قطره هم میاد بگید شکر آفرین خداجون دست مریزاد  
بگید حوصله داری تو هم

جشن و پایکوبی پرتوی مهدی پرتوی شامپاین های جمع شده خلع سلاح عقلم در  
برابر عقلم را فریاد می زند پرتوی چاقوی دسته زرشکی و گل زده را بر می دارد و  
سرش را ۳۰ درجه به سمت من می چرخاند و زیر لب زمزمه می کند  
- همه دارن نگات می کنن چرا خشکت زده پاشو کیکو ببر  
از حال و هوای گذشته ها بیرون می ایم و روی صحن شش ضلعی و براق این  
بالا زیر کناف های پروفیلی گالوانیزه پشت میز بلوطی بیضی شکل موقرانه می ایستم  
راست می گوید همه نگاهها به سمت من است من مهرانگیز مروت کسی که هیچ کس  
حتی اسمم را نپرسید که برایشان خواست بی چون و چرای پرتوی کفایت می کرد که  
اراده کرده بود امشب من بهانه شادیشان باشم  
دست به دستم نمی زند ولی دستش دور انگشتانم محیط است و سرش در جوار  
گوش هایم بزم آفرینی می کند  
- ببریم؟!  
بالا رفتن ابروانم را حس می کنم بهت زده می گویم  
- با هم؟!  
لبخندش کش می آید  
- ایرادی داره؟

همچنان چشمم به لبخندش آمده اش است و دلم جایی میان میان بطن چپ و  
راستم قلقلک می شود

- سر تا پاش ایراده داري باعث يه برداشت غلط مي شي واسه جمع  
حرارت را از دستان مردانه اش بي هيچ تماسي مي بلعم به كيك خيره مي شود  
و لبخند مصنوعي را به صورت حصار مي پاشد  
- مهم نيست مي خوام با هم ببريمش  
خشكم زده است و داد مي زند  
- ولومو ببر بالا افشين  
ملودي استاد بنان سراسر باغ را پر مي كند همه دست مي زنند سوت مي كشند  
دستم را محكم درون دستانش مي گيرد و كيك را مي برد!  
يخ زده ام داغ شده ام منجمدم و آتش گرفته ام قليم درست پشت حلقم است و  
مي خواهد ببرد بيرون !!!  
ميان لبخند پر حسادت اطرافيان لبخند مصنوعيم را به صورت هاشان مي پاشم  
خوشحالم و ناراحتم چطور به خودش جرات داده تا اين حد مرا دست يافتني بيندارد  
او هم دست مي زند ميان لبخند مصنوعيم در ميان دندان هاي چفت شده ام مي غرم  
- تمومش كن اين جشنو!  
نگاهم نمي كند  
- سخت نگر دنيا ارزش اين همه سخت گيريهاي دست و پا گيرو نداره  
من حرص مي خورم و او آرام است نمي خندد ولي آرام است و به طرز عجيب  
ديگر لبخندش كش نمي آيد و تمام يك ساعت باقيمانده را متفكر به گوشه گوشه مجلس  
خيره مي شود  
هديه مي دهند پول مي دهند از پنج مليون گرفته تا ده مليون تحفه هاي مروت  
ها روي ميز بلوطي را مي پوشاند به من مني كه نمي شناسند كه تنها مي دانند به  
اراده مروت كوچك اينجا جولان مي دهم و به اراده او هديه مي گيرم  
من لبخند مي زنم و تبريكات دوباره را ميان ملودي علي جهانيان مي شنوم و  
مروت كوچك ساكت است در فكر است گيج است !  
جشن تمام شده است و ميهمانان با پرتوي دست مي دهند و خداحافظي مي كنند  
او در كما و من در خلسه اي عجيب تشكر مي كنيم و تمام باغ رودخانه گون از  
ميهمان و خدم و حشم خالي مي شود تمام چراغ هاي صحن آن وسط خاموش مي شود  
و تنها چند تك چراغ كوچك و پايه دار اطراف رودخانه مصنوعي سو سو مي زنند  
دل در دلم غوغا مي كند  
پرتوي چشمانش را به آب مي دوزد  
- بهت خوش گذشت ؟  
نگاهم را به اطرافم مي چرخانم و انگار نمي خواهم ذوقش را كور كنم و الحق  
هم خوش گذشت!  
- آره بعد از مدتها شاد بودم اين چند ساعتو

با نوک پنجه پایش سنگ ریزه های کنار رودخانه را به بازی می گیرد و با صدای گرفته و بچه گونه اش - به منم خوش گذشت

قلبم تالاپ تولوپ می کند لال می شوم و او به جای من حرف می زند گرفته آرام دمغ چه می دانم فقط می توانم بگویم این پرتوی آن پرتوی نیست که من می شناسم

- منم بعد مدت ها یه ساعتی تو این دنیا نبودم!  
پوفی می کند هوا آنقدری سرد هست که بخار از دهانش خارج شود دستش را به سمت آلاچیق دراز می کند و نگاهم می کند

نگاهش دهان باز مانده اش چشمان سرخش من لال را لالتر می کند چشمانم را از این نگاه تیز می گیرم نگاهی که گویی می خواهد تا پشت مغزم را سوراخ کند به سمت آلاچیق می روم

و صدای قدم هایش و بوی کنزو سخاوتمندانه همراهم می آیند درون آلاچیق گرم است و یک قلیان عهد قاجاری هم درونش خود نمایی می کند چشمانم از حدقه در می آید وقتی می بینم کنارش داشی وار می نشیند و قلیان آماده به خدمت را یک می زند بوی دو سیب تمام آلاچیق سر بسته را پر می کند و به لبخند کش آمده ام نگاه می کند

- بشین  
کمی لبخندش باز می شود  
- خنده داره؟

سر تکان می دهم و کمی آنطرف تر می نشینم  
- نه فقط اون مرد پاستوریزه قدیم ترا این مرد الان با هم جور در نمی آن!  
گوشی را از داخل کیف سفید مستطیل شکلم بر می دارم  
- اوه سی و دو میس کال داشتم

شماره مرضیه را می گیرم یک بوق به دو بوق نرسیده بر می دارد و تقریباً داد می کشد

- کجایی تو دلم هزار راه رفت نمی گی یه بدبخت اینجا داره از نگرانی می میمیره مسلمه بهت خوش می گذره اصلاً بگو تو چه خری هستی که بخوای بدونی من کجام و چه غلطی می کنم بگو اصلاً به تو چه که بدونی سالمم یا مرده اصلاً من تو زندگی تو چه کاره ام که بخوام بدونم مهري من الان کجاست بغض کرده گریه کرده صدایش گرفته است

نگاهم به قالی گل قرمز وسط آلاچیق دوخته شده است  
صدای فیش فیش مرضیه ام می آید بغض می کنم دستم را روی خز لباسم می کشم و طلبکارانه به پرتوی خیره می شوم

راست مي نشيند

- چي شده؟

با دست چپ جلوي گوشي را مي گيرم

- هيچي چي مي خواستي بشه مگه نگفتي اين طفلاي معصوم تو خونه توان  
دهانش را باد مي کند و به مثابه پسر بچه اي شش ساله مي خواهد خودش را

تبرئه کند

- خوب خونه منن

اخم هاييم غليظ تر مي شود

- مگه بهش نگفتي من كجام؟

نگاهش را مي گيرد و به ني قليان پك مي زند و از دهانش حلقه هاي دود را

خارج مي کند

- يعني به مرضيت مي گفتم مي خوام واست تولد بگيرم و نمي خوام خلوتمونو

خراب كني ???

سرم و مي داشت لب حوض گوش تا گوش مي بريد !!!

بي اختيار خنده ام مي گيرد و از لاک جدي گونه ام خارج مي شوم هنوز صدای

گریه مرضيه پشت خط مي ايدبه زحمت كلمات را رديف مي کنم

- من شرمندتم مرضيه جانالان كجايي؟

جواب نمي دهد دستم را مشت مي کنم

- مرضيه مرضيه جون فداي خواهرم بشم به خدا نمي دونستم منتظري صدای

گوشي رو هم نشنيدم جناب پرتوي گفتن در جرياني كه من جلسه دارم !

صدایش آرام و پر از بغض مي آيد

- جلسه؟

از خدای خودم عذر مي خواهم و دروغم را به درازا مي کشم

- آره عزيزم با تعدادي از سهامدارا

و انگار باورش شده است

- ساعت چند بر مي گردي؟ يعني جلسه تا الان طول كشيده؟ اين چه جلسه ايه

؟ اصلا نمي ترسي تا اين موقع بيروني ???

عصبانيتم از پرتوي را درون چشمانم مي ريزم و به او و لبخندش خيره مي

شوم

- ميام عزيزم قرار بود يه ساعت باشه ولي طول كشيديگه من شرمندتم

پرتوي بلند داد مي زند و همه دروغم را به بازي مي گيرد

- من خسته ام الانم خوابم مياد ايشالا فردا صبح مي آرمش

دردم از يار است و درمان نيز هم

دل فدای او شد و جان نیز هم  
 شاید اگر پرتوی آن روزها نمی رفت شاید من اینقدر تکیده تر از هر شاخه  
 زمستانی بیراهه نرفته بودم شاید

همان روزها همان روزها که قرار بود بعد جا آمدن حالم خواستگاری بیایند  
 همان روزها بود که پرتوی برای خدا حافظی آمد آمد و جلوی درخت آلبالوی  
 همیشگی همان درخت آلبالویی که هر بهار از پشتش رفتن و آمدنش را به نظاره می  
 نشستم جلوی همان درخت خداحافظی کرد یادش بخیر

با آن کت و شلوار دودی که خیلی هم به تنش می آمد جلوی رویم ایستاده بود  
 - پدرتون گفتن دیگه لازم نیست برای تدریس موسیقی پیام با این حساب باید از  
 هم خداحافظی کنیم

نگاهش را به اطراف چرخاند و نگاه من در نگاه حواس پرتش قفل شد لب  
 هایش را غنچه کرد

- گفتن قراره ازدواج کنید  
 زبانم بی افسار شد

- چه ربطی داره به کلاس موسیقی من ؟  
 صریح گفته بودم آنقدر صریح بود که بخواد پوزخند بزند و مثل همیشه به  
 مثابه يك تکه یخ نگاه کند

- واقعا نمی دونی ربطش چیه !؟  
 کمی نزدیک تر آمد و دستش جلو آمد جلوتر و رسید به گونه من  
 نفسم حبس شد و دلم تا خود خدا پرواز کرد دستش از کنار گونه ام رد شد و  
 برگ شاخه آویزان شده را جدا کرد

کمی گذشت تا روحم به جسمم باز گردد و حرف بعدی را بگویم  
 - من با پدرم صحبت می کنم کلاس موسیقی ربطی به ازدواج من نداره اون  
 موقعی که نباید بدون اجازه من شروع شد ولی الان من باید بگم کی تموم میشه چون  
 می خوام تو این رشته ادامه تحصیل بدم

برگ درخت را بویید و دوباره تبرم زد بی انصاف بی انصاف بی انصاف  
 - من فردا پرواز دارم و برای چند سالی ایران نخواهم بود با این حساب باید یه  
 معلم دیگه گیر بیارید

و انگار برای چندمین بار روح مرده ام مرد  
 نفهمیدم کی رفت و چقدر زیر آن درخت آلبالوی قدیمی من و قلب بی تابماندیم  
 و اشک ریختیم نمی دانم چند ساعت و چند دقیقه و چند ثانیه گذشت تا فهمیدم مهدی  
 پرتوی با تمام تمامیت دل بی احساسش از آن کوچه رفته است و دیگر باز نخواهد  
 گشت نمی دانم چند ماه و چند شب تا صبح گریه کردم و اشک ریختم و هق زدم و نمی  
 دانم

ولي مي دانم روز خواستگاري مروت ها از من تمام هدم خورد کردن فردين بود فرديني که چند روز پيشش تمام غرور نداشته ام را با حرف تنها با حروف و اصوات به معنای تمام کلمه لسه کرده بود

و من نيش کوچ پرتوي را زهر حرف هاي گذشته اش درد حس نمي دانم چه و اين دل زبان نفهم را طعم جدایی و دلنتگی را یکجا مي خواستم روي سر او خالي کنم

بعد از تمام شدن هاي حرف هاي اقتصادي عموي بزرگ و پدر تازه پيدا شده ام فرزانه مروت ماده شیر بي رحمي که آن روز ها مقصر تمام و کمال کنده شده من از خدای سبزم بود سر حرف را باز کرد

- از هر چه بگذريم سخن دوست خوش تر است بزاريد اين دو جوون برن با هم سنگاشونو وا بکنن

عموي بزرگ به سمت مبل آمد و با خنده اي دندان نما و آن نگاه آزار دهنده به من روي مبل تمام مشکي لم داد

- بله منم منتظرم

فردين مروت بالاي لبش را خاراند هيستريك و عصبی

- من مشکلي ندارم

هه مشکلي نداشت مشکلي نداشت مشکلي نداشت با من حرف بزندان!!!

مادر خندید خنده اش تلخ بود حس کردم ولي خندید

- برن داخل اتاق مهرانگيز جان

رو کرد به من مادر زیبا رو و نگران من مادر دوست داشتني من مادر دزدیده

شده من

- پاشو مادر پاشو برين حرفاتونو بزنين

سر جايم نشسته بودم که بدون هيچ فکري در مورد عواقب حمله ام شروع کننده

جنگي بودم که عاقبتش به ترکستان بود!

- همينجا حرف مي زنيم من شروط خودمو دارم من عمو جانو قبول دارم قد

پدر دوستون دارم ولي به عنوان يه دختر بايد آینده اي تضمين شده داشته باشم فردين

خان منو ميشناسن با اخلاقيات من آشنا خوب مدت زمان کمی نيست اين همه سالو با

هم گذرونديم منم با خصوصيات ايشون کم و بيش آشنا بنابر اين ترجيح مي دم به جاي

حرفاي صد من يه غاز جلوي جمع شروطم رو بگم بعد اگر قبول داشتيد در مورد

پيشهاد فردين خان فکر مي کنم!

ترك برداشته بود تمام خود برتر بيني فردين مروت عموزاده من ترك برداشته

بود

فرزانه مروت ساکت بود و بهت تنها چيزي بود که در آن ثانيه ها مي شد از

صورتش فهميد عموي بزرگ متفکرانه به پيپ توتون تمام شده اش پک مي زد فردين

مروت سرخ بود و انگار هيچ کس حمله ام را پيش بيني نکرده بود!

مادر دهان باز شده اش را بست آب دهنش را قورت داد رضا مروت با دستمال عرق پیشانی‌اش را پاک کرد و تقریباً به جبهه من پیوست

- حرفات متین دخترم اونقدر بالغ شدی که تشخیص بدی برای آیندت چي خوبه چي بد من و عموت به جد دوست داریم این وصلت سر بگیره چرا دروغ این وصلت هم به نفع خودتونه هم به نفع خانواده و ثروتش پس شروطت رو مي شنويم و رویش را به سمت ماده شیر خاندان چرخاند که او همه کاره بود باید تایید مي کرد باید تایید مي کرد سري تکان داد و لبخندي نه چندان عمیق

- البته ولي شروطت باید معقول باشه مهرانگيز جان معقول بود خوب هم معقول بود آنقدري معقول بود که فردین مروت از جا پرید عموي بزرگ راست نشست و پيپیش را یادش رفت رضا مروت قه قه زد مادر لبخند و عمه بزرگ شمشیر از رو بست

- قدیمیا مي گفتن میمون هر چه زشتتر رقصش بیشتر راست گفتن!!!  
من به جاي مهرانگيز بودم

بعد ها با خودم فکر مي کردم که چرا دیگر از این کلمه منفور بدم نمی آید که زشتم و این حقیقت شاید برایم عادی شده است آن روزها هنوز با مهرپویای هندسه دان که دیگر نازنین جون صدایش می کردم رابطه خیلی گرمی داشتم او می گفت

مي گفت

- معیاراتو عوض کن مهرانگيز جان به این فکر کن که چرا هر چاقی مي خواد لاغر شه هر لاغری چاق چرا دیگه هر کسی سفیده مي خواد برنزه کنه و هر کي سبزه است لیزر مي کنه چرا به پاییزی که خیلی ها می گن فصل عاشقی خیلیای دیگه می گن خزان بی رنگ و رو تفاوت سلیقه ها رو باور داشته باش و بدون توي این سیاره معیار زشت و زیبا معنای محض نداره پس خودتو دوست داشته باش و سعی کن در نوع خود بهترین باشی زیبا باش خوش بپوش خوش بگرد شاد باش نزار هر کي رسید لهت کنه نزار هر کي خواست رد شه پا بزاره رو گردت نزار همه فکر کنن یه موجود بی اعتماد به نفس گیر آوردن که می تونن باهش پله بسازن و برن بالا و بعد بندازنش دور واسه خودت احترام قائل شو وقتی خودت پیش باور خودت بزرگ و زیبا و مهم شدی به چشم بقیه هم میای

بعد حرف های مهرپویا بعد دلگرمیهایش که عجیب روحیه ام را بعد رفتن پرتوي عوض کرد تصمیم گرفتم به فردین مروت نشان بدهم خورد شدن یعنی چه و چه کسی قرار است برای دیگری آرزوی خوشبختی کند!

شرطه‌ایم را گفتم و نفس عمیقی کشیدم مادر رو به فرزانه مروت با اخم و صد البته با خشم سر تکان داد و رضا مروت انگار هنوز در جبهه من بود که گفت

- ازت انتظار نداشتم فرزانه جان

و مجلس را ترك كرد فردين مروت نگاهش شمشير از رو بسته به چشمان من بود و يقين داشتم اگر مي توانست همانجا خفه ام مي كرد او هم دست به دسته هاي مخملي مبل عمق دارمان گرفت و برخواست و با قدم هاي كوبنده سالن را ترك گفت فرزانه مروت نه اما كه هنوز نيش داشت كه من عشق از دست داده بودم و او زهر در كام داشت كه من تنها شده بودم و او دل در گل كينه داشت كه من زخم جدائي بر جگر داشتم و او بوي عفونت مي داد

سويچش را از روي عسلي جام گونه امان برداشت و رو به من با اخم و با تندي و هر آنچه وحشي بودنش را اثبات مي كرد گفت

- از فردين بهتر گيرت مياد!!! چي گفتي!!! بره آزمايش اچ آي وي بده!!!  
توي بي ريشه به برادر زاده من ميگي بايد آزمايش ايدز بده!؟  
بعد رفتن فرزانه مروت فهقه رضا مروت از داخل اتاق آمد و بعد جلوي درگاه دست به كمر در حاليكه از شدت خنده چشمانش به اشك امده بود گفت  
- حقا كه دختر خودمي!

صداي پرتوي مي آيد و دوباره نگاهم را به اكنون ها مي اندازم

- يه زماني وقتي حاج صادق مي گفت هر چي دارم و ندارم مي سپارم به خيريه و يه متقالم برات باقي نميذارم مامانم جلوش قد علم مي كرد كه مگه بچه صغيرن مگه از زير بته به عمل اومدن كه حتي يه ريال از باباشون به ارث نبرنحاج صادق هي ساز خودشو مي زد كه بچه بايد خودش پاشه خودش راه رفتنو ياد بگيره بايد بفهمه تو زميني كه گرگ گرگو مي خوره بايد بتونه گلپمشو بكشه بيرون بايد بتونه حقشو از زمونه بگيره بايد ياد بگيره باد آورده رو باد مي بره يعني چي يا مي تونه طبق شرطي من خودش به حقش برسه به ارث پدريش برسه يا بعد من حتي يه پاپاسي هم از ثروت من حق نمي بره و بايد از صفر شروع كنه البته به فلسفش احترام ميذارم

آه مي كشد و يك پايش را مي مالد چشمانش به بيرون و پشت سلفون هاي اطراف آلاچيق مي چرخد

- اون زمان مادر ما با تموم بي محبتيش اين باغو به نامم زد اون موقع بود كه فهميدم يه مادر هر چقدر بد هر چقدر مادريت نابلد هر چقدر فهم خوب بودن رو نداشته باشه بازم مي خواد سعي كنه مادر خوبي باشه حالا اين وسط حداكثر سعي يكي به كمی ماديات مي رسه و حداقل سعي ديگري به زيادي عشق و محبت يك ماه بعد اينكه تموم محبتشو به تصور خودش به من اثبات كرد فوت كرد درست يك ماه بعدش همين يك باغ كافي بود براي اينكه سر خاكش قد تموم بي محبتياش زار بزنم قد تموم نبودناش گريه كنم حالا اين باغ شده پناهگاه من تموم اونايم كه ديدي همه مگساي



دور شیرینیشن تمومشون الکی خوشای همپای پارتیا مته سگ خونگی تا سوت بزمن همه در جا خوشکل و خوش تیپ تو هر مجلسی که بخوام جمعن موهایش را بالا می زند انگار حرف هایش تمامی ندارد امشب

- مگسای دور شیرینی اگر همین الان همین الان بگن مهدی داره میمیره نیاز داره یکی بهش پول قرض بده خون بده نه اصلا یه جو آرامش یه جو دلگرمی حتی یکیشون پیداش نمیشه همه یهو غیب میشن از رو زمین محو میشن چرا تو جشنا واسه اینکه دست و دلبازیشونو و ثابت کنن و کم نیارن شده تموم دارایشون و بذل و بخشش کنن می کنن اما وقتی پای رفاقت بیاد وسط وقتی پای مرام پای از جون مایه گذاشتن بیاد وسط

دریغ از آدمیت دریغ اینو وقتی فهمیدم که بعد اون اتفاق وقتی فهمیدن فریده خواهرم بوده حتی یکی به دادمون نرسید حتی یکی به ناله های فریده و گریه های من مرد گوش نداد حتی یکی همه دمشونو گذاشتن رو کولشونو و در رفتن اگر فریده به بیمارستان می رسید اگر بهش خون می رسید اگر زنده می موند فریده من نمی مرد

ادامه نمی دهد دلش گرفته است و دل من هم نگاهش می کنم چشم هایش درد دارند آنقدری درد چشیده ام که چشمان درد مند را از صد فرسخی بشناسم

دستان یخ زده ام را لای زانوانم می گذارم - نمی خوام شعار بدم ولی فکر نمی کنی بعضی از خاطراتو باید فراموش کرد نمی گم آسونه ولی همین که هی مرتب تکرارش می کنی واسه خودت تر و تازش می کنه تداعیش می کنه مته یه زخم هی سرش باز میشه هی درد میگیره بزار اونقدر گرد زمان بگیره تا از ذهنت بره یه عزیزی می گفت خوبه که آدما از تجارب پر از غلطشون درد بکشن که دیگه تکرارش نکنن ولی اون تجربه مته یه دارو می مونه تاریخ انقضا داره دوره مصرف داره تاریخ انقضاش سر بیاد دور مصرفش تموم شه اگر بیش از حد و افراطی استفاده شه اثرش سوء میشه عوارضش عود می کنه دیگه دارو همیشه همیشه سم میشه کشنده اگر زیادی بهش بها داده شه دردش دیگه عبرت انگیز نیست خانمان بر اندازه همیشه روحیه شکن میشه مرگ تدریجی ولس کن این تجربه تلخو تو درستو گرفتی

نگاهم می کند تلخ ولی با چشمان ریز شده - از کجا می دونی درسمو گرفتم!؟

لبخند می زنم به چشمان بی رنگ و رویش انرژی می پاشم - از رفتار و منش از اینکه تو سیاره به این بزرگی به پدر خودم قد تو اعتماد نداشتی از اینکه تا نیمه شب پیشتم ولی نمی ترسم از اینکه فکر می کنی مردی یه مرد که همیشه بهش اعتماد داشت که همیشه گفت کاملا کنترل اعمالش رو داره ابرو بالا می دهد و بدجنس می شود

- از کجا می دونی یهو دیدی تو استثنا شدی و کنترلم از دستم رفت !!!

به معنای تمام کلمه و می روم  
قه قه می زند و بر می خیزد با باز کردن درب حصیری باد سردی می وزد که  
شانه های او و قلب مرا می لرزاند  
- پاشو بریم پای آتیش پاشو تا کنترلمو از دست ندادم خانوم معلم !  
پنج دقیقه بعد کنار باربیکو ایستاده ایم خدمه در حال آوردن و بردن من و او نه  
اما کنار تر خیره به آتش گوش هایم درون حرف های چند دقیقه پیش پرتوی و  
پرتوی کنار من دست در جیب و او هم خیره به شعله ها  
- فردا قراره یه نفری بیاد که یه زمانی برام خیلی عزیز بود  
خشکم می زند نه حرف هایش می شود طناب و دارم می زند!  
دوباره آه می کشد چشم من به نقطه نامعلومی خیره و دلم در نقطه نامعلومی  
دفن می شود

- سوری تنها دختری که تونست دل منو عاشق کنه  
ناختم را تا ته داخل پوست دستم فرو می کنم دندان هایم را به هم می سابم دلم  
درد دارد

- دختری که بدون اینکه بفهمه جدا شدن چقدر می تونه یک مرد و بشکنه و نابود  
کنه بی هیچ دلیل منطقی ازم جدا شد ترکم کرد خوردم کرد بعد فریده کور سویی امیدم  
با رفتن سوری از بین رفت دیگه بعد سوری مهدی یه جنازه بود یه جنازه بی روح و  
حالا باز بی هیچ دلیل منطقی برگشته برگشته

خدا می شود بگویی خفه شود می شود بگویی چرا اینها را برای من برای من  
بی پدر تعریف می کند خدا می شود برای یک بار هم شده دستت را به زمین بیاوری  
و به این مرد زبان نفهم بفهمانی جلوی من نباید از این جملات بی رحمانه استفاده کند  
و انگار خدا باز هم سکوت را ترجیح می دهد

پرتوی دست هایش را از جیبش خارج می کند کتش را در می آورد قلبم سوز  
دارد دلم درد دارد سینه ام گز گز می کند قلبم فرار می کند روح مرده ام ناله و پرتوی  
کتش را روی دوشم می اندازد

- داری می لرزی اینقدر سردته!!!

بغض بیداد می کند ولی بهتر از هر عقلی می توانم تشخیص دهم نباید گریه کرد  
تنها سکوت می کنم که می دانم اگر کوچکترین کلمه ای بگویم اشک هایم رسوای عالم  
می کند کتش را دور دوشم محکم می کند و دستش روی شانه هایم مثل یک پناه جمع  
می شود

و انگار نمی خواهم از این پناه خودم را بکنم  
- مهرانگیز چیزی شده؟ بریم تو داری می لرزی دختر

سر تکان می دهم به نشانه نه نوک بینیم یخ کرده دستانم پاهایم خون رگ هایم  
و دلم و قلبم سرما زده اند

دستانش را دور شانه هایم روی کتتش محکمتر می فشارد و من خسته تر از آنم  
که بفهمم این نامحرم کنارم نباید بیش از این نزدیک شود دلم سردش است

- پس بشین رو صندلی

هر دو می نشینیم من در سکوت و او در نگاه

دندان هایم به هم می خورد

سوری را دوست دارد

تن و بدنم می لرزد

عاشقش بوده

کامم خشک است

طعم جدایی چشیده

نگاهش می کنم و دوست دارم کمی فقط کمی این بودن را این کت را برای

خودم داشته باشم حرف می زنم رک می گویم

- هنوزم دوستش داری؟

نوک بینی او هم سرخ شده مشکي هاي نافذش مشکوک شده اند به من به حرفم که

می خندد و با نگاهش نوبم می کند

- تو چی فکر می کنی دوستش دارم؟

و رک تر می شوم

- نباید داشته باشی کسی که رفته باید می رفته کسی که می خواد برگرد

خداحافظی نمی کنه کسی که می خواد بمونه ترك نمی کنه وقتی کسی رفته که

برنگرد و وقتی زمانی که باید نبوده که دلتو به آرامش و عشق برسونه لایق عشق

دوباره نیست

نگاهش در نگاهم کنکاش می کند بخار دهان هایمان ادغام می شود حرف نمی

زند و حرف می زنم

- موافق نیستی؟

تیله هایش به چشم هایم به ابروهایم به گونه هایم و دست آخر دوباره به چشم

هایم خیره می شود

- نمی دونم!

نمی دانم تا چه موقع حرف می زنیم همانقدر می دانم که نه حال من خوب است

و نه حال او بد هم حرف می زند از سوری که می گوید انگار داخل دلم آب و روغن

قاطی می کنند جلز و ولز می زنم و او هی تکرار می کند هی می گوید سوری را

دوست داشته و هی بغض در می زند هی می گوید سوری اش فردا می آید و هی دلم

تکه تکه این حسادت می شود و دست آخر از کنارش بر می خیزم و به سمت باربیکو می روم با صدای گرفته ای داد می زند

- میارم برات شکمو

با بغض و در حالیکه سیخ داغ را بر می دارم و انگشتم می سوزد و رهائش می کنم جواب می دهم

- نمی خوام خودم دست دارم چلاق نیستم

انگشتم را به دهان می برم و به هر چه حسادت و عجز و نمی دانم چه است لعنت می فرستم

بر می خیزد

- تو که بی نزاکت نبودی !

رو می گیرم و انگشتم را می مکم

- حالا شدم

عقلم ندا می دهد و قلبم می گوید به درک بگذار بفهمد درون دل وامانده ام چه بلوایی است شاید خوش انصاف تر شود کمی می خندد

- اونوقت چرا !!!؟

از خیر کباب خوش بوی آن بالا می گذرم و به سمت خانه اش می روم

داد می زند

- نگفتی چرا !!!؟

وسط راه می ایستم بر می گردم و زل می زنم به تیله های مشکی اش

- من می خوام برم خونه همین الان همین ساعت

سیخ کباب را بر می دارد و با لبخندی که قد دنیا دلم را آب می کند نزدیک می آید

- باشهباشه خانوم بداخلاق تا دنیا دنیااست باید از اخلاق بنالم

ابروهایم تا آسمان می رود

- ادب داشته باش

تکه ای از کباب های خوش رنگ و لعاب را نزدیک می آورد نزدیک تر و درست جلوی لب هایم نه من می خندم نه او جدی می شود

- بخور

چشمانم بین چشمانش کباب دستش و باز چشمانش می چرخد لب باز می کنم و لقمه دستش را می گیرم و خوش مزه ترین کباب عمرم را می خورم

دوباره مچ دستم را می گیرد و به سمت باربیکو می رویم دور میز گرد کوچک می نشینیم دستان یخ زده ام را زیر بغلم می گذارم و به دست های او که تکه های کباب را از سیخ جدا می کنند خیره می شوم برای مدتی سوری و آمدنش فراموشم می شود دوباره لقمه می گیرد کباب و فلفل دلمه ای و کمی لیمو روی آن

- دهنتو باز کن

دستم را به سمت لقمه مي برم  
- بدش به من خودم مي خورم  
جدي و بي لبخند است  
- باز كن دهنتو

و انگار لحظه اي بهشت و جهنم ادغام مي شوند دهانم را باز مي كنم و لقمه را  
مي خورم مزه ليمو با طعم سماغ روي كباب و طعم فلفل ادغام جان دهنده اي مي  
شود

نيم ساعت تمام او لقمه مي دهد چند بار از گرفتنش امتناع مي كنم و در نهايت  
مجبور به پذيرش اين قانون اجباري و صد البته شيرين مي شوم كه با دستان او شام  
بخورم

و چه شيرين مي شود اين شام دو نفره  
نيم ساعت بعد خدمه نزديك مي شوند دو فنجان نسكافه را روي تن ميز مي  
گذارند و خدمه ديگري يك پاكٲ را به پرتوي تحويل مي دهد  
پرتوي با انگشت سبابه اش پاكٲ را به سمت من هل مي دهد و دست به سينه  
مي نشيند و ابروانش به پاكٲ اشاره مي كنند

- برش دار  
چشمانم بين پاكٲ و چشمان او مي چرخد  
- اين چيه؟

سكوت مي كند و نگاه تنها  
پاكٲ را بر مي دارم و باز مي كنم و چشمانم روي عكس هايي كه تماما دونفره  
است ثابت مي ماند

قلم گرم مي شود و نرم نرمك همه جا دوباره روشن مي شود ملودي دني  
گيبسون تمام باغ را طنين مي اندازد پرتوي فنجان قهوه اش را بر مي دارد  
- قشنگه؟ خوشٲ مياد؟

چشمانم هنوز روي عكس هاي دو نفره است انگار از ثانيه به ثانيه با هم  
بودنمان فيلم گرفته اند به جاي عكس  
- فوق العاده است

يك قورت از قهوه را مي خورد  
- اينها همه اتومات توسط دوربيناي نصب شده گرفته شده هنوزم داره ميگيره  
نگاهش مي كنم

- يادم نمياد چنين اجازه اي داده باشم  
چشمانش مات مي شود لبخند روي لبش مي ماسد و انگار امشب زهرش مي  
شود ادامه مي دهم

- هر چند نمي توانم قدر شناس اين كار جالبت هم نباشم!

و مي خندم خوشحالم كه من هم مي توانم حرصش را در بياورم دستش را روي ميز مي كوبد

- سر كارم ميذاري و بعد مي خندي ???!!

از جايش بر مي خيزد

آناليزش مي كنم عصباني نيست ولي نرمال هم نيست فرار را بر قرار ترجيح مي دهم و بلند و بي پروا مي خندم اجازه مي دهم فراموشي روي سلول به سلول تنم اثر بگذارد مي دوم من دور رودخانه و او نيز در پي من

- مگه دستم بهت نرسه جوجه اردك جان

عصباني مي شوم سر جايم خشكم مي زند

- دوباره گفتي ???!!

خنده اش دندان نما مي شود

- اين به اون در البته تازه مساوي شديم

توي هوا بشكن مي زند يكهو ناگهان حدود هزار فواره آب روشن مي شود و

من درست در مركزيت اين دايره خيس مي شوم

جيغ مي زنم و با چشمان نيمه باز و دستاني كه سعي مي كنند حائل اين آب هاي

مزاحم باشند به اين طرف و آن طرف مي روم قه قه هاي پرتوي قطرات آبي كه از

همه زاويه ها به سمت من مي ايند صداي جيغ هاييم و باز قه قه هاي پرتوي!

جلوي درب خانه ام براي پرتوي دست بالا مي برم و او را به فردي با سوري

مي سپارم پرتوي با مكث حركت مي كند در را مي بندم و مي گذارم امشب با فكر

سوري و برگشتش زهر نشود

به قول مهرپوياي هندسه دان گاهي بايد وقايع را قرباني دل خوشي ها كرد

دكمه آسانسور را مي زنم از فكر اينكه مرضيه را چطور بايد قانع كرد سر

گيجه مي گيرم درب باز مي شود و سوار مي شوم ملودي اش مي شود مرور

خاطرات با پرتوي

ديري نمي گذرد كه ملودي ايستگاه آخر آسانسور فيلم ذهنم را مي برد لبخند

روي لبم را جمع مي كنم

به محض باز شدن درب آسانسور مرضيه را تمام قد جلوي واحد آپارتماني مي

بينم دست به كمر چهره بر افروخته و البته كنار مهتابي كه انگار خيلي خوابش مي آيد

و مرتب دستش را به چشمانش مي مالد

ابروانم بالا مي رود

- بيدارين ???!!

ساعتم را نگاه مي كنم

- تا اين موقع ???!!

مرضيه پوزخند مي زند کنار مي رود و وارد مي شوم و خوب مي دانم امشب  
بايد استيضاح شوم !

آخرين پيام را روي مانيتور ثبت مي کنم  
- سحر من تا نيم ساعت ديگه شروع مي کنم کنترل کار و به دست بگير  
به سمت کمد مي روم پالتوي تمام مشكي خز دار و بوت هاي سراسر چرم را  
بر مي دارم و به سمت مانيتور مي آيم  
پيام آمده را مي خوانم  
- اكي من دقيقا بيست دقيقه ديگه شروع مي کنم  
خم مي شوم روي کيبورد  
- بعد بيرون اومدن از موقعيت بهت پيام ميده منتظر باش و تا اونوقت هيچ  
انتقالي رو انجام نده تاکيد مي کنم هيچ انتقالي رو انجام نده  
پالتو را مي پوشم  
جواب مي ايد  
- اكي نگران نباش و موفق باشي  
لپ تاپ را مي بندم و آن را درون کيفش محکم مي کنم شال را روي سرم مي  
اندازم و سويچ و لپ تاپ و کيف را بر مي دارم و به سمت درب مي روم  
مرضيه از داخل آشپزخانه لقمه به دهان بيرون مي آيد  
- من يك ساعت ديگه اونجام هر وقت رسيدم تگ مي زنم  
بوت هايم را پايم مي کنم و همانطور خميده مي پرسم  
- مهتابو به كي مي سپاري ؟  
پيش پرستار خانوم فرزین ميذارم نگران نباش  
دوباره به سمت آشپزخانه بر مي گردد و من با خودم فکر مي کنم همه نگرانند  
که من نگران نباشم و اين بد نيست نه خدا ؟!  
از درب خارج مي شوم و شماره را مي گيرم  
- جناب ارجمند سايتو باز کنيد  
پله ها را به آسانسور ترجيح مي دهم آدرنالين خونم بالاتر از صبر کردن پشت  
درب هميشه بسته آسانسور است  
- با همون عنوان ؟!  
پاگرد پله ها را با سرعت مي پيچم  
- بله دقيقا با همون عنوان سايت رسمي شرکت نوين ايران درست ده دقيقه  
بعدهش آدمي من دست به کار ميشن  
ارجمند مي خندد لبخند من هم باز مي شود از تجسم چهره آدم هاي هم دردم !

گوشي را قطع مي کنم درب يك لت پيلوت را باز مي کنم و در حالي كه به سمت پژوي نوک مدادي ام مي روم نگاهی به دور و اطراف نیز مي اندازم كوجه خلوت است دستگیره را مي کشم و بیره اپل اهدايي درون دستان يخ زده ام دل مي زند مي نشینم

- بله

گوشي را به دست چپ مي دهم و با دست راست سويچ را مي چرخانم  
- سلام حريف طعمه رو گرفت

لبخندم كش مي ايد دنده را عوض مي کنم و فرمان را مي پيچم

- خوبه الان نوبت قدم بعديه تمرکزش رو به هم بریز

سحر مي خندد

- اكي عزيزم من تو به هم ريختن تمرکز تبحر دارم فعلا

دنده ۲

ضبط را مي زنم و موسيقي ورزشي اگشن پخش مي شود

دنده ۳ سرعت به ۷۰ مي رسد مولوي را مي پيچم

خیابان ها شلوغند مثل همیشه پشت ترافيك ساعت ۷ صبح گیر کرده ام كرور

كرور دانش آموز دبستاني فرم صورتي پوشيده جلويم از خیابان رد مي شوند و اين

چراغ لعنتي قصد سبز شدن ندارد

گوشي را بر مي دارم و اس مي دهم

- ده دقيقه دير تر كارو شروع كن من تو ترافيكم

سرم درد مي كند آرنجم را روي فرمان مي گذارم پلك مي زنم تند تند

تربالاخره چراغ سبز مي شود و راه نفس كشيدن من هم باز مي شود

وقتش است وارد بانك مي شوم چشم چند تن از كارمندان و مشتريان به سمت

من كشيده مي شود يكي از آنها به سمتم مي ايد نگاهش نمي کنم و همچنان به سمت

اتاق در حركتم

كنار گوشم نجوا مي كند

- جناب عابديني فرمودن همه چيز همونطور كه خواستين مهياست كاربري رو

گذاشتن تو سيستم به محض اينكه كارو تموم كردين خبرم كنيد

سر تكان مي دهم

وارد اتاق مي شوم كارمند راهنما مي خواهد وارد شود با دست مانع مي شوم و

در را مي بندم شوكه مي شود ولي عقب مي كشد نفس راحتی مي کشم و بابت اين

قدم مهم خدايم را شكر مي کنم

لپ تاپ را روي ميز مي گذارم مروت ها الان داخل جلسه اند وقت زيادي ندارم

عابديني احمق تر از اين حرف ها بود



لب تاپ را باز مي كنم و فيشش را به كيس سفيد وصل مي كنم و فلش را با انگشت سبابه ام فشار مي دهم

دستانم به سرعت روي كيبورد مي لغزند يخ زده اند زانوانم به طرز نامحسوسي مي لرزند و بالا آمدن اسيد معده ام را حس مي كنم خدا كند كسي وارد نشود خدا الان مزاحم نمي خواهم همين يك بار به دل من راه بيا خوب ؟

سه دقيقه فقط سه دقيقه وقت مي گيرد باشد خدا ؟

انسرينگ گوشي روشن مي شود

- من تو موقعيتم

چشمم به لودينگ قرمز نرم افزار محبوبم و گوشم به پشت خط

- خوب اطلاعات ديگه اي داري ؟

تند جواب مي دهد

- يه تماس داشته طبق پيش بينيت به پليس اطلاع داده تو راهن روي اينتر چند بار مي زنم بجنب ديگر بجنب بجنب لعنتي ساعد دستم تير مي كشد و واكنش هاي عصبني جوارحم دانه دانه آزار دهنده تر مي شوند

- اكي ما هم همينو مي خوايم رد يابيش كن لحظه به لحظه خبر شو بده

لودينگ متوقف مي شود لب پايينم را محكم گاز مي گيرم صداي پرتوي مي آيد

- كاربري رو تست كردي ؟ مهرانگيز حداكثر پنج دقيقه مهلت داري بايد هر چه زودتر از اونجا خارج شي مهرانگيز مي شنوي بجنب خارج شو

چشمانم دو دو مي زنند

- تست نكرده مي دونم تقليه

پنجره آبي را مي بندم و پنجره نرم افزار را بالا مي آورم

- نبايد زياد تو اتاق بموني شك مي كنن پليسم به موقعيت شما نزديكه گونه ام را مي خارانم

- طبق بر ايندم هنوز مهلت هست من كاري كه اون مي خواد نمي كنم ! علي ايحال كارم داره تموم ميشه بيشتتر معطلشون كنيد

- متوجه نيستي مهرانگيز بيشتتر از اين نمي تونيم

گوشي را بين صورت و شانه ام نگه مي دارم و دستانم رمز را وارد مي كنند

- نگران نباش فقط سر تايم معين برنامه رو اجرا كن خوب تو رو خدا الان با من بحث نكن مهدي خوب

خشكم مي زند بي اختيار اسمش را گفته بودم تمام گلبول هاي تنم به سمت صورتم هجوم مي اورند و او هم ساكت مي شود و انگار آرام مي گيرد و با صداي گرفته و دوست داشتني جواب مي دهد

- باشه بهت اعتماد دارم بجنب

به ساعت نگاه مي كنم دو دقيقه بيشتتر نمانده

- باشه

سرم را محکم تکان می دهم تا از خلسه در آید نفس عمیقی می کشم و به ساعت پایین صفحه نگاه می کنم ضربان قلبم بالای هزار می زند حتم به یقین وقتش است وقت رو نمایی از مهرانگیز مروت کجایید گرگ های خاندان پدري پادشاه صفحه شطرنج تا يك ساعت دیگر وسط میدان شماسه!

سه دقیقه تمام می شود اس می آید  
- پلیس تو موقعیت ماست پاساژ فرحزاد  
با دستان عرق کرده ام می نویسم  
- جلوي فرحزاد اونها رو شلوغ کن من از اینجا خارج شم  
لپ تاپ را می بندم قلبم الان است که بیرون بیاید سیستم عابدینی را همانطور  
رها می کنم و لپ تاپ را بر می دارم  
انسرینگ گوشی روشن می شود  
- طبق برنامه تریلی ها سد راه شدن ولی بیشتر از چند دقیقه همیشه اونها رو  
سد کرد

دستگیره را می کشم تمام ترسم از این است که قفل باشد ولی نه هنوز شك  
نکرده باز است و گذشته از همه اش نمی توانست جلوي این همه مشتري صدای من  
را بلند کند ساده لوح عابدینی ساده لوح چطور تصور کردی دختر رضا مروت تا این  
حد می تواند بی عقل باشد که خودش را در دام تو بیندازد چطور  
از جلوي کارمندانش رد می شوم همان کارمند راهنما جلویم را سد می کند  
- کجا خانوم!؟

به جمع مشتریان نگاه می کنم و پوزخند می زنم وجودم پر از تلاطم است و  
ظاهر آرامش ساختگی جذابی را به نمایش می گذارد  
- کارم اینجا تمومه!

ابرو بالا می دهد  
- نمی تونید خارج شید  
سر جابم جابه جا می شوم مهرانگیز قائله را نیاز کارت برنده دست توست نفس  
بکش نفس عمیق

خدا وقتش است چرا نمی رسد  
درست همان لحظه وارد می شود!  
درست همانطور که تجسم می کردم با چشمان خیس و ریمل هایی که تا زیر  
چشم هایش راه گرفته است مرضیه عرب همسر دوم عابدینی و بی اغراق باید گفت  
یکی از بزرگترین سرمایه داران آسیای مرکزی  
از کنار کارمند راهنما رد می شود به سمت می آید دستم را به سمتش دراز می  
کنم و لبخند می زنم

- مروت هستم مهرانگيز مروت

دستم را مي فشارد

- سلام من آماده ام

خوب است فيل ميدانم حرکت کرده است و انگيزه معجزه آوري را هم با خود به همراه دارد

انگيزه اي که بي شک مي توانست هر زني را گرگ ميدان کند " انتقام از يك مرد "

به سمت کارمند راهنما پوزخند مي زنم

چشمانش روي مرضيه عرب مي ماند

- اين خانوم حق خارج شدن ندارند دستور رياست بانکه

داد مي زنم و مي گذارم همه چيز در ذهن مشتريان ثبت شود

- چرا حق خارج شدن ندارم رييس شما الان تحت پيگرد قانوني قرار دارن اونوقت من حق خارج شدن ندارم!؟

نوبت به گروهان دوم است و الحق که به موقع مي رسند مامورين صوري وارد

مي شوند به سمتان مي آيند کارمند راهنما دستش را به سمتم دراز مي کند و به من

اشاره مي کند در دلم ريسه مي بندند انگار

- به موقع رسيديد

مامور پرتوي به کارمند عابديني نزديک مي شود

- رياست بانک کجان؟

بهت زده مي شود

- ايشون امروز مرخصي ان اين خانوم

مامور پرتوي براي گرگ و ميش کردن اوضاع صدايش را بالا مي برد

- با اين خانوم کاري ندارم اينجا يه مشکلي وجود داره از شما شکايت شده

اي کاش وقت داشتم قيافه بهت زده کارمند عابديني را يك دل سير ببينم ولي نمي

شود بحثشان بالا مي گيرد و من از آب گل آلود استفاده مي کنم و مي گريزم

من و مرضيه عرب به سمت ماشين مي رويم ريموت را مي زنم و هر دو مي

نشينيم

سوييچ را مي چرخانم و به سمت شرکت خليج حرکت مي کنم!

زن عابديني فيش فيش مي کند اشک و آب بينيش ادغام شده است!

- ممنون از لطفت داشتم تمام داراييمو خرج يه کتافت مي کردم

راهنما مي زنم و وارد بلوار بعثت مي شوم

- منم يه زنم درک مي کنم چي مي کشيد ولي الان وقت گريه و بي تابي نيست

خانم عرب بهتر نيست به قيافتون يه دستي بزويد تو كيف من وسائل هست

نگاهش خيره به من است كيفم را با دست راست از کنارم بر مي دارم و به

سمتش مي گيرم

و تا حدودي مي فهمد با اين چهره نمي تواند يك زن موجه به نظر برسد و وارد كارزار جنگ هم بشود!

ولي همچنان بغض دارد و صدايش گرفته است كيفم را مي گردد و عصبي و هيستريك و سلسله وار حرف مي زند - بله آره درست ميگي اين مرد ارزش گريه نداره بهش نشون مي دم با كي طرفه مگه خواب اينو ببينه كه اشكاي من به واسطه اين خيانت ريخته شه سمند مشكي را رد مي كنم و بعد با خودم مي گويم همين الان هم اشك كه هيچ سيل راه انداخته اي!

لبخند روي لبم را جمع مي كنم و سعي مي كنم روي بقيه كار تمرکز كنم - جنگ اول به از صلح آخره خانم عرب رك بگم بهتون پيشهاد مي كنم سهامتون رو از شركت خليج خارج كنيد و به شركت من انتقال بديد من و شما الان تو يه جبهه ايم من بنابر دلائل خودم و شما بنابر دلائل خودتون شير پاك كن را زير چشمانش مي مالد - خودم تو همين فكر بودم خانم مروت شما با مداركي كه ارائه كردي جا براي مخالفت نداشتي

سرعت را به ۱۴۵ مي رسانم - كمكت مي كنم به خاك سياه بنشونيش لپم را از داخل گاز مي گيرم - و اينم بگم من دلائل خودمو دارم نمي خوام فكر كني دارم از احساساتت به نفع منافع خودم سوء استفاده مي كنم از همون اول كه اومدم پيشتون بهتون گفتم هدف من زمين تا آسمون با هدف شما متفاوته پس جاي سوء تفاهم نمي مونه پنكك را زير چشمانش ضربه اي مي زند و با بغض نيمه خاموشش حرف مي زند

- آره خانم مروت روت حساب مي كنم من تا آخرش هستم به هر دليلي مي خوي با من همراه شي برام فرقي نداره از هر نظري ساپورتت مي كنم كه برگردي رو صندلي رياست ولي اين مرد نگاهم مي كند و انگار دوباره مي خواهد گريه كند - مي خوام شكستنشو ببينم مي خوام به گ\*ه خوردن بيفته مي خوام خوار و دليل شه

و دوباره در دلم مي گويم فرزانه مروت كيش!

جلوي ساختمان مشترك شركت خليج و نوين ايران پياده مي شويم نفس عميقي مي كشم و اكسيژن ناخالص را به ريه هايم دعوت مي كنم

بي شك وقتش است وقت رونمايي از مهرانگيز مروت وارث به حق خاندان  
پدري اش و داخل اين ساختمان پنج طبقه لوکس سهام داران ريز و درشت و کليه  
مهرة هاي بازي و سرمايه داران خرد و کلان گرد هم جمعند  
قدم هايم بلند روي زمين کوبيده مي شود ويبره ايل اهدايي درون انگشتانم يخ  
زده ام دل مي زند دستم را بالا مي آورم  
- سلام کجايي؟

بند كيف کتابي ام را مشت مي کنم  
- من جلوي شرکتم  
از پله هاي براق و سنگ سفيد درگاه بالا مي روم  
- اكي بجنب درست الان وقتشه  
سرعتم را بالا مي برم همسر عابديني پشت سرم است گوشي را به دست چپ  
مي دهم

- بروشورا آماده است؟  
و انگار چشم ها حساس مي شوند و در و ديوار نگاهم مي کنند و از همين الان  
حس بويايي گرگ پير را تشخيص مي دهم استرس و نگراني تا مغز استخوان اعتماد  
به نفسم رسوخ مي کند  
- آره

- وقتي وارد شدم پخششون کن  
به جلوي آسانسور رسیده ايم با انگشت سبابه ام دکمه آسانسور را مي فشارم  
همسر عابديني مي پرسد  
- شرکت خليج يا

مي خندم و گوشي را از دهانم فاصله مي دهم  
- شرکت نوين ايران فعلا اونجا کارمون مهمتره  
لبخند مي زند درب آسانسور باز مي شود و من و فيل ميدانم وارد مي شويم  
ملودي آسانسور پخش مي شود  
روي دو پايم بند نمي شوم صداي پرتوي آرام ترم مي کند  
- مهرانگيز ارومي؟!!

نگاهم را به آينه روبرو مي اندازم مهرانگيز مهرانگيز با همان چشمان ريز و  
گونه هاي برجسته و لب هاي باريک جوجه اردک زشت گذشته ها و مرد اکنون آرام  
است؟

نمي دانم تا چه حد مي توانم دينم را به رضا مروت ادا کنم نمي دانم مهرانگيز  
اکنون چقدر دوست دارد حقش را باز پس گيرد نمي دانم اصلا دوست دارم روي  
صندلي رياستي که بوي خون و ربا و رشوه و خيانت و بي انصافي مي دهد بنشينم؟!  
نمي دانم

فقط این را می دانم که فردین مروت و تمام آنهایی که فکر می کنند مدار دنیا باید به نفع برخی و به ضرر دیگری بچرخد باید باید مجازات شوند فقط این را می دانم که فردین مروت و تمام آدم هایی که لبخند و رضایت و غرور و آرامش دیگران در آیین آنها قد یک دانه ارزن هم ارزش و منزلت ندارد باید مجازات کردند و من مدت مدیدیست که این طناب دار را به قطر تمام گردن کلفت های بی شرف این زمینی که دیگر سیاره آدم ها نیست گشاد کرده ام و فردین مروت در راس همه آنها پشت درب بزرگ و چوبی آن سالن درندشت روی یکی از صندلی های چرم تمام مشکی نشسته است و باید از او شروع کنم

فردین مروتی که بعد آن شب دوباره برگشت برگشت و ادعای خواستن کرد فردین مروتی که سه روز بعدش پیغام و پیغام فرستاد که با همه شرط ها موافق است و حاضر است آزمایش اعتیاد و ایدز بدهد و حاضر است حق طلاق بدهد و حاضر است هزار و یک تعهد ریز و درشت بدهد و حاضر است روزگار من بی دخترانه را با روزگار یزید یکی کند!

- مهرانگیز میشنوی؟ ریز و درشت خاندانت اینجان اگر احساس می کنی آمادگی این روبرو شدن رو هنوز نداری از همون جایی که هستی برگرد میشنوی برگرد

ذهنم کج می شود می رود برمی گردد به زنگ تلفن گذشته ها  
\*\*\*\*

مادر سپید روی من گوشی را برداشت  
- بله

چهره اش گرفته شد

- سلام خوبید فردین جان خوبن

به من و کتاب دستم نگاه کرد و با یقه بلوز لاجوردی اش بازی کرد

- شکر ما هم خوبیم بله سلام می رسونن رضا جانم درگیر کارن بله

و نمی دانم پشت خط چه گفته شد که مادر من زانوانش کم جان شد و دست به

دیوار گرفت و رنگ به رنگ شد

- بله حق با شماست

نزدیک رفتم

- من شرمنده ام

چرا شرمنده بود؟ چرا مادر من قد کفایت عمر و داشته هایش شرمنده ریز و

درشت این سیاره لعنتی شده بود چرا باید شرمنده عمو و فردین جانمش می شد

رفتم جلوی مادر و با ایما و اشاره و اخم و ادا سعی کردم بفهمانم لازم نیست

قربان صدقه اشان برود

رو گرفت و ادامه داد

- قدمتون روي چشم کي بهتر از فردين جان  
سنسورهاي مغزم سنگين شدند زانوانم بي رمق شدند دست هايم يخ زدند  
و تمام زمين و زمان بي رحمانه تگرگ باران شد

آسانسور مي ايستد من و مرضيه عرب قدم به بيرون مي گذاريم که  
سه مرد سياه پوشيده و قوي هيکل راهمان را سد مي کنند  
مرضيه عرب جيغ خفيفي مي کشد مرد وسط خيره به من است و همانطور  
مجسمه وار حرف ميزند

- جناب مروت منتظرتون!  
دستم را تا جلوي لب هايم بالا مي آورم و نگاهم به چشمان مرد قوي هيکل  
روبرويم فيکس مي شود  
- خوشحال ميشم زيارتشون کنم  
از آسانسور بيرون مي روم يکي از مرد ها مي خواهد بازويمان را بگيرد دستم  
را عقب مي کشم و تيز مي روم داخل مردمک هاي سبزش  
- دست بهمون بزني دودمانت به باد ميرد خودمون ميريم فقط راهنمايي کن  
کجا

پلک نمي زنم و او پلک مي زند تند هم پلک مي زند و با خودم مي گويم انگار  
اربابش يادش نداده که شايد مهر انگيز مهر انگيز سابق نباشد شايد  
عقب مي روند و من و مرضيه عرب از اين دروازه گوشتي رد مي شويم  
مرضيه عرب خودش را به من مي رساند  
- همراشون بريم؟ مگه قرار نيست  
بدون اينکه او و حتي درب بزرگ سالن کنفرانس سمت چپ را نگاهي بيندازم  
آرام مي گويم

- نگران نباش غير قابل پيش بيني نبود همه چي تحت کنترل فقط سکوت کن  
بزار تمرکز کنم  
خودش را عقب مي کشد  
- باشه خيالم راحت شد

يکي از مرد ها جلويمان حرکت مي کند و دو نفر اطرافمان با قدم هايي بلند با  
آنها همراه مي شوم کمرم را راست مي کنم شانه ها را فراخ و به مثابه يك مرد  
کارزار به سمت قلمرو فرضي گرگ پير قدم بر مي دارم  
جلوي درب دو لت آن نزديک يك روح سفيد و يك چهره کريه به انتظارم پرچم  
سرخ و سفيد بر افراشته اند و همه جا انگار نقش دارد اين جمله " مهر انگيز خودت را  
نباز "

يکي از مرد ها در مي زند و صدايي وحشتناک تر از هميشه دلزنک تر از هميشه  
مشوش تر از هميشه از پشت درب سياه مي آيد صداي بنيامين مروت

- بيا تو

در باز مي شود و تيريك لولاي در درون گوشم مي پيچد چهره كريبه نزديك مي ايد روح سفيد نيز و تمام ديوار ها تنگ مي شوند روح سرگردان عزيز کنار گوشم نجوا مي كند

خون آدم ها نبايد پايمال بشه

قدرت سر بريده عزيز مي شود سر به طغيان زدن من مني كه ديگر از پوسته جاهليت به در آمده ام سر جايم خشك زده كه دستي هلم مي دهد تا آستانه افتادن پيش مي روم و نمي روم من نبايد بيفتم نه جلوي چشمان خبيث گرگ پير نه كمرم را راست مي كنم ترس تمام جوارحم را در دست گرفته و گرمائي بدنم به شدت افت كرده گلويم مي سوزد و كامم خشك است سر بالا مي كنم و چشم در چشم گرگي مي اندازم كه فقط شبیه انسان است

من پيش قدم مي شوم

- سلام عرض شد عمو جان!

نمي خندم و مي خندد

- سلام مهر انگيز جان

جان را با تاكيد و تحقير گفته بود و صد البته با چاشني تهديد

دست هايم را داخل جيب هاي مشكي لبه خز دارم فرو مي برم و مي گذارم كمي گرم شوند و خوب مي دانم اولين حربه ام در برابر مردي كه خيال مي كند خيال مي كند در قله است و همه دو پا هاي عالم زير پايش اين است كه خيال واهيش را بشكنم !

چند قدم نزديك مي شوم بلند و راست قامت نزديك مي شوم

- توفيق اجباري نصيبم شد وگرنه وقت اجازه نمي داد به بزرگ خاندان عرض

ارادت كنم

سكوت مي كند و همانقدري نگاه مي كند كه بفهمم كمي برايش عجيب به نظر

مي آيم

سوت مي زنم كاري كه براي تنفر انگيز است و براي گرگ پيرنيز !

سوت مي زنم و اطراف اتاقش را مي پيماييم و نگاه مي كنم

دست راستم را از جيب پالتوي مشكي ام بيرون مي اورم انگشت اشاره ام را با

هارمونيك سوت كشيده شده ام دور اتاق مي چرخانم و دشنه مي كشم

- همه اين دم و دستگاهو با پول باباي من به هم زدي ديگه نه!؟

روي پاشنه مي چرخم نبايد ديدن اين چشم هاي بهت زده را از دست بدهم ديدن

اين چشم ها براي من براي روح سفيد لذت دارد لذت

نفس بلندي مي كشم و راه مي روم اينبار دستانم گره خورده پشت كمرم و چشم

هايمن به زمين و پاشنه هاي ده سانتيم هارموني خوبي به راه انداخته اند و نطق مي كنم



- شنیده بودم مال مفت خوردن داره ولي احتمالا شما نشنیدید که مال مفت بردن نداره

پشتم به اوست دو تن از آدم هایش کنار دیوار دست در پنجه و مطیع ایستاده اند و سومی احتمالا پشت درب کنار مرضیه عرب و من و گرگ پیر جلوي کتابخانه بزرگ پشتم به اوست ولي میخ نگاه بهت زده اش براي دلم لذت انگیز است که باید ببیند این مهرانگیز تازه متولد شده را که باید ببیند مهرانگیز از پيله ابریشم در آمده را باید ببیند روي پاشنه مي چرخم و انگشت اشاره ام را به سمتش مي گیرم

- اوه یادم رفت عمو جان فردین عزیز عمه جون چطورن!!!!!!

لبخندم موقرانه کش مي اید او سکوت مي کند و من حرف مي زنم

- احتمالا تو این مدت از شخص شما خوردن مال یامفت رو بهتر از قبل یاد

گرفتن

سکوتش را دوست دارم انگار سکوت که مي کند براي من يك وسیله سرگرمي مي شود لب هایم را غنچه مي کنم

و دشنه را در عضله غرور و خود برتر بینی اش مي چرخانم

- البته یادم مي مونه به سگ های نگهبان اموال پدر مرحومم در آینده برسم!

به ستم یورش مي آورد و تا به خودم بیایم سیلی نه مشت محکم و جانداري به

گونه چیم اصابت مي کند

خدا را شکر مي کنم که مرضیه عرب را بیرون نگه داشته اند دستانم را مشت

مي کنم درد هایم با هم به صدا در مي آیند گرگ ها زوزه مي کشند مادرم جلوي رویم

زجر مي کشد کنار دیوار زیر آوار آوار هوس و حیوان صفتي ناله مي کند

سرم گیج مي رود شقیقه ام مي سوزد ولي

دوباره کمر راست مي کنم سر بالا مي کنم و روبروي گرگ پيري که از قضا

گاو هم شده است و از بینی اش دود در مي آید چشم در چشم رخ در رخ قدرت نمایی

مي کنم

- البته نباید فراموش کنم که سگاي هارو از باقي سگام جدا کنم سگ هار باید

کشته شه!

تمام اتاق ۱۰ در ۱۰ مملو از سکوت است و نگاههای من و گرگ پیر در هم

گره خورده است

که اپل اهدایی درون جیبم مي لرزد برش مي دارم و سریع جواب مي دهم

- سلام من خدمت عمو جانم تا ده دقیقه دیگه مي رسم

حرف را رسانده بودم ولي به جاي صدای پرتوي صدای مرضیه مي آید

- مهتاب مهتاب مهتاب گم شده !

او گریه می کند و من خشکم می زند چشم به نقطه نا معلومی قفل می شود و  
نبضم می ایستد

مرضیه دوباره زار می زند

- من داشتم می اومدم جلسه که خانم فرزین تماس گرفت و گفت مهتاب غیبتش  
زده همه جا رو گشتن پیداش نکردن مهتاب بدون اجازه حتی تا دم درم نمی رفت  
نفسم بالا نمی آید مری ام تنگ می شود قلبم سوز بر می دارد عموی بزرگ قه  
قه می زند

اینبار او سوت می زند و دستش را به سمت مرد قوی هیکل جلوی درب دراز  
می کند

- تیرزادو بگیر

مرد قوی هیکل شماره ای را می گیرد و گوشی را به دست اربابش می دهد  
گرگ پیر نگاه می کند و من انگار وسط اتاق به کما رفته ام قدم بر می دارد و  
حرف می زند حرف که هیچ نیش می زند آتش می زند کباب می کند

- چند سال پیش به اون پدر احمقت گفتم این زنو از زندگی بنداز بیرون گفتم  
آبروی خاندانو با یه مشت بدبخت عقده ای نبر گفتم این زن چش به مال و اموال  
دوخته ردش کن و با یه زن نجیب زاده و خانواده دار وصلت کن گوش نکرد وقتی  
فهمیدم مادرت زرنگ تر از این حرفا بوده که روی ثروتی که پیدا کرده تله نزاره  
وقتی فهمیدم توله انداخته تو دامن داداش ساده من باز رو کردم بهش گفتم داداش نزار  
مار تو آستینتو بیاره و اینجا خونگیش کنه گفتم این جماعت گدا گشنه بوی گوشت  
شنیدن که دندون تیز کردن بازم سادگی کرد و گفت بچمه پاره تنمه از گوشت و خونمه  
هه بچه پاره تن اراجیف عهد عتیق یه توله سگ مئه تو که حالا جلوی من جفتک می  
ندازی و از مال بابات حرف می زنی مادر غربتیت می دونست چطور مئه یه  
لاشخور روی حقی که حقش نیست لنگرشو جفت و جور کنه و الحق و الانصافم  
خوب کارشون بلد بود ولی

پوزخندش زهر خند است تلخ است سیانور است تمام آماج فراموشیم به ویرانه  
مبدل می شود تمام گذشته سیاهم جلوی رویم به صف می شود

- من اون رضای ساده لوح دراز گوش نیستم من بنیامینم بنیامینم

این اتاق به اندازه يك کبریت کوچک می شود اکسیژن نیست خدا نفس می  
خواهم سینه ام درد دارد دلم درد دارد قلبم میسوزد و تنها یقه ای که دستم به گرفتنش  
می رسد یقه خداست خدایی که در تمام زمستان های من تنها سکوت کرد تنها

خدایی که می دانست چقدر نیش زبان این جماعت دوپا درد دارد و ساکت می  
ماند خدایی که انگار همه جا هست و نیست خدایی که انگار خودش می خواهد  
مهرپویای هندسه دان از آنها بود که انگار وکالت خدا را روی زمین بر عهده دارد او  
می گفت

" اکسیر درد ، جماعت دویا را بزرگ خواهد کرد درد را باید تزریق کرد تا پادزهری قوی تر درون روحت احیا شود درد را باید خورد که لشگر سفید مانور تدارکاتی داشته باشند درد را باید چشید که مزه اش روح را صیقل دهد "

و من تمام این مراحل را داشته ام و درد را با سه حرفش بلعیــــده ام  
آیفن گوشیش را روشن می کند و دستش را بالا می برد  
صدای ناله مهتاب از گوشی دست گرگ پیر درون اتاق می پیچد و وجودم را  
رنگ سیاه و منفور پر می کند چهره کریه می خندد قه قه می زند همه جا زشت می  
شود ناله مهتاب درون سلول به سلول تنم بیداد می کند و تمرکز از دست می رود که  
من این یکی را پیش بینی نکرده بودم

حالم خوب نیست می خواهم زار بزنم مهتاب خدا این یکی را کجای دلم بگذارم  
سینه ام گز گز می کند و درد در فراسوی دیوار های کاه گلش ناخن می کشد روح  
سرگردان عزیز به شانه ام می زند و یادم می آید این جمله اش " بهترین حربه در  
برابر دزدان سیاره این است که ندانند مالی برای دزدیده شدن داری "

و انگار به خودم می ایم یادم می آید مهرانگیزی که اینجا ایستاده است کارتهای  
برنده اش را از قبل مهیا کرده

گوشی را به گوشم می چسبانم و چشم در چشم گرگ پیر ، با آرامش ساختگی  
ولی تاثیر گذار کلمات را پرت گوش هایش می کنم و انگار به در می گویم که دیوار  
بشنود

- نگران نباش مرضیه جان کسی که مهتابو برده خوب می دونه من اگر دستم  
پر نبود من اگر آماده این جنگ نبودم محال بود پامو بزارم تو زمین پر از مین  
صدای شکوه های مرضیه را پشت خط تنها می گذارم و گوشی را داخل جیبم  
فرو می برم تحمل شنیدن زار زدن هایش در ظرفیت کنونی من نمی گنجد چشم های  
گرگ پیر دیگر نمی خندد و این برای منی که زانوانم در حال وا دادن است خوب به  
نظر می رسد دستش میان زمین و آسمان معلق مانده سرش نیز  
نگاهم می کند و نگاهش نمی کنم به سمت میز عریض و مشکی آن ته می روم  
روی صندلی چرخانش می نشینم

- لپ تاپتو روشن کن عمو جان به دردت می خوره برات یه سورپرایز دارم  
سر جایش ایستاده و این یعنی هنوز نمی داند چه خبر است که چرا مهرانگیز  
مثل سابق هول نمی شود که چرا نمی تواند اعتماد به نفسم را با تناقض مواجه کند که  
چرا

اس می آید

- کجایی پس ؟

سریع تایپ می کنم

- فعلا گروگان گرفتتم ولی تا پنج مین دیگه میام!

و مي فرستمش با اشاره گرگ پير يکي از آدم هایش نزديک مي آيد و گوشي را از دستم چنگ مي زند محکم خيلي محکم پوزخند مي زخم و لپ تاپ روي ميز کارش را جلو مي کشم مرد قوي هيکل کنارم مي خواهد لپ تاپ را ببندد که دست گرگ پير به نشانه مانع بالا مي رود آدمش عقب مي کشد روشنش مي کنم و وارد سايت رسمي نوين ايران مي شوم خوب است همه چيز سر جاي خودش است همانطور که طراحي کرده بودم همانطور گرگ پير ساکت است فشارم افت کرده سرم گيج مي رود و پاهایم مور مور مي کند

از داخل کريستال روي ميز شکلات پرتقالي اي را بر مي دارم تکیه مي دهم و در حالیکه بازش مي کنم مي گويم -  
عمو جان بد نيست يه سري به اين سايت بزني اين سايت هر پنج دقيقه به روز ميشه و اگر به هر دليلي خبري از من و سلامتيم نشه يه پاراگراف به متن و يه فايل به فولدر ها اضافه ميشه!

با دو انگشتم شکلات نارنجي را درون دهان مي گذارم طعم شيرين و ترشش کمي حالم را جا مي آورد صندلي چرخان را صد و هشتاد درجه مي چرخانم رويم به ديوار سفيد است و پشتم به گرگ سياه و ناگهان بر مي گردم - خوب عمو جان تموم مدت من حرف زدم شما هم يه چيزي بگيد دلم واسه تن صداتون يه ذره شده

گرگ پير خسته است و عصبي انگشت سبابه ام را به لبم نزديک مي کنم - آخرين بار کي بود آها اون شب باروني من بودم عزيز بود و صداي عموي بزرگ

از جايم بلند مي شوم صداي نحسش تمام ستون هاي دلم را آوار مي کند - بتمرگ و خفه شو بين چي مي گم بهت نزديک مي آيد و دست هایش را روي دسته هاي صندلي چرخان مي گذارد چشمانش وحشي شده اند و عضلات گردنش سفت و سخت مي غرد

- تو گدای پاي پتي واقعا فکر مي کنی مي تونی از پس من بري بيای؟! خوب گوشاتو باز کن دختر جان من اونقدري مار خورم که افعي شم و از بلبل زبوني يك جوونك شير خام خورده نترسم فکر كردي كجا اومدي تصور كردي شركت من اينقدر خر تو خره

عقب مي رود و من فقط نگاهش مي کنم ترس نه درون چشمانم راهش نمي دهم فقط نگاهش مي کنم فقط دستانش را باز مي کند

- اومدي؟ خوش اومدي به جهنم خوش اومدي!  
 قه قه مي زند و دور خودش مي چرخد  
 - چي؟؟؟ مال يا مفت؟ پول باباي تو؟ هه  
 رو مي کند به آدم هائيش  
 - اينو ببرين بندازين تو انبار تا فکر کنم با چه روشي بايد سرشو زير آب کرد  
 لبخندم کش مي ايد بي اختيار مي خندم بلند لاقيد مي خندم

چشمانم به سايت نوين ايران است و چشمان او راه نگاه مرا دنبال مي کند بعد با  
 خودم مي گويم وقتش است بايد باور کند هر چه در چنته دارم براي کشتن بت بنيامين  
 مروت کافيست

با دست چپ لپ تاپ را مي چرخانم تا خوب ببيند خوب رد پاي داشته هاي من  
 را حس کند سايت نوين ايران درون چشمانش تلالو مي يابد و حرف به حرف ممنوعه  
 هاي هرز و کلمه به کلمه جرم هاي کرده و ناکرده اش در ب بسم الله سو سو مي زند  
 صداي ناخن کشيدن اعصاب گرگ پير را مي شنوم و لذت مي برم  
 دهانش باز مي ماند لپ تاپ را با وحشي گري جلو مي کشد سرش با سرعت به  
 سمت مي چرخد و يقه ام را مي گيرد

- از جونت سير شدي نه؟ از جون عزيزات چي؟؟؟؟  
 دلم ترك بر مي دارد ابرو بالا مي دهم

- عزيزام!!! يادم نمياد ديگه عزيزي برام گذاشته باشي منظورت از عزيزام  
 رضا مروهه که سلاخي شد منظورت از عزيزام مادرمه؟! که به بدترين شکل ممکن  
 کشته شد يا نه عزيزه که يه حيون خرخرشو جويد

بغض دارم درد دارم و سنگين ترين کوله بار دنيا را با خود مي کشم ولي به  
 اشک هايما اجازه آمدن نمي دهم به بغض هايما اجازه شکستن نمي دهم نه اينجا اينجا مرز  
 ممنوعه است اينجا مرد بودن مي طلبد کوه بودن مي طلبد شاه بودن مي طلبد  
 از جايم بر مي خيزم نمي خندم چشمانم همه چيز دارد جز ترس که من ترس  
 را خيلي وقت است زنده به گور کرده ام و هر جايي و جلوي هر کسي احيايش مي کنم  
 جز اين حيوان جاني صفت

نزديك مي روم آنقدري که نفس به نفس مي شويم و انگار آذرماهي درونم  
 دوباره وحشي شده است  
 اينبار من مي غرم

- منو از چي مي ترسوني عمو جان من ديگه عزيزي برام نمونده که بترسم  
 جونم؟ نه واسم مهم نيست

که اگر مهم بود الان کنار توي سگ پدر ايستاده نبودم حالا تو گوش کن چيزي  
 که داره نمايش داده ميشه هنوز يك حرف از طوماريه که رضا مروت بر عليهت جمع  
 کرده بود من دوست ندارم با دست خودم تمام ارث پدريمو آتيش بزنم و خوب مي

دوئم اگر بوي كثافت كاريات تو دنيا ببيچه با دست خودم تمام دارائيمو به آتيش كشيديم  
ولي

مكث مي كنم پاك مي زنم آرام و مملو از خشم  
- به اينم عقیده دارم ديگي كه واسه من نجوشه مي خوام سر سگ توش  
بجوشه

و چه سگي بهتر از كسي كه جلوم ايستاده كسي كه گرگ شده آدم مي خوره  
!

مردمك هايمن بين چشم هاي او مردمك هاي او نيز بين چشم هاي من مي چرخد و  
زمانه دارد از اين قدرت نمايي رخ به رخ عكس مي گيرد روح سفيد دست مي زند  
بارك الله مي گويد و دلم مي گويد مادر رفته پدر ناظر عزيز سرگردان و دلم مي  
گويد مهتاب مرضيه

خدا كند نفهمد تمام بچه هاي زمين را دوست دارم

و يكهو وسط اين منجلا ب سياه پر از خون وسط كرده هاي بنيامين مروت  
برادر رضا مروت با مشت به دل و روده ام هجوم مي آورد ملودي منحوس  
انگليسي درون گوشم طنين نه شور بر مي دارد كه من مهرانگيز مروت بايد با درد  
كنار بيام نعره مي زند مرد نامـــــرد كنارم به مثابه يك گرگ زخمي كه از قضا  
حس خطر مي كند نعره مي زند

- از روي زمين پاك مي كنم دختره بي همه چيز غلط رضا مروتو من پاك  
مي كنم نمك مي خوري نمكدون ميشكني  
با دست بزرگش هلم مي دهد با دست سفيد و باطن سياهش هلم مي دهد نقش  
زمين مي شوم ارنجم تير مي كشد

نزديك مي آيد با ساعدش عرق چانه اش را پاك مي كند  
- كاري مي كنم كه روزي صد بار بگي غلط كردم يا رو دم شير گذاشتم مار تو  
آستين بودي تو خونه و با پول ما آدم شدي حالا دم در آوردي  
با پاي راست ضربه بعدي وارد مي شود داخل شكم پاهيم را درون شكم بي  
اختيار جمع مي كنم كه من زن هستم كه من زور مثلا مـــــرد هاي اين سياره  
را ندارم مادرم را مي خواهم خدا مي شود پيش بدهي مي شود كمي سردم است فقط  
كمي نم اشك هايمن گوشه چشمانم به سوگ مي نشيند كه مادرت امانت باز پس گرفته  
شده است و ديگر براي داشتنش براي قدر شناسانه نگاه كردنش هم اجازه نخواهي  
داشت

خم مي شود روي سرم

- مردی؟ گورتو خودم می‌کنم با همین دستا خودم دفنت می‌کنم کاری که رضا مروت باید سال‌ها پیش می‌کرد من بنیامین مروت درستش می‌کنم تو گدای پاپتی رو بر می‌گردونم بیخ ریش مادر لاشخورت

دلم درد دارد و این درد نه درد ضربه‌های پای راست مروت است که ضرب شصت روزگار است که مرتب به یادم می‌آورد مادری داشته‌ام که دیگر ندارم چشم‌هایم بسته است که صدای مهیب مشت زدن و لگد زدن می‌آید

چشمانم را باز می‌کنم ناگهان درب مشکی با شتاب باز می‌شود و پرتوی جلو تر و آدم‌هایش عقب‌تر وارد می‌شوند چشمان پرتوی دور اتاق را می‌گردند هول کرده است نفس نفس می‌زند بلوز تیره شکلاتی پوشیده است شلوار پارچه‌ای ترکی پایش است آستین‌هایش را بالا زده است

و مشکی‌های نافدش روی صورت گریگ پیر و بعد بدن افتاده من روی پارکت قهوه‌ای زمین زل می‌زند کاسه چشمانش رنگ می‌گیرد دستانش از درب اتاق کنده می‌شوند و می‌افتند کنار تنش نزدیک می‌آید آدم مروت مانع می‌شود پرتوی آرام می‌غرد

- برو کنار تا اربابت مجبور نشده نعثتو اینجا جمع کنه

چشمانش قرمز است و این قرمزها را دوست دارم

نزدیک می‌آید مروت جلو می‌رود دست در جیب و نگاهی به سر تا پای پرتوی می‌اندازد

- عرض ادب شد همیشه بپرسم تو دفتر کار من چه غلطی می‌کنید جناب پرتوی؟

پرتوی نگاهش درون چشمان من موج می‌خورد آب می‌شود و دوباره موج می‌خورد دلم تاب بر می‌دارد و وسط درد‌هایم این مرد رنگ‌های سیاه اطراف را می‌زداید

پرتوی نگاهش را از چشمان من می‌گیرد و به چشمان گریگ پیر می‌اندازد

- وسط یک شرکت معتبر توی یک روز روشن وسط یک جامعه مثلاً مدرن یکی میاد قانون جنگل پیاده می‌کنه او مدم بهش بفهمونم اینجا نمی‌تونه حیوون باشه و طناب پاره کنه شده من بچه‌چاله میدون میشم و دمشو می‌چینم

عادی نیست نباید پرتوی نباید با او در بیفتد نمی‌خواهم اوضاع عادی نیست نباید اینطور شود نباید

از جایم بر می‌خیزم به سختی ولی بر می‌خیزم و به سمت پرتوی می‌روم نمی‌دانم این همه نیرو از کجا به این تن نیمه شکسته و زخمی واریز می‌شود

- من حالم خوبه شلوغش نکن

گریگ پیر نگاه در نگاه پرتوی پوزخند می‌زند

پرتوی مچ دست چپم را می‌گیرد و می‌کشد گریگ پیر مچ دست راستم را نگاهشان در هم قفل می‌شود و صدای پرتوی دلم را آرام می‌کند

- اون دستو ول کن ول کن تا اینجا رو رو سرت آوار نکردم منو که میشناسی  
زخم کینم کاریه برعکس این دختر که دلش اونقدر بزرگه که تو هنوز زنده ای عارغم  
تموم زخمایی که بهش زدی هنوز گذاشته نفس بکشی من  
دستش را به سینه اش می کوبد  
- من اینطوری نیستم کافیه تن این دختر یه خراش دیگه برداره بعد ببین جهنمو  
برات ترسیم می کنم یا نه  
مچ دست راستم رها می شود

علیرضا فاطمه رو اذیت می کرد از ستاره هاش کم کردم زار زد و گریه کرد  
نه نه نه من ستارمو می خوام دلم واسش کباب شد بغلش کردم و آروم شد بعد یه  
عالمه بوسیدن خوشحال نگام کرد و گفت ستارمو بر می گردونین مامان؟

گفتم نه اون بحثش جداست  
علیرضا

بعد فکر کردم چقدر سخته که ما مادرا باید به بچه هامون بفهمونیم قانونه دنیا با  
محبت مادر تغییر نمی کنه و همیشه قابل اجراست ولی تا شب دیگه فاطمه رو اذیت  
نکرد چون فهمید اگر دلم به حالش بسوزه محبتمو با بغل ثابت می کنم ولی قانونو  
اجرا می کنم

می خوام اینو بگم سعی کنیم مادر با محبت و قاطعی باشیم که تربیتمون اثر  
گذار بشه این نکته واسه مادرای آینده است  
چرا ذوق کردی؟ نخند گفتم آینده دهه هنوز دندونات دیده میشه

پاهایم را تن رنجورم را سینه مالامال از دردم را دست در دست قلبی که باز  
می خواهد فرار کند تا جلوی درب باز مانده دفتر کار گرگ پیر می کشانم صدای  
نحسش می آید

- جمع کن این بساطو دختر جان تا زندگیتو جمع نکردم این آخرین اخطاره  
سرجایم خشک می شوم پرتوی نیز بر می گردد داغ می شود آتش می گیرد و  
من دود های چشمانش را می بینم می خواهد به سمت گرگ پیر یورش ببرد با دست  
مانعش می شوم و بر می گردم به سمت گرگ پیر دست به کمر ایستاده مچ دستم را  
از دستان پرتوی رها می کنم و به سمتش می روم آنقدر نزدیک که هرم نفسم را روی  
صورت کتیفش حس کند آنقدر نزدیک که کاملاً برایش قابل درد باشد مهرانگیز هنوز  
نفس می کشد سرم را کنار گوشش می برم و با تن صدایی آرام می غرم



- تو هم فرض کن این آخرین اخطارمه تمام اطلاعات ناب اون فلش تو ده نقطه جهان پخشه جاهایی که تو مخیلت هم نمی تونه بگنجه ریشه یه دونه رو بگنجونی جاش چند تا نهال رسوایی دیگه تو نقطه به نقطه این مملکت و اون جهان به وجود میارم اونقدر پیچک رسوایی برات می باقم که نتونی با تهدید و آدمات جمعش کنی این سابت رو فعلا واسه نوبری واست آوردم هنوز تبلیغات گسترده واسش شروع نشده تبلیغات تو گوگل و یاهو می تونه بهترین اثر ممکنو بزاره و وقتی بازید بره بالا تو پرت میشی ته دره موجودیتت تو و تمام متعلقات خاندان مروت پس تا پانزده دقیقه دیگه مهتاب سر جای اولش نباشه دیگه تو هم سر جای اولت خواهی بود اینو به گلبول به گلبول خون مادرم قسم می خورم فقط تا پانزده دقیقه دیگه صبر می کنم اگر این پانزده دقیقه تموم بشه و بفهمم هنوز معنی تهدیدمو نگرفتی خودتو و خاندانتو تو جهنمی می ندازم که نظیرشو تو اون دنیا هم نبینی

عقب می روم و آخرین نگاه ها را به چشم های گرگ پیر پرت می کنم تیز برنده کشنده و می بینم که کمی از موضعش عقب نشینی می کند

- برش می گردونم اون سایتو ببند

بر می گردم به سمت در پشت به گرگ پیر و دیگر جوابش را نمی دهم با قدم های بلندم از او و هر آنچه در آن دفتر سیاه اتفاق افتاده دور می شوم پرتوی پشت سرم با صدایی گرفته ای حرف می زند

- خوبی تو؟

سر تکان می دهم بغض ها دانه دانه به التماس می آیند

پرتوی باز می پرسد

- بهش چی گفتی بهت چی گفت

گلویم سوز بر می دارد و دیگر چشمانم جایی را نمی بیند که حریری نازک غلطان از اشک جلوی مردمکم را احاطه می کند قدم هایم کوتاه می شوند آنقدری از آن اتاق منحوس فاصله گرفته ام که بتوانم از پوسته سخت مروت بودنم خارج شوم از حرکت می ایستم دست به دیوار می گیرم دوباره پرتوی حرف می زند

- چرا زودتر خبر ندادی من شك کردم دیدم دیر شد خودم تماس گرفتم اگر من خرید می کردم و تماس نمی گرفتم و نمی فهمیدم تو چه خراب شده ای گرفتار شدی مهرانگیز می دونی چه احتمالاتی وجود داشت کسی که با آتیش بازی می کنه اول خودش می سوزه بفهم مهرانگیز بفهم تو رو خدا بفهم این حیوون خطرناکه باهش در نیفت بزار آروم و با قاعده پیش بریم باهش دهن به دهن نشو جنگ تن به تن با مروت محکوم به شکسته

پلک می زنم و قطرات حریر گونه اشک روی گونه های ارث برده از مادر

مویه می کنند زار می زنند شکوه می کنند که خدا کجایی پس

مچ دستم کشیده می شود و روی صندلی آن کنار می نشینیم اطرافمان پر است

از آدم های پرتوی و پرتوی کنار من دوباره حرف می زند

- بهتر نیست بریم خونه برای امروز کافیه جلسه داره تموم میشه تو هم خسته ای گذشته از همه اینا باید ببرمت دکتر رنگت پریده  
صدای گرفته پرتوی را باور دارم ولی جلسه دارد تمام می شود از جایم بر می خیزم سر و رویم را مرتب می کنم اشک هایم را پاک می کنم  
- سرویس بهداشتی؟  
با دست نشانش می دهد  
دو دقیقه بعد آراسته تر از پیش از سرویس بهداشتی طبقه چهارم خارج می شوم  
و به سمت درب بزرگ سالن کنفرانس می روم مهدی پرتوی نگاهش به سر و رویم  
آویزان می شود و با صدایی که خنده و ناله اش مخلوط است کنایه می زند  
- مته آفتاب پرست می مونی تو تایم به این کمی چقدر عوض شدی!  
شوخی به جایش به جانم می چسبد به زحمت لبخند می زخم  
- خانم عرب کجان؟ ندیدیشون؟  
دستانتش را پشت کمرمش قفل می کند و کمی با بدجنسی به ریخت و قیافه  
عوض شده ام لبخند می پاشد  
- تو سالن کنفرانس گفتم اونجا منتظر باشه  
سرم را به نشانه تایید تکان می دهم و به سمت سالن حرکت می کنیم من جلوتر  
و پرتوی عقب تر

برای فرار از گذشته ها کمی به آینده فکر کن برای خودت آنقدر آرزو بباف و  
در آنها قدم بزن که یادت برود چند زمستان را گذرانده ای

با کف دست راست درب سالن را هل می دهم باز می شود و قدم هایم روی  
پلکان سالن بزرگ تمام سفید ملودی من برگشته ام راه می اندازد  
چشمها به سویم بر می گردد و من راضیم پله اول که طی می شود نیمی از  
جمعیت هنوز متوجه ورودم نشده اند سرم را بالا می آورم و تنها با چشم جمعیت را  
می پیمایم لبخند می زخم موقرانه و پله دوم پرتوی با آدمش حرف می زند  
- بروشورا رو پخش کنه مینطور نمودارا و مدارکو  
پله سوم که طی می شود نیمه دیگر جمعیت حواسشان جمع من مهرانگیز  
مروت می شود و در آن نیمه دیگر فردین مروت هم به چشم می خورد پرتوی دستش  
را به سمت صندلی ریاست دراز می کند و درست کنارش روبروی فردین مروت دو  
صندلی بیرون می کشد نزدیک می روم و میکروفون را روشن می کنم  
- مهرانگیز مروت هستم تقریباً همه شما یک سال پیش من رو داخل این شرکت  
دیدید کنار پدر مرحومم رضا مروت پدری که به قتل رسید و پروندشو با هزار دسیسه  
و افترا بستن و سر به مهر گذاشتنش و من مهرانگیز مروت دوباره برگشتم و اولین

کاري که کردم این بود که پرونده بسته پدر و مادر مرحومو باز کنم دومین کار اینه که تکلیف این شرکت و تمام دارایی خاندان پدری رو مشخص کنم نگاهم روی چشم های تماشگرانی که هنوز مشخص نیست زیر پوسته ظاهریشان چه افکار مثبت و منفی خواب است می چرخانم و بی اختیار از روی فردین مروت رد می شود سرد بی روح و انگار می فهمد که دیگر قدر يك انتقام کوچک هم ارزش توجه ندارد پرتوی شروع می کند

- البته ما با سهام داران گرامی به وقت مقتضی جلسه ای رو خواهیم داشت ولی اصل مطلب اینه که در نبود خانم مروت این شرکت به دست عموی ایشون مدیریت می شد و من و چند تن از سهام داران تصمیم گرفتیم زودتر کارای انتقال مدیریت رو به شخص خانوم مروت انجام بدیم

چند برگه روی میز روبرویم را می کشم و در حالی که برگه نمودار سهام يك سال پیش را بالا می برم ادامه می دهم

- در يك سال اخیر شاهد افت و خیز قیمت محصولات و سهام بودید و کمابیش اطلاع دارید سودی که از فروش و صادرات تو جیب شرکت رفته در ده سال گذشته کمترین مقدار خودش رو داشته

برگه قرمز را بالا می برم

- این فراز و نشیب میزان فروش از ده سال پیش تا به اکنون

همه به نمودار های روبرویشان نگاه می کنند و سر تکان می دهند و یکهو فردین مروت رونمایی می کند خودش را صدایش مثل گذشته پر است از باد تو خالی غرور

- من فکر می کنم باید در این مورد زمانی به بررسی بشینیم که پدر هم حضور داشته باشن این يك سال اگر شمایی که الان ادعای وجود می کنید مطلع نیستید تمام سهام داران در جریانند که پدر من چه زحماتی رو در نبود برادر مرحومشون متقبل شدن ممکنه اول برامون توضیح بدید که تو این يك سال کجا تشریف داشتید و همیشه به عنوان سوال دوم بپرسم چه تضمینی وجود داره که شرکت دوباره توسط شما ترك نشه و ما بمونیم و حوضمون

پچ پچ حضار بالا می گیرد

نگاه من و نگاه فردین مروت گره خورده استو بی آنکه بخواهم تمام زهر گذشته ام را درون چشمانم می ریزم و پرتاب می کنم و انگار کیش می شوم

یکبار و برای همیشه می خواهم همه چیز را برای دیگران بخواهم و این را در دعاهاي نیمه شبم ثابت خواهم کرد خداوندا به من نه به ما به همه آدم های زمینی آرامش سلامتی امنیتو يك جو دل پاک عطا کن آمین

پرتوی نزدیک گوشم حرف می زند

- توپ و بزن تو زمین حریف

چشمانم کمی بی رنگ می شود نمی فهمم چه می گوید کمی کمی وقت می گیرد که جا بیفتد مهدی پرتوی سعی دارد بگوید از چه حربه ای برای تغییر موقعیت استفاده کنیم فقط کمی و وقتی سلول های خاکستری مغزم روشن می شود دوباره اعتماد به نفس با سرعت نور به دستانم زانویم وجودم و بعد به چشمانم واریز می گردد زبانم کار را به دست می گیرد

- بزارید قبل از اینکه من توضیح بدم کجا بودم و چی کار می کردم سوالی مهمتر از شخص شما پیرسم و شاید از مدیرعامل غائب در جلسه  
پیچ پیچ حضار کم رنگ می شود و چشم ها دوباره در راستای صورت و دهان من به صف می شوند

پوشه برکه های قرمز را مشت می کنم دستانم عرق کرده اند و نوک انگشتانم یخ زده اند سر بالا می کنم

- در فوریه سال جاری بودجه ای که صرفا جهت خرید قطعات درجه یک سفارشی شرکت به حساب جناب مروت واریز شده بود و در صورت جلسه همون ماه ذکر شد که قطعات به تعداد لازم خریداری شده است و تمام سهام دارا از کیفیت محصولات خریداری شده اطمینان محض داشتن که به شخص جناب مروت اطمینان محض داشتن چرا اون بودجه نصفش به صورت ارز در اومد و در تاریخ ۱۸ فوریه قطعات درجه چهار از طرف حسابی که حتی اسمش داخل مدارک شرکت ثبت هم نشد خریداری شد از شخص شما سوال می پرسم نیمه دیگه این بودجه کجا رفت؟ و چرا بدون اطلاع هیئت مدیره و اعضایش دست به چنین عمل گستاخانه ای زدین که تمام اعضاء محترم به ضمانت امین بودن پدر من به شما هم اطمینان کردن شما اعتبار رضا مروتو خدشه دار کردین

نگاه فردین مروت از رنگ می افتد و من وسط بهشتی ایستاده ام که نمی دانم زمینش تا کجا دوام می آورد و دوباره مرا وسط جهنم رها نمی کنند

پرتوی دوباره حرف می زند کنار گوشم و نجوا گونه

- او هوی با نگاه داره می خورتت نگاه نکن چشات چرا تو چشاش فیکسه؟؟؟  
از حرفش خنده ام می گیرد لبخندم کش می آید و نگاهم را از نگاه غضبناک فردین مروت می گیرم دستانم را بالا می اورم و جلوی لب هایم می گیرم و پرتوی انگار از خنداندم راضی است که دوباره نمک می ریزد

- نخند الان فکر می کنن خل شدی وسط بحث جدی !!!

سرفه ای می کنم و به حالت عادی بر می گردم یکی از حضار حرف می زند  
سرم که بر می گردد عابدینی را می بینم  
- شما نمی تونید بدون مدرک ت

که ناگهان فیل میدانم دست به کار می شود و وسط حرف همسرش و دشمن کنونیش می پرد

- تنها کسی که دیدم هرگز بدون مدرک حرفی نمی زنه خانوم مروتن مدارک  
حي و حاضره ولي متاسفانه و به دلائل خانوادگی سرکار خانوم مروت لطف کردن و  
از عمومی کردن این جرم پرهیز کردن  
نگاه ها به سمت من بر می گردد چشمانم را به چشم های تکی تکشان می دوزم  
باید بدانند هر آنچه بخوادم درون داشته هایم دارم و جایی برای اما و اگر وجود  
ندارد

- این جرم اگر آشکار شه باید تحت قوانین شرکت و تمام مایملکش بررسی شه  
و خودتون خوب می دونید این می تونه بدترین ضربه ممکن به بدنه فروش محصولات  
و سهام نوین ایران باشه و لازم نیست متذکر بشم که هممون تو یه کشتی سفر می کنیم  
متاسفانه اگر این کشتی سوراخ شه من نمی تونم تضمین کنم که هیچ اتفاقی برای  
دارایی های شما نیفته چیزی که الان گفتمسرخ نخ یکی از صد ها دلائل رفتن و برگشتنم  
بود و اگر بخوام ۹۹ دلیل دیگر رو رو کنم متاسفانه باید بگم هممون باید فاتحه داشته  
هامونو بخونیم و کاسه گدایی به دست بگیریم

لب هایم را غنچه می کنم فردین مروت حرف می زند  
- سرکار خانوم شما حق ندارید با یه مشت اراجیف بی پایه و اساس به دیگران  
تهمت بزنید من می دونم چقدر تمایل داری برگردی رو صندلی و جایگاهی که حقته  
ولی بهتر نیست این کارو با راههای جوانمردانه انجام بدی

باز هم بی اختیار خنده ام می گیرد از این عبارت مضحک " جوانمردانه " و  
می گذارم زبانه کار خودش را بکند  
- جوانمردانه !!!؟

سر کج می کنم و به صورتش خیره می شوم  
- میشه بدونم خودتون و پدر محترمون معنای این عبارتو درک کردین؟ با جون  
مردم بازی کردین با جون هم وطناتون با جون بچه هایی که می تونستن بچه خودتون  
باشن با جون فرزندان این مملکت اون قطعات درجه سه و چهار می تونن هر  
کدومشون بشن قاتل یک جوون بشن کشنده هه خنده داره که با این سند جرم از  
عبارت جوانمردانه استفاده می کنید آقای مروت بهتر نیست قید داشته هامونو  
بزنیم و رو بازی کنیم؟! بهتر نیست من همین فردا تو یه گزارش خبری تمام  
اطلاعات داشته و نداشتم رو در اختیار رسانه ها قرار بدم و اونوقت مشخص شه کی  
می تونه از این عبارت جوانمردانه استفاده کنه و کی نمی تونه؟! فکر می کنم تا  
همینجا کافی باشه من جواب خودمو گرفتم اگر لازم باشه تا ته خط می رم اما نمیدارم  
شرکت خودروسازان نوین ایران توسط شما به اعتبار وطن دوستی پدر مرحومم گند  
بزنه

برگه هایم را جمع می کنم و بدون اینکه به حضار در حال پیچ پیچ نگاهی بیندازم به سمت درب می روم هنوز به درب نرسیده صدای دو شاید هم سه تن از اعضاء حاضر می آید

- بزارید تو به جلسه دیگه با حضور جناب آقای مروت به این مذاکره ادامه بدیم خانم مروت ما هم مایلیم تکلیف این مسئله روشن شه بهر حال ما هم تمایلی نداریم سرمایه جایی سرمایه گذاری شه که بر خلاف اهداف بلند مدت شرکت و شخص جناب رضا مروت اداره شه و دیگری بر می خیزد

- بله منم موافقم باید تکلیف روشن شه هم تکلیف این دزدی و هم تکلیف بقیه مسائل

دیگری کیفش را بر می دارد

- اصلا من نمی دونم باید باز سرمایه را کد تو این شرکت بذارم بمونه یا نه صدا ها بالا می گیرد فردین مروت را از نظر می گذرانم و نگاه سنگین پرتوی را روی خودم حس می کنم حرف می زند

- بسیار خوب فردا ساعت سه عصر به جلسه دیگه برگزار می کنیم امیدوارم در اون جلسه آقای مروت حضور داشته باشن تا ابهامات رفع شه ضمنا شرط خانوم مروت مدیریت تام و محض ایشونه هر چه سریعتر باید شرکت دست کاردان سپرده شه

از سالن کنفرانس خارج می شویم مهدی پرتوی دوش به دوشم حرکت می کند بدون اینکه نگاهش کنم من هم مثل او نمک می ریزم - الان چرا نیست بازه

سرش برمی گردد درست مثل یک فنر عروسک های کوی کودکی

- اااا تو چرا هر لحظه از دوز ادب کم میشه

لبخندم دندان نما می شود از درب بزرگ ساختمان چهار طبقه شرکت های بزرگ این شهر خارج می شویم

- تو فکر کن دارم دختر خاله میشم

سر کج می کند و ابرو بالا می اندازد و حتی میلی متری از من فاصله نمی گیرد

- خوبه خواهر که نشدی دختر خاله رو خوب اومدی فقط

می ایستد مچ دستم دوباره کشیده می شود دستم را می کشم دستش جدا نمی شود نگاهم بین مچ دستم و نگاه شیطان پسر بچه روبرویم که از قضا تبر به دست زمستان هایم نام گرفته است می چرخد

دندان هایش را نشان می دهد لبخند من کش می آید و چشمانم گشاد می شود

- این چه قیافه ایه؟!

می خندد

- خوب تو بدجور نگاه كردي منم دندان نشون دادم فكر نكني همينطوري مي توني منو بترسوني  
دستم را رها مي كنم و به سمت ماشين مي روم قدمي برداشته و برنداشته  
صداي مهيب انفجار به گوش مي رسد  
مي گويند شاد ترين لحظات را زماني تجربه خواهي كرد كه لبخند فردي غير  
خودت را باعث شوي

نمي دانم چند متر پرت مي شويم و بعدش روي زمين كشيده مي شويم ولي  
انقدر شوك وارده زياد هست كه آن پرتاب و اين كشتش براي من محو و مبهم باشد  
روي زمين افتاده ام و حائل گوشتي دورم را احاطه كرده جفت آرنج هاي من  
سوزد و گردنم خشك شده است صداي مهيب خاموش شده و جايش را صداي آدم ها پر  
كرده است لرزش را در سلول به سلول تنم حس مي كنم تمام بدنم را رعشه گرفته  
حائل تنگ كم كم شل مي شود  
- تو خوبي؟

صداي مهدي پرتوي درست چسبيده به گوشم حواسم را سر جاي خود مي آورد  
و بعد حس مي كنم اين حائل گوشتي!  
چشمانم را به زحمت باز مي كنم و سر پرتوي را روي سرم مي بينم چشمانم  
را مي چرخانم مي سوزند  
دود غليظي دور و برمان را گرفته و جمعيتي خيابان را احاطه كرده اند صداي  
مذاكره عابران به گوش مي رسد

- چي شده ما تو مغازه بوديم تمام شيشه ها لرزيد  
- فكر كنم بمب دستي بوده چون موج انفجار خيلي زياد نبود  
- كسي هم توش بوده؟  
- نه فكر نكنم داخلش كسي ديده نميشه  
- خدا رحم كرد كسي نزديكش نبوده  
- كار خداست اين طرف هميشه شلوغه ولي لحظه انفجار سمت ماشين پرنده هم  
پر نمي زد

سرم تير مي كشد و كامم خشك شده است و وسط اين دود غليظ انگار جفتمان به  
كما رفته ايم كه تكان نمي خوريم چشمان او به من و چشمان من به مه غليظ دورمان و  
آرام آرام متوجه موقعيت مي شوم اين آغوش تنگ و اين نگاههاي آتشين و اين  
مرکزيت بوي كنزو و انگار صداي مهيب انفجار را فراموش كرده امكه يادم رفته  
است ماشين من منفجر شده است كه منفجرش كرده اند كه

پلك مي زند  
- مي توني پاشي؟

گرم مي شوم تن يخم ناگهان گرم مي شود در پناه مردی که فکر مي کند مي تواند در اين جنگ نابرابر به مثابه يك برادر باشد  
سر تکان مي دهم و آب دهان خشکم را به سختي قورت مي دهم  
بازويم را مي گيرد و کمک مي کند برخيزم سرم گيچ مي رود و حالم بد است  
ولي به روي خودم نمي اورم رد دود را دنبال مي کند و دست به کمر مي زند  
- اولين ضربه رو زدن! شروع شد از اين به بعد از هر جنايتي استفاده مي کنن  
واسه حذف از صحنه

سرم را که بالا مي کنم عمق فاجعه از زير چشمانم رد مي شود جلوبندي ماشين  
مثل يك کوه آتشفشان درب و داغان است و شيشه ها همه فرو ريخته و ماشين تماما به  
مثابه يك تکه ذغال سوخته است

هنوز گوش هايم گز گز مي کنند و شقيقه هايم طبل مي کوبند با انگشت سبابه  
ماساژشان مي دهم ولي بي فايده است روي تراشه بينيم مي سوزد و گونه هايم نيز راه  
مي افتم کجا نمي دانم ولي اصلا و ابدا دوست ندارم در قلمرو فرضي گرگ پير و اين  
تهديد مبرهن بایستم و در جواب مهدي پرتوي مي گويم

- مهم نيست من همه اينارو قبل اينکه اين راهو شروع کنم پيش بيني کرده بودم  
همه اينارو شايد بدتر از انفجار يك ماشين من از اين جماعت بد تر از اين صحنه  
ديدم به قول خودش مار خوردم افعي شدم مسکن داري؟

و انگار نمي شنود نگاهش به جمعيت است و اخم هایش پديدار مي شوند  
- دارم فکر مي کنم اگر اينجا نبودم و تو مته هميشه با عجله به اون ماشين  
فکستنييت مي رسيدي

و سينه اش از آه عميقي که مي کشد بالا و پايين مي شود  
پوزخند مي زخم و نگاهم ما بين دود در حال محو شدن و نگاه بهت زده عابران  
پياده معلق مي شود

- بزار هر چي از دستش بر مياد انجام بده اين موجود ضعيف تر از اونيه که  
فکر مي کردم چاره اي جز تهديد و قتل براش نمونده ولي فکر کنم اينبار قدرتي والا  
تر جلوش قد علم کرده قدرتي که منو از اون ماشين دور نگه داشت و ديگه الان  
مطمئنم تو اين جنگ پيروز مي دونم که اون قدرت برتر طرف ماست

با آه سوزناکي حرف مي زند

- ماشين تو کوچه پارکه

و انگار مي خواهم يك تنه و تنها تمام اين بار زهر دار را به دوش بکشم و شايد  
هم تحمل اخم هاي موجود کنارم سخت تر از تحمل انفجار داشته هاي مادي به نظر  
مي رسد که نگاهش مي کنم و مشتتي به بازویش مي زخم  
- باز کن اون گره هاي شيطاني رو مي ترسونتم



چشمانش گشاد مي شود و نگاه مي كند و باز نمكدان مي شود

- اي بابا دختر خاله مي زني؟!!

دندان هاييم را نشان مي دهيم مي خندد و سر تكان مي دهد به نشانه تاسف كه

حالم بد است انگار و او هم فهميده

- بريم دختر خاله بريم يه چي بخوريم كه از اين بدتر نشي بريم قربونتتا پنج

دقيقه ديگه اينجا مملو از نيرو ميشه و سين جين تو هم كه نمي خواي نم پس بدني پس

به نفعمون نيست بيشتتر اينجا بمونيم فدائي سرت بزار خودشون گندشونو از جلوي

شركت داداششون جمع كنن امروز بريم نمايشگاه يه عروسكشو بردار چششون در آد!

بعد با خودم فكر مي كنم اين موجود چند شخصيته است؟! و انگار بدم نمي امد

بشري كنارم باشد كه درست وسط فاجعه ها وسط زمستان ها براي بهشت را تداعي

كند و اين موجود براي من تنها مي تواند مهدي پرتوي باشد دستش را دور شانه ام مي

اندازد بهت از سر تا پاييم را احاطه مي كند مي خندد دندان نما و گشاد

- چيه چرا باز تهديد گرانه نگاه مي كني مگه نگفتي دختر خالمي

خودم را از زير اين ساعد هاي ممنوعه بيرون مي كشم نگاه نمي كند و من

هم انگار از اتفاق افتاده و حرف ها و واكنش هاي مهدي پرتوي جايي بين گيجي و

منگي خشك شده ام ولي ذهنم مرتب قيافه گرگ پير را مجسم مي كند و حرف هائيش

را و تهديد هائيش را صدائي مهيب پنج دقيقه پيش را و ياداوريش كافيست كه اسيد

معهده ام تا حلقم بالا بيايد و عق بزمن كنار جوي آب مي نشينم پرتوي خم مي شود

- گفتم بابا اين داره فيلم در مياره ديگه داشتيم شك مي كردم ماشين خودت بود يا

نه

حتي در اين موقعيت هم

با اسيد معده كنار مي آيم و از حرف هائيش تپق خنده ام به پا مي شود باز دوباره

عق مي زنم عمق فاجعه هنوز براي قابل درك نيست كه من عمق فاجعه را يك سال

پيش تجربه كرده ام زماني كه مادر

عق مي زنم سينه ام و مري ام با هم سوز بر مي دارد دستمال سفيدي را به

سمتم دراز مي كند

- بيا دختر خاله بگير غصه هم نخور كه قيافت به هم ريخته واسه تو كه كار

پنج مينه ميري تو WC و يهو تو سه سوت باربارا عوض مي شود

حالم بهتر است و انگار حال مرد كنارم بهتر از من است كه مرتب جوك مي

گويد از جاييم بر مي خيزم سرم گيج مي رود

مهدي پرتوي ريموت را مي فشارد

سه دقيقه بعد داخل ماشين پرتوي نشسته ايم

لپ تاپ را روي صندلي عقب مي گذارم و به دستانم كش و قوس مي دهيم فرمان

را مي پيچد

- خسته شدي دختر خاله?!!

لبخندم کش می آید و بعد فکر می کنم پوست کلفت تر شده ام خیلی بیشتر از قبل که بعد از نبرد به این دشواری که خیال می کردم جنازه ام به بیرون گود خواهد رسید حالا بعد هر چند ثانیه این موجود مرد گونه و بچه ماب مرا می خنداند - دختر خاله مرد من حرفمو پس گرفتم دست از سر کچلم بردار خوب؟ سرعت را زیاد می کند و به آینه بغل نگاه می کند - نه دیگه نشد حرف شنیده شده پس گرفته نمی شود دختر خاله میگویم بریم کجا حالا؟!

آینه جلویم را پایین می کشم و ریخت و قیافه ام را واری می کنم و یکهو ناگهان یاد مهتاب و مرضیه می افتم قلبم سنگ کوب می کند کیفم را سریع بر می دارم و گوشی را از داخل خرت و پرت های داخلش بیرون می کشم شماره مرضیه را می گیرم ولی جواب نمی دهد چند بار چند بار دیگر شماره می گیرم و صدایی از آن طرف خط نمی آید رو می کنم به سمت مهدی پرتوی - دور بزن باید بریم خونه ببینم مهتاب برگشته یا نه بالکل یادم رفته بود راهنما می زند و لاین را عوض می کند

کفشهایم را در می آورم مرضیه را نگاه می کنم که روی مبل گوشه نشسته است و سرش را میان دستانش گرفته و با دیدن من بر می خیزد چشمانم به دنبال مهتاب می گردد بدون اینکه کلمه ای بگویم داخل آشپزخانه می شوم همیشه روی این صندلی پایه بلند سفید مشکی می نشست و نقاشی می کشید همیشه ولی الان نیستیست دستپاچه بیرون می روم پرتوی داخل می شود مرضیه سلام می کند و پرتوی آرام جواب می دهد

رو به مرضیه می ایستم چنان گیج و مبهوتم که نمی توانم کلمه ای بپرسم ولی آنقدر دلم درد دارد که چشمانم گویای همه چیز باشد مرضیه به اتاق اشاره می کند او هم حرف نمی زند چرا؟! چشمانم به سمت اتاق کشیده می شود سایه ای خودش را نشان می دهد سایه بلند و لاغر اندام نزدیک می آید پرتوی زودتر خودش را به اتاق می رساند و نرسیده به در صاحب سایه از اتاق خارج می شود کسی که تا چشمانم به جمالش روشن می شود دست به دیوار می گیرم و روانه زمین می شوم و انگار زانویم فریاد می زنند دیگر توان ایستادن ندارند - سلام عرض شد خانوم!

اسید معده ام تا سر مری ام می آید ولی جگرم را می سوزاند فردین مهتاب را به آغوش گرفته مهتاب رنگ به رخسار ندارد و رنگ او حال من را بدتر می کند

پرتوي به سمت فردين خيز بر مي دارد  
 بي اختيار پايش را مي گيرم  
 - نه الان وقتش نيست نه  
 نفسم ياريم نمي کند فردين نگاهم مي کند  
 - مي خوام باهات حرف بزوم تنها بي سرخر  
 پرتوي پايش را از لاي انگشتان قفل شده ام مي کشد  
 - تو غلط مي کني مهرانگيز با تو حرفي نداره هر حرفي بود تو جلسه گفته شد  
 فردين مي خندد و ابرو بالا مي دهد  
 - ولي فکر مي کنم حرفي داشته باشه  
 به مهدي پرتوي نگاه مي کنم و با چشمانم به فردين التماس مي کنم نمي خواهم  
 مهدي را از دست بدهم نمي خواهم اين برادر مرد گونه را از دست بدهم حتي شده  
 تا آخر عمر برادر صدائش کنم ولي مي خواهمش  
 شانه ام به ديوار مي خورد  
 - همه برين بيرون ببينم چي مي خواد بگه  
 مهدي پرتوي گارد مي گيرد  
 - من جايي نمي رم  
 نگاهش مي کنم رگ گردنش بيرون زده واي از روزي که بداند!  
 واي از آروز که ديگر من او را هم نخواهم داشت آنوقت مهرانگيز مادر مرده  
 بي پدر بي ياور هم خواهد شد کمر از اين شکسته تر خدا نگذار نگذار خدا مي شود  
 داد مي کشم و از آخرين ذرات توانم براي کنترل شرايط استفاده مي کنم  
 - بيــــــــــــــــرون  
 چشمانم بسته اند و بغض درست چسبيده به حلقم ضريح بسته است و آخرين  
 صدائي که مي شنوم صداي کوبيده شدن درب خانه است صداي رفتن مهدي پرتوي با  
 بسته شدن درب خانه خوب در ذهنم جا مي گيرد از جايم بر مي خيزم دست به ديوار  
 مي گيرم و از جلوي آشپزخانه بر مي خيزم فردين نزديک مي آيد دست در جيب و  
 همان پوزخند نحس را بر لب دارد  
 - خوبه گوشت آوردي زير پوستت آب اومده گل کرده گونه هات کثافت کاري  
 خوب ساختنت  
 دستم را بالا مي برم و سيلبي را روانه صورتش مي کنم  
 لب هاي من لرزند از رو نمي رود  
 - اين پسره کيه دم پرت امروز اومده بوده گرد و خاک هوا کرده تو شرکت؟ تو  
 شرکت پدر من بي ابرويي به پا مي کني ننگ خاندان!؟  
 از ته قلبم مي غرم  
 - خفه شو کثافت خفه شو رواني خفه شو عقده اي

و اشك هایم لبریز می شود و انگار لذت می برد می خندد هیستیریک و عصبی و بعد بالای پلکش را می خاراند و دستش را محکم روی گونه ام می کوبد دستم روی گونه ام خشک می شود او حق ندارد و تو ای قاضی القضاات تا کی سکوت  
؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

دندان هایم را روی هم فشار می دهم نزدیک تر می آید انقدر که سینه اش جلوی گردنم را سفت می چسبد و گردنش جلوی بینیم قرار می گیرد سرش را نزدیک می آورد

- امروز که سر خرتو کج کردی و او مدی مهمونی حواست نبود که من چقدر می توئم بد باشم فکر نکردی من همون فردین یک سال پیشم فکر نکردی هنوز زنده ام سرم را بین دستانش می گیرد جیغ می کشم محکم ولی لب هایش را جلو می آورد و مانع جیغ زدنم می شود چندشم می شود دست و پا می زنم موهایش را مشت می کنم حالم بد می شود و درون دهانش عق می زنم عقب می رود و سرفه می کند به سمت درب روشویی می روم درش را باز می کنم و وارد می شوم آب سرد را روی صورتم می ریزم تا شاید التهاب بخوابد موهایم از عقب مشت می شود با شالم دهانش را پاک می کند و شال را از سرم می کشد دوباره جیغ می کشم  
- ولم کن روانی و لـــــــم کن

با دست هلش می دهم صدایم بالا نمی آید موهایم را می کشد و در اتاق خواب را باز می کند سینه ام سوز بر می دارد اشک هایم خشک شده وحشت تمام تنم را ناخن می کشد و تنها جمله ای که فریاد می کنم این است  
- مهدی به دادم بـــــــرس

در را قفل می کند و پرتم می کند روی تخت  
- مهدی؟! اسم این جوجه تازه به دورون رسیده است آره صداش کن واسش حرف دارم انگار خیلی هوس کردی که بدونه البته اگر حدسیات من درست باشه که درسته می تونه حرفای من براش جذابتر از چیزی باشه که تصور می کردم ولی ولی قبل رسیدنش دلم واسه زنم تنگ شده

روی تخت جمع می شوم خودم را عقب می کشم زبانم به التماس باز نمی شود  
- مگه خوابشو ببینی توی کثافت روانی دستت به تنم بخوره دودمان بابات رو  
هواست

صدایم می لرزد تنم نیز تمام دنیای دیروز و امروزم نیز که این موجود وحشی از پیش بینی های من خارج است که اصلا عقش درست و حسابی کار نمی کند که انگار فقط برای نابود کردن آمده

بلوزش را می کند و باز بلند می خندد صدای مشت های مهدی پرتوی می آید  
- من بابام نیستم که از حرفات جا خالی بدم ننگ خاندان من فردینم و الان فقط دلم یه شب پر از خاطره می خواد

آب دهانم را قورت مي دهم نفسم با شدت نور مي آيد و مي رود و به آتشم مي  
كشد دلم مي خواهد همين الان بميرم دلم مي خواهد نباشم خسته ام از اين همه له شدن  
و نداشتن مامن خسته ام نزديك مي آيد داد مي كشم  
- گمشو برو بيرون از خونه من گمشو—  
پرتوي به در لگد مي زند و مي گرد  
- د عوذي باز كن اين درو تا نشكوندمش—

فردين قه قه مي زند

- حرص نخور من كه سير شدم باقش مال تو اكي!؟

و پرتوي نعره مي زند

- انگار زبون آدميزاد حالييت ني پس به زبون خودت مي گم حيون بيا بيرون  
پليس تو راهه دستت به اون دختر بخوره سر و تهتو يكي فرض كن  
لبخند فردين كم رنگ مي شود بلوزش را برميدارد و نزديك مي آيد خودم را  
گوشه تخت مي برم تا دستش نرسد اما خودش را مي رساند و موهام را مشت مي كند  
- بر مي گردم ننگ خاندان بر مي گردم وقتي كه كسي نباشه و پيش كسي  
نباشي تو بي كس تر از اوني هستي كه نگران قانون باشم تو پس لقمه خودمي و به  
خودم بر مي گردمي و اونوقت وقتي دوباره تجديد خاطره كردم اونقدر مي چلونمت كه  
ديگه عصاره مفيدي براي ننگه داشتنت نمونه بعد نوبت سگامه هر تيكتو پيش يكي  
ميندازم دردي كه مادرت تجربه كردو كه برات تعريف كردن ذره ذره برات معنائش  
مي كنم

پوزخندش آتش مي شود و تمام خاطرات بچگيم را مي سوزاند

- مادرت تن زيبايي داشت خيلي جيگر بود بهتر از شما نباشه

پايش را از حدش فراتر گذاشته است و انگار نفهميده مهرانگيز كنوني  
مهرانگيزي نيست كه قرباني سادگي اش شد مهرانگيزي نيست كه بتواني با تقدس  
مادرش شوخي كني و بايد حاليش كنم بايد بفهمد  
"زمان آدم ها را تغيير مي دهد"

بايد

دندان هايم روي هم سابيده مي شود و ميخ نگاهم را تا ته نگاهش نه تا ته مغز  
و جمجمه اش فرو مي كنم

تمام بغض گذشته و اكنونم را مشت مي كنم و وسط دوپايش مي كوبم—

دانش هوا مي شود در به شدت باز مي شود و مشت پرتوي روي كمر فردين  
فروود مي آيد پرتوي زير لب فحش هاي ركيك مي زند و گردنش را مي گيرد فردين  
ناله مي كند و پايش را مي گيرد پرتوي با همان قيافه سرخ شده و رگ بيرون زده و

دستان منقبض فردين را مي كشاند و چشمان من روي جايي كه نشسته بود خشك مي ماند مرضيه گريان داخل مي شود

- الهي فدات شم الهي فدائي خواھري خودم بشم  
به آغوشم مي كشد و نگاه من روي ديوار خشك است روح عزيز نگاهم مي كند  
رضا مروت دست به سينه ايستاده است و مادر سياه پوشيده  
- تموم شد واي خدا رو شكر كليدو گذاشته بودم تو جيمم وگرنه معلوم نبود واي  
و اي واي از فكرشم تتم مي لرزه اون كثافت ادبنت كرد ؟ هان رواني عوسي  
مريض بدبخت

دستانش را قاب صورتم مي كند و باران اشك هائش را مي بينم  
- مهري خوبي ؟ مهري جونم  
- مادرت تن زيبايي داشت خيلي جيگر بود بهتر از شما نباشه  
مرضيه گريه و مويه مي كند و چهره كريبه قه قه مي زند روي ديوار نقش مي بندد

ننگ خاندان !

رضا مروت رو بر مي گرداند مادر اخم مي كند و عزيز گريه مي كند  
و باز مرضيه زار مي زند

- مهري عزيزم به خدا به زور اومد تو خونه گفت مهتابو آورده وقتي درو باز  
كردم وارد شد و تهديد پشت تهديد وقتي تماس گرفتي گوشي رو ازم گرفت سيم تلفنو  
كشيد و گفت تا اومدن مهرانگيز صداتون در آد دونه دونتونو مي كشم مهري به خدا  
ترسيدم از خودم نه به جون تو از جون مهتاب ترسيدم كه امانت بود پيشم مي  
دونستم يه تار مو ازش كم بشه از چش من مي بيني نمي خواستم پيش چشت خار شم  
نمي خواستم بعدا عذاب وجدان بگيرم كه به خاطر دل خودم يه دختر و كشتم نمي  
دوني بچه رنگ به رو نداشت مهري خوبي ؟ مهري غلط كردم مهري ببخشيد مهري  
جان تو رو خدا يه چيزي بگو

موھايم را کنار مي زند نوازش مي كند اشك هائش را پاك مي كند و دوباره با  
همان انگشتان نم اشك گرفته نوازشم مي دهد و چشمان غلطان از اشكش را به  
چشمان بي روح من مي دوزد

- مهري حرف بزن حالت خوبه مهري جان من جان مرضيه  
- دردي كه مادرت تجربه كردو كه برات تعريف كردن

پرتوي داخل مي شود

- ميشه بري بيرون

مرضيه شال آبي را از روي رگال بر مي دارد و روي سرم مي اندازد و  
درحاليكه باقي اشك هائش را با پشت دستش پاك مي كند و سر تكان مي دهد بيرون  
مي رود مهدي پرتوي با پا در را مي بندد محكم مي بندد و اين بعني اول واقعه كه اين

يعني دهن فردين باز شده كه اين يعني مهرانگيز مرد كه يعني مهرانگيز بي كس تر شد كه

تم مي لرزد دلم نيز پتو را زير دستانم مشت مي كنم و مي كشمش با دستان يخ زده و منجمد روي پاهام را مي پوشانم مهدي پرتوي راه مي رود دست به كمر مي زند انگشتانش را لاي موهايش فرو مي برد و دوباره راه مي رود و چشمان من فقط رد راه رفتنش را مي گيرد بي حرف بي جمله اي كه واسطه باز شدن عفونت خشمش باشد نمي خواهم نمي خواهم تبر به دست زمستان هانم را ببينم من همان مهدي باحوصله و شوخ طبع را دوست دارم من همان مهدي اي را دوست دارم كه وسط فاجعه مرا مي خندانند مي خواهم خواهرش باشم دختر خاله اش باشم فقط باشم يكهو مي ايستد و ميخ نگاهش مي گويد ديگر اين مهدي آن مهدي نيست كه خشمش به چشمانش آسيب رسانده كه قرمز شده اند كه ديگر مشكي هاي نافذ نيستند

با صداي گرفته اي شروع مي كند

- اين نره خريه چيزايي ميگه !!!؟

رگ گردنش مي تپد

- با توام چيزايي كه اون حيوون مي گه چقدش راسته چقدش اراجيف ؟

اخم کرده است وحشي شده است از فردين هم ترسناك تر شده است

نزديك مي ايد خم مي شود و دستش را نه دستان منقبضش را به تنه تخت قفل

مي كند و تخت را مي لرزاند و من را و نعره مي زند

- با توام د حرف بــــزن

- نمي خوام نمي خوام مگه زوره مگه عهد عتيقه كه به زور شوهرم بدين

مامان خانوم شما يادت نيست يادت نيست سر پسر عمو چقدر خار و خفيف شدم همين

آقا فردين شما

هق هقم بند نمي آمد رضا مروت نگاهم نمي كرد و ابروهايش در هم بود مادر

مدام روي دستش مي زد و آه مي كشيد و اشك مي ريخت و من انگار تمام وجودم

مالامال بغض هاي ترك برداشته و اشك هاي جاري نشده و سيل هاي نيامده بود

- همين آقا فردين شما روز خواستگاري زنگ زد مي دونين برگشته به من چي

ميگه

اشك هانم را با پشت دست پاك كردم رضا مروت نگاهش به سمت من برگشت

مادر اشك هانم را نيمه تمام گذاشت و مرضيه اي كه چند روز بود دمغ و دپرس و

ساكت بود هم گوش مي داد و من با همان هق هق ادامه دادم

- به من ميگه مي دونم خوشبخت ميشي ولي تو به درد من نمي خوري خيلي

مودبانه گفت تو در شان من نيستي لطف كن واسه اينكه دهن عمه جانو ببنديم بگو نمي

خوام ازدواج كنمو نمي دونم يه دليلي بيار جبران مي كنه

هه جبران مي كند جبران مي كند نفس گرفتم

- آره مادر من مي خواست با پول جبران كنه وقتي اومد واسش شرط گذاشتم خودش گفته بود يه دليل بيار بهترين دليلمو واسش آوردم اصلا اگر زنگم نمي زد نمي خواستمش نمي خواش بکشينم من فردين آقاي شما رو نمي خوام الانم كه دوباره حرف خواستن زدن نه به خاطر خواستنه نه بازم به خاطر عمه خانومه اصلا من نمي دونم چه اجباريه كه اين دو تا خانواده با هم وصلت كنن انگار بيخ ريش اونا موندم

رضا مروت از جايش برخواست

- اين بحث اينجا تموم ميشه تو دختر مني بفهم و وارث اين ثروت بي حد و شمار متاسفانه براي اين ثروت يه اما و آگري وجود داره بين خانواده يه شرط و شروطي با پدر مرحوم داشتيم كه خواهرم قسم خورد بهش عمل كنيم تو با فردين ازدواج مي كني مگر اينكه

از كنار گلدان رد شدم و روبروي رضا مروت قرار گرفتم

- مگر اينكه چي؟

دوست داشتم اين مگر اينكه را بشنوم شايد راه فراري باشد دوست داشتم به آخرين كورسوي اميدم چنگ بزنم شايد كه جمله آخر شد خفه شدم شد ويران شدم شد مردنم

- مگر اينكه اين ثروت و مايملكو نخواي

وارفتم به معنای تمام كلمه وارفتم مني كه براي اين ثروت مادر از دست داده بودم مني كه تمام خوشيهايم را در آن خانه كوچه بن بست رها کرده بودم ترشي هاي مادر را لبخند هاي مادر را آغوش هاي مادر را من حالا به همين من مي گفتند برو و از اين ثروت بگذر نه نمي شد نمي شد كه فرديش با آن چشمان پف کرده كه تا خود صبح اشك و خونش يكي بود رفتم داخل آشپزخانه روبروي رضا مروت كه لقمه مي گرفت و نگاهم نمي كرد نفس آخر را كشيدم

- من با فردين ازدواج مي كنم

مادر جلوي كابينت ها بود دست به لبه اش گرفت كه نيفتد آه كشيد كه گريه نكند كه نمي خواست جلوي مردش بشكند و بالاي حرف رضا جانش حرفي بزند ولي بعد بعد كه برگشتم و رفتم داخل اتاق مادر پريشانم دنبال سرم آمد در را بست و دست هاي را گرفت با چشم هاي به اشك نشسته نگاهم كرد بغض كرد گريه كرد

- مهرانگيز مجبور نيستي مادر مهرانگيز ثروتو مي توني خودت با زحمت خودت دوباره به دست بياري اما عمرتو جوونيتوبكر بودنتو نمي توني مهرانگيز بيشتتر فكر كن ها؟ من و تو خوشبخت نبوديم؟ اون موقع پول داشتيم مادر؟ فكر كردي چرا مادرت يه عمر با اكبر خوش بود و رضا مروتو با تمام عشقي كه بهش داشتيم نخواستم تازه من من بدبخت دوش داشتم و نيومدم چون مي دونستم تو اين خانواده ارج و قرب ندارم آرامش ندارم غرور ندارم نيومدم چون همه اينها برام مهم



بود یه زن نمی تونه خار شه نمی تونه مهرانگیزم می فهمی غرور و شخصیتت و جوونیتو و دلتو همه رو داری می فروشی که این ثروت بی ارزشو به دست بیاری؟ اشک هایش تا روی تراشه ببینیش راه گرفته بودند نگاهم می کرد و نگاه من روی لبه در بود روی زمین بود همه جا بود که داخل چشم های مادر نباشد که می دانستم چشم های مادر می تواند مجابم کند دارم با پای خودم به سمت جهنم می روم مادر هی حرف زد و من هی گوش نکردم مادر هی گریه کرد و من فقط بغض کردم مادر هی

فردایش همه آمدند مادر با دست خودش لباس تنم کرد با همان اشک ها و هنوز حرف می زد

- مهرانگیز هنوز دیر نشده

آستینم را کشید بالا و من مثل این مجسمه های بی روح خشک و بی جان نشسته بودم لبه تخت

- مهرانگیز برم بهشون بگم نمی خوایم برم؟

سر تکان دادم به نشانه نه مادر دست هایش وا رفت گریه هایش اوج گرفت به شانته ام مشت زد به کولم مشت زد گریه کرد و مشت زد گریه کرد و

- چرا اینقدر احمق دختر خدا من چه خریدی کردم خدا من چرا وارد این خونه شدم خدا باز دارم تقاص می دم خدا دارم به جرم عشق مجازات میشم خدا مگه عشق حرومه که از جوونیم تا حالا باید مجازاتشو بکشم خدا

و من همراهش اشک ریختم که یاد مهدی ام افتاده بودم که یاد دلم افتاده بودم که عیارغم تمام خاطرات تلخی که داشتیم دلم گرو تیر به دست بود اشک هایم گر و گر جاری میشد مادر از زدن دست برداشت و جای مشت هایش را روی شانته ام نوازش می داد زدن و نوازش و گریه هایش ادغام تلخی بود

- مادر تا حالا عاشق نشدی مادر دست از این ثروت بکش خدا بخواد تو هم عاشق میشی با مردی که دوست داشته باشه دوش داشته باشی ازدواج می کنی اونم واسه عشقش مایه میزاره ها؟

نمی دانست نمی دانست دختر یکی یک دانه اش از قضا عاشق هم شده است عاشق ظالم ترین موجود زندگی اش

هه عاشق فقط اسمش را بلد نبود اسمش را " نمی دانم چه " گذاشته نمی دانست نمی دانست

با دست گلویم را می مالم داد می زند

- می خوای حرف بزنی یا نه

می لرزم و دستم را تا زیر پتو می کشانم

- اگر حرفاشو باور کردی حرفی برای گفتن نمی مونه

حریر اشک روی مردمکم سر می خورد کمی از موضعش عقب می رود انگار

- کي گفته من حرفاشو باور کردم  
 نگاهم مات روي روتختي قهوه ايم قفل است  
 - صدات عصبانيتت اين حال عجيبت اين چشاي سرخت همه ميگه باور کردي  
 کمي مي ايستد دستانش را به کمرش مي زند آه مي کشد دوباره سکوت مي کند  
 اطراف اتاق را مستاصل نگاه مي کند و نزديک مي آيد لبه تخت مي نشيند  
 - اگر عصبانيم علتش اين نيست که باور کردم فقط  
 سرم را به سمت ديوار مي چرخانم قطره اي اشک روي گونه ام سر مي خورد  
 لب هاي خشکم را تکان مي دهم  
 - فقط به پاک بودنم شک کردي  
 سرش را جلو مي آورد سرم را عقب مي کشم  
 - باور کردي که اينطوري مي توپي روم باور کردي که به جاي اينکه خوب  
 حساب اون عوضی رو برسي بلافاصله اومدي اينجا و سينجينم مي کني باور کردي  
 که نمي بيني چه حالي دارم و داري حالمو بدتر مي کني  
 اشک هاي سيل مي شوند و تا روي زبانه راه باز مي کنند طعم دهانم هم مثل دلم  
 شور مي شود صدای نفس عميقش مي آيد  
 - اگر باور کرده بودم نمي اومدم بالا اگر باور کرده بودم نمي توپيدم روت اگر  
 باور کرده بودم يك سر برگشته بودم خونه بفهم فقط مي خوام بدونم اصل ماجرا چيه  
 مي خوام بدونم دهن اين حيوونو چطور ميشه بست مي خوام بدونم تا چه حد حرفاش  
 مي تونه برامون خطر ساز باشه

ناخنم را تا ته داخل پوست دستم فرو مي کنم  
 - آها پس مشکل اينه که شايد حرفاش خطري واسه سرمايت درست کنه  
 با مشت روي تاج تخت مي کوبد و پوف بلندش روي حلزوني گوشم مي نشيند  
 - کافيه مهرانگيز داري نمک مي زني روي زخمم داري نمک مي زني  
 سرم به سمتش مي چرخد و پوزخند مي زنه وسط اشک هاي  
 - هه زخم من نمک نگو اين حرفارو!  
 پوزخندم را قورت مي دهم کمي مکث مي کند بعد آرام خيلي آرام داغ مي زند  
 - مي دوني گاهي خيلي خيلي بي انصاف و خودخواه ميشي نمي خواي ببيني و  
 باور کني فقط تو نيستي که براي بقيه براي باقي ادما نگراني و براشون محبت خرج  
 مي کني نمي بيني و باور نمي کني شايد بقيه هم نگران تو باشن نه نگران داشته هاي  
 خودشون مهرانگيز خودخواه شدي انتقام خودخواهت کرده خوي مملو از محبتتو داره  
 عوض مي کنه نمي توني يا نمي خواي ببيني تمام تنم تشويشه فکر اينکه اون عوضی  
 ادامه نمي دهد آهش تا روي پيشانيم هوا مي کشد دلم سوز بر مي دارد ولي  
 انگار يخ کرده ام

روي تخت دراز مي کشم و پتو را تا روي شانه ام بالا مي کشم

- برو بیرون لطفا حال خوب نیست  
چشمانم را می بندم چند ثانیه ای ساکت کنارم می نشیند واکنشی نشان نمی دهد  
دلم درد دارد و ماهی دلم هم بی تاب است با صدای گرفته ای شروع می کند  
- نمی دونم چقدر به دل آدما ایمان داری اما این دل من میگه مهرانگیز اون  
مهرانگیزی نیست که چند سال پیش بود تلخ شدی مهرانگیز کدر شدی  
با چشمان بسته گوش می دهد ادامه می دهد  
- فکر می کنی چرا من انتقام نگرفتم منم قد تو دلیل واسه انتقام گرفتن از مسبین  
مرگ فریده داشتم اما دیدم بیشترین دلیل رفتنشو خودم فراهم کردم اگر پا روی هوسم  
میداشتم اگر به اون خونه لعنتی زرفته بودم اگر از همون اول مته ادم زندگی کرده  
بودم

چشمانم را باز می کنم  
- ولی گناه من هوس نبود گناه من سادگی بود  
سر تکان می دهد

- چرا تو هم هوس داشتی نه از نوع هوس من از نوع خودش از نوع طمع نگو  
نداشتی چون رگ خوشی هر کسی با نقطه ضعف خودش زده میشه من با نقطه ضعف  
من تو با نقطه ضعف خودت

هر کسی با یه نوع طعمه به سمت تله کشیده میشه اگه یه خرگوش با بوی هویج  
توی تله میفته یه گرگ با بوی گوشت میفته یه موش با بوی پنیر اما مهم اینه که همه  
توی تله میفتن اگر آدم نباشن اگر از آدمیتشون فاصله بگیرن

خنده ام می گیرد  
- فیلسوف شدی

نمی خندد

- نه این بحث فلسفی نیست بحث زندگیه می خوام بگم خودتو از این انتقام بکن  
تا زندگیته آتیش نزدناز این جماعتی که من دیدم هر کاری بر میاد آدم کشی  
کوچکترین گناهشونه اینایی که من می بینم می خوان هر کاری کنن تا روزی صد بار  
نه هزار بار آرزوی مرگ کنی

نگاهم روی دستانش است و نگاهش روی دیوار

- یعنی میگی ادامه ندی بذارم به ریشم بخندن بذارم مال پدرمو بالا بکشن و یه  
آبم روش بذارم سرمایه تو بپره بذارم خودم و مهتاب و مرضیه برگردیم به همون  
کثافتی که بودیم بذارم اون گرگایی که هیچ بویی از آدمیت نبردن بیشتر به مال برس  
و با همون اسلحه با جون آدما بازی کنن و من ندارم بدمونم هان منظورت اینه؟

پوف بلندی می کشد و خودش را عقب می کشد

- نمی دونم فقط می دونم نمی خوام بیشتر از این درگیر شی دارم نگران میشم  
این تازه اول راهه می ترسم به گند بکشتمی ترسم مهرانگیز بفهم  
کنار تخت می ایستد

- این وسط اصلا مهم نیست من به تو اعتماد دنیا رو داشته باشم یا نه مهم نیست باور کنم یا نه مهم اینه که اونایی که امروز روز روشنشونو شب کردی از هر وسیله کثیفی استفاده می کنن تا لجن مالت کنن و اینجا تو این قاره به راحت ترین شکل ممکن می تونن یه زنو بدنام کنن هر چی داره و نداره ازش بگیرن بهش افترا بززن می تونن می دونی که می تونن پشتش را می کند و به سمت در می رود دستش تا روی دستگیره کشیده می شود لب هایم از هم باز می شود

- من زن نیستم من زن نیستم که بد نامم کنن نشنیدی که روی رنگ سیاه دیگه هیچ رنگی کار نمی کنه من همون رنگ سیاهم و فقط یه چیز می تونه آزارم بده اینکه مهدی پرتوی باور کنه یا نه اینکه مهدی پرتوی اعتماد داشته باشه یا نه بغض کرده ام و دلم رو بازي می کند

- اینکه مهدی پرتوی به عنوان یه برادر تا آخر کنارم باشه یا نه بهش به عنوان انتقام نگاه نکن من این راهو اگر با انگیزه انتقام شروع می کردم باید خودم و خودشونو یهو می فرستادم جایی که باید اون فلش به دست اهلس برسه انتقام معنا پیدا می کنه ولی من می خوام خواسته رضا مروت تحقق پیدا کنه اون واسه این شرکت زحمت کشید خون دل خورد هنوز یادم نرفته زمانیکه می گفت اگر همین مایی که مدعی وطن دوستیم دست روی دست بزاریم و به جایی تولید دست به دامن واردات بشیم انگار داریم با دست خودمون رگ غیرت می سوزونیم می گفت نمی خوام ایران گدای اجنبی شه حالا برادرش که از پوست و گوشت و خون خودش گند زده به این دسترنج گند زده به این تولید به جایی ماشین داره قاتل تحویل جامعه میده به جایی افتخار داره مایه ننگ جلوی همون اجنبی نمایش میده می خوام شرکت نوین ایرانو برسونم به جایی که باید می خوام رضا مروت اون دنیا بگه آفرین آفرین به غیرتت می خوام به همه دنیا نشون بدم اگر بخوام می تونم می خوام بگم همه وجود من مثلا زن تو جنسیتم خلاصه نمیشه من زنانگی ندارم که بخوام از افترا بترسم بزار لگد مالم کنن من این راهو تا تهش میرم

از دفتر مدیریت خارج می شوم محبتی با لبخند خداحافظی می کند عابدینی با اکراه تبریک می گوید باقی سهام داران در حال بحث های نیمه تمام سر خم می کنند و دور میشوند و من می مانم و یک چهار دیواری درندشت درش را می بندم که این دیوار ها برای خوردن گوشت و استخوان من آماده به خدمتند به سمت دفتر مروت بزرگ به راه می افتم روح سفید همراهم است شانه به شانه ام رضا مروت روبروی درب سیاه ایستاده و قدم هایم را می شمارد می رسم و در می ززم صدایی از پشت در نمی آید در را باز می کنم و چشمانم درون چشمان مروت پیر قفل می شود مکث می کنیم هر دو او که در حال حرف زدن با تلفن دستش و من که در حال باز کردن در معلق زمین و زمانیم

لښ به پوزخند باز مي شود ابرو بالا مي دهم  
 - اجازه هست عمو جان؟!  
 چهره اش كړيه مي شود گوشي را مي گذارد و به صندلي اش تكيه مي دهد  
 دستانم را در جيب پالتوي سفيدم فرو مي برم و چانه ام را به خز هاي يقه ام  
 مي مالم نگاهي به اطراف مي اندازم  
 - عمو جان فكر كنم وقت باز نشسته شدنم باشه  
 كشو را باز مي كند و پيپ قديمي اش را خارج مي كند با انگشت سبابه خاك  
 روي كتابخانه اش را رد مي اندازم  
 - خوش ندارم هر روز صبح كه ميام تو شركت پدرم شما رو اينقدر خسته و  
 درمونده پشت اين ميز ببينم  
 نگاهش مي كنم با چوب كوچكش توتون را داخل پيپش جاسازي مي كند اخم بر  
 چهره دارد و نمي دانم چه در مغز انگشتانم را به هم مي مالم و چشمانم را به كتاب  
 هاي چيده شده و نشده مي دوزم  
 - رضا مروت هميشه مي گفت داداش بنيامين جزو نابغه هاي اين كشوره  
 بوي توتون كاپيتان بلك داخل اتاق مي پيچد  
 بر مي گرده سمتش زبانه را از داخل به رگه هاي لپم مي كشانم  
 - ولي موندم شما با اين نبوغ چطور دوربين مدار بسته شركت خليج رو از ياد  
 برده بوديد بمب دستي آدم شما دوربين مدار بسته ماشين من درست همون روزي كه  
 من و شما تجديد ديدار مي كنيم!!!  
 پيپ روي لب هاش خشك مي شود چشم هاش پلك نمي زنند پوزخند محوي مي  
 زنم  
 - نگران نباشيد عمو جان هنوز تو مرحله بايگانيه ميره رو تمام مداركي كه  
 دوستانم تو اين يه سال عليهتون جمع كردن ميره تو اون فلش كذايي نه چرا كذايي با  
 ارزش  
 بالاخره از خلسه در مي آيد و به پيپش پك مي زند و سعي دارد خونسرد باشد  
 سعي دارد  
 - تو كه مديريت رو از آن خودت كردي ديگه چي مي خواي؟!  
 مي خندم او از من مي پرسد چه مي خواهم مي خندم و شمشير از رو بسته ام را  
 تيز تر برنده تر زهر اگين تر از گذشته نشانم مي دهم  
 - مي خوام از فردا استراحت كنيد!!!  
 با دست روي ميز مي كوبد  
 - ديگه داري شلوغش مي كني  
 ابرو بالا مي دهم و پوزخندم را بارز تر مي كنم  
 - شكست نفسي مي فرماييد هيچ كسي نمي تونه تو شلوغ كردن رو دست بنيامين  
 بزرگ بزنه دزدي قتل خيانت ترور آدم ربايي زنا شكجه ربا بازم بگم؟

راه مي روم و چشمانم روي زمين است  
- شلوغ کردن اصولاً تخصص شماست که من اگر یاد داشتیم الان اینقدر دست  
به عصا راه نمي رفتم موافق نیستید ؟  
دستانم را در مي اورم و به سمت در مي روم دستم روي دستگیره مشت مي  
شود و بدون اینکه نگاهش کنم آخرین تیر را به پیشانی اعصابش فرو مي کنم  
- باید تقاص بدی تقاص بي پدر شدن منو تقاص شکنجه شدن مادرمو تقاص  
خیانتت به وطنمو

دستگیره را مي کشم و بوي توتون و منجلا ب کرده هاي مروت پیر را پشت  
درب سیاه مي گذارم و مي روم

تا الان ده روز است که از پرتوي هيچ خبري نيست نه از او نه از خاندانش  
نه از شريفی نه از هيچ بني بشري که بخواد به من بگويد زنده اي يا مرده تنها من  
هستم و مرضيه اي که جديدا حواسش پرت شده است  
روي مبل بادي تك نفره آبي اتاقم نشسته ام و با پاهایم به خودم تاب افتخاري مي  
دهم که مهتاب دفتر نقاشي اش را مي آورد

نیم خیز مي شوم به سمت جلو موهاي لختش ريخته است روي پيشانيش لب  
هايش به خنده باز است و ديگر غم گذشته را درون چشم هایش نمي بينم هر چند آنقدر  
وقت نداشته ام که روز هایش را پر کنم از پارک و تفریح و شادي اما هر آنچه در توان  
داشتم براي کش آمدن خنده هایش خرج کرده ام

دفتر نقاشي اش را مي گيرم يك دختر بچه بك زن زيبا و قرمز با يك پاپيون  
بزرگ و كفش هاي دراز ! و يك خانوم بلند قد و سفيد که دست دختر بچه کوتاه قد را  
گرفته و نمي خندد زن سفيد نمي خندد و زن قرمز شاد است

هر سه دست هم را محکم گرفته اند و من با خودم فکر مي کنم باید بيشتري بدانم  
- مهتابي اين کيه ؟

زن سفيد را مي گويم

مهتاب به من نگاه مي کند لب هاي باريکش که انگار از خودم ارث برده به  
لبخند عميق تري باز مي شود و دستش را روي سينه ام مي گذارد

ابروانم بالا مي رود و روي پيشانيم چين مي افتد

- منم؟ آره؟!

مهتاب لبخند به لب سر تکان مي دهد دستم را روي زن قرمز مي گذارم

- بگردم با اين نقاشي قشنگت عزيز دلم اين يکي کيه ؟ نکنه ؟ مرضيه است؟

مهتاب باز هم مي خندد و سر تکان مي دهد

بعد به اين فکر مي کنم که چرا زن سفيد نمي خندد و زن قرمز مي خندد

دستان مهتاب را مي کشم و همانجا روي مبل تك نفره روي جفت پاهایم مي نشانمش آغوش به آغوشش فشارش مي دهم اين موجود فرشته گون را دوست خواهم داشت براي هميشه و قدر تمام مادر هاي دنيا برایش مادري خواهم کرد با خودم نذر مي کنم که اگر بتوانم زبان اين فرشته معصوم را باز کنم به غريبه آشنایي سر بزنم !!!

مهتاب گوشه لپم را مي بوسد روي چشم هایم را مي بوسد نوک بينيم را مي بوسد و من ريسه مي روم او نه اما لبخند مي زند و عمق لبخندش بيشتري از گذشته است لب هاي غنچه اش به رنگ لب هاي مرضيه است صورتي و خوش رنگ مي خندم و انگار مي خواهم در ذهنش لبخند من هم بماند زن سفيد هم بايد بخندد يادت باشد مهتاب

- مهتاب دوسم داري!؟

بعد فکر مي کنم چه سوال مضحكي

سر تکان مي دهد و همين سر تکان دادن مي شود شوق کردن من مي شود بهانه شادي من مي شود همه چيز من طمعکار مي شوم انگار - چقدر دوسم داري؟

دستان کوچکش را باز مي کند يك پيراهن گلي کوتاه پوشيده يك هفته پيش از پاساژ ابريشم برایش خريدم از آن چين دار هاي خوش دوخت است دستان کوچکش را تا آخرين حد ممکن باز مي کند که يعني خيلي

دلم بغض مي کند دلم اشک مي خواهد که يادم نبود وقتي مادر داشتم همينقدر دست هایم را باز کنم و بگويم دوستت دارم که يادم نبود هر آدمي از يك روزه تا هزار ساله دوست دارد که بشنود که کسي موجودي جگر گوشه اي که از قضا پاره تنت است که از قضا هر چه داشته اي و نداشته اي را به پایش ريخته اي بگويد

دوستت دارم

بغضم بدون اجازه مي شکند لبخند مهتاب کم رنگ مي شود دستانم را قاب صورت کوچکش مي کنم و بر پيشانيش بوسه اي مي نشانم و به زحمت دوباره لبخندم را طرح مي زنم

- منم دوست دارم

دست هایم را بيشتري از او باز مي کنم و صدايم را بچگانه

- از تو هم بيشتري دوست دالم خيلي خيلي بيشتري

ريسه مي رود و انگار آن روي سکه مرا مي بيند

دست مي گذارم روي زن سفيد و در انتها ترين مجاري ذهنم مي گويم يادت باشد من هم زماني مادري داشته ام و زماني مي خنديدم

و در ذهنم روي لب هاي بي لبخند زن سفيد خط مي کشم و چشمانم پيش خدا التماس مي کند که خدا مي شود مي شود تو به جاي من آنجا به مادرم بگويي پاره تنت دلش قد هفت آسمان براي تنگ است اشک هاي دوباره جاري مي شود

مرضيه داخل آشپزخانه در حال پخت و پز است بوي ميگوهاي گريل شده و سيب زميني سرخ شده تمام خانه را برداشته است صداي ملودي پت و مت از سالن مي آيد و من بي حوصله تر از هر وقت ديگري روبروي مانيتور نشسته ام و با سحر چت مي کنم

- بابا خودت اس بده يه خورده اون غرور دست نخوردتو بندياز دور بين دنيا بهشت ميشه يا نه تو که اينطوري نبودي مهري يادت نيست روز اولي که مهدي رو ديدي داشتني با چشات مي خورديش مته اين نديد پيدايي عقده اي ايکبيري خاك بر سر آبرو بر پسر ندیده چشم دريده حالا اونقدر مغروري که نمي توني يه اس بدني بگي مرده اي يا زنده اصلا کدوم گوري رفتي يهو مردك فکر نمي کنه بقيه نگران شن پسره پررو از دماغ فيل افتاده سوري ندیده قالتاق بچه ننه اه بدم مياد از اين جماعت که با پول باباشون پز عالمو ميدن

خنده ام مي گيرد تايب مي کنم

- حالت خوبه سحر جان بالاخره تو الان کدوم جناح رو داري اين ور ؟ اونور ؟ رسما جفت جناحو فحش بارون کردي و با خاك يکسانمون کردي رفت!  
شکلك دندان نمائي مي فرستد

- فدائي تو بشم من تو جناح تو ام ولي با اون دک و پزي که تو راه انداختي نمي توني عشقتو تور بزني عشق دک و پز و ثروت عالمم بريزي به پاش ميره به سمتي که دل ميره بايد دلشو بقاپي دختر آي مهدي بي مرام نيستي ببيني که حافظ ميگه دل از من برد و روي از من نهان کرد خدایا با که اين بازي توان کرد

بعد مابين آه کشيدن و خنده کش آمده ام بابت حرف سحر فکر مي کنم که موجودي به نام سحر بهمدي هميشه مورد اعتماد است هميشه براي من براي مهرانگيز مروت قابل اعتماد است و تنها آدميست که مي توانم بدون اينکه کوچکترين نگراني بابت لو رفتن حرف هايم داشته باشم به او هر چه مي خواهم بگويم از تمام دغدغه هايم ترس هايم نگراني هايم بار ها با خودم فکر کردم علي رغم تمام عيب هائيش اين موجود خصلت منحصر به فردي دارد که گوش هائيش به زبانش و گوش ديگران راه پيدا نمي کند

قورتي از قهوه داغ را مي خورم و مي گذارمش روي ميز

- اس بدم بگم چي !؟



- بگو فدات شم قربونت دلم برات تنگه خیلی دلت سنگه کجایی پس  
لبخندم کش می آید  
مرضیه صدایش بلند می شود  
- شام آماده است  
صندلی را می چرخانم به سمت در  
- اشتهای ندارم شما بخورید  
به ثانیه نکشیده مرضیه تمام قد جلوی درب ایستاده  
- بله؟ چیزی گفتی؟!!

او کفگیر را به نشانه تهدید بالا می برد و من دستانم را به نشانه تسلیم و هر دو  
می خندیم لبخند های مرضیه کم رنگ و لبخند من کم رنگ تر خودم را می دانم اما  
مرضیه را نه این چند وقت خیلی کم پیش آمده که مثل همیشه بلند و لا قید بخندد  
شادیش را فریاد بزند کم پیش آمده که حال خوش را با چشم ببینم  
از سحر خداحافظی می کنم و لپ تاپ را می بندم کمی دیگر از قهوه را می  
خورم و فنجان را بر می گردانم درون ته مانده قهوه چشمانم را می چرخانم زنی بلند  
قد و ظریف تنها چیز است که درون قهوه ای ته فنجان رد انداخته بر هر چه خرافات  
است لعنت می فرستم و فنجان را روی میز می کوبم و به سمت در می روم نرسیده به  
درگاه صدای گواهی بلند می شود مثل اجل معلق خودم را به تخت می رسانم و شماره  
آشنا چشمم را نور باران می کند انگار برش می دارم  
- بله

قلبم بلند بلند تالاپ تولوپ می کند و انگار داخل سینه ام سنگ می تراشند و  
طبل می کوبند و خانه تکانی می کنند و انگار  
- سلام خانوم خوبی؟  
اشک هایم می آیند ای ضعیفه که کج می روی اشک داری راست می روی اشک  
داری ای ضعیفه

سعی می کنم صدایم نلرزد  
- سلام شکر بد نیستم  
ولی بودم بد بودم دستانم عرق کرده اند نوک انگشتانم یخ زده است لب هایم می  
لرزند و هر چه نشان می دهد من بی دل بی دل تر شده ام درونم بیداد می کند  
- ما رو نمی بینی خوشحالی؟  
چقدر دلم برای این تن صدا تنگ بود لبخند تلخم روی جفت لب هایم حسم را به  
سخره ام می گیرد با خروار خروار بغض جواب می دهم  
- کم نه!

قلبم درون سینه بالا و پایین می پرد و انگار تمام سرمای زمستان تازه آمده  
درون انگشتان من فشرده شده با صدای گرفته ای جواب می دهد  
- دختر خاله داشتیم؟!!

از کلمه " دختر خاله " دوباره لب هایم به لبخند باز می شود بعد با خودم فکر می کنم تمام پسر خاله های دنیا وقتی معشوقه اشان از راه می رسد از دختر خاله شان یادشان می رود؟! صدای گرفته اش باز می آید - دلخوری؟

و همین يك کلمه کافیسست که چشمانم دوباره حریر اشك بگیرند و با همان چشمان اشك بار - نه چرا دلخور باشم؟! -

دل توي دلم غوغا می کند خوب است که می فهمد و انگار نمی فهمد خوب است که نمی دانم و انگار که می دانم و بعد به تمام حس های متضاد دلم لعنت می فرستم دیگر جوابی نمی آید دو دقیقه اپل اهدایی را درون دستان عرق کرده ام نگه می دارم مخاطار کم بودن شارژ چند بار می آید

- میای پایین بریم یه جایی باید حرف بزنیم  
قلب دمغم یکهو دوپینگ می شود انگار ولی

- دیر وقته می خوامم شام بخوریم

کاش بگوید می آیم بالا با هم شام بخوریم کاش بگوید کاش خودم را عصبی تکان می دهم و با انگشت شصت روی گوشی ضرب می گیرم

- شامتم با من شکمو بیا پایین منتظرم نه و چرا و اما و اگر نداریم یا لا خنده ام می گیرد از این همه آقا بالا سریش بعد فکر می کنم باز خودش شده است تا رو می دهی هوا برش می دارد ولی انگار ته دلم طبل می کوبند که دلهره و هیجان و استرس و سرما را با هم حس می کنم اکی می دهم و تماس را قطع می کنم درب کمد را باز می کنم مانچوی طوسی و شال يك دست سفید را از روی کاور بر می دارم و با دو بیرون می روم مرضیه و مهتاب در حال لقمه گرفتن اند و با دیدن من سرشان نود درجه می چرخد دستگیره را می کشم شال را روی سرم می اندازم

- الان بر می گردم واسه منم شام بزارین هان همشو نخورین تنها تنها  
و می گذارم آخرین تصویر پشت درب لبخند دندان نمایم باشد

در راه مانچو را می پوشم و آیه الکرسی می خوانم چند بار دکمه آسانسور را می زنم ولی تاخیرش عصبیم می کند که من ده روز است ندیدمش دلم مثل دل گنجشک بی تاب است به سمت پله ها می روم که آسانسور باز میشود نفس راحتی می کشم و می گویم

- مرسی خدا

داخل آسانسور دل در دلم بلوا می کند چند بار خودم را داخل آینه برانداز می کنم خدا را شکر می کنم که برای پاکسازی پوستم دیروز اقدام کرده بودم و امروز بر

و رویم کمی خواستنی جلوه می کند ریه ام تنگ است و انگار تمام اکسیژن های عالم خودشان را از پرزهای تنفسی ام قایم کرده اند چند بار نفس عمیق می کشم و جلوی آینه نفسم آه گونه بیرون می آید زمزمه می کنم

- از دستش نده نباید از دستش بدی بجنگ عشق ارزش این جنگو داره  
چشمانم خیس می شود چند بار به همشان می زخم آسانسور می ایستد و صدای خوش لحن گوینده طبقه همکف را اعلام می کند و نمی دانم لرزم از سرمای دی ماه است یا

پشت درب با دستان یخ زده ام کلید درب را می فشارم درب باز می شود و حجه ای از هوای سرد بیرون به صورتم برخورد می کند مهدی پرتوی آن طرف خیابان روبروی من و من روبروی او

و دلی که می گوید کاش می شد کاش کاش می شد!  
قدمهایم به بیرون گذاشته می شود تکیه اش را از مازراتی مشکي اش بر می دارد و به سمت می آید

مشکی های نافذش روی جزء به جزء صورتم می چرخد و نگاه من روی مشکي هایش می خزد

قلبم ایستاده است

صورتم از سرما و استرس در آستانه انجماد است  
و این آستانه انجماد طولی نمی کشد که به جهنم درد بدل می شود  
وقتی آن طرف تر

درون مازراتی مشکي  
روی صندلی که همیشه مال من است  
نه مال من بود

زنی را می بینم با صورتی کشیده گونه های پروتز شده چشم های سبز و لب های سرخ آرام می گویم و البته بدون اینکه نگاهش کنم  
- این خانوم کیه؟

نگاهم درد دارد دلم دارد و وقتی می گوید  
- همون کسیه که دلم چند سال پیش باهاش بود  
و انگار آسمان تا سرم پایین می آید و سقف دنیا قد تحمل کم می شود و زانو انم  
آخ آخ دنیا چقدر بی انصافی

- تموم این ده روز با اون بودی؟!  
سکوت می کند و سکوتش به من احمق می فهماند جمله مضحکی بود چشمانم به همه جا می چرخد جز ماشین باید درستش می کردم راست می ایستم و لبخندم لبخند مصنوعی روی لب هایم می نشیند  
- می تونم سلام کنم؟

قبل از آنکه منتظر جوابش باشم از کنارش می‌گذرم و بوی کنزو یقه ریه ام را می‌گیرد و آخ جگرم را در می‌آورد

چشمانم می‌سوزد

- سلام مهرانگیز هستم

درب مائسین را باز می‌کند چه جالب او هم ورساچه می‌زند  
یک زن به تمام معنا زن جلویی من ایستاده است مژه هایش دانه دانه و ریمیل  
خورده و مرتب چشم هایش شهلاگون و دلربا و پوستش تمثال آینه می‌بینی مهرانگیز  
او زن است و تو زن نیستی نیستی

که تو وقت زن بودن نداشتی تا خواستی باشی با حرف زده اند در کرده اعتماد  
به نفست تا خواست یادت برود مثل یک لقمه پس زده غرورت له شد تا آمدی یاد  
بگیری بی پدر مادر مرده شدی و فلاکت زده زمین و زمان و چیزی عجزی نقصی  
به نام وحشت و نداری کنه زندگیت شد تو زن نیستی مهرانگیز نمی‌توانی باشی نمی  
توانستی باشی

دستان ظریف و مملو از زنانگی اش سمت من دراز می‌شود

- سلام مهدی جان گفتن دوست عزیز داری پس شمابین

لبخندش دندان های خوش فرم و همه سر جایش را نشان می‌دهد لب های

برجسته اش شانه های فراخش کمر باریکش آخ چشمانم می‌سوزد

- جناب پرتوی لطف دارن شما باید سوری جان باشید

دستش را می‌فشارم و دستم را می‌فشارد من از حسد و او انگار از مهر که

نمی‌داند من من بی پدر من مادر مرده من بی یاور یاور او را می‌خواهم

- مهدی جان پیشنهاد دادن امشبو با هم باشیم

لب هایم را به هم می‌فشارم مهدی جان!

- خوشحال میشم

چشمانم می‌سوزد مهدی جان!

دستش را به سمت درب عقب دراز می‌کند

- پس سوار شو بریم مهربی جون

می‌نشیند

- مهدی سوار شو من امشب مفصل ترین شام عمرمو می‌خوام

دل و تمام آلام با این مهدی گفتنش تکه تکه می‌شود درب عقب برای من باز

می‌شود مهدی جان او جای مرا به او داده و من باید عقب بنشینم از این تقسیم بدم می

آید او بر من بخش پذیر نیست با تجزیه و فاکتور گیری هم کار به جایی نمی‌رسد من

و او با هم به تناقض می‌رسیم که واسطه عددی به نام سوری در دلمان عفونت کرده

چه کسی گفته است اگر بخواهی به همه چیز می‌رسی که من امتحان کرده ام

هر چه را که خواستم از من دور شد

در راه سوري از آن طرف ها مي گويد از تفاوت فرهنگ ها از نداشتن ما و داشتن آن ها از خوب بودن آنها و بد بودن ما از مهرباني آن ها و ستمگري ما از همه چيز آنها و هيچ چيز ما  
و من جداي همه نداشتن ها و داشتن ها  
دلم سنگين است پرتوي ضبط را روشن مي کند و سکوت دلم ترك بر مي دارد  
چشمانش را درون آينه نگاه مي کنم مشكي هاي نافذش رنگ دارند دارند؟!  
خواننده مي خواند

بعد من هر جا ميري ياد من نيفت هر چي بشه من عاشقم راحت برو عشق من  
گريه نکن آخه طاقت ندارم مي ميرم تو رو راحت برو عشق من  
تو رو خدا نزار يه امشب با گريه هاي من تموم شه قراره دیدنت از امشب آخه  
آرزو شه

و دلم زار مي زند

دقيقه هاي آخره ميري واسه هميشه منم همون که عشق تو تموم زندگيشه  
همون که دلخوشي نداره بعد تو تموم ميشه كي مته تو ميشه

به خودم که مي آيم مشكي هاي نافذش درون آينه را کنکاش مي کند سوري  
دانشبورد را باز مي کند ناخن هاي مانیکور شده اش را جلوي چشمانم مي بينم  
- بيا بخور تا از دهن نيفتاده عزيزم  
ساندويچ خوراك را بهت زده نگاه مي کنم  
سر سوري چند درجه مي چرخد  
- جا خوردي؟! ببين اين آقاي ما چه شام مفصلي واسم گرفته!  
آقاي ما؟! بغض خفه ام مي کند و اين ماشين چقدر تنگ است امشب نفس مي  
خواهم خدا نفس مي خواهم اشك تا پشت چشمانم زبانه مي كشد آقاي او  
سوري ساندويچ را تكان مي دهد  
- مهدي آقا فرمودن اين شام مورد علاقه دوستمه يا ساندويچ خوراك يا هيچي  
ديگه داره بهت حسوديم ميشه  
ساندويچ را مي گيرم رگ هايم خشك شده اند قلبم مي سوزد من دوستش هستم  
و او آقاي سوريست و ساندويچ مورد علاقه مرا خريده چرا؟!  
من دوست او هستم و او به من دوست آقايش حسادت مي کند  
دلشوره غوغا مي کند همه چيز امشب عجيب است و قلبم هواي فرار كردن را  
دارد

سوري پر حرف است و به طرز اغراق آميزي هي ور مي زند  
- مهدي جون امشبو بي خيال شدم اما بار آخري باشه كه ات آشغال به اين معده  
بي نوا ميدي ها بابا به خدا به فست فوت عادت ندارم ميميرم مي مونم رو دستت  
مهدي جانش مي خندد و من پشت سرشان چشمانم خيس خيس است وقتي  
دست ظريف سوري روي دستان مهدي سر مي خورد و چشمان من روي سفيدي  
پوستش قفل مي شود

- مهري جون فردا هستي بريم كوه؟ مي خوام اين يه هفته آزادي رو خوب تو  
وطن بچرخم

سرش با ذوق بر مي گردد دلم شور و اضطرابي عجيب را مي بلعد حالم بد  
است حالم بد است حالم بد است

- آخر هفته دعوتي عزيزم بهترين دوست مهدي جوني ديگه  
مي خندد دعوتم؟! مي خندد

نايلون ساندويچ درون دستم مار مي شود و تمام وجودم را نيش مي زند  
- نمي خواي تبريك بگي ما من و

سرش به سمت مهدي جانش مي چرخد

- من و مهدي جون داريم ازدواج مي كنيم !

گاهي فكر مي كنم در تماميت زندگي مهرانگيز تنها يك فصل هويت داشت  
زمستان كه با تمام سوز و كولاكش به جان آرزوهايم مي افتاد و الحق و الانصاف هم  
خوب بلد بود لگد مالشان كند

روي تخت چوبي كنار فواره آب خاموش نشسته ايم سرد است و از درون يخ  
زده ام بغض پشت حلقم و مني كه مرتب پايينش مي دهم پرتوي چشمانش قرمز  
است دور محوطه را نگاه مي كند و هر از چند گاهي به من بـي دل خيره مي شود  
سوري آغوش به آغوش نشسته كه انگار نمي فهمد محرم و نامحرم يعني چه

چپس را از داخل نايلون بر مي دارد و دلم بي تاب اين كنار او بودن مي شكند  
خدا يك بهانه ديگر را هم از من من بي پدر من بي مادر من بي بهانه گرفتي؟!  
خدا دلت مي شود اينقدر زيادي بي بهانه باشم

- بخور عزيزم چپيس سر كه اي اينم فرمودن دوستم دوست دارند

لب هائيش را كج مي كند و لوس مي شود

- مهري خيلي بدني من فلفلي دوست داشتم

و مي خندد انگار به من به مثابه يك زن نگاه نمي كند و نمي داند

شايد بتوانم يك زن باشم و آقاي او را بخوام بعد به اين شايدم مي خندم

اپل اهدايي زنگ مي خورد نگاهش مي كنم شماره مرضيه است به بهانه حرف  
زدن از آن تخت منفور پياده مي شوم دور مي شوم آنقدر دور كه صداي گريه ام به

گوششان نرسد پشت يك درخت تنومند مخفي مي شوم گوشي همچنان زنگ مي خورد و سد چشم هايم باز مي شود و هق مي زند دل برهنه ام زانوانم سر مي خورند و كمرم به زبري درخت كشيده مي شود بي توجه به نگاه چهار نفر تخت روبرو هاي هاي گريه مي كنم هاي هاي اشك مي ريزم هق مي زنم كه آقاي او عشق من است كه آقاي او آخرين بهانه ماندگار شدن در اين تبديد گاه است آخرين كور سوي اميدم كه حق ندارد آقاي او باشد وقتي دل مرا دزدیده‌هاست اشكانم تمام صورتم را پر مي كند روي زمين نشسته ام نگاه چهار نفر روبرو به من است و نگاه من به خدائي كه باز هم ساكت است و دلم شكسته تر از آنست كه شكوه كنم كه خدا بس است ديگر بس است دستانم را جلوي دهانم مي گيرم تا صدايم از اين بالاتر نرود مي گذارم تمام بغض هايم بشكند كه ناگهان کنار دستم سايه اي ظاهر مي شود

از ساق پايش كه توسط شلوار جين آبي پوشيده شده كفش هاي ورنی براق و بوي كنزو شناساييش مي كنم بر مي خيزم و مشكي هاي سرخس درون چشمانم اخم مي كند صدايم آرام شده است اشك مي ريزم بي صدا خيلي خيلي آرام و ديگر تمام سعيم براي پنهان كردن اين حس نمي دانم چه بي فايده است بي فايده است نگاه او هنوز روي اشك هاي من دستمال سفيد و صورتی را از جيبش خارج مي كند و در سكوت ستم مي گيرد صورتش منقبض است و چين بين ابروهاي پر پشتش بيشتري ديده مي شود چند لاخ مو روي پيشانيش را پوشانده و بقيه اش رو به بالا موج خورده گردن فراخش انگار تماما عضلات چوب شده است و لب هایش روي هم فشرده مي شود

چشمانم را از اين سيب ممنوعه مي گيرم كه اين مرد روبرو ديگر تير به دست زمستان هاي من نيست آقاي سوري است و براي من يك سيب ممنوعه بيشتري نيست چهار نفر تخت روبرو پچ پچ مي كنند و مي خندند مچ دستم را ميگيرد و مي كشد آنقدری مي رود كه حال بدم بدتر مي شود به حال افتادن مي افتم شك ندارم كه فشارم زير نه است چشمانم سياه و سفيد مي شوند دستم را مي كشم و همانجا روي زمين مي افتم

زانوانم درد ميگيرد او هم روي دو پا مي نشيند سرش را نزديك مي آورد و آخرين تير هایش را به جان و دل خسته ام فرو مي كند - مگه همينو نمي خواستي!؟

نگاهش مي كنم با چشمان خيس و مملو از اشك فقط نگاهش مي كنم لب هايم  
لرز دارند دلم هم  
لب هايش را باز مي كند  
- چته مهرانگيز  
و دوباره نيش مي زند  
- مگه نه اينكه يه خواهر بايد از ازدواج برادرش خوشحال شه  
دل مي زنم ديگر هيچ مانعي ندارم هيچ كنترلي روي اعمال و ري اكشن هاي  
قلب و جوارحم نيست  
روي زمين مي نشيند از تخت ها فاصله گرفته ايم و اين آخر نه چراغي هست  
نه چشمي كه مدام نگاهمان كند  
- بايد ساق دوشش شي بايد مته يه خواهر خوب منو تا خوشبختي همراهي كني  
اين اشكا واسه چيه  
تبر هايش تيزند آنقدر تيز كه داد قلب فراريم در مي آيدكه بس است كافي است  
بي انصاف دلم درد دارد زخميست عفونت كرده  
دستانش را جلوي زانوانش قفل مي كند و به آسمان خيره مي شود و با صداي  
گرفته اي كه مختص خودش است  
- يه سالي از ايران ميريم ولي بعدش كه اومدم به اولين نفري كه سر بزمن  
مهرانگيز مروته تا اون موقع به بچه ها مي سپرم ۲۴ ساعته در اختيارت باشن  
اشك هايم درست مثل يك رود آرام جاري اند و چشمان او از آسمان خدا به  
آسمان چشم من كشيده مي شود  
- تا يه سال ديگه احتمالا تو هم ازدواج كردي  
كمي مكث مي كند چشمانش دو دو مي زند و چشمان من روي هم فشرده مي  
شود ادامه مي دهد  
- فقط يه لطفي كن اگر احيانا تونستي از اين لاك سخت و كدرت بيبي بيرون و  
زندگي عادي تو با مردي كه دوشش داري و لايق مي دونيش شروع كني خوشحال  
ميشم اولين مردي باشم كه مي دونه كه به عنوان يه برادر يا همون پسر خاله اين  
حقمه نه؟  
بر مي خيزم مچ دستم درون دستش دست مردانه اش همان دستي كه دست  
سوري روي او سر خورد محكم قفل مي شود  
- تو هيچ جا نميري تا به من نكي چته  
بعد با خودم مي گويم يا اينقدر احمق است كه حال مرا نمي بيند يا خودش را به  
حماقت زده يا مثل آن روز ها مي خواهد له كند و برود مثل آن روزها  
دستم را مي كشم و همزمان صداي سوري مي آيد  
- مهدي جون كجايي!؟



و انگار سوز دارد هوای بیرون و نمی دانم سوز کدام بیشتر است سوز زمستان های من یا زمستان های خدا  
از پشت درختان و از کنار تخت ها سوری بلند قد و خوش قد و قامت با آن پالتوی چسب سفید چرمی با آن بوت های تا بالای زانو پیدایش می شود شالش روی شانه هایش افتاده و موهای لخت و بلوندش روز شانه هایش پریشان است دلم آغوش خدا را می خواهد و دستان مادرم را اشکاتم را پاک می کنم و سر و رویم را مرتب نگاه مهدی جانم روی قد و قامتش صورت حوری شکلش روی گردنش موهایش یقه نیمه بازش ساعد های خوش تراشش و دوباره صورتش کشیده می شود و انگار نمی فهمد دارم دق می کنم  
از کنارم بر می خیزد  
- حالش بده تا ماشین همراهیش کن

و از کنارش رد می شود سوری به سمتم می آید بغلم می کند  
- الهی بگردم عشق خواهریت گل کرده بابا نمی خواد که واسه همیشه اونور بمونه بعد تموم شدن پروژۀ من بر می گردیم الهی بمیرم مهري چون به خدا به خودشم گفتم نمی خواد از کار و زندگی بزنی خودش اصرار داره بیاد میگه می خوام از ایران دور باشم

و دوباره به من به مهرانگیری که زن نیست ثابت می شود این زن عشوه گر و دلربا به من به عنوان يك زن نگاه نمی کند و انگار آدم های اطراف زبان درازی می کنند و انگار روی زمین و آسمان نوشته می شود مهرانگیز زن نیست زنانگی نمی داند عشوه گری بلد نیست

دستانم را به دستان ظریفش تکیه می دهم و با خودم می گویم زن یعنی سوری زن یعنی با صدایی نازک و دلبرانه عشقت را صدا کنی زن یعنی رنگ بلوری تنت برق از چشمان عشقت ببرد زن یعنی قر و اطوار دادن و موی بلوندت را پریشان کردن و سینه بیرون انداختن زن ——— نیستم

منی که تمام زندگیم به انتقام خلاصه شده منی که پدر رفته و مادر مرده ام مدام جلوی رویم رژه می روند منی که مثل يك مرد می خواهم نان اور خانه مهتاب و مرضیه ام باشم منی که داغ عزیز دیده ام خون بر سرنوشت دارم و می خواهم مثل يك شیر حقم را بگیرم منی که بلد نیستم يك دوستت دارم ساده بر زبان بیاورم زن نیستم

کنار هم راه می رویم من هم عطر زده ام اما عطر من عشوه گری ندارد و انگار خوی مردانگی دارد من هم دستانم مثل دستان او يك محاط مهربان می خواهد ولی ظریف و شکننده نیست که این دست ها سرمای زمستان دیده اند و درد تنهایی چشیده اند پرتوی پشت رول نشسته است و نگاهش خیره به خیابان سوری حرف می زند و من وسط درد هایم اصلا نمی دانم آ با ب کدام کلمه را تشکیل می داد در خلصه و گنجی سوار می شویم من عقب سوری جلو پرتوی فرمان را می پیچد

تمام راه را سوري حرف مي زند دستش دور بازوي آقا جاننش پيچ مي خورد و  
من فکر مي کنم الان مهدي جاننش چقدر ذوق مي کند از اين تماس هاي نابهنگام و اين  
سه روز را در کنار هم چطور گذرانده اند روز شب

پرتوي ترمز مي کند دستگیره را مي کشم پرتوي درب جلو را باز مي کند  
سوري نگاهش مي کند

- مگه مهري رو نمي رسوني!؟

پرتوي به خيابان خيره مي شود

- چرا تو خسته اي برو بخواب مي رسونمش ميام اكي!؟

سوري بي خيال پياده مي شود

- اكي عشقم زود برگردي نمي خوابم تا بيابي

دستش را جلوي شالش مي گيرد که به همه چيز شبیه است جز شال!

و به سمت پنجره عقب مي آيد

- خوش گذشت فدات شم غصه نخوري ها بابا دوستتو نمي خورم برمي گرديم

ايران خيلي زود

و دستان ظريفش توي هوا تکان مي خورد

- بای

بوس مي فرستد و همانقدر بي خيال و همانقدر سر خوش دور مي شود صدای

پرتوي مي آيد

- بيا جلو مهرانگيز

نگاهم را از سوري مي گيرم و به پيرمرد رفتگري که نيمه شب مشغول جارو

کردن است مي نگرم و بي تفاوت و خيلي آرام جواب مي دهم

- ممنون راحتم

پياده مي شود درب سمتم را باز مي کند دستم را مي کشد مچ دستم را لباسم را

محتاط شده است که ديگر زن دارد آقاي کسي ديگر است

- من ناراحتم سوار شو

درب جلو را باز کرده است و من هنوز ايستاده ام که مي خواهم کمي زير سايه

اش آرام بگيرم بوي کنزو را مي خواهم گرمای بودنش را توجهش را تشنه ام دستش

را پشت کمرم مي گذارد و زير گوشم نجوا مي کند

- سوار شو تا به سرم نزده سوار شو

محکم روي ماشين مي کوبد محکم !!!

چشمانم يکهو وحشي مي شوند کنترل اعمالم از دسترس عقلم خارج که ابرو بالا

مي دهم و نگاهش مي کنم

- چي شد!؟ حالا که جايگاه سوري جون خالي شد مي تونم اجارش کنم!?!?!

جفت مشکي هایش بهت زده درون چشمانم مي چرخد و ساکت است

سر تکان مي دهم

- باشه ممنون از لطف بي نهايتت چقدر تو سخاوتمندي آقاي پرتوي  
دست به در مي گيرم و سوار مي شوم او نه اما هنوز کنار من ايستاده و بهت  
زده تنها نگاه مي کند دستم را به آغوش مي کشم

- نمي خواستي برسونيم خونه؟! بجنب سوري جون تنهاست !!!  
او آه مي کشد و آتش كده دل من شعله در را مي بندد و من فكر مي كنم حقتش  
بود كه بيشتري از اينها هم هست

مي نشيند و سويچ را مي چرخاند و با صداي گرفته اي  
- تو چت شده؟

با اخم گفته بود با اخم و بدون اينكه حتي نگاهم كند حتي و انگار امروز بار  
دهم است اين جمله سوالي را مي شنوم ولي هر بار با شنيدنش چشمانم بي اختيار هي  
پر و خالي مي شود هي اينبار سكوت را سر مي برم و تبر مي زنم مثل او درست  
مثل خودش

- چيزي نشده چي مي خواد بشه فقط ذوق زده ام كه داري سر و سامون  
ميگيري!

سرش نيش مي شود و سامانش زهر و تمام وجودم سم دل تنگم را كجاي زندگي  
ام بگذارم اگر بروي بي انصاف  
كمي دل مي زنم كمی كه حق ندارمكه او آقاي سوريست

بلوار را مي پيچد

- مهرانگيز اگر يك درصد با اين ازدواج موافق نباشي  
نگاهش مي كنم مي خواهم بگويم بگويم كه تمام درصد هاي عالم را مخالفم  
ولي زبانم ياري نمي كند

- چرا؟ چرا مخالف باشم؟ اصلا من چه كارتم كه مخالف باشم يا موافق!!!

نگاهم مي كند و نگاهش نمي كنم

- ميشه بريم خونه بچه ها منتظرن

دلخور تر از انم كه بخوام مثل ادميزاد زبان بچرخانم و بعد با خودم فكر مي  
كنم چيز عجيبی نيست كه اگر مهدي پرتوي چنين نباشد جاي بسي تعجب است و من  
انگار عادت کرده ام به تبر هائيش به زدن و رفتن هائيش و عادت کرده ام كه بي دل  
تر از همیشه تنهائي را مزه مزه كنم

شيشه را پايين مي كشد و آرنجش را لبه پنجره مي خواباند و آهش با هواي دي

ماه ادغام مي شود

تا خود خانه سکوت است من هستم پرتوي هست تا خود خانه حرف نمي زنيم و من از درون مي لرزم حال خوش نيست سرم به شدت درد مي کند و دل و کمرم به هم مي پيچد و احساس مي کنم تمام خاطراتم را با هم مي خواهم بالا بياورم به خانه که مي رسيم پياده مي شوم و درب سمتم را باز مي کند نمي دانم کي دست به بازويم مي گيرد و مرا به داخل مي برد نمي دانم کي مرضيه مرا روي تختم مي نشاند لباس هاي مرا مي کند يك حوله داغ روي شکمم مي بندد دراز کشم مي کند پتو را تا گردنم بالا مي کشد نمي دانم کي نمي دانم تمام صدا هاي گذشته هايما با هم نوحه خواني مي کنند پرتوي کنارم نشسته است گوشي هي زنگ مي خورد چرا جواب نمي دهد کاش خفه اش کند سرم درد مي کند

مرضيه سيني به دست وارد مي شود

- بايد اينو تا ته بخوري

از ديدن ليوان پر از مایع بد رنگ حال بد مي شود رويم را بر مي گردانم پرتوي پتو را کنار مي زند بلندم مي کند و حتي ناي مخالفت ندارم او حق ندارد به من دست بزند حتي به لباسم که او آقاي ديگريست هلش مي دهم با همان توان کم و نگاهم گوياي همه چيز هست که عقبگرد مي کند مرضيه نزديک مي آيد

- الهي فدات شم بخور

مايع بد رنگ را درون حلقم شناور مي کند مادر کنار ديوار ايستاده است

- فدای دخترم شم درد گناهو کم مي کنه

رضا مروت کنار تر حرف مي زند

- اوه اوه چشم شده رنگ به رو نداره بريم دکترا بابا

دنيا دور سرم مي چرخد گوشي پرتوي زنگ مي خورد هي زنگ مي خورد هي زنگ مي خورد دل و روده ام به هم مي پيچد مرضيه ليوان را تا ته توي حلقم مي ريزد و مي خندد

- آفرين دختر خوب الان بهتر ميشي

کمک مي کند دراز بکشم سرد است مي لرزم مرضيه با چشماني نگران پتو را تا

چانه ام بالا مي آورد و رو مي کند سمت پرتوي

- نشد اين يه بار با شما بياد بيرون سالم برگرده

سکوت را ترجيح مي دهم نگاه پرتوي روي صورتم مي چرخد او هم ساکت است با خودم مي گويم رويت مي شود بگويي چقدر به دلم زخم زدي تا امروز بي انصاف

مرضيه که سکوت پرتوي را مي بيند نگاهش به من آيزان مي شود

- تو نميگي چي شده !؟

نگاه من مي رود پي چهره دماغ مهتاب

همانقدر بي حال و به زحمت مي گويم

- چرا نخواييدي عزيز دلم؟  
مرضيه حواسش پرت مي شود  
- دو ساعته از پنجره پايينو نگاه مي كنه نداشت شامو جمع كنم يادت رفته گفتي  
مياي با هم مي خوريم!  
لبخند مي زخم و انگار لب هاي خاصيت ارتجاعي دارند و لبخند بين درد هاي گم  
مي شود  
آه مي كشد و از اتاق خارج مي شود مهتاب نه اما هنوز خيره به من است پلك  
مي زخم

- برو بخواب مهتابي آخر هفته خوب ميشم با هم ميريم جشن  
اينبار نوبت من است بغض مي كنم ولي تبر به دستم  
- جشن عمو مهدي  
از گرفتن اسمش اشك به مركزيت مردمكم دوران مي كند  
صداي مرضيه مي آيد  
- آقا مهدي لطفي كنيد تشريف بياريد بيرون كارتون دارم  
پرتوي نگاهم مي كند و از اتاق بيرون مي رود مهتاب نزديك مي آيد چشمان او  
هم بوي اشك مي گيرد با انگشت كوچكش رد اشك من را پاك مي كند و جايش را مي  
بوسد خنده ام مي گيرد كه چه تلخ است رنگين كمان ادغام اشك و لبخند  
- مهتابي تو هم بلدي ها خوش به حال همسر ايندت  
چشمانش علامت سوال مي شود كه نكند كارش بد بوده است  
لبخندم را پررنگ تر مي كنم  
- مهتابي بغلم مي كني؟ آدما وقتي حالشون بده دوست دارن يكي كه دوستشون  
داره بغلشون كنه محكم خيلي محكم اونقدر كه تموم درداي بد از تو تنشون بره حالا  
بغلم مي كني!؟

طولي نمي كشد كه علامت سوال چشمانش مي رود و جايش را رد لبخند مي  
گيرد مي خزد زير پتو و درون آغوش من و دستان كوچكش را دور پهلوهاي من حلقه  
مي كند و با تمام توانش فشار مي دهد و چه خوب مي شوم با بودنش

سه روز گذشته است سه روز سياه و نفرت انگيز سه روز ديگر كه نه مهدي  
را ديدم نه سوري اش را هر روز صبحش سوري تماس مي گرفت و تمنا مي كرد در  
خوش گذراني هاي زوج گونه اشان شركت كنم سه روز ديگر گذشته است و حتي  
مرضيه هم حواسش به من نيست حتي

سه روز گذشته است و من هر روز صبح زود به شركت پدري مي ايم همه خم  
و راست مي شونند و تمام نداشته هاي پشت سرشان گم مي شود و من مهر انگيز مروت

شده ام و تنها وارث این خاندان با انگشت اشاره روی لبه فنجان قهوه را رد می اندازم  
دلم تنگ است و پر از آشوب تمام این سه روز نمی خواستم چشمم به مشکي هاي  
نافذش بیفتد و نیفتاد ولي فکر آخر هفته و آن جشن كذایی در دلم آشوب به پا می کند  
فنجان قهوه را به لب هایم نزدیک می کنم قهوه ترك و تلخش را مزه صدای تلفن روی  
میزم می آید دکمه تایید را می زنم و صدای ظریف فرامرزی منشی از پشت خط می  
آید

- خانوم جناب کیارستمی اینجان وقت ملاقات نداشتن ولي گویا کار فوری دارن  
چشمم را از دکمه قرمز روی تلفن تا فنجانم می کشم  
- بگو بیاد تو

فنجان را بین انگشتان دو دستم می گیرم تا کمی از سردیشان را با ذراتش تقسیم

کند

صدای در می آید و متعاقبش صدای سلام کیارستمی  
- سلام خانوم

کیارستمی چهل و اندی ساله که هنوز تفکراتش تحت لقای اوامر مروت هاست و  
ظواهرش نشان می دهد که هنوز مرا به چشم يك مدیر عالم نمی نگرد هنوز چشمانم  
را تا صورتش می کشانم  
- عليك سلام

نزدیک می آید و پوشه لاجوردی اش را با احترام و آداب خاصی روی میز می  
گذارد چشمم به دستش که با طرز خاصی گوشه کت ترکی مشکي اش را گرفته فیکس  
می شود بعد سفید بالایی یقه اش اگر این کت تن مهدی بود چقدر نمایی خوبی داشت  
بعد به این مهدی گفتن مغزم در زیر لایه لایه رودربایسی که با دلم دارم می

خندم

- قطعات جدید اومده لطف کنید مجوز ترخیصشون از انبار و امضا بفرمایید  
فنجان را روی میز می گذارم و پوشه را ورق می زندهم هنوز صدایش می آید  
- آقای مروت بازدید فرمودن  
فردین را می گوید او بازدید کرده است هه  
پوشه را می بندم و به پشتی صندلی ام تکیه می دهم  
- فردا صبح بازرس صنف برای بازدید نهایی میاداون زمان امضا می کنم  
فنجان را بر می دارم و قهوه ام را مزه همیشه مزه قهوه سر صبحی را دوست  
دارم اگر این خروسهای بی محل بگذارند !  
دست راستش را فشار می دهد  
- خانوم تا اون موقع صبر کنیم ؟

فنجان را از لبهایم فاصله می دهم باید کمی حالیش کنم من کیستم و فردین چه  
کاره است و کدام را باید به مالکیت این قلمرو بشناسد باید مثل يك شیر نه شاید هم

خرس روي تك تك درخت هاي قلمرو فرضي گرگ پير و قلمرو بي شك و شائبه من  
و پدر مرحومم علامت بگذارم  
ابرو بالا مي اندازم و

- البته نمي خواين بگين كه تو اين نصفه روز قطعه كم مياري !!! چون ميشه  
جوك سال ما تا يه ماه ديگه هم مشكل قطعه نخواهيم داشت درست نمي كم ؟!!!  
سرش را به زير انداخته  
- بله ولي خوب

فنجان را روي ميز مي كوبم  
- جناب كيارستمي مي تونم بهتون هشدار بدم يا خط مشي مديريت پدرم و صد  
البته من رو دنبال كنيد يا همين امروز استعفاتونو بزاريد روي ميز من  
سرش را به سرعت بالا مي آورد  
- نه خانوم چشم چشم

و عقب عقب به سمت در مي رود كه تير آخر را مي زنم  
- اگر يك درصد قطعات وارد شده مطابق معيارهاي استاندارد نباشه خودم  
اخراجتون مي كنم چه به مذاق جناب مروت خوش بيايد چه نياد ولي اگر تا يك ساعت  
ديگه خودتون گزارش تست كيفيت قطعات رو روي ميز من بزاريد  
سرش بر مي گردد و چشمان نگرانش درون چشمان مملو از يقينم مي چرخد  
جلو مي آيم آرام انگشتانم را در هم گره مي زنم و جفت آرنج هايم را روي ميز  
بلوطي رنگم مي گذارم

- اونوقت ميشه گفت يك كارمند نمونه رو براي سالهاي آينده هم خواهم داشت !  
يك ساعت بعد گزارش كيفيت قطعات روي ميز من است !!!  
از شركت كه خارج مي شود تمام تنم درد مي كند نمي دانم از زور خستگيست  
يا دل تنگي كه هر چه هست هر لحظه شدت مي يابد سوار پورشه آلبالوييم مي شوم  
و ساعت ماشين را نگاهي مي اندازم ساعت از ۸ شب گذشته سه روز است كه تنها  
وعده غذاييم شام است و امشب پانزدهم دي ماه هيچ اشتهايي براي خوردن همان يك  
وعده هم ندارم

افكارم را به پشت خاطره هايم هل مي دهم و راهنما را مي زنم كه درب ماشين  
باز مي شود و كسي سوار مي شود و دلم داد مي زند

- سلام عرض شد  
ساييده شدن دندان هايم را حس مي كنم  
- فكر كردي اون جوجه تازه به دوران رسيده است ؟!  
نفسم را در سينه حبس مي كنم و چشمانم به شيشه و عابرهاي پشتش زل مي زند  
فردين كمر بندش را مي بندد  
- حركت نمي كني

نگاهش نمی‌کنم و زبان می‌چرخانم

- پیاده شو همین الان

دستش روی کمر بند خشک می‌شود

- مهرانگیز حالم خوش نیست همیشه همین امروز و با من راه بیای

پلک می‌زنم و گردنم به سمت صورت فردین می‌چرخد عجب رویی دارد این

موجود ولی بعد که قیافه اش را خوب اسکن می‌کنم دل زیادی ساده ام می‌لرزد

همیشه همین بوده است مهرانگیز ساده لوح فراموش کار فراموش کار

رنگش پریده است و قیافه اش مثل یک گربه خیس و زخمی قابل ترحم به نظر

می‌رسد او حرف می‌زند

- بابا حالش خوب نیست سه روزه خوب که فکر کردم دیدم هیچ کس تو این

دنیا برام نمونه

"هیچ کس توی این دنیا برایش نمانده است" چه جمله آشنایی خیلی آشناست

کجا شنیده بودمش!

زبانش را خیس می‌کند و آه می‌کشد

- امروز و با من باش تنهام خیلی تنها

هه تنهاست مهرانگیز خوب فکر کن ببین اگر تمام اینکه با چه رویی یک روزت

را برای دل تنهایش می‌خواهد فاکتور بگیري می‌توانی با این توله گرگ کنار بیایی

می‌توانی؟!!

یاد آن روز کذایی می‌افتم روز سیاه روز نکبت روز سر بریدن هر آنچه نامش

امید است روز زنده به گور کردن هر آنچه نامش ایمان است روز کشتن تمامیت

مهرانگیز روز

آن روزها هم فردین مهربان بود و تنها آن روزها هم به همه چیز شبیه بود جز

یک توله گرگ آن روزها هم مثل این گربه‌ها دوست داشتني به نظر می‌رسید آن

روزها!

روز پنجم اسفند ماه بود که فردین مهربان آن روزها درب حیاط را باز کرد و

تا چشمش به چشمان دماغ من افتاد دندان‌های سفید و چفتش در لبخندش خود نمایی

کرد با پای چپش در را بست و دست راستش را بالا آورد

- سلام دختر عمو خوبی؟

نگاهش نمی‌کردم نگاهش نمی‌کردم نه به خاطر اینکه هنوز مهربانیش را باور

نداشتم نه که آن روزها ساده‌تر از این حرف‌ها بودم احمق‌تر از این حرف‌ها بودم

یک دستش نایلون قهوه‌ای بود و دست دیگرش سوییچ مادر با شنیدن صدایش

پای برهنه بیرون پرید و لبخندش تا بناگوشش خوشی اش را داد می‌زد مادر پسر

ندیده من فردین را قد پسر نزاییده اش دوست داشت و او هم مثل من درست مثل من

او را با گربه‌های پشمالو اشتباه گرفته بود



- سلام زن عمو قربون دستت اینا رو بزار تو خونه ببینم این جیگر طلا چشه باز بغ کرده

از کلماتش هم خوشم نمی آمد من مهدی خودم را میخواستم مهدی که رفته بود و حتی گرد پایش هم نمانده بود ولی تمام تبر هایش و جای زخم هایش روی قلب و روح و دل من حک بود مهدی که حتی برنگشت نگاهم کند مهدی که

من آه کشیدم و مادر وسائل را از دستش گرفت

- خسته نباشی پسرکم خسته نباشی مادر

فردین آمد و کنار دستم نشست

- بده ببینم چی می خونی دخمر عمو

دستش را دور پهلویم انداخت و سرش را داخل کتاب فیزیک فرو برد

- پشت کنکوری ای ول بخون ببینم خانوم دکتر میشی یا نه

با بی حوصلگی جواب دادم

- من رستم ریاضیه این بار چندمه بهت میگم

ابرو هایش را بالا داد و سرش را نزدیک آورد و من هنوز به این نزدیک شدن

هایش عادت نداشتم نه اینکه برایم تب و تاب داشته باشد نه ولی من پسر ندیده در

مجاورت یک جنس مخالف لرز و ترس داشتم و یک حس عجیب دلهره و استرس و

دنیایی که حسش نکرده بودم و برایم تازگی داشت فردین نه اما خوشش نمی آمد

- ای بابا دخمر عمو تو هنوز سرخ و سفید میشی که اه نشد ما به تو نزدیک بشیم

اینطوری نشی

و من عذاب وجدان می گرفتم آن زمانها که نه دیگر زبان اینرا داشتم که حجب

و حیای دخترانگی ام را برایش معنی کنم نه حوصله اش را

- پاشو جیگر پاشو حاضر شو یه دستی به سر و روت بکش امشب بازم مهمونی

داریم خفن

سرم به سمتش برگشت

- وای دوباره !؟

با دست پشت کمرم زد

- دیگه الان متاهلی ها می خوای بشینی رو تخمات تا جوجه من دراد ؟ بریم یه

حالی عوض کن بابا

و مثل همیشه پرچم تسلیمم زود هوا شد یا من زیادی احمق بودم یا فردین خوب

بلد بود آدم ها را خر کند

یک ساعت بعدش من و فردین داخل خیابان های آن بالا می چرخیدیم و هر آنچه

برای یک میهمانی اشرافی لازم بود خرید گفتم نمی خواهم و او هی غر و لند کرد که

می خواهی آبروی من را ببری یک پیراهن دکلمته که فقط بالا تنه را می پوشاند و یک

سرویس طلای خیلی دوست داشتی کفش های پاشنه ده سانتش را بیشتر از همه دوست داشتی و آن روزها حس می کردم روی آسمان ها پرواز می کنم وقتی کنار فردین و قد بلندش به مثابه یک خوشبخت قدم می زدم و قیافه دخترهای نوجوان حسادتشان را داد می زد و بدیش این بود که متلك هایشان هم بلند بود!

- خدا شانس بده

- به خدا میمونا از حوریا خوش شانس ترن

- بابا تو گلوت گیر نکنه این پسر خوش تیپه

و می گفتند و من می لبخند مغرورانه و خر مابانه می زدم می

چه کسی فکر می کرد تمام خوشی هایم سرابی بیش نیست چه کسی

فردین رجز می خواند

- دیگه نبود؟ ببین جیگر طلا من چه جواهریم همه واسم سر و دست می

شکن بعد تو یه لبخند خشک و خالی هم حروم نمی کنی بابا بخند دیگه مریدم از این

قیافه

سر جایم خشکم زد او هم دو قدم نرفته به سمت برگشت

- چی شد؟!!

روی نقطه ضعف من پا گذاشته بود و نمی دانم که نمی دانست یا دانسته له می

کرد صدایم بالا رفت

- مگه قیافه من چشه؟

و انگار تمام زمستان هایم داد می زدند جوجه اردک زشت جوجه اردک زشت

فردین با چشم های بهت زده لب زد

- چشم نی عین اینایی که کشتیاشون تو اقیانوس آرام روزگار غرق شده البته

الان در این ساعت و دقیقه و ثانیه شبیه شمیری که می خوامی منو بکشی!!!

درست همان زمان بود که لبخندم باز شد و یخم شکست فردین به سمت پرید و

دستش را پشت کمرم گذاشت و هلم داد

- بیا بریم شمر جان دیر شد

بعد از آن مهلکه یک راست رفتیم آرایشگاه و فردین باز غر می زد

- تو یه آرایش بلد نیستی؟!!

اعتراض کردم

- بلدم خوبم بلدم

فرمان را پیچید و پوزخندش بارز شد

- هه بلدی مردم آرایش می کنن خشکل شن زن ما آرایش می کنه شبیه

غورباقه میشه

نیم ساعت بعد زیر دست مهین خانوم آرایشگر اختصاصی عمه فرزانه بودیم

همانجا هم دست بردار نبود

- مهین خانوم می خوام توپ درستش کنی ها من اونجا آبرو دارم

مهین خانوم سایه را روی پلک هایم کشید و بدون اینکه به فردین نگاه کند حرف می زد

- خیالت راحت فردین جان می کنمش عروسک

سی و پنج دقیقه بعد روبروی آینه تمام قد آرایشگاه مهین خانوم ایستاده بودم و لب هایم وا مانده بود کسی که درون آینه بود من نبودم و یا بودم و این نقاب مال من نبود و الحق و والانصاف مهین خانوم به قولش عمل کرده بود که نیش فردین تا بناگوشش باز بود و سرش به نشانه تحسین تکان تکان می خورد مهین خانوم دستانش را می شست

- خوبه فردین جان؟ راضی هستی

فردین دستش را به نشانه اکی بالا آورد

- اوم عالی یک بیست

بعد با خودم فکر کردم امشب چه شبی خواهد بود و چه شبی شد آن شب!

میهمانی شلوغی بود گرچه تمام میهمانی هایی که فردین می آمد مختلط بود و آن روزها آن روزها وای خدا را دیگر نداشتم وقتی فردین را درون کاسه من انداخت خودش را به خودش پس دادم که من معامله کردم که گفتم خدا حالا که اینقدر تنهیم گذاشتی دیگر نمی خواهمت دیگر نه نامت را خواهم آورد نه دیگر دین و ایین مسلمانی را خواهم داشت و فردین هم خوب بلد بود این از خدا کنن را بیشتر در رگ و پیم فرو کند که با این قیافه بزرگ کرده و سرخاب مالیده شده و این تنه نیمه عریان تقریباً هر شب مرا به پارتنی های اشرافی می آورد که چشمان پسرک های جوان را خیره به اندام باریک و شکننده ام کند و یکی مثل مهین خانوم هر شب یک مدل عروس را به ازای دریافت پول های آنچنانی روی صورت من پیاده می کرد

ولی من منی که خدایم را رها کرده بودم هنوز به این نگاههای تیز و هیز و آزار دهنده عادت نداشتم عادت نداشتم که پشت سر فردین قایم می شدم ولی فردین آزاد تر از آن بود که درون آن میهمانی ها مرا زنش را قایم کند

- ای بابا جیگر من بیا بیرون عروسکو باید همه ببینن بزار ببیننت شکمائی دوست دخترشون از چشاشون در آد

و گیلان نوشیدنی را به لب هایش نزدیک کرد کمی از نوشیدنی را که نوشید گیلان را که پایین آورد و چشمانش روی دست هایم کمرم بالا تر گردنم و بعد لب هایم چرخید و انگار من در خلصه بودم آن زمان که نزدیک آمد و با دهانی که بوی مشروب می داد گفت

- امشب می خوام درسته قورنت بدم عروسک جیگر طلای من

و من از درون آتش گرفتم که نه از عشق از خجالت

یکی از پسرک های جوانی که مرتب چشمانش روی اندام من می گشت نزدیک آمد و گیلانی را به سمتم گرفت

- شما نمی فرمایید نوش جان کنید  
چشمانم بین گیلان و مایع بی رنگ درونش چرخید و بعد به چشمان مملو از  
شیطنت پسرک خیره شدمن من کردم هنوز لب هایم به مایع ممنوعه نخورده بود  
- خوب نه ممنون من  
دست فردین روی شانه های عریانم سر خورد و نوازشم کرد و من ذره ذره  
در خلسه ام غرق می شدم  
- بخور جیگر بهت میسازه !

دستانم بالا نمی رفت نمی دانم هنوز نخي به سمت آن بالا وصل بود انگار و  
فردین این نخ را کند زمانی که گیلان را گرفت و با دست آزادش به سمت دهانم آورد  
لب هایم را چفت کرده بودم که فردین با دست راستش شانه هایم را و گردنم را  
نوازش می کرد و عضلات لب هایم بی اختیار شاید هم با اختیار باز شد  
- آهان جیگر طلا ببین الان چه حالی داره

جرعه جرعه تا ته نوشیدنی را به خوردم داد و من اعتراضی نکردم که هیچ  
با ولع هم خوردم

پسرک جوان که بی تفاوتی فردین را دید از ما فاصله گرفت دست فردین هر  
لحظه ممنوعه ها را کنار می زد و نوازش هایش روی جوارحم مرا به دنیای عجیب  
خلسه و گیجی فرو می برد برق ها را خاموش کردند و دسته دسته رقاص ریختند  
وسط فردین خودش را به من چسباند و دستش نوازش گرانه روی پهلویم گشت  
- جیگر

شعله های درونم دانه دانه روشن می شدند

- اوم

گردنم را بوسید

- بریم بالا یه اتاق خالی

و من انگار بدم نیامد که اولین شب دخترانگی ام را در این دنیای خلسه مانند  
پر از لذت کنم و یادم برود کسی موجودی دلم را دزدیده و رفته و آن روزها خدایی  
نداشتم که این دزد دل را به خاطر تاهلم فراموش کنم  
و این لذت خلسه مانند بهترین دلیل فراموشی می توانست باشد  
فردین دستم را گرفت و کشید و من پشت سرش مثل عروسک کوچکی که روی  
ابرها راه می رود پرواز کردم و یک شب تمام زیر بوسه ها و نوازش های یک مرد نا  
مرد دخترانه هایم دانه دانه حرام شد

نور چشمانم را اذیت می کرد تن عریانم را حس کردم با همان چشمان بسته  
ملحفه را تا چانه ام بالا کشیدم و بعد به ثانیه ثانیه با فردین بودن فکر کردم نمی  
خواستم چشم باز کنم و یادم برود لحظات شب گذشته را دیشب همان شبی بود که  
فردین قول ها داد

قول داد خوشبختم کنم قول داد قول داد هرگز نگذارد دلم بشکند قول داد قول داد  
مثل این روز ها حتی شده به زور لبخند را تالب های من بکشاند قول داد  
دستش روی گردنم افتاد با همان چشمان بسته دستش را گرفتم و فشار دادم و  
آرام چشمانم را باز کردم ولی

مردی که کنار دستم خواب بود  
فردین نبود  
وقتی خوب دقت کردم  
قیافه آن پسرک  
درون میهمانی  
همان که گیلان مشروب به دستم داد  
نه  
جیغ زدم

ولی دیگر دیر شده بود تن عریانم کنار این پسر بیگانه گویای همه چیز بود  
جواب مادر را چه می دادم جواب رضا مروت را من اینجا چه می کردم فردین  
کجا بود نکند بلایی سرش آمده باشد نکند این پسرک خدا نه چه شده؟؟؟؟!!!

از جایم برخاستم و چشمانم در پی لباسهای تنم گوشه گوشه اتاق را گشت که  
صدایی به گوش رسید

- صبح بخیر عجله نکن الان تو خونتون خبرای خوشایندی به گوش نمی رسه  
گوشه هایم را تیز کردم مو به تنم راست شد و دانه دانه ماهیچه های قلبم از کار  
افتاد سر جایم نیم خیز شد

- فردین سلام رسوند گفت حالا بی حساب شدیم دختر عمو حالا تو باید بری  
آزمایش ایدز بدی که خودتو از تهمتا و افترا ها پاک و مبرا کنی حالا تو مضحکه میشی  
گفت همین روزا احضاریه طلاق به دستت می رسه

اشک هایم دانه دانه روی گونه های ارث برده از مادر می غلطیدند نمی دانستم  
چه می گوید نمی دانستم کجا هستم نمی دانستم فردین کیست نمی دانستم این پسرک  
دیوانه چرا هذیان می گوید

نمی دانستم یا نمی خواستم بدانم فقط می خواستم همین الان خدا دو بال فرشته  
هایم را به من و شانه هایم قرض بدهد و دروازه آسمان را باز کند و بگذارد این  
سیاره لعنتی را ترک کنم

جیغ زدم داد زدم هق زدم و او دانه دانه لباس هایم را پوشید با مشت به سینه  
ام کوبیدم و او از جایم برخاست موهایم را کشیدم و او رفت و پشت در قبل از  
اینکه درب را ببندد گفت

- کارتمو گذاشتم رو تخت الان تو اون خونه هیچی و هیچ کس انتظار تو نمی کشه اگر احیانا کمک خواستی می تونی به شماره رو کارت زنگ بزنی و رفت نفس تنگی به سینه هایم هجوم آورد رنگ سیاه نفرت انگیز تمام دیوارهای دلم را پوشانده بود و بنر تسلیت روح مرده ام جلو چشمانم بر افراشته بود اینکه دقیقا چه اتفاق نحسی در شرف وقوع است هنوز برایم مبهم بود ولی آنچه مسجل بود این بود که من فریب توله گرگ مروت زاده را خورده بودم آنچه مسلم بود این بود که او برای انتقام برایم نقش يك همسر را بازی کرده بود آنچه مبرهن بود این بود که باز هم زمستان بوران چیزی و رای آنچه قبل تر ها تجربه کرده بودم در انتظارم بود

و من تنها روی زمین و خدا ساکت روی آسمان خدایی که خیلی وقت بود دستم را از دستش کشیده بودم

دنیا و آسمان و زمین را نمی دانم ولی تمام ضمیر من تکه تکه وجود آدم هایی شده بود که خیال می کردند اشرف مخلوقاتند و به مثابه يك گرگ جگر دوپاهای دیگر را لجن مال خودخواهی هاشان خرد و مالامال درد طرح می انداختند

از جایم بر خواستم و لباسها یم را با تلنگر و بی تعادل از روی زمین جمع کردم و به یاد آوردم که فردین توله گرگ مروت زاده دیشب با چه ولع و شهوتی اینها را از تنم از تن بی گناهم از تن ترکش خورده دردم در آورده بود بلوزم را به تن کردم و به یاد آوردم دیشب برایم درون خلسه مشروب یا به قول مادرم شرب خانمان برانداز خانمان آخرین آرزوهای بچگانه ام برانداز شده بود

وقتی از آن خانه نفرین شده آمدم بیرون جز چند تن از خدمه صاحبش کسی برای خجالت کشیدن نبود که من نباید خجالت می کشیدم کاری نکرده بودم جز سعی در ایجاد محبت همسرم و نوشیدن آن شرب حرام که کاش حلقم بسته می شد و نمی خوردم کاش اگر نخورده بودم اگر هوشیار بودم اگر حالیم بود که چه غلطي می کنم و چه غلطي می کنند اگر اگر ای لعنت به وسوسه لعنت  
درب بزرگ و آهنی خانه اشان را بستم و دستم روی تن یخش خشک شد اطراف را نگاه کردم به کجا باید می رفتم به خانه؟! هه خانه صدای پسرکی از دور می آمد  
- بلال بلال داغ

از کنارش گذشتم و با خودم گفتم کاش می شد تمام داغ هایم را با بلال هایت تقسیم کنم کاش گوشتی را از جیب مانچوی مشکي ام در آوردم و شماره فردین را گرفتم و زیر لب حرام زاده ای را بارش کردم توقع نداشتم گوشتی را بردارد و مثل احمق ها دوست داشتم بردارد و برداشت  
- کجایی کثافت

و انگار دست روزگار روی حلقم نشست و فشار داد

- خوش گذشت دیشب دخمر عمو؟! هه خجالت نکشیدی وقتی تو بغل اون مردك حروم زاده آروم گرفتی و حالا به من زنگ می زنی فکر کردی اونقدر بی رگم که ببینم و به یاد نیارم جرات داری پاتو بزار خونت تا نشونت بدم فردین هنوز غیرت داره

صدای مویه های مادر از پشت خط می آمد و صدای داد رضا مروت که همه را به جوش آورده بود مار خانگی شده بود افعی درون لانه ام بود و مرا راه نمی داد تتم لرزید باید می رفتم و می گفتم باید مجش را باز می کردم باید ولی چه کسی حرفم را باور می کرد مادر مادرم باور می کرد شاید نمی دانم بعد تمام نقش هایی که توله گرگ برایش در جلد يك پسر با محبت بازی کرده بود و مغز و دل پسر ندیده مادر را شستشو داد باور می کرد؟

رضا مروت شاید هه بعد انهمه نمی خواهم نمی خواهم های من نکند فکر کند یقه دلم پیش آن پسرک دیوانه هذیان گو گیر کرده بوده است و مثل این دخترک های هرزه منتظر فرصتی برای خیانت خدا نه خدایا گفتم دستم را ول کن ولی تو چرا ول کردی خدا حالا چه غلطی کنم کجا بروم که مامنی باشد در این زمستان سرد خدا

گوشی درون دستم شل شد وقتی دکمه قطع تماس را زدم لرز مثل يك مار دور تتم پیچید دستانم را در اغوش گرفتم و به مقصدي نامعلوم طول خیابان را پیمودم

و حالا درون اکنون هایم این توله گرگ مروت زاده آمده است و می گوید تنها است می گوید هیچ کس برایش نمانده است می گوید و من ساده دوست دارم باور کنم صدایش می آید

- من بابت چند سال پیش متاسفم خام بودم ناپخته بودم دستش را به زیر بغل هایش می برد و به جلو خیره می شود - البته کمی به خودم حق می دم تو به من توهین کردی به من به کسی که از زمان تولدش تو پر قوی عمه فرزانه بزرگ شده بود به کسی که در نبود محبتای مادرم کنار تربیت مغرور مابانه پدر ———— شده بودم اونوقت تو تویی که اون زمان از یه خیابون تو پایین مایینای شهر اومده بودی و هیچی نداشتی جز رخت تنتو و یهو با یه مادر و یه پدر صاحب محبت عمه و توجه پدر شده بودی و قرار بود همه دارایی خاندان که یه روزی قرار بود به من برسه هلوپی بالا بکشی غرورمم زدی له کردی

برمی گردد ستمم و زل می زند درون جفت چشم هایم که مردمک هایش می لرزند و لب می زند

- مگه من ازت چی خواستم؟! همون سالها چند بار می خواستم ازت بپرسم که من چه بدی به حقت کرده بودم جز اینکه ازت خواستم جلوی عمه فرزانه بگی نمی

خوای با من ازدواج کنی جز این چي ازت خواسته بودم که اونطوري غرورمون نشونه گرفتی؟!

پوزخند می زند

- نمی دونستی که غرور مروتا یعنی همه چیزشون یعنی دینشون یعنی آیینشون یعنی مادری که از دم تولد رفته بود یعنی پدری که به جای محبت پدری پول و رفاه می ده به بچش و تو ذهنش می خونه تو اربابی تو بعد من بزرگ خاندانی تو ثروتی داری که می تونی تا آخر عمرت بخوری و بخوابی و اربابی کنی تو نمی دونستی که غرور من همه نداشته های عمرم بود نمی دونستی و لهش کردی؟!

اینبار من خیره می شوم به شیشه جلو و تکیه می دهم

- چرا شما مروتا فکر می کنید همه عالم چیزی به نام غرور ندارن و فقط شما قشر مرفه ازش بهره بردید؟ چرا؟

يك لحظه به این فکر کردی که بار اولی که مثلا با من تماس گرفتی ازم یه خواهش داشته باشی بزرگترین توهین دنیا رو به من کردی هنوز جملاتت تو ذهنمه " می دونم تو هم خوشبخت میشی ولی من به درد تو نمی خورم ولی به جاش هر چي بخوای بهت می دم هر چقدر پول بخوای دریغ نمی کنم " بر می گردم سمتش و زل می زنم به جفت چشمانش

- چي فکر کردی با خودت؟ تو خواهش کردی؟؟؟؟! هه اگر مروتا به این ادبیات می گن خواهش من می گم توهین می گم خودبرتر بینی می گم توهم و ضد فرهنگ و هزار کوفت و زهرمار دیگه تصور کردی من دو تا گوش دارم یه دم و چهار تا سم که به خودت جرات دادی بعد اون همه فلاکت که توی بی ناموس تو باک زندگیم ریختی و اتیشش زدی بشینی تو ماشین منو و دم از تنهایی بزنی!!!

ابرو بالا می دهم و به در اشاره می کنم و بدون اینکه نگاهش کنم و یا حتی پلک بزنم می گویم

- گمشو پایین

فریدن مروت از همان ها بود که وقتی زخمی و خیس باران روزگار خورده پیشت می آید و آه می کند و بغض مردانه تحویل می دهد آدم از گرگ بودنش فراموش می کند و من از آن آدم ها که زود زوزه های گرگ را فراموش می کنند و زود خر می شوند

پیاده می شود و سرش را تا پنجره پایین می کشد انگار می خواهد چیزی بگوید و تا چشمش به چشم های من می افتد از گفتنش پشیمان می شود و دوباره به دور و اطراف خیابان نبوی نگاهی می اندازد و دستش از لبه پنجره سر می خورد و دست چپ من روی فرمان مشت می شود

رضا مروت پشت سرم نشسته است و مادر مدام غر می زند که جواب بدی را با بدی نمی دهند و رضا مروت عبوس تر اخم می کند که برادرش مریض است و بچه



برادرش بي کسي را داد مي زند و انگار عزيز هم چشم هایش ملتمس است روح همه پسر دوست هاي خلقت انگار درون ماشين منند و مي خواهند من ساده را ساده تر کنند که صدایم را بالا مي برم

- عمو کدوم بیمارستان بسترين؟

سر جایش ميخکوب مي شود کمی که مکث مي کند و کمی که دندان هایم را از این همه بي تفاوتی ام مي سابم بر مي گردد و حرف مي زند  
- بیمارستان لقمان حکيم

درب جلو را باز مي کنم و سر جايم مي نشينم و به جلو خيره مي شوم سر جایش خشکش زده و من هم انگار هر دو از این تصميم در بهتيم که او نمي دانم چرا که نبايد او که من احمق و ساده را خوب شناخته است و من از این همه پوست کلفتي ام شايد

بالاخره سوار مي شود و ناخن شصت من درون پوست سبابه ام فرو مي شود محکم که مهرانگيز پياده اش کن این مسبب دردهاي زمستان هاي سرد را پياده اش کن قاتل فرزند مرده ات را !!!

به یاد که مي آورم دلم آتش مي گيرد به یاد که مي آورم جگرم مي سوزد به یاد که مي آورم مي خواهم تمام فرزندان زمين را به آغوش بکشم اشك دور مردمك هایم غوغا کرده است به یاد که مي آورم

دست راستم دور سويچ قفل شده است که مي پرسم

- اول بریم سر مزار شهاب؟

که او هم ساکت مي شود و این سکوت بهتر از هر کلمه اي کمی آرامم مي کند من سويچ را مي چرخانم و او کمر بندش را مي بندد که این فردين ساکت را بيشتر دوست نه بيشتر مي توانم تحمل کنم بيشتر

ميدان را که مي پيچم حرف مي زند

- اسم برایش انتخاب کردي؟

بغض و اشك با هم سوگ به پا مي کنند بغض ها سيل وار به حلقم فشار مي آورند و اشك ها جلوي دیدم را مي گیرند نمي توانم حرف بزوم او نه اما مي گوید با بغض

- من نمي دونستم بچمونه بخدا نمي دونستم اون موقع هم بهت گفتم فکر کردم بچه فرزاده خريت کردم مهرانگيز خريت

فیش فیش مي کنم و مي غرم

- يعني اگر بچه فرزند بود حکم به قتلش مي دادی يعني فقط چون بچه خودت بوده ابراز پشيموني مي کنی؟

و سر تکان مي دهم

- تو عوض نشدي فردين مي خوام فكر كنم كه يك درصد عوض شدي بزرگ شدي ولي وقتي ميگي چون خبر نداشتي بچه خودته پشيموني دوباره سر تكان مي دهم زير چشم مي بينم كه دست هائش مشت مي شود - منظور من اين نبود

راهنما كه مي زنم ويبره اپل اهدايي جيب پالتوي تمام سفيدم را مي لرزاند برش مي دارم چشمم به شماره اش كه مي افتد يكهو ناگهان هزاران ولت انرژي به قلب و دلم جاري مي شود و دل و دينم مي لرزد ماشين را ننگه مي دارم كه با اين لرز زانو و دست هايم نمي توانم كنترل خودم را داشته باشم چه برسد به اين آلبالويي خوش رنگ - سلام خانوم

صدائش كه مي آيد فكر مي كنم چقدر دلم براي اين تن صدا تنگ بود سعي مي كنم لرز را در صدايم پنهان كنم و اولين طعنه ام را بزخم - سلام سوري جان خوبن؟! به اولين سوالم كه فكر مي كنم خنده ام مي گيرد و خنده اش مي گيرد پاتك مي زند

- منم خوبم !!!  
فردين مروت غر مي زند  
- باز اين جوجه تازه به دورون رسیده است؟  
جلوي گوشي را مي گيرم كه نمي خواهم و نبايد صداي اين توله گرگ به آن طرف خط برسد ولي انگار دير شده است كه صداي گرفته پشت خط آرام مي گويد و با ترديد  
- كي بود؟!

چند ثانيه اي مكث مي كنيم همه من اين طرف و خيره به شيشه جلو و پسرک نان به دست فردين دست به آغوش گرفته و آن طرف خط نمي دانم اخمو و درهم شايد و انگار دلم دوست دارد اين تغيير بي اختيار را حسادت مي كند؟ دوست دارم خيلي

صدائش دوباره به گوش مي رسد مثل يك ملودي دوست داشتني  
- مهرانگيز با تو ام كي بود حرف زد كجايي الان؟!  
در حالي كه نيچه لبخندي روي لبانم نقش بسته است سعي مي كنم تن صداي من هم گرفته باشد و چاشني مظلوميت هم داشته باشد  
- فردينه

دوباره مكث مي كند و بعد  
- با اون مرتيکه كجايي الان!؟

از کلمه مرتیکه دلم جان می گیرد حسادت کرده ؟ خروار خروار شوق را  
 قورت می دهم  
 - تو ماشین من  
 اینبار صدای پوفش می آید  
 - تو ماشین تو چه غلطی می کنه اومده دعوا ؟  
 پس حسادت نکرده نگران سلامتی من است هه زهی خیال باطل شوق ها یکهو  
 پلاسیده می شوند تن فرمان را نوازش می دهم  
 - نه داریم می ریم سر مزار شهاب  
 منتظر ری اکشنش می مانم فردین مرتب تغییر موقعیت می دهد و کلافه شده  
 است و مهدی پشت خط انگار مستاصل است و کمی طوفانی  
 - شهاب کدوم خریه دیگه !؟  
 عصبی می شوم  
 - مراقب حرف زدنت باش شهاب بچمه بچمه بچه من و فردین  
 جمله اخر را با غیض گفته بودم و البته از روی عمد که باید بفهمد با این اسم  
 شوخی ندارم " شهاب " که زود آمد و زود رفت که یک ماهه شکم را بالا آورد و شش  
 ماه تمام تمام امید مادرش بود

آن روزها مادر و رضا مروت سر سنگین بودند و به من به مثابه یک تف سر  
 بالا نگاه می کردند که باید می بودم و نباید و من و این همه تهمت و افترا و حرف  
 هایی که نه می توانستم منکر شوم و نه می توانستند بابتش از خانه ام بیرونم کنند که  
 به قول عمه فرزانه " بیرونش کنید که چه برود هزار گند نکاشته را بکارد و آبروی  
 خاندان را ببرد !!! "   
 شکم که بالا آمد رضا مروت بیشتر داد و بیداد می کرد یاد نمی رود بعد  
 سفر ده روزه اش به ترکیه هنوز نیامده درون اتاق با مادرم جنگ و دعوایشان سر  
 من و شکم و حرف مردم می چرخید  
 - من چطور سرمو تو سر و همسایه بالا کنم بگم چی بگم تک دخترم فاسده بچه  
 نامشروع برام تحفه آورده بگم تخم حروم برام کاشته  
 آن روزها از فردین طلاق گرفته بودم و فردین در نقش پسری وفادار و با  
 ملاحظه هر روز تماس می گرفت و مثلا جویای حال مادر بود و وقتی گفته بود من و  
 مهرانگیز هیچ مراده ای نداشته ایم در ذهن مادر و رضا مروت یعنی نداشته اند یعنی  
 او راست می گوید و من دروغگو اراجیف تحویل داده ام یعنی من آن شب دور از  
 چشم همسر در بستر یک کثافت دیگر می لولیدم و همسرم داغدار خیانتم بوده است

حالم از افکار درهم و معوجم به هم می خورد و بعد به خودم می گفتم چطور به خودشان اجازه می دهند اینقدر راحت در مورد آدم ها فکر کنند قضاوت کنند حکم ببرند وقتی تنها يك نفر مدعی شهادت است!

و دردش این بود که همین هایی خنجر می زدند که می گفتند دوستم داشته اند و دردش این بود که همین هایی داغ می زدند که می گفتند ادعای خدا دوستی و یکتا پرستی دارند که ننگش این بود که همین ها نماز هم می خواندند همین ها دعا هم می کردند همین ها کلمات عربی قرآن را می خواندند و توبه و استغفار را از زبان من به عرش اعلا می فرستادند همین ها پشت به حرف خدایی که می گفت و می گوید " تهمت نزنید " طناب افترا بافتند و آخرین روز های عمرشان تمام امید های مرا دار زدند همین خودیهای خدا دوست و به ادعای من جاهل که از مسلمانی فقط نماز و قرانش را بلد بودند

پشت درب اتاقی که داخلش همه حرف ها دور کثافت بودن من می گشت سر خوردم

که خدا هم می دانست شکسته تر از انم که مثل قدیم در را باز کنم و داد بکشم و دعوا کنم و کربلا راه بیندازم که نه مدرکی داشتم نه دلیلی برای تبرئه معصومیتم که تنها خدا می دانست

هر چه سعی کردند همه چیز پنهان باشد نشد نشد و بعد از شش ماه حرف ها شروع شد کلمات دهن به دهن گشت تا به عمه فرزانه رسید نمی دانم در گوش فردین چه خواند و چه گفت که عصر يك روز تابستانی فردین سر و کله اش پیدا شد درب خانه امان که کوفته شد ما روی ایوان نشسته بودیم و مادر هراسان از بالای سبزی های پاک شده و پاک نشده برخواست

- بسم الله مگه سر آورده کیه این وقت روز

چشمانم از جوشانده ای که مادر خسته و رنگ و رو پریده ام روبرویم گذاشته بود کشیده شد به دمپاییهای مادر که صدایش با استرس ها اجین شد درب يك لت مشکی باز شد و فردین با بلوز خاکستری که آستین هایش را بالا داده بود به سمت یورش آورد هنوز نمی دانستم چه خبر است اصلا نمی دانستم کجای زمینیم و اصلا زمین چه هست

مادر محکم پشت دستش زد

- ای خاك به سرم فردین جان چي شده مادر

و آخرین کلمه اش شد اولین لگد توله گرگ وحشی درون شکم من و روی بچه ای که شش ماه تمام کنار همه خنجر های تهمت و افترای آدم های بی انصاف تنها امید من تنها روی زمین بود

دستانم را روی شکم قفل کردم

- نمیزارم به بچم آسیب بزنی گمشو برو بیرون بیشراف برو گمشو

اور

اشك هائم با داد هائم ادغام بود و این وحشي رمیده نمی دانست که من این بچه را از جانم هم بیشتر دوست دارم از مادر هم بیشتر دوست دارم و شاید از خدا هم شاید

نمی دانست که این بچه بچه خودش بود یقین داشتم رفته بودم آزمایش و آخرین کارت برنده ام را هنوز رو نکرده بودم  
فردین داد زد

- بچه حرومو می خوای ننگه داری هرزه هر جایی که چي بشه که چن روز دیگه بگی مال منه و آویزون من و آبروی خانوادم شی  
مادر جلویش را می گرفت دست هایش را گرفت زار می زد  
- فردین جان به بچم رحم کن فردین جان حالش خوب نیست فردین جان آرام باش

لگد هایش روی کمر و پهلویم هجوم می آورد و تمام من بچه بی گناه درون وجودم را پناه داده بود گریه کردم زار زدم داد زدم  
- این بچه خودته عوضی این تخم حرومی که ازش حرف می زنی بچه خودته روانی بچمونــــه  
ولی انگار نمی شنید نمی شنید نمی شنید

اشك هائم می آید و صدای پشت خط هنوز عصبی است  
- مهرانگیز دوباره تکرار کن بچه تو و فردین؟!  
با اشك و بغض حرف می زنی و فردین ساکت است  
- آره بچه مرده من و فردین همون بچه ای که باباش نمی خواستش همون بچه ای که بابای بی رحمش با لگد و کتک کشتش همون بچه ای که یادآور تلخ ترین روزای عمر منه همون بچه ای که به مادرش امید زندگی می داد و امید آخر مادرش بود  
هق می زنی حال بد است خیلی بد فردین رو بر می گرداند  
- مهرانگیز خوبی؟ مهرانگیز

بطری را بر می دارد و سریع سرش را باز می کند بعد با خودم فکر می کنم این موجود چقدر مهربان شده دو هفته پیش بود دو هفته پیش بود که فردینی که خودش بود توله گرگ مروت زاده آمده بود خانه ام خنجر زد و رفت این همه تغییر یکهو!

دست بر فرمان می گیرم و گوشی را به گوشم می چسبانم صدای پشت خط را می خواهم

- مهرانگیز همین الان بیا خونه من خوب همین الان صلاح نیست با اون مردك تنها باشی مهرانگیز فریبتو نخور مهم نیست چه گذشته ای با اون عوضی داشتی ولی کسی که من دیدم و شناختم قابل اعتماد نیست مهرانگیز تو زیادی مهربونی و می تونی فراموش کنی ولی اون عوض نشده فکر نکن ادما به این سادگی می تونن عوض بشن

مهرانگیز تا اتفاق بدی نیفتاده بیا اینجا بهش نگو و مسیرتو عوض کن مهرانگیز می شنوی

تکه تکه حرف می زنی فردین بطری را کنار دستم گرفته  
- یه کم بخور بهتر شی  
سر تکان می دهی و خطاب به مهدی پشت خط می گویم  
- نه می خوام برم سر مزار شهاب بعدش شاید  
چشمانم را می بندم و آخرین قطرات اشک از لای مژه هایم راه می گیرد  
- مهرانگیز لجباز نشو  
سکوت را ترجیح می دهی با پوف بلندی ادامه می دهد  
- لااقل آدرس قطعه رو بده من پیام

\*\*\*

روی سنگ سفید کوچک این کنار دست می کشم و بطری آب را روی سرش خالی می کنم

و با بغض حرف می زنی  
- شهاب خوبی ماما؟ سلام پسرکم سلام امید ماما  
فردین با دست روی سنگ را تمیز می کند و دستی رو شانه هایم شالی سفید می اندازد سر که بلند می کنی سوری را می بینم لبخندی موقر می زند  
- سلام خانوم چطوری عزیزم؟  
می نشیند و من نیم خیز می شوم تا بایستم  
دستش را روی شانه ام می گذارد  
- بشین فدات شم  
او هم کنارم روی دو زانو می نشیند چشمانم به دنبال مردش می گردد که صدایش از پشت سر می آید  
- سلام عرض شد  
گرفته است صدای پشت سر گرفته است و من هم بدون اینکه بر گردم جواب می دهم

- سلام لازم نبود به خودت و سوری جان زحمت بدی  
فردین با سوری در حال سلام و احوالپرسیست و انگار مهدی را نمی بیند و مهدی نه اما گویا می خواهد او را ببیند  
- وجود این آقا زاده مجبورم کرد از خونه گرم و نرمم بزنی بیرون  
دلش می گیرد خانه گرم و نرمش رو می کنم به سمت سوری  
- ببخشید باعث اذیت شدم  
چشمک می زند

- بابا شوخي مي كنه خودش مته مرغ پر كنده پريد بيرون اصلا منتظر نشد منم حاضر شم ببين با چه ريختو قيافه اي پريدم بيرون بعد با ياداوري اينكه او و سوري اش اين روز ها چه خلوت هايي دارند تکه تکه مي شود جگرم آهي مي كشم و نگاهم تا مزار پسر شش ماهه ام كشيده مي شود فردين چشمش را به سنگ دوخته است و مهدي هنوز پشت سرم است -  
كافيه ديگه اين سياه بازيا رو بس كن پسر مروت بزن به چاك امروز قد جيرت نقش بازي كردي

سرم را بالا مي گيرم و دلهره شروع يك نبرد مردانه تنم را مي لرزاند سوري سر بر مي گرداند  
- مهدي !

لبش را گاز گرفته و چشم من روي گياه هاي خود روي كنار سنگ سفيد خشك است و آرام پلك مي زنم مهدي گفتنش مثل نيش مار است درد دارد فردين كلافه به اطراف نگاه مي كند و فكش منقبض است صداي پشت سر با پوزخند مي ايد

- چه خوددار شدي پسر مروت چند هفته پيش كه رم کرده بوديو هنو يادمه كي اينقد رام کرده اون حيوون وحشيو در عجبم

سر فردين عصبي بر مي گردد مو به تنم راست مي شود از آلامي كه حس ششم بر پا کرده است از جايم بر مي خيزم و رو به مهدي پشت سرم مي ايستم ولي اين چشمان اين مشكي هاي نافذ كه رنگ ديگري دارد مسخم مي كنند

دل مي رود ز دستم صاحبان خدا را دردا كه راز پنهان خواهد شد آشكارا پلك نمي زنم و پلك نمي زند و سوري اينطرف و فردين انطرف و خدا آن بالا نظاره گرند كه دل من بي دل چه بي تاب و سرخ سر است  
آه مي كشم و چشمانم را از اين چشمان جادويي روبرو مي گيرم و حرف مي زنم

- كافيه نمي خوام اينجا سر و صدا شه نمي خوام آرامش شهابم به هم بريزه  
بفهم

چشمان مهدي به اطراف مي گردد و عصبي پوف مي كند فردين نزديك مي شود و كنارم مي ايستد  
- بريم ؟

مهدي تيز مي رود درون چشمانش  
- كجا سازده مهرانگيز با شما هيچ جا نميره گفتم واسه امروزت كافيه هري فردين ابرو بالا مي دهد

- شاخاتو غلاف كن جوجه گوزن مي خوام بريم عيادت پدر مريضم يه عيادت خونوادگيه غريبه ها حق دخالت ندارن  
مهدي يك قدم جلو مي رود

و دست سوري تخت سینه مردش فرود مي اید بعد دلم اعتراض مي کند به چه حقي به او دست مي زند وقتي هنوز محرمش نيست به چه حقي آن هم جلوي روي من جلوي روي من بي دل جلوي روي من دل تنگ مهدي اخم کرده است فردين نه اما پوزخند مي زند - حالا هم سد معبر نشو

مهدي يقه فردين را مي گيرد و با آن چشمان مشکي که وحشي شده اند تيز مي رود درون چشمانش چشمان من بين دست هاي منقبض و مردانه اش چشم هایش لب هایش مي چرخد زير لب مي غرد

- بهت اخطار ميدم اگر همین الان دمتو نزاراي رو کولتو و نزني بچاک اون روي منو مي بيني جوجه مروت دم خور شدن با شما جماعت گفتار صفت روز اين دختر و شب کرد بسشه به قد کفايت آزار ديده گورتو گم مي کني يا همينجا گورتو بکنم

فردين دست در جيب دارد و خونسرد جواب مي دهد - من

مهدي هنوز درون چشمانش نگاه مي کند و پلک نمي زند و يقه فردين درون دستاش مشت شده

- من چي ؟؟؟؟

سوري جلو مي رود

- مهدي کافيه

بدون اینکه به سوري نگاه کند حتي

- تو دخالت نکن

دلکم كيف مي کند ولي کمي براي قيافه دماغ سوري مي سوزد

فردين با دست راستش گوشه چشمش را مي خاراند

- من عاشقش شدم

روبروي پرتوي که خشکش زده است و دستانش آرام آرام شل مي شود و فرديني که ساکت است و چشمانش رو به من موج بر مي دارد و سوري که نمي داند اينجا چه خبر است

من وسط گذشته تلخ و حال عجيب در تلاطم وجود خدائي که نمي دانم چه کار مي کند و هدفش از اين همه تغييرات نابهنگام چيست معلوم انگار

دلم گيچ است و مغزم گيچ تر که هر چيزي از فردين توقع مي رفت جز اين کلمه عشق

مهدي پرتوي عقب عقب مي رود و يکهو مچ دست مرا مي گيرد و با خودش مي برد مي دود و حتي فرصت اينرا نمي دهد که بپرسم به کجا مي دويم خيلي آنقدر که



مهدي — مرد هم به نفس نفس افتاده است آنقدر که سوري و فردين هم جا بمانند و آنقدر که دلم بگويد هنوز مهدي پرتوي آقاي سوري نيست که مرا تا اينجا آورده شايد روي دو زانوانش خم مي شود هنوز نفس هيچ کدامان جا نيامده و من بيشتري انگار

او بعد چند ثانيه اي مي ايستد و تکه تکه حرف مي زند  
- مهرانگيز باور نکني اين مردك داره اراجيف مي گه اين کسي که من دارم مي بينم داره به هر طنابي چنگ ميندازه که تو و شرکتو تو مشت بگيره حالا که ديده از پس تو و نبوغ اقتصاديت بر نمياد مي خواد در جلد يك مثلا عاشق بياد جلو مهرانگيز سکوت کرده ام و نفسم هم جا آمده است اما هنوز نمي دانم در جواب مهدي پرتوي بايد چه بگويم که نمي دانم با خودش چند چند است رک ترين سوال ممکن را مي پرسم

- ميشه بدونم نگران چي هستي !؟  
چشمانش از پلک زدن مي افتد و بهت زده نگاهم مي کند و بعد مکثي کوتاه حرف مي زند

- مسلمه نگران تو  
ابرو بالا مي دهم و پوزخند را ميهمان موقتي لب هايم مي کنم و او دوباره شروع مي کند با تب و تاب کمتر و انگار کمي شک کرده که حرف هايش را قبول دارم يا نه

- مهرانگيز اون به راحتی مي تونه دلتو با اين يك کلمه نرم کنه و کنترول شرکت پدريتو به دست بگيره و اين يعني تمام تلاشامون کشک تمامش مي فهمي  
به خودم و اين بازي احمقانه موجي از پوزخند را نشانه مي گيرم اي لعنت به اين سادگي احمقانه که به اين موجود دوپا مهدي پرتوي تا اين حد دل بسته ام و حالا نگاهم را که هر لحظه امکان دارد باراني شود به آسمان مي دوزمو دوباره به مرد اقتصادي روبرويم و حرف مي زنم با بغض با صدياي لرزان ولي بي ترديد شايد هم با غيض

- فرديني که امروز اينطوري از دلش گفت فرديني نيست که هدفش قدرت و ثروت باشه نمي خواد نگران سرمايت باشي من مي دونم چطوري احساستمو کنترول کنم از اين ثانيه به بعد هم لطف کن و ديگه سر راه من قرار نگر نمي خوام بي دليل آرامش زندگيم به هم بريزه شراکت من و شما سر جاش ولي نگراني شما بابت سرمايتون داره به آرامش و زندگي من لطمه وارد مي کنه ممنون ميشم ديگه بيرون از محل کاري نبينمتون !

از کنارش رد مي شوم و باران چشم هايم باريدن مي گيرد

خيلي راه مي روم و اين خيلي راه رفتن مي گذارد اشک هايم دانه دانه گذشته هايم را تميز کند و کمي دلم خانه تکاني اين خداحافظي گردد مهدي پرتوي که دوستم

ندارد را باید هر چه زودتر دفن کنم خاطراتش را حرف هایش را مشکی های نافذش را مهرانگیز گفتن هایش را اینطوری یکهوپی پیدا شدن هایش را شوخی کردن هایش را دختر خاله گفتن هایش را سورپرایز کردن هایش را ساندویچ خوراک خریدن هایش را اخم هایش را ابروهای پر پشتش را حتی زمستان هایش را

با دست راست اشک هایم را می زدایم می زدایم و باز راهی گونه ها و لب هایم می شوند می زدایم و فردین می بیند سوری می بیند می زدایم و راهی می شوند و فردین سر به زیر می اندازد می زدایم و سوری می بیند و چشم های او هم ناراحت می شود می زدایم و به سمت مزار تک پسر می روم می نشینم کنارش و حرف می زنم با اشک و خروار خروار بغض

- شهاب مامان ببخش که باید برم ببخش که دیر اومدم ببخش که مادری نکردم ببخش که نیومده اذیتت کردم ببخش که

دل دل زدم هایم اجازه حرف زدن نمی دهد سرم را به تن یخ سنگ می گذارم و دست هایم را باز می کنم و سنگ را به آغوش می گیرم  
- کاش اینجا بودی شهابم مامانت خیلی تنهات خیلی کاش می موندی شهابم کاش دلم می خوادت کاش بودی و مادرتو از این همه تنهایی زمینی در می آوردی مامان جان کاش

اشک هایم روی تن سنگ سفید راه می گیرد فردین کنارم می ایستد  
- مهرانگیز اروم باش حالت بد می شه کافیه دیگه پاشو بریم  
سوری کنار دستم می نشیند و فیش فیش می کند و دستمال سفیدی را به ستم می گیرد

- بیا فدات شم

می گیرمش سوری شانه هایم را به آغوش می گیرد و نوازشم می کند و چقدر نوازش را دوست دارم هر چند از هفت پشت غریبه هر چند از سوری مهدی پرتوی هر چند از کسی که دزد دلم را گرفت هر چند

- پاشو مهرانگیز جون پاشو عزیزم هر چی اینجا بمونی داغون تر میشی می دونم داغ فرزند چقدر سخته چند وقتش بود که فوت کرد  
با اشک و تکه تکه و دل زدن جواب می دهم

- یک روزش بود یک روز فقط یک روز به دنیا اومد و دکتر گفت اونقدر تو بدنش کبودی وجود داره و درد می کشه که بعید می دونیم دووم بیاره کمبود اکسیژن و درد دوباره دل می زنم و اشک هایم راه می گیرند چشم هایم را می بندم و باز می کنم تا سیل های آمده را از جلوی دیدم کنار بزنم ولی نمی شود

- نیومده درد دنیا کشید هنوز نیومده فهمید آما بدن هنوز نیومده فهمید سیاره ای که بهش تبعید شده بچه و بزرگ نمیشناسه فهمید ساکنین این سیاره اینجا جهنم راه انداختن که آدم نیستن که آدمیت بلد نیستن

تمام زندگي ام درد مي کند تمام آرزو هايم درد مي کند تمام جگرم قلبم روح  
مرده ام درد مي کند

از سنگ سفيد دل مي کنم و بر مي خيزم هنوز دست هاي سوري روي شانه  
هاي من است و چشم هايش به ماشين  
چشم هايش را که مي بينم مي گويم  
- برو عزيزم منتظرته  
مردد نگاهم مي کند

- ببخش که نيومد واسه خداحافظي حالش خيلي بد بود نفس تنگي داشت گفت  
بايد قرص بخوره  
نفس تنگي

- يعني چي؟

چشم هايش هنوز روي ماشين است و چشم هاي من هم مهدي پرتوي سرش را  
روي فرمان گذاشته است سوري حرف مي زند  
- خيلي وقته مريضه ولي مدتي بود که مي گفت بيماريش داره از رنگ و رو  
مي افته ولي امروز دوباره عود کرده

فردين به کنارم مي ايد

- از بيمارستان تماس گرفتن حال بابا خيلي بد شده

به ماشين خودم و مهدي پرتوي نزديك مي شويم هنوز سرش روي فرمان است  
دستم را جلوي سوري مي گيرم

- يه خورده به من زمان ميدي يه کوچولو باهش حرف دارم

سوري مرده حرف مي زند

- البته عزيزم

با قدم هايي که ياري نمي کنند و دلي که بال بال مي زند به سمت شيشه ماشينش  
مي روم باز است کنارش مي ايستم بوي کنزو را با تمام وجود پس مي زنم که نبايد  
که ديگر ممنوع است ولي دلم حرف مي زند

- حالت بده؟

سرش را بر نمي دارد چشمانم روي موهايش مشكي اش مي چرخد و اشك هايم

دانه دانه

- نگفته بودي مريضمي

با انگشت هايم بازي مي کنم

- مي دونم قد سوري نزديكت نبودم ولي

بغض ها ديوانه وار لگد مي زنند به حلق زخمي ام

- توقع داشتم مي گفتم مريضمي شايد از رفتن فريده بوده ولي انگار

با انگشت اشاره ام رد اشك هايي که بند نمي ايند را پاك مي کنم

- انگار امروز من باعثش شدم  
هنوز سرش روی فرمان است ولی صدایش می آید  
- چیه عذاب وجدان گرفتی دختر خاله  
دلَم برای دختر خاله گفتنش کباب می شود و این صدای گرفته پیشانی اش را به  
فرمان و دست هایش می مالد و دوباره می پرسد  
- عذاب وجدان گرفتی !!؟  
و شیشه را بالا می زند بدون اینکه نگاهم کند که نگاهش خیره به جلوست و من  
رهايش مي كنم

\*\*\*\*\*

برای بزرگ شدن خیلی خیلی باید کوچک شد یادت باشد وقتی کوچک شوی هم  
قد گلهای می شوی و گرده افشانیشان را می بینی کوچک شو نه قدری که روی کمرت  
سوار شوند آن قدری که دست به شانۀ تو بگیرند و راه بروند آدم ها را می گویم همه  
قدر دل تو قابل ترحمند حتی آنها که فرسخ ها با تو و آرزوهای تو فاصله دارند  
اینها را مهرپویای هندسه دان می گفت و هنوز هم می گوید

يك جسم پير و فرسوده روی تخت است و يك عالمه دستگاہ که انگار گرگ پير  
از تب و تاب مبارزه افتاده است وقتی این بازی را شروع کردم به خودم قول دادم از  
این میدان یا او بیرون می رود یا من اما اکنون که می بینم اینقدر فرسوده و ناتوان  
اینقدر بی کس اینقدر کم توان روی این تخت فلزی درون اتاقی که هزار و يك  
دستگاہ ربات مانند دارد و تنها يك پنجره رو به بیرون دلَم برایش می سوزد  
و انگار رضا مروت است که دست در دست برادر مریضش گرفته است و  
انگار عزیز است که کنار دستش قران می خواند و ام الیجییش بوی یاس را تا مشام  
من هم می آورد و انگار مادر است که روی پانچره ای که پرده زرشکی اش جلوی  
نور را گرفته است نماز حاجت می خواند دکترش از راه می رسد و در حالی که به  
نوشته های دستش نگاه می اندازد خطاب به فردین حرف می زند  
- من یه ماه پیش گفتم ایشون نیاز به درمان دارن پشت گوش انداختین صرف  
نظر از وضعیت جسمی بد بیمار وضعیت حافظشون اصلا روال خوبی رو طی نمی  
کنه ما تمام تلاشمون رو می کنیم باقیش اول به خدا و بعد به خود بیمار و اطرافیانش  
بر می گرده

و نزدیکش می رود از سر راه کنار می روم فردین دست به تخت می گیرد  
- چه کاری از دست ما بر میاد دکتر  
دکتر چشم های بنیامین فرسوده را باز می کند و سرش را نزدیک می برد تا  
خوب نگاه کند و در همان حین می گوید

- باید محیطی دور از استرس برایش محیا کنید به مدت مهمون ماست بعد که وضعیت جسمیشون نرمال شد باید به مکانی دور از شلوغی شهر و این هوای آلوده برایشون محیا کنید ولی تمام تجویز من مو به مو باید اجرا شه از رژیم غذایی تا دارو و ورزش و بازیهای فکری برای کند کردن روال فراموشیشون می تونیم سعی کنیم ولی فعلا راهی برای متوقف کردن این روند وجود نداره متاسفانه  
دکتر دست در جیب می کند و من فکر می کنم برای تمام کرده هایش فراموشی حکم کمی نیست ؟ هست ؟

از بیمارستان که خارج می شوم ماشین پرتوی را می بینم سرش را روی فرمان گذاشته و سوری به صندلی اش تکیه داده و حرف می زند انگار فردین هنوز نیامده نزدیک ماشین پرتوی می شوم هنوز متوجه حضورم نشده اند صدای سوری می آید

- فکر کردی من احمق فکر کردی سرم عین کبک تو برفه و حالیم نی دل تو پیش این دختره گیر کرده

خودم را به تن ماشین می چسبانم تا دیده نشوم  
- بیشتر از ده روزه که من توخونه تو ام حتی یک وعده نهارم با هم نخوردیم مهدی عوض شدی فکر کردم تا ابد عشقت مال منه فکر کردم وقتی برگردم و بگم پشیمونم می خوامت می تونم داشته باشمت  
مهدی همانطور که سرش روی فرمان است حرف می زند گرفته ولی حرف می زند

- مگه نداری

بی حوصله است

سوری به سمت مهدی بر می گردد و تن من گر گرفته است انگار  
- نه که ندارم من جسم مهدی رو اگر می خواستم اینجا نبودم اگر برام مرد بودن مهدی مهم بود اینجا نبودم خودت بهتر از من می دونی چند سال پیش چرا اینجا رو ترک کردم چرا رفتم و می دونی به عنوان یک دختر حق داشتم !!!  
مهدی کمی سرش را بالا می کند و به جلو خیره است

- میشه این بحثو تموم کنی من مدیون لطف تو ام می دونم و دوست دارم داد سوری حلزونی گوشم را آزار می دهد

- نه نداری نگاهت به مهرانگیز میگه که نداری این بی تابیات داغون بودنت میگه نداری تمام بیدار خوابیات تمام حال بد الانتو تمام این ده روزی که مثلا من مهمون خونه خالیت بودم میگه نداری تو این ده روز فقط وقتی صداتو می شنیدم که می گفتمی زنگ بزنی به مهرانگیز بریم بیرون زنگ بزنی ببین کوه نمیره زنگ بزنی ببین نمیار بریم شام بخوریم نهار کوفت کنیم  
گریه می کند





اشك هـايم از لاي مژه هاي پلك پايينم روي گونه هـايم راه مي گيرد هـه همين يك بار مي خواهـد شكنجه ام بدهـد با واژه هـايش همين يك بار؟! بي انصاف بعد فـكر مي كنم درست است تـبر به دست زمستان هـاي من بايد هر از گاهي احراز هـويت كنـد تـبر بزنـد و برود لب هـايم را به زحمت باز مي كنم - باشه الان ميام فقط يادت باشه همين يك بار !!!

ياد بهار كه مي افتم دلم مي سوره بعضيا دارم مي گم بعضيا خودم نه هان!!! بعضيا تو زمستون مي گن بهارو دوست دارن و دوست دارن زودتر بياد بعد وقتي ميام ميگن كي ميشه تابستون شه و تعطيل شيم و زير كولر بخوابيم و بهار اين وسط شما دلتون نمي سوزه نه خدائيش نمي سوزه

دستم را در جيب پالتوي مخملي ام مشت مي كنم و چشمانم را از سنگ فرش هاي خيابان به قد سرو گونه مهدي روبرويم مي اندازم او هم دست در جيب دارد و به درب ماشين تكيه داده است قدم هـايم انگار از من فرمان نمي گيرند كه مي روند به سمت تـبر به دست او هم راست مي ايستد و زل مي زند به چهره ام رو مي گيرم و روبرويم مي ايستم

- فكر مي كردم امروز سرت شلوغه !!!  
پوزخند مي زند و آه مي كشد چشمم به بخار نقش بسته جلوي دهانش زوم مي شود

- سوري جون چطورن؟!  
چشماتش از اطراف و اكناف به چشم هـايم كشيده مي شود  
- حرفات بوي طعنه داره نمي دوني يا دونسته ؟  
اينبار من پوزخند مي زنم  
- نه چرا طعنه فقط گفتم يه داماد الان بايد پيش عروسش باشه نه پيش شريك  
كاريش!!!

مشكي هاي نافذش بين مردمك هـايم مي گردد و دلم تا خود خدا به التماس مي رود

درب ماشين را باز مي كند و بدون اينكه حرف بزند به آن سمت مي رود و سوار مي شود من نه اما هنوز منتظرم او سوييچ را مي چرخاند و من سوار مي شوم - بريم ولي يادت باشه همين يك بار !  
دستش به سوييچ خشك مي شود و دوباره نگاهم مي كند و باز حرف نمي زند عمق نگاهش را حس مي كند دلم حس مي كند كه ماهي دلم بالا و پايين مي پرد حس مي كند

فرمان را مي پيچد  
- هنوز اين پسره رو مي بيني ؟



دلم تا جمله گفته شده اش با شوق پرواز مي کند حسادت هایش را دوست دارم  
و شاید همین اشارات کوچک است که مي تواند امید را در وجودم حتي نیم سوز روشن  
کند حتي

چشمانم به گربه در حال رد شدن قفل شده است  
- آره چطور مگه مشکلي وجود داره اين وسط ???!!  
لحزم کمی مایه دار بود چاشني طعنه انگار حذف نشدنیست  
بلوار ستارخان را مي پیچد و چشمانش به دور و اطراف مي چرخد  
- همش مشکله !!!

دلم قنچ مي رود خيلي و انگار بد جنس شده ام  
- چه مشکلي ???!!

شیشه را پایین مي زند  
- تمام وجودش مشکله اصلا همین که اینقدر راحت خامش شدي اصل مشکله  
کیف مخملي پوست پیازیم را با نوک انگشتان سبابه و شصتم لمس مي کنم  
- آره خامش شدم خامت شدم!

واز حرفي که ناخواسته از دهانم مي پرد قلبم خودش را در پستوهای سینه ام  
پنهان مي کند چشمانش به سمت چشمانم بر میگردد نگاهم مي کند خیابان را من را  
خیابان را من را  
رو مي گیرم

دستانم لرزش محسوس شده است نفسم نیز صدای ضربان قلبم انگار تمام  
شیشه های ماشین را مي لرزاند انگار  
نفس کم مي آورم سرم را به سمت پنجره بر مي گردانم شیشه را پایین مي کشم  
صدایش مي آید با لحن آشنا و دوست داشتني که همیشه مختص لحظات خاص بوده  
است

- خام شدي ???!!

صدای خنده اش مي آید چشمانش که بر مي گردد سمت خیابان کمی نفسم بالا  
مي آید ذوب شده ام حس مي کنم تمام جوارح قلبم در حال موم شدن است دستانم را  
مشت کرده ام صدای خنده های نرمش مي آید دستانم عرق کرده است صدای خنده  
هایش مي آید حلقم کپکپ شده است صدای خنده هایش مي آید

کل خیابان ستار خان را مي خندد مي خندد و اشک های چشمانش را پاک مي کند  
به چه مي خندد به همین يك جمله يا به خريت من  
او مي خندد و من سکوت را ترجیح داده ام جلوي پارك گلها نکه مي دارد و  
من انگار مسخ بوي کنزروام که میخ صندلي شده ام ماشین را خاموش مي کند و  
دوباره نگاهم مي کند  
- پیاده شو لطفا

پیاده می شود و دستان منجمد من به سمت دستگیره می رود و هنوز نکشیده او در را از بیرون باز می کند و خودش ایستاده است نزدیک خیلی نزدیک آنقدر نزدیک که پیاده نشوم که رو بگیرم که قلب نا آرام دیوانه تر گردد لب هایش هنوز طعم خنده دارد ندیده حس می کنم

نفس نا آرام را فوت می کنم بیرون و سر جایم می نشینم و چشمانم به روبروست و ماشین بی ام و پارک شده دست هایش را در جیبش فرو می برد - که خام شدی واقعا دارم شاخ در میارم مهر انگیز دختر مغروری که چند ماه پیش فریاد می زد تو وجودش هیچ حسی نیست الان داره اعتراف می کنه خام پسر از دماغ فیل افتاده پرتوی شده !!! هه

خوب که فکر می کنم به یاد می آورم که چی گیرم من همون دختر مغرور مروت بزرگم گیرم تو هم همون پسر از دماغ فیل افتاده شناور تو ثروت بابات

خوب گوش کن با با ت از همون اولم دمت به دم ثروت بابات بند بود خرت با خر بابات می رفت همه به خاطر ارادتی که به حاج صادق پرتوی داشتن جلوت خم و راست می شدن مهدی پرتوی به خاطر نام حاج صادق پرتوی و کاخ و مکننت اون می شد آقا

حالا هم خوب گوش کن مهدی پرتوی آقای مهدی پرتوی از این خونه و دم و دستگاهت حالم به هم می خوره از این بالا بلند دیدنت از این بالا بلند حرف زدنت از این غرور مملو از خود برتر بینیت حالم به هم می خوره همون موقع هم اعتماد به نفس کاذب خیالات واهی انداخت تو سرت می گم بلند می گم آقای مهدی پرتوی من

مهر انگیز مروت هیچ حسی به شخص شما نداشتم و ندارم و نخـــواهم داشت

چشمانم را از شیشه روبرو تا تیله های خندانم می کشانم مهدی پرتوی را مدت هاست که می شناسم مدتها پیش اما این روزها مهدی پرتوی روبریم را به مثابه یک شیر بی دندان و باران خورده می بینم وقتی خوب فکر می کنم کم تلافی نکرده ام من هم نیش زده ام خواسته یا ناخواسته تلافی کرده ام

نگاهش حرف دارد انگار حرف دارد که برش نمی دارد و با چشم هایم بازی می کند خوب که ذوبم می کند کنار تر می رود چشمانم به زمین دوخته ام را تا دکمه بلوزش می کشانم و پیاده می شوم کیف مخملیم را با دست راست می گیرم و کنار می روم دست چپم هنوز در جیب است و با دست راست و در حالی که چشمانش هنوز روی چشمان من میخ است در را می بندد و به درب ورودی و سفید میله ای پارک گل ها اشاره می کند

قدم بر مي داريم من جلوتر و او عقب تر با دومين شايد هم سومين قدمش به من بي دل مي رسد خامش شده ام و او اين را شنیده است شنیده است که ساکت است و حرف نمي زند از بهت شايد شايد!

من حرف مي زنم

- نمي خواي بگي چرا اينجايم!؟

بدون اینکه نگاهم کند

- به هر دليلي بود ارزششو داشت

او مي خندد و من لب پايينم را مي گزم بعد نفس راست مي کنم و مي گويم

- سوري جون کجان چرا باهات نيومد!؟

نفسش را بيرون مي دهد و دستانش را پشت کمر مي زند

- اينجا قشنگه خيلي قشنگ موافق نيستي

بعد با خودم فکر مي کنم کوچه علي چپ همين نزديکيست !!!

سرم به سمتش بر مي گردد و حرکتش را متوقف مي کنم

يك قدمي که مي رود مي ايستد و سرش به سمتم بر مي گردد نگاهم را که مي

بيند دوباره مي خندد و با نوک انگشتانش گوشه چشمانش را مي مالد

خنده اش دلم را به تالاپ تولوپ مي اندازد قدم بر مي دارم و تند از کنارش رد

مي شوم که نبايد که ممنوع است و شايد دوباره به يادم نياورد چه اعتراف مضحكي

کرده ام خامش شده ام تا کي قرار است يادش باشد!؟ صدایش مي آيد

- چي شد يهو موتور روشن شد صبر کن ماهم بيايم

با چند قدم بلند مي رسد از کنار سرخ و زرد و بنفش اين کنار مي گذريم و نيم

ساعتي را خارج از دغدغه هامان با اين بوي مست کننده سر مي کنيم هيچ کدامان

نمي خواهيم اين جو قشنگ را به هم بزيم که زيبايي چشم نواز و بوي مدهوش کننده

اشان درد هامان را پوچ کرده است انگار

خوب که خسته مي شوم روي نميکت بنفش آن کنار مي نشينم او هم مي نشيند و

نيم ساعتي هست که ديگر نمي خندد چشمم به تنوع رنگ هاي داخل اين کادرهاي

مثلث شکل روبرويم است و حرف مي زنم

- خوب بگو

تکيه مي زند

- چي بگم؟

کيفم را نوازش مي دهم

- چيزيرو که به خاطرش منو کشوندي اينجا

روي دو زانوش خم مي شود و دستانش را به هم مي مالد

- فردا پرواز دارم

و انگار دهلیز های قلبم از کار می افتند و انگار آسمان سیاه می شود و انگار دیگر اینجا بوی گل نمی دهد نمی دهد نمی دهد حلقم کیپ شده است و بغض در می زند نگاهش را از دستانش به روبرو می کشاند

- او دم اعتراف کنم اعتراف کنم که بدونی او دمم بگم  
او مکث کرده است و چشمان من مدت هاست غرق شده است غرق اقیانوس اشک هایم حریر آنقدر ضخیم است که نیبم روبرو را او هم بغض کرده است انگار  
- مهرانگیز همیشه برام عزیز بودی یه زمانی تو رو به جای فریده ناکام دوست داشتم ولی الان این حس خواهرانه برادرانه تبدیل شده به یه حس لجوج به عشق عاشقتم دختر

چشمانم از پلک زدن می افتد حرارت تا مغز استخوانم نفوذ می کند و انگار مغزم هنگ کرده است آن می خواهم بروم جملات قبلش با این حرف های سنگین حرف هایی که برایم هضم نمی شوند که انگار من نشنیده ام خواب است رویاست کمرش را راست می کند و تکیه می زند

- من  
و گویا خیلی سختش است که ادامه بدهد ولی  
- عاشقتم من خودخواه منی که پروندم مته شب سیاهه منی که لیاقت تو رو ندارم دوست دارم

چشمانم پر است خیلی پر پلک که می زنم سیلی روی گونه هایم راه می افتد و از پشت سیل گل های زنبق روبرو تصویر می گیرند

لب هایم به زحمت تکان می خورند  
- چرا داری اینا رو به من می گی؟!  
دست هایم می لرزد  
- چرا اینارو الان داری میگی؟؟؟؟  
بغض هایم به التماس می آیند  
- چرا؟  
خفه اشان می کنم و صدایم بالا می رود  
- چرا؟

و بغض هایم بی اجازه می شکنند  
سرش به سمتم بر می گردد و چشم هایش انگار حرف دارند و ندارند  
- چون باید بگم چون باید بدونی نمی خوام یه عمر پشیمون این باشم که خواستمو فریاد نکردم اینکه من با تمام وجود می خوامت می خوامت ولی یه چیزی این وسط مانع این خواستنه یه چیزی که

کاسه چشمان پرم را به سمتش مي کشانم و منتظر ادامه ولي اش سکوت مي کنم

لباس تا مچ پايم را داخل آينه تمام قد قاب بلوطي نگاه مي کنم و به همه شانس کودکي و نوجواني و اکنون لعنت مي فرستم بعد با خودم فکر مي کنم همه زندگي مي کنند من هم زندگي کرده ام! خدا قربان تمام رحمت بي انتهاييت نمي شود کمي فقط کمي دنيايم را ساده تر رنگ کني خسته ام بي نهايت خسته ام  
آه از نهاد من بيرون مي آيد و صداي هياهو از محوطه و انگار تکه تکه مي کنند جگر مرا ديگر حتي ناي گريه کردن هم ندارم حتي

ملودي مخصوص مکزيکي درون باغ آن بيرون طنين انداخته است کمي از پنکک را دوباره زير چشمانم مي زنم و رژ لب پوست پيازي را آرام روي لب پايينم مي مالم لب هاييم را با مکث و بي رمق تر از هميشه روي هم فشار مي دهم تا رنگ و سرب روي پوست لب هاي باريکم پخش شوند

دستم روي بند كيف کوچک سفيدم مي لغزد و چشمم روي چشمان مهرانگيزي که ديگر نام خودش را هم به زحمت به خاطر مي آورد قدم هاييم را به عقب مي کشم ولي ياريم نمي کنند ولي از در خارج مي شوم

شال سفيد و حرير گونه ام را روي سر محکم مي کنم و از پلکان مرمري دست در دست ميله هاي نقره اي اين حواشي و چشم در چشم پرتوي هايي که مرا نمي شناسند و سوري که مي شناسد پايين مي روم

سوري با آن لباس عروس چند تکه که از کمرش تا روي زانوانش حرير دارد و روي کمرش حاشيه اي از تن برف گونه اش پيدااست براي دست تکان مي دهد و من روي اين پلکان انگار زير پاي آدم ها له مي شوم انگار

لبخندم را به زحمت طرح مي اندازم و پا تند مي کنم به خودم که مي ايم کنار مرضيه ام و مهتاب با آن لباس طلايي سفيد و تاج عروسش به سمت پرواز مي کند و لبخندم مي زند خم مي شوم و پيشاني اش را مي بوسم

- الهي بگردمت تو چه خوشگل شدي فرشته من  
سرخ مي شود بچه مرضيه با دو دستش بند كيفش را مي گيرد و خودش را لوس مي کند

- من چي !؟

چپ چپ و با لبخند نگاهش مي کنم  
- شما هم اگر اون شراره هاي مزاحم رو يه خورده بپوشوني خوشگل مي شي

مرضيه چشمانش چند تا مي شود

- و |||||

لب هاييم را غنچه مي كنم  
- والا!

بوي كنزو مي آيد بوي كنزو بوي  
نفسم ياري نمي كند و سر بر مي گردانم بعد يك عروس بلند قد نه شايد هم يك  
باربي تمام عيار با كمري باريك كه در دستان صاحب كنزو اسير است و يك جفت  
چشم مشكي نافذ

كسي دارد قلب مرا سر مي برد  
- سلام عزيزم خوش اومدي و خوشحالم كردي فكر كردم بايد از اومدنت نااميد

شم

لبخندم را پررنگ مي كنم و سعي مي كنم لرزش لب هاي باريك و نداشته ام را  
پنهان كنم

- نه فدات شم مگه مي شد يه خورده حالم خوش نبود كه  
وسط حرفم كسي موجودي تير به دستي مي پرد  
- كه دوپينگ كردي!!!؟

جوابش را نمي دهمو چشمانم از داخل مردمك هاي سوري تكان نمي خورد  
- فوق العاده شدي سوري جون يادم باشه دو تا عكس دو نفره با هم بگيريم  
دوباره صدايش مي آيد  
- من نباشم!!!؟

سوري لبخند روي لبش مي ماسد نگاهش بين من و او مي چرخد و طعنه اش  
را مي زند

- مي خواين من برم بي واسطه حرف بزني!!!

عروس و داماد مي رقصند وسط زوج زوج جوانهايي كه انگار همه خوشبختند  
سعي مي كنم حواس خودم را با ميوه دادن به مهتاب پرت كنم مرضيه در حال دست  
زدن مي گويد

- يه چيزي بگم؟

چنگال و قطعه موز را به دهان مهتاب نزديك مي كنم  
- بگو

مرضيه چشمانش آن وسط است  
- من من عاشق شدم

همين يكي را كم داشتم چشمانم روي لب هاش مانده كه مردد حرف مي زند  
- پسر خانوم علويه ليساسنشو گرفته ولي هنوز بيكاره تو رشته معماري درس

خونده

ديگر دست نمي زند و با انگشتانش و بند كيفش ور مي رود و چشمانش با  
ترديد درون چشمان من مي چرخد

- چند وقت پیش می خواستم بگم اینقدر درگیر کارات بودی که ترسیدم نمی دانم چرا اما دلم بیشتر از قبل گرفته است تمام بغض هایم جمع شده اند و می خواهند آرایش مرا خراب کنند تمام بغض ها يك جا می خواهند قیافه مرا امروز هم خراب کنند بر می خیزم مرضیه داد می کشد - مهري كجا ؟

چند قدمی که می روم یاد چنگال دستم می افتم و بر می گردم که سرم محکم داخل سینه کسی فرود می آید سر بلند می کنم سر که بلند می کنم مهدی پرتوی را لبخند به لب می بینم لبخند می زند تلخ آنقدر تلخ که مزه اش درون حسم می نشیند مشکی های نافذش درون مردمک هایم می چرخد - كجا چي شد ؟

پلك می زرم تند بعد چشمم به چشم ان همه میهمانی که آن وسط مبهوت حرکت عجیب پرتوی اند سرم هم درد گرفته از این ضربه مرضیه هم کنار دست پرتوی نگاهش نگران است سوری آن وسط اخم کرده است زیر لب تهدید می کنم - اگر يك بار ديگه دست عروستو ول کنی و اینطوری پشت سر من راه بیفتی به جون به جون

دستانم را مشت می کنم و او پوزخند می زند و زیر گوش هایم حرف می زند - به جون مهدی میری نه؟!

سرخ می شوم سرم را به پایین می اندازم و بر می گردم و به سمت پلکان می روم که چرا این مرد دست از سر من و زندگی بی پایه ام بر نمی دارد چرا نمی گذارد باور کنم داماد شده است چرا

با سرعت پلکان مرمری را طی می کنم می خواهم قبل از آنکه زیر چشمانم سیاه این دل گرفته شود داخل آن خراب شده و جلوی آن همه آینه پیش گو باشم نفسم که از هوای بیرون خداحافظی می کند در را می بندم و بغض ها سر و می کنند پرتوی می خواهد برود مرضیه عاشق شده است مرضیه ای که زمانی عاشق خواهرش شده بود مرضیه ای که می گفت وقتی مرا می بیند دست و پایش می لرزد مرضیه مرد ندیده من که مرا می پرستید حتی حالا او هم عاشق شده است می ترسم کسی برایم نماند می ترسم دیوار ها تنگ است زمین زیر پایم را خالی کرده است اشک ها دیوانه ام کرده اند مرضیه می خواهد برود مهدی می خواهد برود مادرم رفته است پدرم مرده است زار می زرم هق می زرم

- خـدا چقدر تنهام خـدا دلم گرفته خـدا تو هستی ديگه نه

درب پشت سرم باز می شود و محکم با کمرم برخورد می کند بوی کنزو با حمه ای از هوای بیرون داخل می آیند - گریه می کنی ؟  
رو می گیرم نباید مرا ببیند نباید

سرش را نزدیک مي آورد خدا را شکر مي کنم که لوستر آن وسط را روشن  
نکرده ام دوباره صدای بي انصافش مي آید

- چه بد شد این قیافه دوست داشتنتی داره خراب میشه !!!?  
لب هایم ناخواسته به لبخند باز می شود نزدیک می آید خیلی نزدیک و من عقب  
می روم آنقدر عقب که کمرم با تن دیوار مماس شود و او آنقدر نزدیک که بوی کنزو  
یقه پرز های بینیم را بگیرد یقه حسم را بگیرد یقه دل تنها و بغض کرده ام را بگیرد  
پیشانیم با این کفش های پاشنه هفت سانت به نوک بینیش می رسد چشمانم روی  
زمین است و گاهی هم روی دکمه بلوزش صدای گرفته اش روی حلزونی گوشم می  
نشیند

- تحمل کن تموم میشه تموم دلخوری هامون یه کم دیگه تحمل کن بمون

بعد صدای پوزخندش می آید

- بقیه ترانه رو هم بخونم!؟

دوباره لبخند نیمه جانم طرح می گیرد من سکوت می کنم و او نه اما می خواند  
- می دونم چقد از تنهایی بیزاری مته کابوسه این روزای تکراری می دونم هر  
شب گریونی دیگه نمی تونی با این دوری به پای من بمونی تحمل کن یه روزی این  
دوری میمیره تو قلب من هیچ کسی جاتو نمی گیره تحمل کن تموم میشه تموم  
دلخوریامون یه کم دیگه تحمل کن بمون یه کم دیگه تحمل کن بمون  
با نوک انگشت اشک هایم را پاک می کنم ولی دوباره راه می گیرند لبهای خشک  
شده ام را باز می کنم

- تحمل کنم که بری؟ تحمل کنم که با نبودنت همه چی حل شه

ساکت است چشمانم را آرام از دکمه اش تا لب هایش و چشم هایش بالا می آورم  
و وقتی می بینم زل زده است و وقتی می بینم انگار نگاهش ذوبم می کند دوباره سر  
به زیر می اندازم دست هایش را داخل جیبش می گذارد

- آره با نبودنم با نبودنم می تونی عاشق شی ازدواج کنی بچه دار شی

با بغض و هق دلم حرف می زنم

- بچه نمی خوام من بچه نمی خوام!

تکه تکه و با شرم حرف می زنم می دانم رنگم رو به سرخی گراییده اما انگار  
می ترسم حرف نزنم می ترسم روزی پشیمان این حیای اجباری کردم چشمانم روی  
دکمه سفید مشکی بلوزش فیکس است و اشک هایم روی گونه هایم و لب هایم و ادامه  
می دهم

- من با بیماریت کنار میام من تمام عمر با بیماریت کنار میام و اعتراض نمی

کنم بچه هم نمی خوام من مهتابو از بچه نداشتم بیشتر دوست دارم ولی نرو مهدی تو

رو خدا خود خواه نباش تو میگی برات عزیزم میگی عاش

ادامه نمی دهم و او سرش را نزدیک تر می آورد

- چرا ادامه نمی دی این کلمه اینقدر سخته !!!?



دلَم تالاپ تولوپ می کند دل احمقم باز هم باز هم  
مهدی آه می کشد

- آره من احمق عاشقتم دیوانتم مجنونتم دیگه دارم میمیرم از این دوری  
اجباریاز فکر اینکه بعد رفتنم اون پسره سیریش هر لحظه می خواد کنار تو باشه می  
خوام خودمو بکشم ولی نمی تونم خودخواه باشم نمی تونم بکشونمت تو یه زندگی  
نکبت بار من محکومم مهرانگیزم من محکومم به مجازات عاقبتی که برای فریده رقم  
زدم بفهم مهرانگیزم من مجنون من عاشق نمی تونم عشقمو بدبخت کنم تو یه زنی بچه  
داشتن حق مسلمته چرا باید این حقو ازت بگیرم تو عشقمی چرا نابودت کنم نمی تونم  
نمی خوام

پلک می زنم تا حجم اشک های لجوج دست از سر قرنیه و مردمکم بر دارند  
- من اینطوری نابود میشم اینطوری که بزاری و بری اینطوری که حالا که از  
عمق حسم خبر داری دوباره بری و پیدات نشه نمی تونم ببینم یکی دیگه کنارته نمی  
تونم نمی تونم ببینم

نزدیک می آید لب هایش را به گوشم نزدیک می کند خیلی نزدیک و من از این  
نزدیکی در هراسی دلهره آور که نمی دانم انگار وسط این راه بی گریز از خطا کدام  
درست است و کدام خطا نفس هایش از پشت شال حریر گونه ام گرم است حرف می  
زند نجوا می کند ذوبم می کند

- تو بدون من خوشبخت تری بدون من گنه کار بدون من سیاه تو خوشبخت  
میشی چون پاکی لایق بهترین هایی مهرانگیز

سرم را بالا می کنم و به جفت چشم های مشکي نافذش نگاه می کنم  
- می خوای خوشبختیمو ببینی دیگه پس نرو نرو و ببین این خوشبختی کذایی  
رو ببین واستا و عین یه مرد تماشا کن چیزی رو که آرزوشو داری!!!  
با غیض گفته بودم و با بغض از کنارش رد می شوم و با همان قیافه در هم در  
را باز می کنم باید بیرون اکسیژن باشد نفسم بند آمده است پایم نرسیده به درگاه جلوم  
را سد می کند

- بمونم ؟ تصور کردی چرا می خوام به محض مهر خوردن اون شناسنامه  
لعنتی پامو از ایران بزارم بیرون من اگر عشق اون بیرونو داشتم زودتر از اینا باید  
می رفتم همون زمانی که فریده رو با هزار و یک خاطره ریز و درشت تو باغ آق  
داییت خاک کردم همون شب همون شب نفرین شده باید فرار می کردم از خودم از  
خانواده ای که بود و نبود می دونی بعد اینکه پدرم حساب کار دستش اومد زندگیم از  
جهنمی که توش بودم به فضاحت بدتری افتاد اگر می خواستم برم همون زمان می  
رفتم پس اصلا فکر کردی چرا الان می خوام خودمو از ایران بکنم ؟ اصلا فکر کردی  
چرا چند سال پیش که آق فردین قصد خواستگاری کرد رفتن و خودمو گم و گور کردم

یه سال واسه اینکه طاقت نداشتم ببینم واسه اینکه مرد ایستادن و تماشا کردن نیستم شجاعت دیدن اینو ندارم که عشقم تو بغل یکی دیگه باشه ناموس یکی دیگه باشه نفس یکی دیگه باشه بفهم خیلی بی انصافی دختر خیلی

چشمانش قرمز شده است دستانش مثل خیلی از وقت ها منقبض و مردانه رگ گردنش می تپد و روی پیشانیش چند لآخ مو و عرق

پلک نمی زند حتی در را می بندم می بندم و به دیوار تکیه می زنم که ناگهان در با شدت زیادی باز می شود و سوری پشت درب و من روبروی او تکیه ام را از دیوار بر می دارم و خودم را از مهدی دور می کنم که انگار جنایت کرده ام خوب شاید هم

سوری چپ چپ نگاه می کند اول به من بعد هم به مهدی غضب کرده

- امشب عروسی تو و منه یا !

چشمانش را تا چشمان نگران من می کشاند ناخن سبابه ام را داخل گوشت دستم

فرو می کنم

- ببخش سوری جان من

دستش را به نشانه کافیسیت بالا می برد و دوباره به مهدی اش نگاه می کند

- پدربان اومدن دنبالت می گردن تا امشبو از این خراب تر نکردی بیا بیرون

خواهش می کنم

مهدی نیم نگاهی به من می اندازد و از کنار دست سوری رد می شود کار

خودش را کرد مهدی را از من گرفت می گیرد گرفته است نمی دانم نمی دانم سوری

داخل می شود و در را می بندد چشمانش چشمانش چشمان زنیست که می خواهد حد

قلمرو تعیین کند می ترسم می ترسم لباسش را بالا می گیرد و نزدیک می شود و با

آن چشمان ترسناک بدون اینکه پلک بزند نگاهم می کند

- این آخرین هشداره مهرانگیز مروت اگر یک بار دیگه

انگشت اشاره اش را بالا می آورد

- فقط یک بار دیگه بخوای مخشو بزنی و کولی بازی در بیاری گیس و گیس

کشی راه بندازم که یادت بیاد از کدوم دهکوره فرار کردی می دونی اینجا ایرانه و تو

هم یه ایرانی آبرو مند! کافیه لب تر کنم تا آبروتو به گند بکشم از تمام کثافت کاریات

مدرک دارم از تمامشون تو زنیکه خراب هرجایی هرزه تصور کردی لیافت مهدی

معصوم منو داری حتی فکرشم نکن که من از تویی که از خرابه های شهر آدم شدی

ببازم شنفتی ???!

چشمان او هم قرمز است سرش را با غیض بر می گرداند و با آن کفش های

پاشنه ده سانت دور می شود حسابت را خواهم رسید گربه وحشی نه الان فقط بگذار

زمانش برسد !

پشت سرش راه می افتم و انگار اشک هایم به یکباره می خشکد و انگار به تمام

رگ هایم هورمون رقابت تزریق کرده اند و انگار

با کمر راست راه می روم که می خواهم مبارزه کنم که تازه دیدم حریفی دارم  
حریفی هست میدانی هست و من مدت هاست عادت کرده ام حقم را از مدعیان زور  
گو بگیرم

درست از همانجا که فردین با حيله از من يك هرزه هرجايي ساخت درست از  
همان شب کذایی که از کنار همسر بودن به کنار غریبه بودن کشید درست همان شب  
همان شب که روزش تاریک بود و ماه هم دیده نمی شد که مادر تف انداخت روی  
صورتم که رضا مروت سیلی زد به گوشم که عکس ها و فیلم هایم همه جای سیاره  
پخش شد که آش نخورده و دهن سوخته تا مرز خودکشی رفتم که مادرم تا آخر عمرش  
حتی نفهمید و نخواست باور کند دخترش راست می گوید و بقیه دروغ  
به خودم که می ایم جمعیت در حال سوت و هورا و این ملودی مکزیکی روی  
اعصاب است و آن طرف تر چشمان کسی به من است حاج صادق پرتوی شیر نر  
همین حوالی کسی که از خیلی از چاله های پر نشده و چننه های خالی خاندان من خبر  
دارد دست راست بنیامین پیر و فرتوت روی تخت مهره آخر

همه آن وسط می رقصند و من کنار مرضیه و مهتاب دل در دل حرف های  
مهدی فکر می کنم که انسرینگ ایل اهدایی روشن می شود از روی میز برش می  
دارم شماره منشی

- بله

نفس نفس می زند

- خانوم یه مشکلی پیش اومده

چشمانم گشاد می شود

- چی شده

- یه روزنامه نگار درخواست دیدار داره

یعنی چه

- متوجه نمی شم الان !!!

من و من می کند

- بله خانوم میگه اگر این دیدار میسر نشه فردا تیترا روزنامه ها خبر خوشی

نداره براتون

معهده ام می سوزد دلم هم

- کی کجا؟

لباس هایم را که عوض می کنم به سمت مرضیه می روم

- به پرتوی میگم برسونتتون با آژانس نرین خطرناکه

تا بر مي گردهم به سمت سوري و آفايش دوباره پيشانيم با قفسه سينه مهدي  
برخورد مي كند آخ من به هوا مي رود و خنده مهدي نيز  
در حين خنده مي گويد

- اين بار چندمه امروز اين پيشاني تو دست از سر اين سپر ما بر نمي داره  
حالا درد گرفت؟!!

دستم را روي پيشانيم مي مالم  
- نه زياد

به چشمانش نگاه مي كنم نمي دانم بايد چه كرد اوضاع پيچيده تر از آنست كه  
بخواهم بمانم و با حريف قدرم بجنگم نفسم را به بيرون فوت مي كنم و به اخري  
فرستم اميد مي بندم!

- من بايد برم يه مشكلي پيش اومه  
از كنارش رد مي شوم خوب مي دانم سوري نگاهمان مي كند و بهتر از ان مي  
دانم كه مهدي پشت سرم است  
- چه مشكلي؟

پا تند مي كنم اين صحنه براي سوري ديدن دارد!  
- از پيش بر ميام مدت هاست كه ياد گرفتم تنهائي از پس مشكلاتم بر بيام

صداي نفس هائيش مي آيد و بوي كنزو  
- دارم بهت ميگم چي شده

داد زده است و من مخفيانه و ناخواسته لبخند به لب دارم  
- گفتم كه نگران من نباش بمون زشته جلوي مهمونات

به درب بزرگ سفيد مي رسم بازش مي كنم و محكم مي بندمش چشم در مشكي  
هاي نافذش كه مي اندازم اخم كرده است

رهايش مي كنم و به سمت ماشين مي روم  
ريموت را مي زنم و هنوز دستگيره را نكشيده مهدي جلوي رويم است مشتش  
روي بدنه آلبالويي خوش رنگ فرود مي آيد و آرام مي غرد  
- مي گي چي شده يا

ناخن هاييم را به هم مي مالم دوست دارم اين لحظاتش را دوست دارم  
- يه روزنامه نگار تهديد كرده نمي دونم چي داره ولي گفته اگر همين الان نرم  
ببينمش فردا يه خبر داغ و دردسر ساز داره واسم بايد برم بايد برم ببينم دردسر تازه  
چيه

دستگيره را مي كشم دستم را پس مي زند و پشت فرمان مي نشيند  
- سوار شو با هم ميريم

صداي پاشنه هاي سوري مي آيد  
- كجا؟!!

من خشكم زده و مهدي داد مي كشد

- سر قبرم با توام سوار شو  
 دستم را به تن ماشین می گیرم  
 - پس مجلسی چپ عروسیت دامادیت مهمونات بابات؟!  
 نگاهم می کند نگاهش درد دارد بغض دارد  
 - گور بابایی مجلس اصلا تا آخر عمر داماد نمی شم تو هم حق نداری به کسی  
 چپ نگاه کنی  
 نگاهش را از من به جلو می اندازد سوری آن سمت ماشین با بغض و حرص  
 حرف می زند  
 - این حرف آخره به همین راحتی من عروسک خیمه شب بازیتم آره آره مهدی  
 اقا تا اینجا کشوندیم که منو مضحکه عام و خاص کنی؟! خاله خاله بازی راه انداختی  
 فکر کردی آبروی من شوخیه؟  
 مهدی لبهایش را خیس می کند  
 - من نکشوندمت اینجا همون بار اول بهت گفتم به من اعتمادی نیست گفتم یا  
 نگفتم گفتم من با اون مهدی که چند سال پیش ترکش کردی خیلی فرق دارم گفتم روی  
 من حساب باز نکن گفتم یا نگفتم ولی گفتم می خوای شانستو امتحان کنی گفتم یا  
 نگفتم حالا امتحان کردی من امشب عمق فاجعه رو درک کردم فهمیدم نمی تونم بدون  
 مهر انگیز زندگی کنم نمی تونم نمی تونم لعنتی

سوری لباسش را بالا می کشد و از ماشین دور می شود چند نفر جلوی در  
 منتظرش هستند و بغلش می کنند مهدی داد می کشد  
 - سوار شو  
 به آن سمت می روم و سوار می شوم سوری گریه می کند و نگاههایش را  
 آویزان خوشحالی و گیجیم می کند  
 از آن باغ کدایی که دور می شویم تنها چیزی که خودش را در آلبالویی خوش  
 رنگ نشان می دهد سکوت است با دست راست پوست دست چپم را نوازش می دهم و  
 نگاهم روی خط سفید جاده است و انگار دلم بی قرار است هنوز که شک دارد این  
 رویایی که در حال ساختنش هستم پوچالیست یا ماندگار سراب است یا واقعی قرار  
 است مامن باشد یا  
 از طرفی دلم به حال سوری جلوی آن در می سوزد سوری در آن موقعیت قابل  
 ترحم است  
 واقعیت این است همه آدم ها در موقعیت خاص خودشان قابل ترحم می شوند  
 همه آدم ها

دل به دریا می زنم و حرف می زنم  
 - تو همیشه مقصری آقای پرتوی همیشه

نگاه من به جاده است و نگاه مهدي به من که پوزخند مي زند  
- اين "همیشه" کجا مصداق داره اونوقت ؟  
کمر بندم را مي کشم تا شايد آزاد تر شود  
- يکيش اينه که سوري رو تا مرز اين مجلس کشونديشو و اين نمايش مضحك  
راه افتاد

نگاهش مي کنم و نگاهش به جاده است ابرو بالا مي دهم  
- مي دوني يه دخترم مي تونه غرور داشته باشه به اين کاري ندارم که چقدر دلم  
مي خواست جواب تو هينشو ببينه ولي کار تو رو هم تصديق نمي کنم اين که يکي رو  
برسوني به مرز خواستتو و لش کني

تند نگاهم مي کند  
- صبر کن ببينم توهين ؟  
تند پلک مي زنم  
- مهم نيست شايد منم بودم از روي عصبانيت و واسه تخليه روانيم اون حرفا  
رو زده بودم

سرعت را تند مي کند  
- غلط کرده چي گفته ؟  
خنده ام مي گيرد  
- او هو او هو تا همين الان که قرار بود زنت شه بازوشو چنان محکم گرفته  
بودي که انگار مي خواد در ره  
لبش به لبخند باز مي شود و مشکي هاي نافذش دوباره خاصيت نوب کنندگي  
پيدا مي کنند

- حسودي کردي ؟!  
لب هاييم را غنچه مي کنم و نگاهم را به جاده بر مي گردانم  
- نه

اينبار او ابرو بالا مي دهد و من مردد و در حالي که چشمانم به همه جا هست  
جز اين تيله هاي خطر ناک حرف مي زنم  
- خوب يه کم شايدم زياد !  
سرم را به سمت پنجره بر مي گردانم و حس مي کنم که يك چشمش به من است  
و چشم ديگرش به جاده

- البته هنوز يادم هست چي گفتي چي بود ؟!! بزار فکر کنم آهان  
بعد دهانش را به طرز مضحکي جمع مي کند و صدايش را زنانه جلوه مي دهد  
- نمي تونم ببينم زن ديگه اي کنارتو نمي تونم  
قه قه جفتمان تمام فضاي ماشين را پر مي کند  
آنقدري مي خنديم که من به سرفه مي افتم و از چشمان او هم اشک مي آيد  
در حين خنديدن به فکر تلافی مي افتم

- نزار منم بگم!  
سرش را به سمت بر مي گرداند  
- بگو بگو ديگه ديالا  
خنده امان نمي دهد و او از آب گلالود ماهي مي گيرد  
- ديدي خالي بستي  
او قهقهه مي زند و من صدايم را مردانه مي کنم  
- من مجنون ديوانتم عاشقتم نمي تونم ببينم اون پسره سيريش کنارته از فکرش  
مي خوام خودمو بکشم  
من قه قه مي زنم او نه اما با صداي گرفته اي حرف مي زند  
- اسم اون پسره رو جلوي من نيار !

از اين حسوديهها که مي کند دلم ذوق مي کند انگار خنده ام نمايان تر مي شود و  
نگاهم انگار پر نفوذ تر که مي گويد

- خوبه خوش خوشانت شده  
انسرينگ اپل مشکي اش روشن مي شود و با انگشت روي هندزفري را ضربه  
مي زند  
- بله

اخم مي کند  
- شما هم بدت نيومد گذشته از همه چي من اين کارو بابت تنبيه سوري کردم  
بايد مي فهميد با همه چي نبايد شوخي کنه که فهميد  
تنبيه سوري!!!

- نگران نباشيد بدون اطلاعاتون هيچ غلطي نمي کنم اينبارم فقط بازي بود به  
خاطر يه بازي کوچولو که حاج صادقو زابراه نمي کنن ! فعلا  
هندزفري را از روي گوشش بر مي دارد و پرتش مي کند روي داشبورد و زير  
لب غرهاي مبهم مي زند

ديگر نه او حرف مي زند نه من چند بار مي خواهم بپرسم اين پروسه تنبيه  
سوري چيست که با ديدن اخم هائيش ياد دوران تبر به دستي اش مي افتم  
به شهر که مي رسد مسيرش مي رود به طرف صياد شيرازي درست مسير  
مخالف شرکت نگاهش مي کنم

- کجا؟

او که هنوز در جو چند دقيقه پيش است برمي گردد سمت مردد و متعجب  
- چي کجا؟

دستم را به سمت خيابان نشانه مي روم  
- مسير اين سمت نيست که

لبخند مي زند و نگاهش را به سمت خيابان دانشگاه برمي گرداند  
 - مسير همين سمت اشتباه نکردم  
 تعجب ترديد گيجي همه با هم به حس هايم هجوم مي اورند بدون انکه پلک بزوم  
 به خيابان خيره مي شوم  
 - متوجه نميشم  
 لب هائيش را غنچه مي کند و بعد بلوار را مي پيچد  
 - تماس منشيت يه سناريو بود که بتونم از اون محيط دورت کنم!  
 چشمان من از تعجب مفرط خيره مانده به چهره خندان مهدي و او نه اما  
 خونسرد لبخند مي زند  
 - چيه چپ چپ نگا مي کني دخمر خاله ديدم داري حرص مي خوري گفتم يه  
 راه بزارم جلو پات نمي تونستي که همينطوري الکی بگي مي خوام برم حال ديدن تو  
 رو با اين دختره ايکيري ندارم  
 باز صدائيش را زنانه کرده بود لاین را عوض مي کند و سرعت را به صد و  
 بيست مي رساند  
 - حالا هم مي خوايم بريم يه جاي خوش آب و هوا  
 لبم را مي گزم  
 - خوبي تو؟! من مرضيه و مهتابو به هواي تو گذاشتم رو هوا و اينطوري  
 واي من  
 سوت مي زند و بعد  
 - نگران اونا هم نباش سپردم برسوئنشون  
 کلافه تکیه مي دهم  
 - تو بازي کردنو دوست داري نه؟!  
 ضبط را زياد مي کند و ملودي استاد بنان مي پيچد در فضاي ماشين  
 - بستگي داره با کي باشه!  
 سرم را همانطور تکیه زده به پشتي صندلي به طرفش بر مي گردانم  
 - ااا روتو برم  
 لبخندش دندان نما مي شود  
 - خوشم مياد اينطوري حرف مي زني  
 سرم را از پشتي فاصله مي دهم  
 - چطوري؟  
 يك لحظه نگاهم مي کند با همان مشکي هاي نافذ  
 - همينطوري لوتي صميمي  
 دوباره به خيابان نگاه مي کند



- خوب همیشه سنگین و باوقاري زيادي جو زده نميشي شاد و شنگول مته  
مرضيه نميشي همیشه تو خودتي اين شرکت لعنتي ازت يه مجسمه افسرده ساخته ولي  
وقتي اينطوري حرف مي زني مي گم شايد يه اميدي باشه بهت  
پوزخند مي زنم بلند  
- فکر مي کني کي مقصر افسرده بودنمه شرکت ؟!  
چشماتش از تب و تاب شيطنت مي افتد

- کي !!!؟ يا چي !!!؟  
زبانم که بي موقع باز شده است را گاز مي گيرم  
- بماند مهم نيست  
مي رود داخل لاین کم سرعت و راهنما مي زند  
- نه خيلي هم مهمه کي باعث افسردگيت شده ؟!  
جلوي باغ سراي زمرد پارك مي کند  
بعد به ستم بر مي گردد کمي نزديک مي شود کم مانده سرم را داخل گردنم  
فرو کنم درست مثل لاک پشت ها  
شيشه را پايين مي کشم  
- گفتم که مهم نبود  
نزديک تر مي ايد و با همان آهنگ صداي مختص به خودش نجوا مي کند  
- من ؟!  
لبخند روي لب هايم طرح مي اندازد دستگيره را مي کشم دستش روي مچ  
دستم فيکس مي شود اخم مي کنم  
- دستتو بردار اگر تو واست محرم و نامحرمي مرز نيست قانون نيست واسه  
من هست ضمنا من سوري نيستم که عقد نکرده جلوت بندري برم  
قه قه اش هوا مي شود  
دستش رها مي شود و بلند بلند مي خندد آنقدر حرفم خنده دار بود ؟!  
شيشه را بالا مي زنم  
- آروم الان ملت جمع ميشن دورمون  
با آن تيله هاي پر آبش زل مي زند به من و وسط خنده هائيش  
- بزار جمع شن بگم چي گفتي ملت بخندن روحيشون باز شه آخ  
دوباره مي خندد و من کلافه نفسم را فوت مي کنم بيرون  
- کجاي حرفم اينقدر خنده داشت ؟!  
سرش را تکان مي دهد و نچ نچ مي کند  
- همش ميشه دوباره تکرار کني  
دستگيره را مي کشم و پياده مي شوم او هم پياده مي شود و پس لرزه هاي  
خنده اش به پاست

- جون مهدي دوباره تکرار کن  
به سمت باغ سرا مي روم و او ريموت را مي زند  
- مهرا انگيز جان من تکرار کن حال داد جون تو  
پنج دقيقه بعد دور ميز چهار نفره نشسته ايم مهدي سرش را دور و اطراف مي  
چرخاند

- پاتوقه منه خوشگله ؟  
به انسرينگ گوشي نگاهي مي اندازم  
- تصور نمي کني يه بار ديگه هم من و اوردي اينجا ؟ معرف حضورم هستم !  
تکيه مي زند و مشکي هاي نافذش بدجنس مي شود بدجنس مي شوند که زل مي  
زند به من به مني که قائله را زود مي بازم زير اين حرير نوب کننده  
نگاهم را به ميز شلوغ روبرو مي دوزم  
- خوش به حالشون کاش با مرضيه و مهتاب مي اومديم  
و او نه اما حرف نمي زند

نگاهم را به همه جا اویزان مي کنم که درگير نگاه هایش نشوم اما نمي شود که  
نمي شود نفس هايم به شماره افتاده و قلبم پشت پشت درب حلقم کيب نشسته است  
- چرا نميارن چقدر گرمه هوا خيلي گرمه

شالم را تکان مي دهم شايد کمي حرارت کم شود که مهدي پقي مي زند زير خنده  
نگاهم را از ميز بر مي دارم و به لبخند و سر او مي کشم که تکان مي خورد  
دستش را جلوي دهانش گرفته و دست ديگرش زير بغلش محوش مي شوم انگار گونه  
هاي استخواني اش رگ هاي پيشانيش شانه هاي فراخش سر بالا مي کند و سر که  
بالا مي کند از تب و تاب محو شدن مي افتم و سرخ مي شوم به جلو خم مي شود  
- اگر دست من بود مي دوني امشب چي کار مي کردم !؟

فکرم به همه ممنوعه ها مي رود و "هي" ام از تارهاي حنجره ام مرتعش مي  
گردد ناخواسته خيلي ناخواسته ولي همين "هي" کافيست که باز قه قه اش هوا شود  
که حدود ۵۰ جفت چشم به سمتمان برگردند که همه از خنده هایش به خنده بيفتند که  
من باز خراب کرده ام انگار

بيشتر به جلو خم مي شود و خيلي آرام طوري که بند بند دلم پاره شود طوري  
که بلرزم و قلبم جفت پا برود درون حلقم نجوا مي کند  
- اين بماند که چيا تو اون فکر خرابت گذشت بعدا در موردش مفصل حرف  
دارم باهات !

اما الان مي خوام پيش همه اين اعتراف کنم اولش روم نمي شد ولي الان که  
همه دارن نگاهمون مي کنن کار سختي نمي تونه باشه !  
چشمان من باز مانده و او بر مي خيزد  
- ميشه چند دقيقه گوشاتونو بدین به من دو کلام حرف داشتم و يه سوال

همه از صندلي هایشان كاملا برمي گردند به سمت ما پچ پچ مي كنند و بعد آرام مي گيرند و انگار همه گوش مي شوند به مهدي اشاره مي كنم چند بار كه بنشيند كه آبرو ريزي نكند كه اينجا جاي بازي نيست ولي انگار كار از كار مي گذرد

- همه اميد من به زندگي تو وجود اين زن خلاصه ميشه وقتي خيلي خيلي بچه بود دلشو شكستم ولي اون به تلافي اون يه بار ده ها بار دلمو شكسته بي انصافي نيست!؟

خنده حصار بلند مي شود او هم مي خندد باز و دندان نما و بعد ادامه مي دهد - چند ماه پيش كه مي خواستم به عشقم اعتراف كنم فرياد زد كه به من هيچ حسي نداره و من با بدبختي و فلاكت دلشو بدست اوردم من عاشقم مجنونشم كم مونده به خاطر درد فراغش سر بزارم صحرار!!!!

براي بار دوم خنده حصار درون حلزوني گوشم مي پيچد و دستانم روي ميز و در آغوش هم خشك شده اند لب هايم تكان نمي خورد و هر دو دهليز چپ و راستم در حال انفجارند تيله هایش باز خطرناك مي شوند خيره مي شود به من - اما من هزار و يك مانع دارم براي تصاحب اين زن كه مهمترينش عقوبت گناهيه كه قبلا مرتكب شدم من بيمارم من عقيم

پچ پچ و همهمه تمام سالن را پر مي كند حتي آن طرف تر مسئولين رستوران نيز در حال تجزيه تحليلند و انگار دندان هايم به هم چفت شده اند كه نمي توانم اعتراض را بگويم بعد چند ثانيه اي دوباره سكوت حكم فرما مي شود و مهدي ادامه مي دهد

- چند سال پيش گناه بزرگي مرتكب شدم و براي كم كردن عذاب وجدانش خودم خودمو تنبيه كردم كاري كردم كه سرانجامش شد عقيم شدنم حالا شما بگيد مي تونم پا بزارم روي وجدانم و به خاطر دلي كه بي تاب تصاحب اين زنه زندگي و حق بچه دار شدنو ازش بگيرم ؟؟؟؟؟؟ مي تونم —؟؟؟؟؟؟؟؟

همه دختر پسر هاي جوان ميز هاي اطراف با هم و يك صدا مي گویند - مي توني مي توني مي توني

همهمه حصار درون رستوران به پاست كه بر مي خيزم و مثل باد به سمت در مي روم به ثانيه نمي كشد كه پشت سرم مي آيد از درب مستطيل شكل كه خارج مي شويم به سمتش بر مي گردم و دوباره سرم با سينه اش تصادف مي كند - آخ

مهدي دستش را روي دهانش گذاشته و دست ديگرش به كمرش سعي مي كند نخندد تنها سعي مي كند

من نه اما سعي مي كنم منفجر نشوم!  
دست راستم را بالا مي آورم و با انگشت اشاره به او اشاره مي كنم

- تو زده به سرت؟!!

او مي خندد و اين حرصم را در مي آورد چند قدمي مي روم و دوباره به سمتش بر مي گردم

- با چه عقلي سفره دلتو جلو يه عده آدم هفت پشت غريبه باز مي كني مهدي مي فهمي آبرو يعني چي اگر يه نفر تنها يه نفر از اين من و تو رو بشناسه با دست محكم جلوي دهانش را گرفته و نيشش باز است لب پايينم را گاز مي گيرم و بعد فكر مي كنم اين موجود همان مهدي پرتوي است همان كه هميشه قابل پيش بيني نيست همان كه مستاصل دور خودم مي چرخم و دوباره زل مي زوم به تيله هاپش

- آقاي مهدي پرتوي هر جايي ميدون بازي نيست و هر كسي همبازي بفهمم اگر يكي پي اين قضيه گناه چند سالتو بگيره و بو بيره از كجا آب مي خوره مي دوني ديگه روز خوش واسمون نمي مونه مي دوني سر و كارت با زندان و قتل و هزار و يك گناه گذشته است چرا با زندگيت بازي مي كني آخه چرا مي خوي روزتو شب كني چرا خيال مي كني زندگي شوخيه چـــــرا ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟  
من عصبانيم خيلي كامم خشك شده است و دستانم مي لرزد نگاه چندين رهگذر به سمتمان جلب مي شود و مهدي با نگاه هاپشان معذب مي شود و بازويم را مي گيرد و به سمت ماشين مي كشد

- بيا بريم تو ماشين حرف بزنيم

دستم را با حرص مي كشم

- چند بار بگم به من دست نـــــــزن

از كوره در رفته ام و خودم را نمي توانم كنترل كنم اگر مهدي گير بيفتد من ميميرم اگر مهدي به جرم ناكرده سال ها پيش به چوبه دار برسد قلب من هم اعدام خواهد شد سرش بريده خواهد شد جگرم تكه تكه خواهد شد نمي فهمد نمي فهمد نمي فهمد

او پشت فرمان نشسته و من دست به سينه به پشتي صندلي تكيه داده ام چشمانم را بسته ام و نفس عميق مي كشم  
- منو ببر خونه حالم بده

صداي روشن شدن ماشين مي آيد ولي صداي مهدي نه اما

تمام راه را سكوت کرده ایم تمام راه را و بعد يك خداحافظي کوتاه و من تمام اين مدت حرص خورده ام كه چرا توجه نمي كند كه چرا حرف نمي زند و اما و چرا و دليل نمي آورد چرا حرص خورده ام ولي خيلي متين و موقر و عصبي نيز به سمت درب دو لت مشكي خانه ام رفته ام درب را باز کرده ام و درست لحظه وداع سر تكان داده ام او نيز سر تكان داده است چه شب مزخرفي بود خدا چه شب مزخرفي بود

سوار آسانسور مي شوم ولي هر چه طبقه چهار را مي زنم نمي رود كه نمي رود از آسانسور پياده مي شود و زير لب به هر چه جهان سوم است ناسزا مي دهم و آرزو مي كنم كاش روزي برسد كه حداقل آسانسور ها درست كار كنند حداقل به درب خانه كه مي رسم صدای خنده هاي مهتاب و مرضيه به خانه ام نور مي بخشد انگار كمي پشت درب مي مانم مي خواهم انرژی بگیرم از اين همه صدای مملو از بار مثبت مي خواهم انرژی بگیرم

مرضيه بلند بلند قصه تعريف مي كند و مهتاب بلند بلند قه قه مي زند الهي فدای جفتشان شوم خدا شكرت بابت خانواده اي كه با قلب نه با خون به من پيوند داده اي شكر

بعد فكر مي كنم تمام آدم ها با هم مي توانند خانواده باشند و اين پيوند خوني چه پيوند مزخرفيست وقتي قلب حرف اول و آخر را مي زند وقتي آدم مي تواند آدم ها را همه آدم ها را مثل خانواده اش نه مثل خودش دوست بدارد و براي خوب بودنشان تلاش كند آن وقت زمين چه جايي مي شد نام بهشت برایش كم خواهد بود كم خواهد بود

شالم را از سر مي كشم و غر هاي مرضيه پشت سرم جولان مي دهد -  
منو اونجا كاشتي اون زنيكه ديوانه بعد رفتنت يه راست اومد سمتون موهاي پریشان بالاي سرم را با دست راست صاف مي كنم و با حرص بر ميگردم سمتش  
- بعد؟

مرضيه با آن اخم ها كه ميان ابروان خرمایش جا خوش کرده ادامه مي دهد -  
هر چي بد و بيراه به دهن كثيفش اومد بارمون كرد چند بار دهنم پر وخالي شد كه جوابشو بدتر از خودش بدم باز ياد حرفاي تو افتادم به خدای اون بالا مهري اگر پاي آبروي تو در ميون نبود اون روي مرضيه رو ميديد  
و بعد چند تا فحش آبدار مي زند از آنهایی كه چند وقتي مي شود از ترس چش غره هاي من ديگر به زبان نمي آورد و امروز انگار از ان روزهاست كه مرضيه دوباره پوست انداخته

سرم را به سمت كمد بر مي گردانم تا خنده ام چشمان مرضيه را از اين خشمگين تر نكند ولي انگار اين بحث سر دراز دارد

- اصلا من نمي دونم چرا اين مهدي اينقدر بچه بازي در مياره خوب مگه عروسيش نبود چرا يهو وسط مجلس گذاشت رفت اگر من جاي سوري بودم يه جاي سالم تو بدن اين پسره نمي داشتتم

مانتو را از تنم مي كنم و به حرف هاي مرضيه ام مي خندم بعد خدا را شكر مي كنم كه مرضيه جاي سوري نيست !  
دست به آغوش مي برد

- اصلا اينم نمي فهمم شوهرش گذاشته رفته منو و مهتابو چه سنن؟ زنيکه ديوانه  
چرا خر منو چسبيد

بر مي گردهم سمتش

- درست حرف بزني مرضيه جان چرا خودتو اذيت مي کنی اين امروز  
فرداست که از ايران ميره اونم عصبي بوده يه چي گفته

چشمان مرضيه گشاد مي شود از کنارش رد مي شوم و به سمت آينه مي روم  
پت را به سرکه سيب داخل پياله مزين مي کنم و به صورتم مي مالم مرضيه به درب  
کمد قهوه ايم مي کوبد

- يه چي ميگي مهري هان دارم ميگم جلوي اون همه آدم تمام هيکلمو فحش  
بارون کرد مي خوام ببينم تو چي کار کردی که بر مي داره ميگه تو هم عين اون  
خواهرت خرابي هرزه اي

چشمانم را از آينه کنسول روبرو به چشمان و لب هاي مرضيه مي کشانم پلک  
نمي زني دل مي زني  
- چي گفته؟!

مرضيه پوزخند مي زند و چشمانش را دور تا دور اتاق مستاصل مي چرخاند  
- پس دارم قصه حسن کرد شبستري واست تعريف مي کنم نيم ساعته خوابي؟  
اصلا تو چند وقته نيستي يعني هستي ولي با ما نيستي!  
دست به کمر مي زند و پشت چشم نازک مي کند  
- چه خبره مهري؟!

هنوز چشمانم مات چشمان مرضيه است دستانم را مشت مي کنم باز مي کنم  
عرق کرده اند دوباره مشت مي کنم و مرضيه با کف دست آرام روي در مي کوبد  
- من غريبه ام؟

منتظر جواب نمي ماند

- آره من غريبه ام من غريبه ام که اون زنيکه بايد بدونه تو و مهدي عاشق همين  
و من نبايد بدونم من غريبه ام که حتي بايد بدونه تو پارک گلها عصر اون مثلا عروسي  
مسخره دل ميدادين قلوه مي گرفتني و من نبايد بدونم غريبه ام من خر من الاغ که فکر  
مي کردم از هر کسي تو اين دنيا به خواهرم به نفسم نزديک ترم بايد بفهمم قد هفت  
طبق آسمون باهانش فاصله دارم

مرضيه بغض کرده است و من نفس کسي که نفسم را آزرده مي گيرم حاليش  
مي کنم حاليش مي کنم که نبايد هر حرفي را حتي زماني که از زمين و زمان شکوه  
دارد به مرضيه من بگويد بايد بفهمد با هر کسي مشکل دارد با خود او بجنگد بايد  
بفهمد من با مرضيه و آرامشش شوخي ندارم

بر مي گردهم به سمت تختم و كيف ولو شده رويش مرضيه هنوز پشت سرم است  
دستانم به دنبال اپل اهدايي ميان دستمال كاغذي ها را مي گردد زير لب غر مي زرم  
لعنتي هميشه وقتي كه بايد گم مي شود لعنتي  
بالاخره پيدائش مي كنم انگشتانم مي لرزند شماره مي گيرم چند بود ؟ داخل  
contact را مي گردهم با نام مزاحم سيوش كرده ام شماره گرفته مي شود مرضيه  
هراسان ساعدم را ميگيرد تن او هم يخ كرده است  
- چي كار مي خوي كني مهري مهري ؟  
بدون اينكه نگاهش كنم گوشي را روي گوشم مي گذارم  
- مي خوام بهش حالي كنم كيم !  
مرضيه گوشي را مي گيرد به زحمت ولي مي گيرد و چشمانش درون  
چشمان وحشي شده من آرام كاوش مي كند  
- ببخشيد من آتيشم تند شد نمي خواد اعصابتو خورد كني  
گوشي را روي تخت مي گذارد و با آن چشم هايي كه بغض تر كنده مرا به  
آغوش مي كشد محكم دل مي زند  
- به خدا منظور من اين نبود نمي خواستم ناراحتت كنم فقط ميخواستم باهام يه  
خورده صميمي تر باشي ناسلامتي خواهرتم همه كسمي همه زندگيمي نفسمي از وقتي  
فهميدم عاشق شدي دارم گريه مي كنم مي ترسم اين پسره تو رو از ما بگيره مهري تو براي من و  
مهتاب همه چيزي نكنه ديگه ما رو دوست نداري نگو كه همه دلتو اين پسره از دماغ  
فيل افتاده گرفته راسته كه خيلي خيلي عاشقتي ؟  
عقب مي رود و بازوانم را ميگيرد مژه هاش خيس است و مردمك هاي قهوه  
اي خرمائيش در سيلبي از اشك غرق شده اند  
- آره راسته ؟  
دل مي زند و من داخل خرمائي هاي دوست داشتني اش مي نگرم دست راستم  
را آرام بالا مي برم و اشك هاي روي گونه اش را پاك مي كنم  
- هيچ كي نمي تونه جاي مرضيه منو تو دل من بگيره اينو تو ذهنت حك كن  
شليل را گاز مي زرم و مرضيه رو كمش بسته ميگو را مي برد  
- پسر خوبيه هم سن و سالاي خودمه قدش از خودم بلند تره موهاش لخته چشاش  
سبزه صداش خش داره ولي باحاله خوشم مياد كلا خوش قيافه است  
- آره من احمق عاشقتم ديوانتم مجنونتم ديگه دارم ميميرم از اين دوري اجبارياز  
فكر اينكه بعد رفتنم اون پسره سيريش هر لحظه مي خواد كنار تو باشه مي خوام  
خودمو بكشم  
- ليسانس معماري داره باباش از اون كله گنده هاست پولش از پارو بالا مي ره  
نمي دوني هر روز با يه ماشين مياد سر كار  
شليل را گاز ديگري مي زرم

- خوب اگر به قول تو پول باباش از پارو بالا می ره چرا میاد سر کار!؟  
مرضیه سر بطری روغن زیتون را باز می کند  
- عملا تو شرکت کاره ای نیست مامانش مرتب بهش میگه لیسانسه بی کار برو پی  
یه کار درست درمون

- تو خوشبخت میشی چون پاکی لایق بهترین های مهرانگیز  
- وای نمی دونی مهربی اونقدر دیسپلین کاریش بالا بود و به ساعت آمد و رفتش  
توجه می کرد که خیال می کردیم از رییس روساست بعد که فهمیدیم پسر خانوم  
علویه خانوم علویم که همیشه محض شوخی می گفت پسر بی کارم منو پیر کرده بعد  
فهمیدیم این همون پسر بیکاره هست هر زمان می دیدیمش پقی می زدیم زیر خنده  
خودش هم تا شکم خم می شود و ریسه می رود  
- ولی خیلی با نمکه تمام دخترای شرکت عاشق تیبش شدن از وقتی فهمیدن چشمش  
منو گرفته همه دارن از حسادت می ترکن

- اصلا فکر کردی چرا چند سال پیش که آق فردین قصد خواستگاری کرد رفتم و  
خودمو گم و گور کردم یه سال واسه اینکه طاقت نداشتم ببینم واسه اینکه مرد ایستادن  
و تماشا کردن نیستم شجاعت دیدن اینو ندارم که عشقم تو بغل یکی دیگه باشه ناموس  
یکی دیگه باشه نفس یکی دیگه باشه بفهم

- می دونی مهربی روز اول کجا با هم برخورد کردیم روی راه پله های اتاق  
بایگانی پام پیچ خورد نزدیک بود با مخ برم پایین ولی کجا افتادم تو بغل آقا اولش  
سرخ و سفید شدم اون از من بدتر سرشو برده بود تو یقه لباسش  
- این زن عشق منه همه امید من به زندگی تو وجود این زن خلاصه همیشه  
- عشق منه  
- عشق منه

- فرداش که اومد سر کار مدام دور و برم می چرخید خانوم مروت اینو برام اسکن  
کنید خانوم مروت اینو کجا بزارم خانوم مروت این پرونده رو چی کار کنم خانوم  
مروت وای اونقدر تابلو بازی در آورد که همون روز اول همه چپ چپ نگام می  
کردن

- چند ماه پیش که می خواستم به عشقم اعتراف کنم فریاد زد که به من هیچ حسی  
نداره و من با هزار جون کندن دلشو بدست اوردم من عاشقشم مجنونشم  
صدای جلز ولز میگوهای داخل ماهیتابه پیاست

- وای مهربی نمی دونی خیلی پسر مهربونیه اون روزی که تو زیاد کار داشتی من  
خیلی حالم بد بود دل و کمرم از درد داشت منفجر می شد همه یه بهانه ای آوردن و  
رفتن یکی گفت کلاس دارم ببخش مرضیه جون یکی گفت به خدا مامانم مریضه  
خلاصه هر کی یه بهانه ای آورد ولی امین لطف کرد و منو رسوند



گاز آخر شلیل را می زنم  
- هوم پس اسم شاخ شمشادمون امینه  
مرضیه می خندد و نگاهش به ماهیتابه است و دستش بازی کف گیر و میگو راه  
انداخته

- آره نگفته بودم؟ امین امین سلحشور  
- می توئم پا بزارم روی وجدانم و به خاطر دلی که بی تاب تصاحب این زنه؟  
به خاطر دلی که بی تاب تصاحب این زنه  
دست مرضیه جلوی چشمانم که مات ماهیتابه است به چپ و راست می رود  
- ای بابا چرا جواب نمیدی میگم ترشی یا سالاد؟  
با دانه شلیل داخل ظرف بازی می کنم  
- هوم؟

نگاهم را مردد به مرضیه می کشانم دست آزادش را به کمر می زند  
- نکنه باز داری به این پسره نجسب فکر می کنی!!!؟

دیوار ها همه رنگ سیاهند عزیز زیر لب قران می خواند مادر مدام غر می زند که  
آبروی مرا بردی تمام عمرم به آبروی نداشته ام شکر می کردم و حواسم به این بود که  
مردم پشت سرم حرف نزنند اما تو با این کارت تو با این کارت رضا مروت سیلی می  
زند به دیوار مشت می زند اخم می کند که کاش به دنیا نیامده بودی که کاش مرده  
بودی همان شب که مثل این هرزه ها پیش آن کثافت خوابیدی تو چه موجودی هستی  
که شوهرت را رها کرده و به آغوش دیگری پناه برده ای وسط اتاق زانو می زنم  
گوش هایم را می گیرم عزیز قران می خواند فردین قه قه می زند بنیامین می رقص  
رضا ناسزا می گوید مادر گریه می کند گوش هایم را گرفته ام دیوار ها تنگ می شود  
خیلی تنگ بنیامین تبر بر داشته پدر را قطعه قطعه می کند خون خون به همه جا می  
پاشد روی دست هایم روی صورتم مادر را نه مادر را نه جیغ می کشم مادر را به  
حالم بد می شود خیلی بد روی زمین می افتم پنجه هایم روی زمین کشیده می شود باز  
کشیده می شود زیر حنجره ام ناله ای بالا می آید  
- ولش کن مامانو ول کن کثافت مامانو ول

- مهري مهري جان فدات شم خوابه مهري مهري بيدار شو عزيزم خواب مي بيني

مه

عرق کرده ام مرضیه با دستمالی روی پیشانیم را پاک می کند چشمانم را از رده  
های هلالی کناف روی سقف به چشمان نگران مرضیه می کشانم  
- یه لیوان آب لطفا

تکه تکه گفته بودم مرضیه از لبه تخت بر می خیزد و سریع به سمت سالن می رود  
- الان میارم الان همین الان

گرم است به زحمت مي نشينم سرم گيج مي رود پيشاني ام تير مي كشد كامم خشك است اين چه خوابيست اين چه خوابي بود نكند نكند مهدي در خطر باشد نكند باز اتفاق بدې در كمين است نكند

مرضيه از در وارد مي شود چشم از سيني مربعي شكل براق به چشمان نگرانش كشيده مي شود

- مهتاب خوابه ؟

سر تكان مي دهد و لبه تخت مي نشيند

ليون را از داخل سيني بر مي دارد و به لب هاي من مي رساند مي گيرمش و جرحه اي از آن را مي خورم

مرضيه سيني را روي پايش مي گذارد

- خواب چي ديدي ؟

از ترس اينكه متهم به كتمان و لا پوشاني مسائل نشوم از سير تا پيازش را تعريف مي كنم

چشمان متعجب مرضيه را كه مي بينم گردنم را كج مي كنم

- خوب خانوم مفسر تعبير كن

مي خندد كم رنگ ولي مي خندد

- خوابت ميگه اينقدر حرص نخور به خواهرتم بگو اعصابتو خورد نكنه كه خواب بد نبيني

سرش را به سمت من بر مي گرداند

- ببخشيد من مقصرم ديشب اعصابتو به هم ريختم

لبخند مي زنم و پتو را از روي پاهايم كنار مي زنم

- مرضيه ول كن اعصاب ندارم سريع به خودش ميگيره

به سمت لپ تاپ مي روم و بازش مي كنم روي صندلي پايه کوتاه دوست داشتني ام لم مي دهم و به پيام هاي رسیده نگاهی مي اندازم پر است از پيام هاي سحر و فردين ؟

مرضيه نزديك مي شود

- ساعت ۳ صبحه ها نمي خواي بخوابي ؟

آرنجم را به ميز قرمز تكيه مي دهم و روي پيام فردين كليك مي كنم

- نه ديگه خوابم نمي بره يه خورده با اين ور مي رم تا چشم سنگين شه تو برو

بخواب فردا بايد بري سر كار

سري تكان مي دهد و سيني را جلوي شكمش جابه جا مي كند نرسیده به در بر مي

گردد

- راستي فردا وقت خالي داري ؟

دستم را زير چانه ام جابه جا مي كنم و نگاهش مي كنم

- براي شما هميشه وقت خالي دارم ولي فردا بايد به كاراي شركت برسم جلسه هيئت مديره پس فرداست نمي خوام گند بزمن بايد براي توليد ماه بعد طرح ارائه بدم پوفي مي كشد و با قيافه اي پژمرده دوباره بر مي گردد دلم براي ش مي سوزد كه دوباره حرف مي زنم

- حالا اگر نيم ساعت مشكلتو حل مي كنه خاليش مي كنم بابت ؟

بالفور بر مي گردد و مي خندد

- امين همون سلحشور

دستش به سمت بيرون اشاره مي كند انگشت اشاره اش توي هوا مي چرخد من و

من مي كند

مي خندم

- باشه فهميدم زور نزن بگو ببياد

پكهو ناگهان بلند داد مي كشد

- اينجا ااا!!!

دهانم مدام باز و بسته مي شود و خميازه مي كشم تمام ديشب را با اراجيف فردين بيدار بودم آخرش هم نفهميدم براي چه مقدمه سازي مي كرد و بهانه تراشي و بالا پايين كردن خاطرات واي پوفي مي كشم منشي وارد مي شود و سيني قهوه و چند پوشه رنگي را با احترام روي ميز مي گذارد

عينك فروم آبي را روي چشم هايم جابه جا مي كنم و خودكار زبرا را لاي انگشتانم فيكس با انگشت اشاره پرونده آبي را ورق مي زنم و بدون اينكه نگاهش كنم مي پرسم

- يادم نمياد گفته باشم شما به جز من از اوامر شخص ديگه اي هم پيروي كني

اين پا آن پا مي كند و سرش را جلو تر مي آورد

- قربان چي ؟

چشمانم روي چارت فروش دي ماه مي چرخد

- ديروز اين چه نمايش مسخره اي بود كه با پرتوي راه انداختي ؟

در روزهاي آخر ماه فروش بهتر شده خوب خدا را شكر او سكوت کرده است و

من عينك را روي سرم مي زنم و نگاهش مي كنم

- همين امروز اسعفات رو بزار روي ميز من به ميرزا پور هم بگو به طور موقت

جاتو بگيره تا يه فرد مطمئن براي اين پست حساس گير ببياد تصفيه حسابتم سپردم

انجام بدن برو فرم و از وزيري بگير امضاش كن وگرنه طبق تبصره اي كه امروز

دادم نيمي از حقوق اين ماهتم مي پره

فنجان را بر مي دارم و به لبم نزديك مي كنم و او يك قدم جلو مي آيد

- قربان متوجه نمي شم چي مي فرماييد من تا يازده نيمه شب با اين خبرنگاره كل

كل كردم آخرشم آقاي مروت او مدن قضيه رو فيصله دادن با اين خبرنگاره دهن به

دهن شدن آقا خانوم من چندین بار دیگه با گوشیتون تماس گرفتم اولش فکر کردم زبونم لال بلا ملایبی سرتون اومده ولی بعد آقای پرتوی تماس گرفتن و گفتن خانوم گفتن به این خبر نگاره بگم هر غلطی نکردی برو بکن ولی بعد باید در اون روزنامه پاپیتو گل بگیري منم عین همین جمله رو بهش گفتم وسط دعوای آقای مروت بود اوضاع بیخ پیدا کرد هر کاری کردیم نتونستیم آقا رو جدا کنیم بالاخره کار به بیمارستان کشید و شکایت

فنجان درون دستم خشک شده است و مردمک هایم مثل دو جفت تیله فیکس شده درون سوراخ میز بیلیارد

- خانوم خانوم

فنجان را روی میز می گذارم

- مگه اون خبر نگار سناریو نبود؟

با بهت گفته بودم که سر تا پا بهتم او با من و من جواب می دهد

- سناریو؟! نه خانوم به والله اون آقا دیروز به من گفت خبرای خانه خراب کن

دارم اگر ریست اومد که اومد وگرنه بدون اما و اگر تیترا اول روزنامه میشه خراب

شدن کار و کاسبی شما منم به شما زنگ شدم بعدش با اون یارو قرار گذاشتم بقیشم

که تعریف کردم الان

چشمانم را از سر کج شده منشی به کیفم می کشانم اپل اهدایی را از درونش بر می

دارم و با دست اشاره می کنم به منشی که برود بیرون

- به وزیري هم بگو بیاد کارش دارم

شماره مهدی را میگیرم رد می زند دوباره شماره می گیرم دوباره و دوباره و

دوباره که یکهو اس می آید

- سلام عشقم

چشمانم از بهت به به خدای من همین یکی را کم داشتم دستانم می لرزند و از

زدن حرفی دیگر عاجزم که بزرگترین ممنوعه دنیا را شنیده ام نه دیده ام عشقم؟

دستم را روی سینه ام می گذارم ضربان قلبم ۱۰۰۰۰ در ثانیه می زند یکهو یاد حرف

های منشی می افتم اب دهانم را قورت می دهم و می نویسم

- چرا گوشیتو جواب نمی دی کار واجب دارم

گوشی را به لب هایم می چسبانم و ضرب می زنم جواب بده جواب بده بعد روی

زمین روی کمد روبرو روی کرکره لاجوردی پنجره عریض این کنار نقش می بندد "

سلام عشقم " قلبم بالا و پایین می پرد صدای تقه ای به در می آید و بعد وزیري

سرك می کشد مسئول بخش مالی مردی تقریباً سالخورده و قابل احترام و قابل

اعتماد که این معتمد بودنش برایش شده کار کردن بیشتر از موعد بازنشستگی سلام

می کند و بعد نیشش باز می شود

- اتفاق خوبی افتاده خانم مروت؟ به من گفتن خیلی عصبانین!!!

به خودم که می ایلم لبخند پت و پهنی از این عبارت " سلام عشقم " روی لب هایم  
جا خوش کرده است و گوشه ام رسوا سر جایم جابه جا می شوم و صندلی چرخانم  
را به سمت وزیری می چرخانم و سعی می کنم لب های کش آمده ام را جمع و جور  
کنم

- نه یعنی بله یعنی نه ای بابا آقای وزیری امرتون؟

می خندد و همزمان اس می رسد

- خانوم قشنگ من جای بدیم نمی تونم بوس

قلبم کم مانده بپرد بیرون چشمانم تا آخرین حد ممکن گشاد شده است بلند و  
ناخواسته داد می کشم

- بوسسسسسسسسسسسسسسسسس!?!?!?

می خندد و همزمان اس می رسد

- خانوم قشنگ من جای بدیم نمی تونم بوس

قلبم کم مانده بپرد بیرون چشمانم تا آخرین حد ممکن گشاد شده است بلند و  
ناخواسته داد می کشم

- بوسسسسسسسسسسسسسسسسس!?!?!?

صدای وزیری می آید

- جانم!?!?!?

سرم را که بالا می کنم کم مانده کم مانده وای خدا سرفه ای می کنم و گوشه را  
روی میز می گذارم

- بیخشید جواب اس خواهرمو می دادم!

بعد بابت دروغ مصلحتی از آن بالایی عذر می خواهم و به سمت وزیری نگاه می  
کنم

- فرمودین امرتون؟

دوباره وزیری می خندد

- خانوم مروت نمی خواین امروز استراحت کنید!؟

دستانم را در آغوش هم پنجه می کنم

- بله آقا!؟

با آن لبخند باز و گشاد جواب می دهد

- گویا حالتون مساعد نیست یا نه زیادی خوبه شما فرمودین برسم خدمتون ایشالا  
همیشه شاد باشی دخترم ولی امروزو استراحت کنی بهتره جلسه رو بزاریم برای یه

موعد دیگه!?!?!?

دهانم را باز مي كنم كه عصبانيتم را بابت حرف هایش بریزم بیرون به ریش سفیدش که می رسم لب هایم را محکم به هم فشار می دهم و پرونده آبی را بر می دارم و به سمتش می گیرم

- نه خوبم این پرونده نیاز به بازبینی مالی داره فرم شماره شیششو یه نگاه دیگه بندازین ضمنا امضا معاونت فروش رو هم کم داره

وزیري که کارش تمام می شود و با همان لبخند و نیش باز از اتاق بیرون می رود به سمت اپل اهدایی یورش می برم

سه تا پیام رسیده اولی را باز می کنم

می دونم الان عصبانی خانومم ولی اول می خوام جواب سوالمو بدی من دیشب ثابت کردم می تونم به خاطر تو پا روی آبروم بزارم و گذاشتم خطر هم کردم چون تو برای من همه زندگی می تو عشقمی عزیزترینی اما من برای تو چیم مهرانگیز؟

نگاهم به کتابخانه روبرو آویزان می شود یعنی چه

دوباره به گوشی نگاه می کنم و بازش می کنم

- جواب نمیدی نفسی؟

دلم قلفلك می شود قلبم دیوانه

نفسم پر شده است از حس نمی دانم چه کودکی نمی دانم چرا اینقدر امروز دفتر کارم زیباست چقدر من این صندلی را دوست دارم عطر امروز منشی اصلا تند و آزار دهنده نبود نبود؟

صدای زنگ تلفن می آید برش می دارم

- جانم یعنی ب بله

بعد با کف دستم بابت این افتضاح های متوالی به میز می کوبم

منشی با حالتی میان خنده و تردید جواب می دهد

- خانوم جناب وزیري فرمودن براتون چایی زعفرون همیشگی رو نیارم چه کار

کنم

حرص می زنم از اینکه با کارهایم خود را مضحکه دست وزیري کرده ام حرص می خورم بلند داد می کشم

- نیارین آقا نیارین

و گوشی را می کوبم روی تلفن مردك شوخیش گرفته اپل اهدایی داخل دست عرق کرده ام می لرزد

سومین پیام را باز می کنم

- تو چقدر می تونی به خاطر من از آبروت بگذری؟ اگر یه راه من باشم و زندگی

با منو و به هم رسیدنو روزا و شبای قشنگ!!!

زیر لب ناسزایی با لبخند می زنم و بقیه اش را می خوانم

- یه راهم آبرو باشه و از مهدی گذشتن کدومو انتخاب می کنی مهرانگیز؟

معني اين حرف ها را نمي فهمم هنوز جواب سوالم را نگرفتم بعد بيست سوالی راه مي اندازد  
اس اخر را با کلافگی باز مي کنم و فکر مي کنم که کلمات ممنوعه بعدي را چگونه با اين قلب زبان نفهم تاب بياورم  
- خانومي؟ جواب نميدي؟ عشق مهدي؟ نفس مهدي؟ جون مهدي؟  
قلبم را مي مالم بايد آرام باشد نبايد خودش را ببازد آخر چرا اين حرف هاي ممنوعه را تکرار مي کني چرا  
ضربه اي به در مي خورد و منشي وارد مي شود  
- خانوم اينو بايد امضا کنيد  
نفس عميقي مي کشم و سر تکان مي دهم

در حال امضا کردن يکهو ياد حرف منشي مي افتم آقاي مروت با خبرنگار آقاي مروت منظورش از مروت فردين است؟ او با خبرنگار سرم را بالا مي کنم و عينک را از روي چشمانم بر مي دارم  
- گفتي کي با خبرنگاره يقه به يقه شده؟!  
سرش را کج مي کند و با قيافه اي که هم ترديد دارد و هم نگراني جواب مي دهد  
- آقا فردين خانوم ايشون نمي دونم از کجا فهميدن اولش يه چند دقيقه اي با هم حرف زدن  
فردين؟ اينجا چه خبر است؟! چشم ريز مي کنم  
- چي با هم مي گفتن؟!  
دستش را محکم تر به هم فشار مي دهد و مستاصل اين پا آن پا مي کند  
- نمي دونم خانوم والا ما رو انداختن بيرون از اتاق انگشتانم را به هم قلاب مي کنم  
- الان کجان؟

سرش را کمی جلو مي آورد و بعد انگار خوشحال است و دلش خنک شده که مي گويد  
- خانوم بردنش بازداشتگاه ازش بابت مزاحمت و تهديد و ضرب و جرح شکايت کردن آقا  
پوفي از سر کلافگی مي کشم  
- آقاي مروتو مي گم کجان الان؟

پشت درب اتاقش نفس راست مي کنم تمام ديوارها به سخره ام گرفته اند انگار همين ديروز بود که پشت يکي از اين در ها او بود و من داخل اتاق در نبود فرزندي که به وجودش اخت گرفته بودم زار مي زدم انگار همين ديروز بود که آمد و خنديد و گفت ديگر مزاحمش نشوم و گندي بالا بياورم و نام او را وسط زندگي کثافت خودم

لجن مال نكنم اينها را جلوي روي مادر و رضا مروت گفته بود گفت و خواست  
اخرين نفس آهويي كه شكار كرده بود را بگيرد تا سر وقت مقتضي بنشيند و يك دل  
سیر از گوشت جگر مرده ام نوش جان كند روحم درد مي كند خيلي سینه ام گز گز  
مي كند خيلي دستم را بالا مي آورم يخ زده است با استخوان انگشت سبابه ام در  
مي زنم

و آرام بازش مي كنم سرش را بر مي گرداند و با ديدن قيافه من نيم خيز مي شود  
- سلام بفرما تو

زیر چشمش سپاه شده است و يك دستش هم باند پيچيست  
با پاهايي كه دلشان به نزديك شدن نمي رود به تخت نزديك مي شوم  
- ميشه بگي چه خبره فردين؟

به دست گچ گرفته اش نگاهي مي اندازد و اشاره اش را به نگاه من مي كشاند  
- مشخص نيست؟

سر تكان مي دهم و نوک زبانم را روي دندان عقم مي كشم  
- چرا اين مشخصه كه هنو عوض نشدي!!!

لب هایش وا مي رود و شكوه گر نگاهش را مي گيرد  
- دستت درد نكنه

صندلي مشكي رنگ و رو رفته آن بغل را مي كشم و رويش مي نشينم و كيف  
كتابي سفيدم را روي پاتختي مي گذارم

- دست من كه درد نمي كنه دست شما درد نكنه ولي مي خوام بدونم شما چطور  
از جرياني كه طي يك ساعت اتفاق افتاده و هيچ بني بشري جز من و منشي از اين  
جريان اطلاع نداشته مطلع شدي و اومدي و قشقرق به پا كردي  
سر كج مي كنم و بدون اينكه پلك بزوم  
- منتظرم!

درست مي نشيند و به پشتي تختش تكيه مي دهد

- جالب شد بدهكارم شدم مهرانگيز خيلي وحشي نشدي؟! بدهكار شدم اومدم تا  
دردسر شركت تو رو بخوابونم خوبه اصلا من غلط كردم اومدم تا كمك دست باشم تا  
جبران كنم تا به تو و اون ذهن مشكوك و ماليخوليابيت ثابت كنم اين فردين ديگه اون  
فردين نيست غلط كردم خودمو

بعد به خودش و دستش اشاره مي كند

- به اين درد سر انداختم كه مبادا اذيتت كنن كه مبادا شادي كه تازه تو دلت جوونه  
زده رو ازت بگيرن من غلط كردم رسماً عذر مي خوامشرمندتم ببخشيد!

مي گذارم تا خوب زبانش كار كند و بعد كه آرام مي شود و دهانش را پر باد مي  
كند و بعد بادش را با حرص فوت مي كند بيرون ابرو بالا مي دهم و مي ايستم نگاهم  
به پنجره است و بعد ميخ چشمانش مي شوم



- تموم شد؟! حالا تو گوش کن اگر تو همون فردیني که بودي که هستي که هموني که همین يك ماه پیش مته یه مار خونگی اومد تو خونمو و خودشو برای دهمین بار اثبات کردو رفت اگر اون روزو ندیده بودم می گفتم نه شاید عوض شده باشي اما اون روز گفت زمان فردینو عوض نکرده فردیني که فقط منافع و شرایط خودش واسش اهمیت داره و بس فردیني که اصلا ککشم نمی گزه اگر جگر ادما رو به واسطه کاراي احمقانه اون تکه پاره کنن فردیني که زندگی منو خونه منو جووني منو آبروي منو به لجن کش—وند تو همون فردیني هموني می تونم به تمام مقدسات عالم قسم بخورم که فردیني که الان روبروي من نشسته هیچ فرقي نکرده به جز یه تفاوت مکث می کنم و نفس راست می کنم

- اون تفاوتی اینه که حربه و حيله هاش کثیف تر شدن

- که اگر تو همون فردیني من اون مهرانگیز ابله و زود باور و ناقص العقل نیستی

سوزن را از مچ دستش می کشد و به سمت می آید روی پاشنه می چرخم و يك قدمي دور می شوم او مستاصل تر نزدیک می شود

- مهرانگیز با چه زبوني بگم قصدم خیر بوده به خدا قصدم خیر بوده تو چرا اینقدر بدبین شدي

چشمانم را از این فیلم مسخره می گیرم دستش را روی بازویم می کشاند پیش می زرم کلافه است

- من دوستت دارم چي کار کنم که بفهمي ببین چه بلایي سرم اومده اینا به جز عشق چي می تونه باشه به خدا اینبار حيله نیست می دونم برات هزار تا خاطره تلخ و سیاه ساختم می دونم ادم لجنی ام می دونم به خدا به پیغمبر می دونم ولی الان دوست دارم مته کسیم که عشقشو تازه از دست داده و فهمیده چه جواهری از دست داده دیگه بهت چي بگم که بفهمي دارم غرورمو به پاتم می ریزم یه فرصت دیگه بهم بده یه فرصت دیگه بده دنیا رو به پات می ریزم به خداوندي خداهمه ثروتمو به پات می ریزم همین فردا تمام املاک کرجو امارات و تمام حساباي بانکی داخل و خارج کشورو به نامت می زرم به خدا راست می گم حاضریم تمام داشته هامو بدم که یه بار دیگه بهم اعتماد کنی بزاري عاشقت باشم به خدا پشیمونم به خدا دلم تنگ شده برای یه ذره خندیدن پر معصومیتت دلم برا اون روزا تنگ شده مهرانگیز یه فرصت تو رو جون بچه ای که نداشتی بیاد و زندگیمو آدمیزادي کنه من دیگه هیچي برام نمونده جز مال دنیا همش مال تو فقط خودتو ازم نگیر بزار داشته باشم

سرم را به چپ و راست تکان می دهم

چرا روزگار اینگونه است چرا برای بدبخت ها همیشه گنگ و مبهم است چرا گاهی انقدر همه جا بن بست است که راهی برای رفتن نداری که جایی برای مامن نداری که حسی برایت نمی ماند که می خواهی بمیری و اینقدر دوست نداشتنی نباشی

گاهی هم اینطور اینقدر همه راهها باز است که داخل یک چند راه بی انصاف گیر می کنی اینقدر همه دوستت دارند که نمی دانی کدام طرفی هستی گیج گنگم چه می گوید اصلاً این فردین است یا مهدی؟ کدام دارد با من حرف می زند؟ حرف کدام را باور کنم؟ به عشق که ایمان بیاورم مهدی که سالها پیش زندگی ام را خاکستر کرد و رفت دلم را آویزان دیگران کرد و رفت مرا مثل یک جسم بازیافتی ترک کرد و دلم را تنها گذاشت و رفت یا فردینی که مثل گرگ تمام جگر و پوست و استخوان آرامش و زندگی را درید و ماند ماند و دید چه بر سر شکارش می آید ماند و دید که گفتار صفتی مثل بنیامین روی سر جنازه روحم لاشخور فرستاد

سرم درد می کند حالم خوب نیست چشمانم تار می شود سینه ام گز گز می کند به یکباره تمام گذشته ام جلوی رویم قد می کشد دستش را روی شانه ام می گذارد عقب می روم تنم به دیوار می خورد جلو می آید

- مهرانگیز بهم این فرصتو میدی

لب هایم منقبض شده اند که نمی توانم بگویم به من دست نزن لب هایم را جلو می آورد تکان می خورم اما نمی گذارد تلاش می کنم اما همیشه قدرت خفه کردن مرا داشته است

- دلم هواتو کرده هوای داشتنتو دختر

تا می آیم حرف بزنی لب هایم روی لب هایم تنم گر می گیرد نه از عشق که از ترسکه از دلهره که از که نمی خواهم که نباید که

ناگاه درب اتاق — از می شود و وای وای وای

درب اتاق که باز می شود تیر به دست دیروز هایم که پدیدار می شود چشم های نافذش که از رنگ می افتند

تازه می فهمم زمستان در زمستانم به پا شده است که وای که وای که وای فردین نیم نگاهی به تیر به دست گذشته هایم می اندازد و وحشی تر می شود لب هایم را می چسباند وای مهدی دستم را می کشاند و خودش را به من می چسباند وای مهدی مثل عروسکی به دنبال فردین کشیده می شوموای مهدی کجا خوانده بودم گاه یک آغوش می تواند بهشت باشد کاش کنارش بیفزایند گاهگاهی می شود که درون یک آغوش جهنمی از درد تجسم می شود و این آغوش همان جهنم است برای من جهنم است به خدایی که همیشه لبخند می زند جهنم است به روح شاد و قران خوان عزیز جهنم است روی تخت می اندازدم

جایی در قلبم پرچم سیاه برافراشته اند

شالم را از سر می کشد

کسی درون دلم مویه می کند زار می زند

انگشتان وحشی شده اش دکمه های مانتویم را می کشد

و يکھو ناگهان مهدي فرياد مي زند نعره مي زند آتش مي زند  
- ولش کن سگ صفت بي پدر د ولش کن  
يقه اش را مي گيرد و پرتش مي کند به سمت ديوار سر فردين با شدت به ديوار  
برخورد مي کند خون فواره مي زند چندين پرستار به داخل مي ايند روي تخت وا  
رفته ام سرم تير مي کشد نفسم بند آمده است صداي نعره هاي مهدي هنوز مي ايد  
هنوز

- مي کشمت قرمس — دیوس مي کشمت به خاک فريده مي کشمت  
صدایم در نمی آید بگویم قسم نخور صدایم در نمی آید صدایم  
آره من احمق عاشقتم ديوانتم مجنونتم ديگه دارم ميميرم از اين دوري اجبارياز  
فکر اينکه بعد رفتنم اون پسره سيريش هر لحظه مي خواد کنار تو باشه مي خوام  
خودمو بکشم

پرستار ها هم جيغ مي کشند  
- يکي بيداد کمک کمک اينجا  
از فکر اينکه بعد رفتنم اون پسره سيريش هر لحظه مي خواد کنار تو باشه مي خوام  
خودمو بکشم

پسره سيريش هر لحظه مي خواد کنار تو باشه مي خوام خودمو بکشم  
چشمانم جايي را نمی بيند گوش هايم نیز

چشم که باز مي کنم صداي آب را مي شنوم و صداي موسيقي کلاسيک را نیز نيم  
خيز مي شوم چنان شقيقه هايم تير مي کشد که دوباره روي تخت ولو مي شوم در باز  
مي شود و زني با پيراهن سفيد و روسري آبي نفتي با يك سيني به دست راست وارد  
مي شود مژه هاي ريمل زده لبهايي صورتی رنگ گونه هايي سرخاب زده اينجا  
كجاست لبخند موقرانه اي مي زند و سيني را روي ميز كوچك کنار تخت مي گذارد و  
با احترام خارج مي شود و تا به خودم بيايم در بسته مي شود اينجا چه خبر است ؟

کمي خودم را بالا مي کشم و جام نارنجي را بر مي دارم و به لب هايم نزديک مي  
کنم ترش است ولي خوش مزه است چند جرعه اي را که مي خورم تصميم مي گيرم  
از اين اتاق زندان وار خارج شوم  
پتو را کنار مي زنم و پاهایم را که بي رمق تر از همیشه ياري نمی کنند به زمين  
فشار مي دهم

بيرون اتاق سالن بلندي با عرض کم ديده مي شود فرش قرمز کف سالن مخمل گون  
است پايم را با احتياط روي اين مخمل زيبا مي کشم که صدایي موج مي گيرد  
- يه قهوه بيار اتاقم  
- چشم آقا

سرك که مي کشم مهدي را پس اين همان ساختمان شرقي خانه اش است؟! آه مي  
کشم

نزدیک می شوم به جلوی پلکان که می رسد متوجه حضورم می شود ولی دست در جیبش می کند و کت مشکی اش را به دست می گیرد و از پلکان بالا می رود حتی امتداد نگاهش را از پلکان نمی گیرد حتی نگاهم نمی کند حتی

سرم گیج می رود سالن و سقف جایشان عوض شده است ولی صدای دمپایی روفرشی های مهدی روی پارکت ها می گوید زمین هنوز جاذبه اش درست کار می کند هنوز خودم را به زحمت به پلکان می رسانم  
- مهدی لطفا

کمی مکث می کند پشت به من دست به میله فقط کمی بعد دوباره راه می افتد  
بیاد لعل تو و آن دو چشم میگوینت ز جام غم ، می لعلی که می خورم خون است  
یک پله بالا می روم

- خواهش می کنم بزار حرفامو بزنم بعد قضاوت کن  
متوقف نمی شود

دلم بگو که قدمت همچو سرو دلجو نیست سخن بگو که کلامت لطیف و موزونست  
- تو فقط ظاهر ماجرا رو دیدی بزار اصل ماجرا رو خودم بهت بگم

پاگرد پله ها را می پیچد

پله ها را یکی دو تا بالا می روم و سر گیجه امان می برد و روی چهارمین پله می افتم و آخم هوا می رود تا به خودم بیایم مهدی بازویم را گرفته  
سرم را که بالا می کنم نگاهش به زمین نه به من به زمیــــن یاد گذشته ها را زنده می کند همان آخم ها همان ترش رویی همان چهره قندیل بسته همان تکه یخ مشهور وای قلبم آخ قلبم خدا قلبم

چگونه شاد شود اندرون غمگینم باختیار که از اختیار بیرون است

- مهدی تو که اینقدر بی انصاف نبودی

آرام گفته بودم با صدایی که لرزش دل بی دلم را فریاد می زند گفته بودم با بغل بغل حسرت گفته بودم و او بدون اینکه نگاهم کند به یکی از خدمه اشاره می کند  
- بپرینش به اتاقش

بی انصاف بی انصاف بی انصاف

دو خدمه به سمت می آیند یکی زیر بغلم را می گیرد و آن یکی دستم را خودم را تکان می دهد و از زیر دستشان خلاص می شوم مهدی چهار پله از من بالا تر است  
به سمتش می روم

- من رفتم که باهاش حرف بزنم به خدا فقط رفتم بگم دست از سر زندگیم برداره  
نه متوقف می شود نه نگاهم می کند به بالای پله ها رسیده است محتویات نداشته  
معه ام به حلقم یورش می آورند پایبانشان می دهم جلوی راه مهدی را سد می کنم

- رفتم بهش بگم چرا رفته با اون خبرنگاره قشقرش به پا کرده رفتم بگم اونقدر ا هم که فکر مي کنه ببو نيستم ولي نمي دونم چي شد نمي دونم از کنارم رد مي شود و کنزو ديوانه ام مي کند ديوانه ام مي کند ديوانه ام مي کند

ز بيخودي طلب يار مي کند حافظ چو مفلسي که طلبکار گنج قارون است بغض ها دوباره رم کرده اند صدای يورتمه قلبم نیز بي انصاف تر از همیشه به پاست بر مي گردم او پشت به من درب اتاقش را مي گشايد و داخل مي شود درب را که مي بندد من بي دل که پشت درب مي مانم قلب زبان نفهم آخش که در مي آيد اشك گوشه چشمم را پاره مي کند و کنزوي باقي مانده يقه دلم را درب را با احتياط باز مي کنم روبروي کمد تمام سفيدش ايستاده و کتش را آویزان مي کند درب را نيمه بسته نگه مي دارم دست به ديوار مي زنم که نيستم اتاقش درندشت است و حداقل يك ۸۰ متری زیر بنايش است روي ديوار هاش تمام تابلو ديده مي شود از نقاشي رنگ روغن گرفته تا نقاشي هاي مثلا مدرن و بي طرح مشخص ضلع شمالي اتاقش پر گلدان است و سمت چپشان يك آبنماي شيشه اي به عرض دو متر روي يکي از ديوار ها يك ال ا ي دي بزرگ است و انگار نوعي سينماست طرح چوب اطرافش فوق العاده است و نمای کناف سقفش با ان ديزاين کرم شکلاتي و نور هاي مخفي چشم هايم را محو کرده است انگار به خودم که مي آيم نگاهم را به سمتش مي کشانم

- مهدي تو به من اعتماد نداري ؟ اينقدر در نظرت دور و و کثيف ميام ؟ پيراهنش را در مي آورد چشمانم از حدقه در مي آيد اول بهت و تعجب و بعد حرارت و خجالت دست آخر هم با جفت دست هايم جلو چشمانم را مي گيرم که اين عضلات مردانه و ممنوعه را نينم يعني پوشيده خجالت نمي کشد ؟ نه نمي کشد که او مهدي پرتويست از هر کاري استفاده مي کند که بگويد وجود مرا حس نمي کند گوشي ندارد براي گفته هايم اصلا مرا نمي بيند که خجالت بکشد کمي مکث مي کنم و بعد کم کم انگشتانم را از هم فاصله مي دهم و از زاويه بينشان ديد مي زنم اول سرش بين انگشتانم پديدار مي شود کمي بيشتتر گردنش دستم را آرام پايين مي آورم نه شلوارش را هم در آورده و يك شلوارك کوتاه پوشيده !!! جيج خفيفي مي کشم و دوباره دستم را روي صورتم مي گذارم

اين مرد چقدر وقیح است يعني اصلا رو که نيست لب پايينم را گاز مي گيرم انقدري که فکر مي کنم اگر رهائش کنم خون فواره مي زند زانوانم کم کم دارد از توان مي افتند

اینبار می ترسم دستانم را بردارم چند دقیقه ای همانطور می مانم صدای درب کم می آید نفس راحتی می کشم و دوباره انگشتانم را باز می کنم خیلی کم که می ترسم تصویری بدتر انتظارم را بکشد ولی چیزی پدیدار نمی شود کمی زاویه بین انگشتانم را بیشتر می کنم خبری نیست بیشتر آرام دستانم را پایین می آورم جلوی کمدمش نیست نیست؟ سرم را که می چرخانم

بلوزش را نپوشیده و شلوارش را نیز و طاق باز روی تخت دراز کشیده چشمانش را بسته و دست راستش را روی پیشانیاش گذاشته

اولین ری اکشنم بهت است و مکث که انگار میخ این تصویر شده ام بعد که به خودم می آیم به سرعت باد پشت به تخت می ایستم و زیر لب بی حیایی را نثارش می کنم قلبم می کوبد حلقم کیپ شده داغ شده ام شالم را تکان می دهم تا حالم جا بیاید باید حرف بزنم اگر این جو بگـذارد

شال را با شدت بیشتری تکان می زنم که این صدای خشن تمام قوانین دلم را به هم می ریزد

- برو بیرون می خوام بخوابم

- بذاق نداشته ام را قورت می دهم

- نمی تونم باید حرفمو بزنم

صدای فنر تشک می آید سرم را کمی می چرخانم و با گوشه چشم نگاه می کنم نشسته است دوباره و سریع سرم را بر می گردانم و چشمانم را محکم روی هم فشار می دهم

- لباستو بپوش می خوام حرف بزنم اینطوری نمیشه

- چرا نمیشه؟! من عادت ندارم توی اتاق شخصیم لباس بپوشم مقصر من نیستم

که شما بدون اجازه وارد اتاق یه ادم غریبه شدی

غریبه را با چاشنی طعنه گفته بود با تاکید گفته بود و دل من بابت این طعنه می

رود کباب می شود بغض هایم را کنار می زنم

- تو غریبه ای؟؟؟!

شکوه کرده بودم با بغض گفته بودم نالیده بودم

از روی تخت می پرد پایین و به ثانیه نکشیده جلوی رویم است چشمانم ابتدا تا

آخرین حد قدرت انبساط رگ هایش گشاد می شود و دوباره رفلکسش کار می کند و به

هم فشارشان می دهم

بوی کنزو شدت می گیرد و بعد با خودم فکر می کنم کنزو را دقیقاً به کجا می زند

به لباسش یا به تنش؟!!

از فکرش خنده ام می گیرد ولی بروزش نمی دهم

صدایش خیلی نزدیک به گوش می رسد

- برای تو غریبه ام غریبه ام مهرانگیز

سرم را به چپ و راست تکان می دهم با همان چشمان بسته با همان حلق کبک شده  
با همان قلب آتش خورده

- نه غریبه نیستی غریبه نیستی که روز و شب میای تو ذهنم غریبه نیستی که  
شب و غیر شب میشی مهمون خوابم غریبه نیستی که يك هفته تمام بودنت با یه زن  
دیگه ، خواب و خوراکو ازم گرفت غریبه نیستی که قد تموم نداشته هام قد تموم بی  
کسیام دوست دارم غریبه نیستی مهدی نیستی  
مکت کرده است و نمی دانم در برابر این اعتراف ها دارد با خودش چه فکر می  
کند و بعد به خودم فحش می دهم که مهرانگیز دهننت را ببند غرورت را به باد نده  
نجوا می کند با صدایی خسته نجوا می کند

- چرا غریبه ام غریبه ام که بدون اطلاع من میری پیش عشق قدیمیت غریبه ام که  
باهاش فیلم سوپر راه میندازی غریبه ام که پیش من جانماز آب می کشی به اون سگ  
پدر که می رسی ملایبت یادت می ره غریبه ام که من حق ندارم بهت دست بزنم بعد  
اون مردک حرومزاده لب تو لب می شه باهات غریبه ام غریبه ام لا مصب  
غریبه ام

خدا چرا باز به قلبم تیغ می زنی خدا چرا وقتی که نباید پیدایش شد خدا چرا باز  
بازیت گرفته است خدا چرا دستت به دل همه می رسد جز من خدا چرا پناه همه می  
شوی جز من خدا چرا به من که می رسی خدا  
بعد انگار مادر غم می زند که چرا هر زمان از دست آدم ها خسته می شوی یقه  
خدا را می چسبی؟

چشم های خیسیم را باز می کنم پشتش را به من می کند اشک ها از روی گونه های  
برجسته ارث برده از مادر چکه چکه خیز بر می دارند و می رسند روی چانه ام  
روی شال سفیدم بعد هم راهی ناکجا آباد  
پیشانیش را می مالد دست به کمر می زند مستاصل دور خودش می چرخد  
نگاهش روی زمین است روی زمین نه روی من و من چشم هایم روی او روی او  
نه روی زمین قلب فراریم می گوید آخ روح مرده ام از آن بالا تهدید می کند  
مهدی در را باز می کند و انگشت اشاره اش را بالا می آورد  
بدون اینکه نگاهم کند بدون اینکه کلمه ای بگوید که بیرون که خیلی محترمانه  
گمشو که حوصله ات را ندارم غریبه

دیگر ماندن جایز نبود بیرونم کرده بود خیلی محترمانه خارج از دغدغه های  
گذشته بی هیچ داد و فریادی غریبه بودنم را فریاد زده بود از زیر دستش رد می شوم  
و ذره ای حتی ذره ای مانع نمی شود قلبم ناله می کند کمی صبر کن شاید پشیمان  
شود بعد عقلم یقه ام را می کشد بیرون و در بسته می شود محکم هم بسته می شود و  
مرد پشت در حتی ذره ای تصور نمی کند شاید دست قلب منلای در مانده باشد شاید

پرونده را می بندم و فلش را از لپ تاپ می کشم فردین از لابه لای سهام داران و کارمندان جزء و سرمایه گذار دست تکان می دهد و پوزخند می زند شاید هم لبخند ولی من تنها تصویر ماتی از سال ها پیش روی لب هایش دیدم تصویری که مه گرفته بود و آن روز بارانی جلوی درب بیمارستان به من و شکمم انداخت به جنازه ام که تنها بی یار حتی بی مادر بی مادری که آغوشش به دل زخم دیده ام مرهم بپاشد بی پدری که دست نوازشش آرام کننده باشد مانند این آدم های یتیم بی کس و کار خنده فردین را بی جواب نخواهم گذاشت هنوز نمی داند نمی داند که این مهرانگیز حالا حالا ها خر نخواهد شد پینیکیوی پارك اسباب بازی ها خیلی وقت است مرده است سم هایم را خیلی وقت پیش سوزانده ام دیگر گوش هایم دراز نخواهد شد

محبتی از آن لابه لا ها تشویق می کند لبخندی تصنعی می زنم و کمی کمرم را خم می کنم تشویق ها شدت می گیرند و دلم آرام می گیرد بابت طرح کم زحمت نکشیده بودم برایش

عابدینی می ایستد و در حالی که اوراق قرمز و سفید را زیر دستش می گذارد و لپ تاپش را درون کیفش نیشش را می زند

- خانوم مروت طرحتون نو بود و فوق العاده اما یه انتقاد دارم اونم اینکه نسبت به سرمایه ای که خرجش می شه سود تحویل نمی ده حداقل نمودار اینو می گفت تا می ایم دهان باز کنم همسر ناکامش مرضیه عرب دست به کار می شود و به وسط میدان می آید

- آقای عابدینی با توجه به اینکه این طرح برای زمانیه که ما با متوسط سرمایه این طرحو شروع کنیم من همینجا یادآوری می کنم که شخص بنده و گروه زیر مجموع کل سرمایه منو از ایران به سمت طرح خانوم مروت رجوع میدیم با این تفاسیل نمودار سود برگشتی هم به همین میزان بالا خواهد رفت

چند قدمی راه می رود با ان پاشنه های ده سانتی و مانتوی کوتاه کرم رنگش بعد چشمانش را در چشمان مرد خائن زندگی اش میخ می کند

- انتقاد دیگه ای هم هست؟! می شنویم البته اینو هم داخل پراپوزال اعلام می کنیم ما ۸۰ درصد همکاری رو از پرتقال و فرانسه دریافت کردیم و تمام این پیش بینی هایی که در ضمن ارائه خانوم مروت صورت گرفته منهای اون درصد همکاری لحاظ شده و اگر این ۸۰ درصد وارد عرصه بشه که از ۷ ژانویه سال جاری روال کار شروع شده اونوقت می تونیم بگیریم هیچ نیازی به همکاری با سرمایه داران ایرانی الاصل خارج از ایران نخواهیم داشت که البته با تعصبی که خانوم مروت روی ایران و ایرانی دارن ما اون ها رو در اولویت همکاری قرار دادیم و یک ماهه تمام اوراق مشارکت رو از متقاضیان اخذ کردیم



عابدیتی دهانش باز مانده است الحق و الانصاف وقتی پای زن دیگری وسط است و بوی خیانت به مشام ماده شیر های ایرانی می رسد این زن ها موجودات خطرناکی می توانند باشند این را زمانی رضا مروت مرحوم می گفت

مرضیه عرب روی پاشنه اش می چرخد و به سمت من بر می گردد و پنهان از چشم حضار چشمک و لبخندی را نثار چشمان من می کند لبخندم بیشتر کش می آید وای از این زن وای از این انگیزه !

از پلکان پایین می روم که ناگاه بوی آشنایی به مشام می رسد نه یعنی مهدی هم حضور داشته است جفت چشمانم مات می مانند کت سورمه ای اش بلوز سفید آبی اش شلوار دودی خوش فرمش موهای بالا زده اش ابروهای به هم گره خورده اش چشم هایش چشم هایش آه از نهادم بر می آید جانسوز هم جگر سوز هم که این چشم ها خیلی وقت بود رنگ کدر و تلخ خشم را به خودش ندیده بود خیلی وقت بود

چشم من مات روی او نه اما نگاهم نمی کند از پلکان روبرو پایین می آید و از کنارم رد می شود و انگار انگار واقعا از کنار غریبه ای رد می شود تنها پشت سرش می روم در بین راه تشکر و آرزوی موفقیت خیلی ها را می شنوم و نمی شنوم از خیلی ها خداحافظی می کنم و نمی کنم چند قدم مانده به رسیدن به صاحب کنزو صدای فردین به پا می شود

- مهرانگیز شامو با هم بخوریم ؟

کاش می شد دهان فردین را چهار قفله بست کاش می شد کاش چشم من روی صاحب کنزو قفل است مهدی هم مکث می کند پشت به من رو به در خروج

فردین خودش را به من می رساند عطر تلخ و تند و تیزش مشام را نیش می زند و نگاهش دلم را

چش غره ای به چشمانش می پاشم و رد می شوم بلندتر می گوید

- رستورانو رزرو کردم و به مرضیه و مهتابم گفتم برن اونجا

چشمانم بر می گردد سمتش بدون توجه به اطراف حرف می زند

- بدون اطلاع من ؟

نمی دانم چرا زمانی که باید زبانم درست نمی چرخد چرا ؟

سر کج می کند و دو دستش را درون جیب شلوار کرمش فرو می کند لبخندش حالم را بد می کند چشم می گیرم و به سمت در خروج می روم و دیگر از مهدی پرتوی خبری نیست

ریموت را می زنم و سوار می شوم به محض نشستن اپل اهدایی را از لابه لای دستمال های کیفم پیدا می کنم و شماره مرضیه را می گیرم در باز می شود و فردین سوار می شود

- اینقدر لجبار نباش یه شبت رو به من هدیه بدی آسمون به زمین میاد ؟

گوشی را با حرص پایین می آورم

- پیاده شو لطفا

تکیه می زند و کمر بند را می بندد و ناگهان صدای تیک آفی می آید و بعد ماشین مهدی رد می شود

شاید زمانی زمانی برسد که دل نیزه خورده ام را علامت سوال کنم و جلوی چشمش بگذارم و جواب بخواهم که به چه جرمی اینگونه دوباره آویزان دیگرانم می کنی به چه جرمی بی انصاف

اما امروز حتی نای این را ندارم که این بشر سیریش مانند را از ماشین پیاده کنم مستاصل و بی حرکت مانده ام و چشم تنها روی آسفالت خیره به رد نامرئی چرخ های ماشین مهدی مانده است که ناگاه درب ماشین سمت فریدین باز می شود - سلام مهربی جون!

نگاه که می کنم زنی را می بینم با چشم هایی آشنا خط چشمش تا گوشه ابرویش کشیده شده و مژه های مصنوعیش نیز لب های سرخش و برق چشم هایش می گوید پیر نیست اما چروک های پوستش سنش را بالای چهل نشان می دهد شال حریر و شیری رنگش روی موهای لختش تنها مانند یک تل است ناخن مانیکور شده اش را روی لبه در می کشد و نگاهش آویزان فریدین می شود

- مهمون داری؟ شرمنده جناب من این خانومو یه هفته قرض می خوام دست این زن بی نام و نشان، زیر بازوی فریدین را می گیرد و با ناز و کرشمه آویزان می شود و فریدین نیز با بهت پیاده می شود چشمانم خشک این زن است که نمی شناسمش و انگار که می شناسمش صدایش را کجا شنیده بودم؟ کجا؟

یکهو ناگهان تمام فسفر های مغزم همزمان و یکصدا نامی آشنا را درون نیمکره چپ مغزم حک می کنند جیغ می کشم و سحر بهمدی با آن ریخت و قیافه منحصر به فردش با حجمه ای از بوی ایفوریآ وارد می شود به اغوش می کشمش این غریبه آشنا را این خاطرات سیاه و سفید را این آینه عبرت را

- الهی فدات شم چه بی خبر

فشارم می دهد

- قشنگیش به همینه دیگه دختر

عقب می روم و چشمانم روی صورتش می چرخد همان لب های قلوه ای که دورش را هاله ای از چروک ها پوشانده حتی زیر لایه لایه این نقاب های رنگ و وارنگ هم چهره عوض شده اش به واسطه این درد خانمان سوز پدیدار است می خندد و لنگار و بلند که او سحر است کسی که آزاد بوده و هنوز هم آزاد است و غولی به نام ایــــدز دارد چوب این آزادی را به او و زندگی و عمرش می زند

بازوی چپش را می نوازم

- خوش اومدی به وطن دوست بی مرام

ابرو بالا می اندازد و تکیه می زند

- خودتي بزن بریم هزار تا کار داریم این پسره کجاست ؟ نمی بینمش  
بعد سرش را به چپ و راست می چرخاند ابروانم تا پشت سرش و چشم های بهت  
زده فردین کشیده می شود

سحر با همان ری اکشنی که مختص خودش است می خندد و به بازویم می زند  
- نه بابا این یارو رو نمی گم اونی که عاشقشی عاشقته همون که میگی یه سر و  
گردن از فردین سرتره میگی یه تار موشو به دنیا نمی دی میگی اگر یه شب شب  
بخیرشو نشنوی آروم و قرار نداری میگی

چشمانم قد سیاره زمین شده است شك ندارم این اراجیف چه است می گوید سحر  
خدا نکشتت هنوز نیامده ای بلوا راه انداخته ای دست راستم را روی دهانش می گذارم  
و با دست چپ سوییچ را می چرخانم و لبخند مصنوعی می زنم و از زیر دندان هایم  
می غرم

- اینا چیه میگی دختر سرت به تنت زیادی کرده

بعد خودم را خم می کنم و در سمتش را می بندم و تیک آف می کشم

سحر محکم می زند پشت شانم

- این بار دیگه دمشو میزاره رو کولشو می ره بدبخت بیچاره فلاکت زده رسوا  
برو که بر نگردی والا

دوباره طنین خنده های سحر گونه اش درون پورشه آلبالویی درون دنیای زلزله  
زده ام درون حلزونی جفت گوش هایم نسیم صباراه می اندازد

مرضیه درب مشکی خانه امان را می بندد و از دور دست تکان می دهد سحر نیز  
دستش را بالا می کند

- بهتون حسودیم میشه مهري باورت میشه

تا بخواهم بیرسم چرا و البته که جوابش را می دانستم مرضیه با دو دست مهتاب  
را گرفته و خودش را می رساند

- سلام سحر جون وای عزیزم چقدر از مهري تعریف تو شنیده بودم و کنجکاو بودم  
ببینمت

دست می دهند و درب را می بندد سحر سرش به عقب بر می گردد

- سلام مرضیه جون خوشبختم خوشگله این مهتاب کوچولوی ماست الهی فدای شمش  
چقد نازه

لبخند می زنم و پایم را روی پدال فشار می دهم

مرضیه می زند روی شانم

- این فردین عجب کله خریه هان امروز کچلم کرد

لبم را گاز می گیرم و بعد فکر می کنم امروز آدم های اطرافم چقدر نزاکتشان نم  
کشیده است

سرم را کوتاه به سمت سحر بر می گردانم

- خوب حالا کجا بریم ؟

بشکن می زند

- بزن بریم باغ آرش

ابرو بالا می اندازم

- مگه هنوز دارتش ؟

ابروهای او هم بالا می رود

- چرا نداشته داشتش ارث باباشه به قول خودش دو تا چیز و نباس فروخت یکی

خود باباس یکی ارثش

مرضیه و سحر می خندند من نه اما آه می کشم که من از پدر خیر ندیده ام ولی ارث چرا تا آمده ام مزه داشتش را بچشم غیرت و تعصب کورکورانه اش نصیبم شد انگار فقط آمد که بگوید قدر وقت هایی که مرا نداشتی بدان از پدر بودن تنها روی شانه های اکبر اخوان را ثبت کردم پدرانہ های اکبر اخوان را باید خیلی ها یاد بگیرند اینکه بدون داد زدن پدر باشند بدون سیلی زدن بدون اخم کردن که هر دختری آرزوی این است که دست پدرانہ ای روی سرش کشیده شود گوش پدرانہ ای پای درد دل هایش بنشیند بنشیند نه قضاوت کند نه داد بزند و نه مثل پدر های عهد بوق تسمه در بیاورد و یا مدرن تر سیلی بزند تنها سکوت کند و لبخند بزند و وای به حال روزی که این دست را داخل خانه پیدا نکند وای وای به آن روز

و انگار درست همان لحظه جای تمام سیلی هایی که به ناحق از دست های رضا مروت خورده بودم می سوزد جگرگرم آتش می گیرد و دوست دارم وسط خیابان پشت فرمان بزنم زیر گریه تمام داغ هایم را با بازدم آخر بیرون می زنم تا برسیم سحر به همه شهر و حوالیش زنگ زده بود و خبر آمدنش را به قول خودش تنها خواجه حافظ شیراز نمی دانست و بس مرضیه و مهتاب آنقدر با هم نون بیار کباب ببر بازی کردند که کم کم حس کردم درون ماشین را بوی کباب و لیمو و سبزی و ریحان پر کرده است

سحر از مهدی پرسید از اینکه چطور زدیم به تیپ و تاپ هم بعد هم

- پسره پرروی بی ادب چطوری خجالت نکشید بابا حیا هم خوبه والا

بعد دهانش باز ماند

- نه مهري اصلا باورم نمیشه مهدي با اون ريخت و قيافه جلو تو |||||

دست اخر هم تماس گرفت تماس گرفت به ارش و گفت که مهدی را دعوت کند اول

مخالفت کردم و در دلم ذوق کردم بابت این دعوت

مرضیه از آن پشت سرش را جلو می کشد

- این پسره هم میاد ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ منو پیاده کنین حوصله ندارما

می خندم و لاین را عوض می کنم

- نگو که می خوای امین جونتونو تو باغ کنار این سحر ورپریده تنها بزاري این  
سحر و اینطوري نبینا حتی الان که سی و اندی سنشه لب تر کنه اراده کنه پسرای  
هجده ساله رو هم تور می زنه  
راهنما را می زنه بعد به سحر چشمک  
- ولی دوست داری می تونی پیاده شی عزیزم  
مرضیه دست هایش را بالا می برد  
- من رسماً غلط کردم !!!

- ولی امین از اون آدمای که فکر می کنین نیست من بهش اطمینان دارم صد تا  
حوری هم جلوش صف بکشن بازم به خودم قانع  
سحر بلند و ولنگار می خندد خیلی بلند و گاه فکر می کنم دنیای اکتونم به زلزله ای  
به نام سحر نیاز داشت نداشت ؟

چند لایح مویش را به بازی می گیرد  
- از یه انگلیسی می پرسن اگر شوهرت بهت خیانت کنه چی کار می کنی میگه منم  
میرم بهش خیانت می کنم چیزی که زیاده پسر بعد از یه امریکایی می پرسن همین  
سوالو میگه تیکه تیکش می کنم هر تیکشو یه جا آویزون می کنم که بشه عبرت واسه  
دوست پسر آیندم از یه فرانسوی می پرسن تو چیکار می کنی میگه تا آخر عمر  
باهاش زندگی می کنم و اونقدر خون به جیگرش می زارم و باج ازش می گیرم که  
صد بار بمیره و زنده شه از یه ابرونی که می پرسن لبخند می زنه و با اعتماد به نفس  
میگه نه شوهر من از اوناش نیست من بهش اطمینان دارم فقط یه ابرونی می تونه  
اینقدر اعتماد به نفس داشته باشه والا

قه قه جفتمان هوا شده است با دست راست روی دست چپش می زنه

- سر به سرش نزار بچم گناه داره

سرش را به پشتی تکیه می زند

- نه بزار بدونه واقعتو اگر نگی و ندونه بهش خیانت کردی مرضیه جون تو این  
دنیا اعتماد محض ، عین حماقته شوهرت هر چند خوب ماه ما میگیم قدیس فرشته  
ولی باید مراقبتش باشی وگرنه خیلی راحت تورش می زنی نقطه ضعف یه مرد رو  
دیگه الان تو این دوره و زمونه همه زنا می دونن عزیزم یه جور یه ناز و عشوه میان  
واسش که تو که هیچی هفت جد و آبادشو هم فراموش کنه

مرضیه ساکت است و دست به بغل نشسته است و با ناراحتی چشمانش مناظر  
بیرون را از نظر می گذراند

راهنما می زنه و جاده را می پیچم

- همینجاست ؟

سحر نیم خیز می شود

- آره همینجاست یه کم جلو تر

چندین ماشین جلوي درب سورمه اي پارك است مرضيه داد مي كشد  
 - اينه ماشين امين ماشين امين  
 سحر چشم هاي آرايش شده اش را گشاد کرده است  
 - بابا عاشق سینه چاك همه ملت فهمیدن امين جونت اينجاست آروم بگير  
 لبخندم كش مي ايد مرضيه باز ساكت مي شود فرمان را مي پيچم  
 - مرضيه به دل نگيري ها اين سحر ما زيادي ركه شوخ طبعه همه حرفاشو بزار  
 به حساب شوخي  
 و سحر تمام رشته ام را پنبه مي كند  
 - هوي شوخي ندارم دارم جدي ميگم همين كارا رو مي كنين كه فك مي كنن ما  
 زنا رو مي تونن زود خر كنن ديگه يه خورده كنترل داشته باش مرضيه جون بپيچ  
 ماشينو ببريم داخل  
 سحر شيشه را پايين مي كشد  
 - واي چقدر دلم واسه اين علفاي هرز و بوشون تنگ بود  
 بوق مي زنم يك بار بعد سحر دستش را روي بوق مي گذارد و ممتد  
 - اي بابا بجنب ديگه اين سرايدار جديدشه ميگه خيلي كنده اه  
 نگاهش مي كنم هنوز هم زيباست اگر اين همه چروك را حذف كنم زير لايه لايه  
 اش سحر چندين سال پيش خفته است  
 - سحر آرش زدواج کرده ؟  
 سحر چشمش به درب سورمه اي در حال باز شدن است  
 - پ نه پ واستاده ترشيش بنديزم آره ديگه الانم با زن و بچش اومده  
 ابرو بالا مي اندازم  
 - زنش مي دونه تو دوست دخترشي ؟  
 چپ چپ نگاهم مي كنم  
 - خل شديا مگر ديوانه است به اون مادر فولاد زره بگه ببخشيد دوست دخترم  
 برگشته مي خوام برم تجديد خاطرات بعد اونم بگه چشم چه جالب منم ميام ببينمش  
 ببينم سليقت خوب بوده يا نه  
 مرضيه دلش را گرفته است و مهتاب هم خودش را اويزان شانه هاييم مي كند و  
 لبخند مي زند از اداهاي سحر  
 پاييم را روي پدال فشار مي دهم  
 - پس بهش گفته شما چه نسبتي داري باهاش ؟  
 سحر بيرون را مي كاود  
 - دوست خواهرشم دروغم نگفته كاش آرزو جنوب نبود و باهاشون ميومد

مرضيه در حالي كه درب ماشين را باز مي كند نگاهش را به اطراف و اكناف هم  
اويزان مي كند

- چه هوايي داره اينجا

نفس عميقي مي كشد

- به اين بوي چيه

و باز نفس مي كشد سحر شالش را صاف مي كند

- بوي درخت سنجده انجیر انگور اينجا همه جور درختي پيدا ميشه

پياده مي شوم و در را مي بندم

مهتاب از عقب مي دود و دستم را ميگيرد شايد مي ترسد دستم را بدزدند!

مرضيه جلو تر رفته است و کنار امينش جيک تو جيک ايستاده اند چشمانم را تيز  
مي كنم پسري با قد متوسط صورتي گرد و سفيد پوست موهايي صاف و مردانه كت

و شلوار پوشيده و خيلي مرتب

نرسيده به رديف باغچه هاي لوزي شكل و ارغواني هاي قرمز رنگ نزديك مي

ايند درست مثل دوقلو هاي به هم چسبيده!

چشمم به دست هاي مرضيه است كه دور بازوي امين مثل پيچك محاط شده

سحر بازويم را فشار مي دهد و آرام حرف مي زند

- اي بابا باز ملا شدي جوونن بزا جووني كنن

و انگار مرضيه متوجه مي شود و دستش آرام آرام مي افتد

بعد فكر مي كنم اين كلمه ملا را جاي ديگري هم شنيده ام نشنيده ام؟

- امين خان اينجا رو راحت پيدا كردين؟

سرش كه داخل صورت مرضيه فرو رفته است را بيرون مي كشد و به سمت بر

من برمي گردد سر جايش جابه جا مي شود

- بله سر راست بود

نگاهم اويزان فاصله كم بينشان مي شود و مرضيه مي خندد و كمی ان طرف تر

مي كشد خودش را كمی

سحر از آن طرف و دست در جيب كت جگري اش مي آيد

- آرش خيلي اين طرفا تغيير کرده ها

نگاهش به اطراف است و آرش از آن وسط ها منقل به دست نزديك مي شود

- نه سحر خانوم زياد تغيير نکرده فقط چند تا درخت زردالو اضافه کردم ديزاين

استخرم تغيير داديم کار ديگه اي نکرديم

بعد به اين عبارت سحر خانومش مي خنديم همه با هم آرش دستش را روي بينيش

مي گذارد

- هيس بابا الان مي شنوه بعد روزمو شب مي کنه سحر \_\_\_\_\_ ان  
مادرت

بر مي خيزم و به سمت سحر مي روم آستينش را مي کشم  
- دختر راست ميگه بنده خدا اذيت نکن ديگه مگه قرار نشد با فاميلى صداش کنى  
سحر ابرو بالا مي اندازد و از کنارم رد مي شود  
- غلط کرده اونقدر حق آب و گل دارم که ديگه آرش صداش کنم بيا بابا سخت  
نگير

آرش داد مي زند  
- کيا اهل قليونن ؟  
سحر دستش را بالا مي برد و مرضيه نيز امين به من نگاه مي کند  
لبخندم کش مي آيد و با هيضم دستم به درخت مي زنم  
- امين خان راحت باشين !  
طعنه دار گفته بودم و مرضيه مي خندد مهتاب مانتوي قهوه اي تنم را مي کشد  
نگاهش مي کنم انگشت اشاره اش را به سمت درخت و تاب مي برد دلم قنچ مي رود  
دستش را مي گيرم و مي کشم  
- بدو عزيزم بدو بريم تاب بازي  
بغش مي کنم و روي تاب مي گذارمش ذوقش را حس مي کنم با تمام وجود ذوق  
مهتابم را حس مي کنم  
صداي مرضيه مي آيد  
- تنها تنها  
تاب را هل مي دهم  
- مهتابي دستتو محکم بگير عزيز دلم خوب  
سر تکان مي دهد مرضيه نزديک مي شود  
- خوب بگو  
نفس نفس مي زند نفس عميق مي کشم  
- چي بگم ؟  
دستش را داخل جيب هاي سويشترش مي گذارد  
- اي بابا مهري امينو ميگم ديگه  
ابرو بالا مي دهم و زير چشمي نگاهش مي کنم  
- آهان منظورت آقاي سلحشوره ديگه !  
آقايش را با تاکيد تلفظ کرده بودم نمي دانم چرا به امينش حسادت مي کنم چرا ؟  
مرضيه مي خندد  
- باشه آقاي سلحشور  
بغض دارم ؟ دارم با همان بغض جواب مي دهم  
- خيلي دوشش داري ؟



مرضيه نگاهم مي کند  
حرير اشك جلوي ديدم را ميگيرد مرضيه هاج و واج نزديك مي شود

- مهري جونم؟

دل مي زنم نمي دانم چرا مگر نه اينکه مرضيه ام دارد خوشبخت مي شود چرا  
اشك دارم چرا؟

جفت دست هاي مرضيه از عقب دور بازوانم را مي گيرد و سرش را روي شانۀ  
هاي مي گذارد

- فدائي خواهري خودم بشم نه دوشش ندارم اصلا غلط کردم الان با تيبا ميندازمش  
بيرون هر کي اشك مهريمو در بياره ازش بدم مياد من مهريمو با هيچ کي عوض نمي  
کنم

يکهو دستي روي سر من و مرضيه فرود مي آيد

- يعني بر خاک بر سر جفتتون ببخشيدا اين چرتو پرتا چيه ميگي اه اه حالم بد شد  
جمع کنيد بساطتونو اونم جلوي يه بچه شش ساله مته يه بچه ميزنه زير گريه يعني  
خاک مهري هنوز بزرگ نشدي

وسط غر هاي سحر صداي زنگ درب مي آيد

سرم را که بالا مي کنم چشم هاي من که از حال و هواي رکود در مي آيد مرضيه که  
غر مي زند : اه مار از پونه بدش مياد جلو خونش سبز ميشه

تازه صاحب کنزو را جلوي در سورمه اي مي بينم

با آرش در حال حرف زدن خنده دندان نمائي آرش و خنده محو مهدي چشمانم را  
گنگ و مات خيره کرده اند نگاهش مي کنم از سر تا پايش را يك بلوز سورمه اي  
همرنگ درب مستطيل شکل آستين هاش تا پايين آرنج هاش شلوار مشكي پارچه ايش  
ترکي و چسب است و از زانو کمي پاچه اش گشاد مي شود کمر بند مشكي و براق  
موهايش را آخ قلبم تا نيمه راهروي سبزينه هاي آن عقب مي آيد آرش دستش را  
پشت گردن مهدي مي گذارد و با هم کشتي کوتاهي مي گيرند و خنده آرش عميق تر  
مي شود و خنده مهدي کمي

دلم براي رنگ دردي که درون چشمانش روي لبهايش پشت چهره اش ديده مي  
شود کباب است

نرسیده به ميز بزرگ و گرد آن وسط چشمش به پورشه آلبالويي مي افتد اول مکث  
مي کند سحر دست من را ول مي کند

- برم تارم نکرده نزده به چاک

مي دود و چند بار شالش تا آستانه افتادن پيش مي رود و موهاي هايلايت شده اش  
درون آغوش باد مي رقصند مهدي از ميانه راه بر مي گردد با اخم هم بر مي گردد

آرش چند بار صدایش مي زند ولي مهدي پا تند کرده است که من هستم که غریبه اش  
اینجا درون این جمع است دلم مچاله مي شود دهانم تلخ  
مهتاب دستم را تکان مي دهد تابش را هل مي دهم آرام  
ولي چشمانم را از صحنه درام روبرویم نمي گیرم انگار نافم را از جفت دنیا مي  
برند اگر برود انگار

آرش مي دود سمتش دستش را مي گیرد سحر هم مي رسد صدایشان را نمي شنوم  
اما سحر نیشش باز است و مهدي هم نگاهش مي کند و با دیدن سحر نیش او هم  
جاي اخم هایم را حس مي کنم لبم را مي گزم حسودي کرده ام دل درد گرفته ام هم  
شهادت مي دهد

با هم احوال پرسي مي کنند انگار و بعد سحر نمي دانم آن وسط چه مي گوید که  
همه مي زنند زیر خنده گرچه مهدي هنوز تنها لبخند مي زند تنها سفیدی دندان هایش  
را مي بینم از اینجا مهدي سر تکان مي دهد مرضیه از آن پشت مي آید  
- اوه این پسره چرا نیوده تو هنو

مهدي به سمت در مي رود و سحر دوباره به سمتش مي رود آرش نیز آرش دست  
چپش را مي گیرد و سحر دست راستش را و کسی نیست تا دست دل مرا بگیرد که  
نیفتد !

مرضیه دست به کمر مي زند

- پسره نجسب چه ناز و کرشمه اي هم داره از خدایم هستا  
نزدیک مي آیند نزدیک ميز من کمی دور ترم سرم را با مهتاب گرم مي کنم و تاب  
را هل مي دهم مهتاب ذوق مي کند محکم تر  
نگاه سنگینی را روي خودم حس مي کنم سعی مي کنم امتداد چشم هایم به آن وسط  
ها نیفتد صدایشان نزدیک شده صدای گرفته اش گوش هایم را به حال آماده باش در  
مي آورد

و قلبم از خواب مي پرد انگار مي پرد که درون قفسه سینه ام زلزله مي آید زمستان  
خودش را نوک انگستانم پنهان مي کند و دمای صورتم به بالاي چهل مي رسد !

مرضیه از دور سلام مي کند و مي دود سمتش بعد فکر مي کنم این بشر هم نوعي  
منافق است از دور سایه اش را با تیر مي زند و روبرو اینقدر متفاوت !؟  
من نه اما همانجا پشت تاب ایستاده ام دارم خدا را بابت اینکه مهتاب تاب بازي  
خواست شکر مي کنم که در همان حین مهتاب از تاب پیاده مي شود و او هم به سمت  
مهدي و جمع مي رود

دهانم را باز مي کنم و سعی مي کنم اکسیژن هاي باقي مانده را ببلعم من این طرف  
پشت يك تاب خالي و يك جمع آن طرف که از قضا یکیشان بد برایش غریبه ام آه

مي کشم و با نوک کفش هايم به سنگ ريزه هاي زير پايم لگد مي زنم و بعد فکر مي کنم مهدي هم همينطور به من مني که زير پايش ملتمس ايستاده ام لگد مي زند سحر خرامان خرامان به سمت مي آيد در راه از روي زمين چوبي بر مي دارد تا برسد نگاه سنگين آرش و مهدي را روي خودم حس مي کنم آن کنار از چه مي گویند که آرش هم فکري شده است مهدي يك لحظه بي حرف نمي ماند چوب صاف جلوي چشم تکان مي خورد

- کجايي عاشق دلشکسته بيا بريم نزديک زشته

پشتم را به جمع مي کنم

- نه فعلا همينجا راحتم حوصلشونو ندارم

سحر مي پرد جلوي رويم و مي خندد بلند سحر گونه !

- او هو كي بره اين همه راهو بابا ول كنين چوب دو سر طلاي غرورو يکيتون بايد

کوتاه بياد يا نه پسر به اين هلويي خرم که هست عاشق توي قلوه سنگ شده والا

چشمانم باز قد سياره گشاد شده است دستانم را داخل جفت جيب هاي قهوه اي تنم

مي کنم و به سمت استخر و درخت هاي زردالو راه مي افتم

- يه دوست مته تو دارم ديگه به صد تا دشمن نيازي ندارم

شکوه از صدايم مي بارد سحر خودش را بادو به من مي رساند

- تو شوخي سرت نميشه دختر دارم ميگم برين حرفاتونو بزنين مگه نميگي

دوستش داري اين فاصله باعث ميشه سرد شين جفتتون حالا اون يه کمي زودتر مرده

تو زني مملو از احساساي اون مرده بفهم مهري بيا بريم از خر شيطون پياده شو

لاخ موهايم را مي زنم زير شال سفيدم و نفس عميقي مي کشم سحر دستم را مي

کشد

- نه انگار تو حرف آدميزاد حالييت ني بايد زور رو سرت باشه بيا بريم ببينم

کشیده مي شوم و انگار قلبم بدش نمي آيد بدش نمي آيد که داخل سينه ام را هلله

باران مي کند

هنوز نرسیده نگاه مهدي سنگين است جو سنگين است دلم سنگين است آنقدر

سنگين که سرم را نتوانم بالا نگه دارم جاذبه زمين زيادي درست کار مي کند انگار

حتي اکسيژن ها هم به زمين چسبيده اند سحر دستم را بالا مي برد

- معرفي مي کنم مهر انگيز حصار حصار مهر انگيز

تمام جمع مي خندند مهدي نه سرش پايين است و با سوييچ دستش بازي مي کند

درست مثل سر من و انگشتانم

دست سحر روي کمرم مي نشيند و هلم مي دهد

- فکر کنم باس به صندلیم معرفيت کنم تا بشيني صندلي جان مهري مهري جان

صندلي حالا لطفا برين تو بغل هم

لبخندم ناخواستہ کش می آید و آرش بلند تر می خندد همه می نشینند و مهدی بر می خیزد و به سمت تاب و جایی که ما بودیم راه می افتد آرش در میانه راه دستش را می گیرد و به سمت صندلی کنار من می کشاندش

سحر در حال چیدن میوه ها داخل کریستال بزرگ آن وسط می گوید

- آرش تو هم باید عملیات تعرفه انجام بدي

آرش مهدی را هل می دهد روی صندلی کنار من و همزمان تمام جو اتمسفر حول من پر می شود از ذرات پر خاصیت کنزو دلم ضعف می رود و دوباره دست هایم با فاز ۸ ریشتری به لرزه در می آیند مهتاب به سمت می آید و خودش را روی پاهایم جا می دهد مهدی سرش و نگاهش را به اطراف اویزان می کند که به غریبه کنارش نیفتد

آرش در حال چاق کردن قلیون می گوید

- مهتاب خانوم یه گربه داریم اون وسطا یه کم می ترسه ولی کم کم باهات آشنا شه

میاد سمتت

مهتاب به من نگاه می کند مهدی نیز به مهتاب گوشت لیم را از داخل گاز می گیرم

بعد

- برو عزیز دلم برو باهاتش بازی کن فقط سمت استخر نرو

مهتاب می خندد و سحر بلند حرف می زند

- ای بابا ببین بچه چقد ازت می ترسه احتمال قرین به یقین واسه دیشتم از تو

اجازه می گیره

آرش ذغال ها را فوت می کند

- مگه بدهمین آقا مهدی ما اگر واسه دیشش اجازه می گرفت شب و نیمه شب

تشکش خیس نمی شد

مهدی سیبی را از روی میز بر می دارد و به سمت آرش که سمت راست من روی

سکو نشسته است پرت می کند که محکم به سر من برخورد می کند

خنده سحر و آرش و امین و آخ من ادغام می شوند سرم گیج می رود و برای

مدتی هیچ صدایی حس نمی کنم

و دست آخر صدای مهدی کنار گوشم یا کمی بالا تر کمی دور تر

- خوبی؟

سحر سیب را گاز می زند

- آره مهدی جون خوبه فقط یه خورده داره با جناب اذراییل خوش و بش می کنه

مشکلی که نیست هست؟

شقیقه هایم را می مالم و سر تکان می دهم دست مهدی روی پشتی صندلیست

نزدیک شانه راستم نزدیک قلبم

- بریم دکتر؟

صدایش گرفته است و من این صدای گرفته را می خواهم

سرم را به نشانه نفي تکان مي دهم و باز سحر دوباره حرف مي زند  
- اينما همونايين که الان واسه سلام کردن ساده ناز آوردن ببين آرش چطوري دارن  
دل ميدن قلوه ميگيرن  
بعد به مهدي خيره مي شود  
- برو عقب ببينم بشين همونجا داري ميري تو بغل دختر مردم اا عمدا سيب مي  
زنه که آستي کنه مي بيني تو رو خدا  
لب هايم کشيده مي شود به خنده مهدي هنوز ايستاده دلم مي گويد تو را به خدای  
آن بالا تکان نخور بمان همين نزديک بگذار حداقل سايه هايمن غريبيگي را دفن  
کنند

- مهري نمي کشي خيلي مي چسبه ها  
مي خندم مهدي نيز کنار تر با خوشه زرد رنگ دستش ور مي رود و ساکت است  
به دود غليظي که از لب هاي سرخ سحر در مي ايد خيره مي شوم مرضيه هم با  
چشمان ملتمس نگاهم مي کند امين کنارش داخل گوشش وز وز مي کند سرم را به  
موهاي مهتاب گرم مي کنم  
- مرضيه دوست داري مي توني بکشي ولي اونقدر بالغ شدي که بدوني مضره بازم  
خود داني

سحر مي خندد و همزمان دود از دهانش زبانه مي کشد  
- بابا ببند اين همه مواد مضر تو محيط اطرافمون ريخته که اين پيششون لنگ  
ميندازه اين همه پالمو و وايتکس هر روز داره تو شير مملکت پيدا ميشه مرغاي  
هورمون دارو که به خورد پير و جوون و بچه ميدن که مثلا وزارت بهداشت روي  
همشونو مهر سلامت زده بعدم ملت اعتراض کنن اول تکذيب مي کنن و بعد که گندش  
در اومد ميگن اي بابا چرا شلوغش مي کنين طبيعیه آره طبيعیه فقط ممکنه بعدا شامل  
مرور زمان بشه و به عللي ناشناخته بميرين سوسييس و کالباسي که توشون هر نوع  
آت آشغالي بخوان مي ريزن و روده و پوده جک و جونورا رو توش مخلوط مي کنن و  
به خورد مردم مي زنن و بازم وزارت بهداشت صداش در نمياد فقط ميگن نخورين  
جيزه خو اگه جيزه چطور دستتون به قهوه خونه ها ميرسه قليونو جمع کنين جلو  
اينطور چيزا رو هم بگيرين اگر جيزه اونم جيزه اين همه سمای شيميایي رو بالاي  
استاندارد و حداکثري ساير کشورا به خورد ميوه ها و سبزيجات و صيفيجات مملکت  
مي دن و بعد مردم مي خورن و يکي يکي به دردا و بيماريهاي ناشناخته دچار ميشن و  
يا بعدش ميگن چرا همه دارن سرطان ميگيرن بعد خنده دارش اينه که دکتر مملکت  
تو رسانه عمومي ميگه ميوه را با پوست بخوريد يه ماه دو سال بعدش يکي پيدا ميشه  
ميگه نه ميوه را با پوست نخوريد اين پوستا پر سمن حالا اين وسط اون بدبختايي که  
تو اين چند وقت مي خوردن به جهنم مهري دهنمو باز نکنا  
لبخند مي زنم

- آهان يعني هنوز دهنٔ بسته است؟!  
آرش و امين مي خندند بلند انگشتانم را داخل موهاي مهتاب كه روي پايم نشسته  
پنجه مي كنم

- اين همه مدت نبودي ولي اخبارو بيشتري از مائي كه بوديم مي دونيا  
آرش هم مي خندد

- اينو خوب اومدي مهر اگيز خانوم  
رو به آرش مي گويم

- ضمنا خانومتون از چيزي ناراحت شد رفت؟

آرش سرش را تكان مي دهد و پاچه شلوارش را صاف مي كند

- نه مي گفٔ شما جمعٔون دوستانه است منم اينجا غريبه ام غريبيم مي كنه

نام غريبه را كه مي شنوم جايي در دلم مي سوزد بد هم مي سوزد طوري كه آه  
جانسوزي مي كشم و مهدي نيم نگاهي مي كند کوتاه آنقدري هست كه دلم را به تالاب  
تولوپ بيندازد كه جوارحم از حالت تعادل خارج شود و دست و پايم يخ بزند و بعد  
دوباره با همان خوشه زرد رنگ ور مي رود

سحر ني قليان را تحويل آرش مي دهد

- مهدي جون بابا اون خوشه بدبختو ول كن له شد اون كه حاليش نيس شما چقدر  
داري نوازشش مي كني زنده ها رو دريــــاب!

و ابروانش تا من و چشمان گشاد شده ام كشيده مي شود مهدي کوتاه نگاهم مي كند  
و سرخ مي شوم سرخ مي شود و لبخندش دندان هاي همه سر جايشان را نشان مي  
دهد

بحث را عوض مي كنم

- آرش خان خانومتون ناراحت نميشه شما تنها تو اين جمع سحر

اينبار من ابروانم را تا سحر مي كشانم چشمانم روي سحر فيكس شده و لبخندم به  
پهناي صورتم خط مي كشد كه يعني پاتك هابت را بي جواب نمي گذارم!

آرش دستانش را به نشانه شكر بالا مي برد

- نه خدا رو شكر گفٔ بهم اعتماد داره

سحر سرش به سمت آسمان مي رود و صداي خنده اش نيز

- مرضيه جون تحويل بگير ببين فقط يه ايروني مي تونه

و دوباره مي خندد و اينبار مرضيه هم

امين مشكوك مي شود و در گوش مرضيه چيزي مي گويد و باز پچ پچ هایشان  
شروع مي شود

آرش سمت مهدي بشكن مي زند

- اون يارو كه تو دانشگاه هميشه خرش مي رفتو يادته مهدي

نگاه مهدي بالاخره دل از خوشه زرد رنگ مي كند و به آرش خيره مي شود

- مطيعو ميگي؟

صدایش را دوست دارم خیلی مردانه پر جبروت  
- چرا غریبه ام غریبه ام که بدون اطلاع من میری پیش عشق قدیمیت غریبه ام که  
باهاش فیلم سوپر راه میندازی غریبه ام که پیش من جانماز آب می کشی به اون سگ  
پدر که می رسی ملاییت یادت می ره غریبه ام که من حق ندارم بهت دست بزنم بعد  
اون مردك حرومزاده لب تو لب می شه باهات غریبه ام غریبه ام لا مصب  
غریبه ام

- آره طلبگی خوند بعدش خبر داری؟

مهدی به صندلی اش تکیه می زند

- نه

آرش پکی به قلیان می زند و دود را حلقه حلقه بیرون می دهد

- الان داره میاد اینجا بگو چه کاره است

مهدی سر کج می کند و عدم استفهامش را می رساند

آرش ریز می خندد

- عاقده برادر من عاقد !!!

هر سال با این دفاتر خاطرات بچه ها دیوانه میشم امسال قانون گذاشتم هر کی  
بالای ۱۹ بگیره خاطره می نویسم امروز یکی از ۱۸ ای ها اومد گفت بنویسید گفتم  
قانونو نمی شکم اخرش فقط نوشتم شاد باشی گلم بعد تا یه ربع التماس می کرد خانوم  
یه صفحه بنویسید منم سنگ دل گفتم قانونم قانونه از وقتی اومدم خونه چهرش جلو  
ذهنمه خیلی سنگ دلم نه دوست دارم به خودم فحش بدم بدم؟ بگین نه بگین

سر من و مهدی و امین و مرضیه با هم به سمت آرش بر می گردد همه خیره شده  
ایم به او که سحر پقی می زند زیر خنده

- زیاد خوش خوشانتون نشه میاد تفریح و تجدید خاطره همین چیه هوا برتون  
داشته خجالتم خوبه والا مهدی نیشتمو ببند

سرم را که کمی بر می گردانم مهدی سرش را پایین انداخته و سرخ شده لبخندش  
را خیره می شوم که دلم نمی آید این لبخند ها را در ذهنم ثبت نکنم سحر ولی خراب  
می کند همه چیز را

- مهربی تو هم نیشتمو ببند به چی خیره شدی چشاتو درویش کن پسره مردمو با اون  
چشات خوردی!!!

قلبم سنگ کوب کرده و کم مانده هر چه ناسزا از خودش یاد گرفتم تحویلش دهم  
چشمان گشاد شده ام به چشمان سحر هست که به امین خیره شده است امین دیگر نمی  
تواند جلوی خنده اش را بگیرد و خم می شود روی زانوانش و جلوی دهانش را  
میگیرد مثل لبو سرخ شده است و مرضیه هم روی شانته های امین در حال غش و  
ضعف است آرش پک دیگری به نی قلیان می زند

- بابا شما چقدر بي جنبه اين عاقد نديده ها يه عده عاشق دلباخته سینه چاك دور و  
ورمون ريختيم ما رو باش با كي اومديم پيك نيك  
ناگهان چيزي از کنار گوشم رد مي شود و تا نگاه كنم آرش سيب را در هوا مي  
قايد

- اي بابا مهدي تو چرا هي شليك مي كني برادر من كمت نبود بار پيش يه مجروح  
داديم

نیشش باز است و مهدي بر مي خيزد آرش دست بردار نيست  
- چيه مي خوي خفم كني د بيا ولي ما از حرفمون کوتاه نميمايم از وقتي گفتم اين  
يارو مي خواد بيداد همون عاقد رو ميگم گل انداختي مهدي نه سحر ؟ جان آرش  
دروغ ميگم ؟

سحر غب غبي مي اندازد و دستش را مثل اين لوتي ها روي زانواش مي گذارد و  
گوشه شالش را مي چرخاند

- داش من ما رو وارد دعواي مردونتون نكن بعدشم سحر نه و سحر خانوم زنگ  
بزنم زنت بيداد دمار از روزگارت در بياره

لبخند روي لب هايم خشکش زده است انگار مهدي از پشت درخت ها رد مي شود  
و آرش فرار مي كند

- باشه بابا نزن قبول

مهدي مي ايستد آرش نفس نفس مي زند و در همان حين گردن مي رقصاند و خنده  
دندان نمائي مي زند

- ميگم اين يارو كه اومد دفتر دستكشتم بياره خوبه ؟

مهدي دهانش باز مي ماند و دست به كمر مي زند و نيم نگاهی به ما مي اندازد و  
سريع چشمانش را در امتداد آرش قرار مي دهد و به سمتش پورش مي برد داد آرش  
به هوا مي رود

- غلط كردم غلط كردم

مهدي ولش مي كند و در حالي كه پيشانيش را مي مالد به سمت ميز مي ايد خوب  
كه نگاه مي كنم گل انداختن گونه هایش را به وضوح مي بينم با دستمالي سفيد عرق  
پيشانيش را پاك مي كند و روي صندلي کنار من مي نشيند سحر نوک بينيش را مي  
خاراند

- مهدي چرا دقيقا رفتي کنار دوست من نشستي ؟!!!! ها ؟!!!

جايي در دلم روشن مي شود هم از اين کنار او بودن و هم از آن نگاه کوتاه چند  
ثانيه پيش لبم را گاز مي گيرم و به سحر چش غره مي روم سحر راست مي نشيند

- اون موقع به زور نشوندمت الان چرا با پاي خودت رفتي اونجا نشستينه بين  
آرش به اين عاقده بگو زودتر بيداد با تمام دفاتر مربوطه !

آرش کنار شير ايستاده و آب به پاچه هایش مي زند

- نه چرا دفتر يه عقد مختصر كه دفتر دستك لازم نداره !



مهدی زیر لب می گوید

- ای تو روحت آرش

و دل من ضعف می رود

امین پارچ آب میوه را از روی میز گردویی آن کنار بر می دارد و به سمت ما می آید درون تمام استکان های روی میز نارنجی خوش رنگ را می ریزد و به من که می رسد سرش را کمی بالا می آورد

- مهري خانوم ميشه همين جا از شما

چشمانم گشاد می شود از من ؟ امین منو من می کند

- یعنی از مرضیه نه از شما

مهدی سرش را صاف می کند و سحر دیگر قلیان نمی کشد مرضیه با انگشتانش بازی می کند امین کلافه پارچ را می گذارد و راست می ایستد

- ميشه از شما مرضيه رو خواستگاري کنم ؟

همه انگار نفس راحتی می کشند و من هم سحر جیغ می کشد و آرش گل بیار عروس ببر می خواند مهدی تکیه می زند و نفس عمیقش تا صورت من می آید انگار و من نگاهم به مرضیه ایست که سرخ و سفید می شود و سرش پایین است

بعد روحم تا آغوش خدا می رود و دعا می کند خدا نگذار هیچ دلی از دلدارش جدا گردد خدا نگذار هیچ دلی با دلدارش غریبه گردد امین و خدا لبخند می زند انگار

چشمان من روی چشمان امین فیکس مانده است نمی دانم چرا نمی توانم باورش کنم چرا ؟ سحر بر می خیزد و می آید جلوی رویمان دست به کمر می زند ولی ساکت است شالش را باز انداخته پایین و گردن سپیدش چشمم را می زند چشمان مهدی را دوست دارم بگیرمشان که نبیند

چشمانم را از امین که حالا دیگر سرش را پایین انداخته و سلسله وار حرف می زند و من هیچ کدام از حرف هایش را نمی شنوم میگیرم تنها از بین این همه حرف زدنش فهمیده ام سربازی را رفته است پول و درآمد کم ندارد در رشته مورد علاقه اش درس خوانده و خیال دارد ادامه هم بدهد و دست آخر اینکه مرضیه را خیلی دوست دارد طوری که حتی فکر نبودنش دیوانه اش می کند و حاضر است به پای من خواهر بیفتد که مرضیه را به او بدهم کسی در دلم مغزم می گوید نه مرضیه رانده اگر مهدی هم برود تنهایی را چگونه تاب می آوری

آرام پلک می زنم و پشت به همه حس منفی ام خطاب به امینی که چشمانش تشویش دارد حرف می زنم

- اینکه شما مرضیه رو دوست دارید و اینقدر خالص از حستون گفتید خیلی خوبه ولی امین خان من هیچ شناختی روی شما ندارم و باز چشمان مردد و ترسیده اش را باز تر می کند وسط حرفم می پرد

- مرضيه منو ميشناسه مي تونيد از هر كسي كه منو ميشناسه سوال كنيد تا شناختتون كامل شه

بعد مهدي مي پرد وسط حرف او

- تو اين دوره زمونه كي ، كي رو ميشناسه خانوم مروت ؟!!!

بعد به اين خانوم مروت گفتنش ناسزا مي گويم در دلم البته به پروانه سفيدي كه تقريباً وسط ميز نشسته است و كمی رقص باله راه انداخته است نگاه مي كنم

- اون كه صد البته آدم نمي تونه به هيچ غريبه اي اطمينان كنه !

پوست ليم را مي كنم و مهدي پيشانيش را مي مالد و با مكث مي گويد

- بله دوره زمونه بدی شده يه هندونه رو محض اطمينان از ظاهرش ميگيري و

بعد مي بيني توش گنديده است!!!

تمام آدرنالين خونم بالا و پايين مي رود چه گفت ؟ گفت هندوانه گفت ظاهر گفت اطمينان گفت گنديده ديگر به حلزوني گوش هايم هم اطمينان ندارم سرم را بر مي گردانم و جفت تيله هايم را ميخ چشمانش مي كنم نمي دانم چيزي در دلم فرو ريخت شايد قصر امالم شايد

مهدي ابرو بالا مي اندازد

- اشتباه ميگم خانوم مروت ؟!

چشم هايش ديگر نه خنده دارد نه مهرباني همه اش خشم است مي بينم ذراتي از نفوذ آسماني درش موج نمي زند باز چيزي در دلم فرو مي ريزد و انگار دوست ندارم فرو ريزد دوست ندارم اين دوست داشتني را دوست نداشتمی كند

نجوا مي كنم

- مهدي كافيه

بغض کرده ام تمام وجودم نا اميديست

- نمي خوام بيشتر از اين خودتو تو دلم مغزم ذهنيتم بشكني

نفس نفس مي زنم و اشك هايم راه مي گيرند و از رگ هاي عنبيه ام مي گذرند دستش را زير چانه اش مي گذارد و دو انگشتش کنار صورتش قرار مي گيرد

- چي كافيه اينكه دوره زمونه بدی شده يا اينكه ديگه نميشه به ظاهر هندونه ها

اطمينان كرد ؟ كدومش ؟

چشمانم مي سوزد قلبم نيز

- كافيه ميشه حرف نزني ؟ لطفا

بعد بر مي خيزم مي روم نمي دانم كجا فقط جايي كه اكسيژن باشد و تبر به دست نباشد كه اينبار تبرش را در قلبم فرو کرده است در قصر امالم زده است جگرم را تکه تکه کرده است ديگر زنانگي ام را تهديد نمي كند عشقم حسم شناختم را تهديد مي كند شير آب را باز مي كنم شايد كمی آب آرامم كند صورتم را زير آب مي برم نه سرد

نمي شود آتش درونم سرد نمي شود سرم را زير آب يخ نگه مي دارم خيلي كه ناگاه  
صدايي از پشت سر گوشت و پوست استخوانم را ادغام مي كند  
- مي خوام عقدت كنم

سرم را بالا مي كنم آب از روي موهايم از روي مژه هايم از روي پيشانيم راه  
مي گيرد به خودم كه مي آيم داخل آشپزخانه صورتي رنگي ايستاده ام نفس هايم به  
شماره افتاده مردك گستاخ مردك مزخرف گستاخ بي پرواي پررو پوزخند مي زنم  
بلند

دست هايش را پشت كمرش قلاب مي كند و روبرويم مي ايستد  
- كجاش خنده داره ؟

مي خندم خنده كه نه تلخ خند زهر خند كه من ديگر سروتونيني ندارم براي لبخند  
- دارم فكر مي كنم تو هميشه استعدادت براي به هم زدن خوشي هام به روز بوده و  
قابل تحسین و این متفاوت ترین خواستگاري بود كه تو عمرم به عینه دیدم!!!  
دست به كمر مي زنم و گوشه لبم بالا رفته است نگاهم به ستون كنار درب نداشته  
آشپزخانه است

- چطور با خودت فكر كردي اين هندونه از داخل گنديده مي تونه زنت شه من به  
خودم جرات نمي دم با يك پسر پاك آفتاب مهتاب نديده زندگي كنم !!! اين حرفا گفتن  
نداره آقا مهدي اما فكر كنم بايد ياداوري كنم تو گذشتت چه گندي كاشتي بعد ياداوري  
كنم كه محرم و نامحرم حاليت نيست كه با سوري چه صحنه هايي رو ديدم و نديد  
گرفتم چون دوست داشتم داشتم بشنو اشتباه برداشت نكن داشتم!  
مهدي جلو مي ايد

- حرفمو پس بگيرم مشكل حله ؟

دستم را بالا مي آورم

- عقب بايست لطفا اگر يك درصد برام قابل احترام بودي شكست شكست من بيخ  
كلوي اون قلبي رو مي گيرم كه بخواد دم بزنه از خواستن من رگ شاهرگ اون  
مهرانگيزو مي برم اگر يك درصد بگه من مهدي رو بازم مي خوام من خودمو خفه  
مي كنم اگر يك دقيقه بازم به خواستن توي بي انصاف بي ملاحظه فكر كنه  
ديگر اشك هايم دست خودم نيست آسمان و زمين را قاطي کرده ام سرم را بالا مي  
كنم و هق مي زنم ضجه مي زنم مهدي نزديك مي شود

نفس هايش به شماره افتاده دست هايش را نزديك مي آورد

- درك كن نمي تونم هضم كنم تو رو زير دست و پاي اون كثافت ديدم از اون روز  
هر شب كابوس مي بينم كابوس مي فهمي نمي توني درك كني نمي توني مهرانگيز  
مي دونم در شرايطي نيستم كه بگم من پاك و تو ولي مهرانگيز نمي دونم چمه دارم  
خفه ميشم دارم فكر مي كنم چرا در برابر من اينقدر گارد ميگيري و در برابر اون  
حتي يك عكس العمل كوچيك نشون ندادي اين فكريا مته خوره داره نابودم مي كنه اصلا  
نمي تونم خودمو قانع كنم كه كه توام نمي خواستي

اشك هایم به یکباره بند می آید و تمام رگ های نیم کره هایم خشک شده اند چشمان مملو از اشکم را به او می دوزم که باورم نمی شود باورم نمی شود باور این مرد اینقدر به گند کشیده شده باشد ای لعنت به تو فردین ای لعنت به تو که همه زندگیم را به گند کشیدی که از گذشته تا اکنونم را به کثافت کشیدی لب های لرزانم را تکان می دهم با بهت که من خود بهتم اکنون - تو الان چی گفتی؟ تکرار کن

تمام دنیا و اکنونم را به مشت میگیرم و به سمت اتاق های آن بیرون می روم دوست دارم تنها باشم دوست دارم فقط من باشم و روح های معلق اطرافم باید فکر کنم باید هضم کنم باید به اولین درب کرم که می رسم وارد می شوم و در را که می بندم دست مهدی لایش است

- نمی تونم اینطوری ولت کنم من و تو اگر قراره با هم بریم زیر یه سقف باید بتونیم همدیگرو درک کنیم تو منو به عنوان یه مرد درک کنی منم باید بهت اعتماد کنم به کسی که جلوی چشم من عکس العملی کاملاً متفاوتو جلوی یک مرد دیگه نشون میده و تمام باورای منو در مورد خودش زیر سوال می بره از لای در خیره می شوم به چشم هایش - قرار نیست منو شما بریم زیر یه سقف حداقل دیگه الان قرار نیست چنین اتفاقی بیفته

ابرو بالا می دهد و در را باز می کند خیلی راحت و هر چه زور می زنم بی فایده است بعد به خدا اعتراض می کنم خدا چرا مرا اینقدر ضعیف افریدی بعد کسی نهیب می زند اگر مراقبت لازم نداشتی حتم به یقین زیر یراق هیچ مردی طاقت نمی آوردی و رام نمی شدی!

از تلاش دست بر میدارم و در را رها می کنم و کنج در تکیه می دهم سرم پایین است و اشک هایم خشک شده است ولی مژه هایم هنوز خیس است مهدی در را می بندد و دست هایش را داخل جیبش می گذارد

- می خوام باورت کنم می خوام باورم کنی می خوام درکت کنم می خوام درکم کنی این چهار جمله ساده ترین رکنای یه زندگیه مهرانگیز می دونم بیشتر از تو خطا کردم ولی الان که داریم وارد یک شاهراه میشیم باید منطقی باشیم نگاهم به پنجره است

- من هیچ شاهراهی نمی بینم جز بن بست منو شما به بن بست رسیدیم آقای پرتوی من همون هندونه گندیده ام و شما همون موجود قدیس و پاک! و من نمی خوام زندگی فرشته ای مته شما رو به گند بکشم!

آب نداشته دهانم را قورت می دهم روی لب های او هم هیچ لبخندی به چشم نمی خورد سرم بر می گردد و دستگیره را می کشم که باز فرار کنم اما در باز نمی شود

باز نمي شود چند بار مي کشم که ناگهان صدای سحر خون را در رگ هایم خشک مي کند

- تا فردا صبح اونجا مي مونی با جفتونم یا مشکلاتتونو با هم حل مي کنید و مته ادم میرید سر خونه زندگیتون یا قفل این در باز همیشه مهري من نیومدم تفریح به گفته دکترو وقت زیادی ندارم من زندگی خیلیا رو خراب کردم سحر گریه مي کند؟

- زندگی خیلیا رو به گند کشیدم همسر و آرامش خیلیا رو گرفتم عشق خیلیا رو لگد کردم دارم میرم وقت رفتنم مي خوام یه بارم شده بسازم مهري مي شنوي مي خوام بسازم روت حساب کردم باید زندگیتو خوشبختیتو ببینم تا کمی از عذاب وجدانم کم شه میگن خدا ارحم الراحمینه میگن تو یه قدم بردار اون صد قدم بر میداره من مي خوام اون یه قدمو بردارم مي خوام ساخته شدن زندگی تو و مهدي رو ببینم و برم بزار یه بارم شده بسازم

و بعد صدای بسته شدن درب سالن

من خیره مانده ام به در و مهدي نه اما خیره به من هوا تاریک شده است کلید برق را مي زند اما روشن نمي شود من هنوز در کما به سر مي برم سحر وقت زیادی ندارد باورم نمي شود گفت که وقت زیادی ندارد؟ گفت گفت که مي خواهد بسازد وقت زیادی ندارد دنیای بدون سحر چگونه خواهد بود؟ دلم مي گیرد خیلی

مهدي رشته افکارم را مي برد

- گفتي به بن بست رسیدیم!؟

يك قدم جلو مي آید بوي كنزو غوغا مي کند

- مي خوي ادعا كني ديگه دوسم نداري!؟

دستانم را مشت مي کنم سرش را کج کرده است و به سر به زیر انداخته من خیره شده است

- مي خوي بگي هيچ حسي ديگه به من به مهدي پرتوي نداري!؟

ندارم؟ چرا دارم مگر مي شود این دوست داشتني بي انصاف را دوست نداشت

يك قدم ديگر جلو مي آید

هوا تاریک است و مهتاب کمی فقط کمی نور مي پاشد از پشت حریر پرده پنجره مربع شکل نمي دانم چرا دلم شور مي زند

مهدي نچ نچ مي کند و باز نزدیک مي شود دلم يکهو موج مي گیرد قلبم بالا و پایین مي پرد تمام روده پوده ام را پشت حلقم حس مي کنم لال شده ام انگار به اندازه بند انگشتي با من فاصله دارد

چشم هایم را مي بندم

- برو عقب لطفا دوباره باید یادآوری کنم؟

- چي رو؟

با طعنه گفته بود حس کردم لب هایم را به زحمت تکان مي دهم

- که من خط قرمزي خودمو دارم  
می خندد که به پوزخند بیشتر شبیه است  
- نگو این حرفا رو خط قرمزا تو هم قبلا ملاحظه کردم!!!  
جگرم می سوزد و او نه اما نفس عمیقی می کشد  
- می خوام از یه چیزی مطمئن شم!  
هنوز چشم هایم بسته است و دلم می گوید نیا جلو لعنتی نیا جلو  
قلب زبان نفهم بی جنبه است  
تکه تکه می پرسم و با تن صدایی ضعیف خیلی ضعیف  
- از چی؟ از چی می خوای مطمئن شی؟  
بوی کنزو می دهد نفس نمی کشم انگار از الان شروع کرده ام فراموش کردن را  
تکان می خورد صدای نفس کشیدنش را می شنوم از این فاصله  
- از اینکه عشقت نسبت به مهدی پرتوی چقدره پس طبق گفته خودت نباید نگران  
شی به محض اینکه مطمئن شم مهرانگیز مروت هیچ حسی به مهدی پرتوی نداره  
میرم پشت سرم نگاه نمی کنم حالا بیا شروع کنیم!!!  
چه را؟ چه را می خواهد شروع کند؟ خدا دستم را بگیر خدا می شنوی؟  
- یه جا خونده بودم اگر آدم مورد علاقه فاصلش باهات کم شه ضربان قلب نامنظم  
می شه!!!  
و ضربان قلب من خیلی وقت است نامنظم شده است  
خدا کجایی؟  
- بعد کم کم آدم میشه کوره آتیش!!!  
دلم قلفلك می شود و تمام حس های خوب و نمی دانم چه در دلم وول می خورد هم  
می خوام بمانم و هم می خوام فرار کنم و مرتب حس می کنم همه چیز دارد دست  
به دست هم می دهد که من بلغزم  
درست مثل يك پرنده که می خواهد فرار کند به سمت راست می روم دست راستش  
را می گذارد روی دیوار و مانع می شود  
- بعد کم کم توان پاها کم میشه!!!  
صدایش تمام فاز های بدنم را به هم می ریزد  
زانوانم می لرزد بد هم می لرزد  
به سمت چپ می روم باید فرار کنم باید از این ممنوعه روبرو که دارد بازی بدی  
راه می اندازد فرار کنم باید  
ولی او دستم را خوانده است که دست چپش روی در مانع می شود  
- و طرف مته الان تو لال میشه قدرت تکلمش به صفر می رسه!  
باید حرف بزنی مهرانگیز باید باید باید حالیش کنی ولی  
مثل يك شکار درون تله اش گرفتار شده ام

هر چه توان دارم و هر چه پیش بینی کرده ام با تناقض مواجه می شود که ذرات  
کنزو اتمسفر اطرافم را احاطه ام کرده اند که زورشان به زور من می چربد که همه  
شواهد مربوطه علیه من و قلب دیوانه ام شهادت می دهند  
- یه جای دیگه خونده بودم اگر خط قرمزی طرف رو هم بشکنی اگر عاشق باشه  
نمی تونه عکس العمل مناسب نشون بده!!!

نمی دانم چرا چرا نمی توانم تکان بخورم ؟  
سرش را پایین می آورد

تمام زمین و زمان را به خدا قسم می دهم که اگر دستم را نگیرد من ناقص خواهم  
باخت خودم را دلم را دینم را آئینم را خدا می شنوی  
تمام گوشت صورتم مور مور می شود هرم نفسش روی گونه ام آتش به پا کرده  
است

همانطور نزدیک می خواهد اغوا کند

- و اونوقت اون فرد رو می تونی عین یه موم به هر طرفی که می خوای بکشی  
بدون اینکه اعتراضی بشنوی بدون هیچ حرف و حتی خواهشی!!!  
چشم هایم را به هم فشار می دهم لب هایم را نیز شک ندارم لرز سلول به سلولم را  
می ببند شک ندارم

- و تموم این شواهدو اون روز با فردین دیدم

یک لحظه که نمی دانم درازایش تا کدام سال نوری طول کشید

یک لحظه بطن راست و چپم انبساط و انقباض را یادشان رفت و ریه هایم با  
اکسیژن غریبه شد که باز فردین که باز آن روز که باز  
سرش را مماس گوشم می کند

- حالا تو به من بگو تو عاشق منی یا فردین ؟ دلت با کیه مهرانگیز !؟

چشم هایم را باز می کنم کمی ولی باز می کنم و نمی دانم کدام احمقی در گرگ  
و میش نگاهش خیره می شود و با صدایی که تمام دیوارها می توانند شهادت دهند که  
می لرزد می گوید  
- تو عاشق تو ام !

قدیم تر ها گفته اند که وقتی حرفی از دهانت خارج می شود باد می آید و می  
بردش و من که را به که قسم دهم که این اعتراف مضحک را پس بگیرم دست های  
مهدی دور و برم محاط است و چشم هایش درون مردمک هایم محیط که ممنوعه شنیده  
است که من بی دل را بی دل دیده است که مهرانگیز دهنت را می بستنی و اینطور  
خودت را گلاویز این خنده ها و نگاههای نوب کننده نمی کردی نجوا می کند نوب می  
کند آتش می زند

- درست شنیدم ؟ پس می تونم باور کنم ؟ ها

و مني که دیگر کنترل مهرانگيز مروت را به دست ندارم سرم را به زیر انداخته ام و دستانم پشت کمرم قفل است و تن دیوار روی غضروف هایش و رده های باریک پارکت ها را می شمارم

- هوم درست شنیدی

هرم نفسش با بوی کنزو ادغام می شود و می شود اکسیر دیوانه کردن قلب بی

تاب من

- مهرانگيز

ناخن انگشت سیابه ام را درون کف دستم فرو می کنم

- هوم

می خندد و نمی دانم این خنده تا کجای دلم را خواهد سوزاند

- چند تا قول بهم میدی؟

دیوانه شدم دیوانه شده ام احمق شده ام به تمام معنا مهرانگيز پارک اسباب بازی ها شده ام سم در آورده ام گوش هایم به درازای منار جنبان اصفهان شده است و قلبم بینیکيو بودم را فریاد می زند که به نشانه تایید سر تکان می دهم

- هوم

و او دیوانه ترم می کند

- جون هوم تو مگه زبون نداری عشقم

لب هایم کش بر می دارند ولی نه زیاد که نوب شده اند که وا رفته اند رخوت را در سلول و ماهیچه و رگ و پی ام حس می کنم رخوتی که هنوز نمی دانم تا به کجا باید به منبع و دلیلش امید ببندم که مهرانگيز هیچ وقت بابت شادی هایش امتدادي کشف نکرد همیشه شادی هایم با خطوط تناقضات دنیا و سیاره برخورد می کردند و شیب این تناقضات به شیب خطوط شادی هایم می چربید

سرش را نزدیک تر می آورد

- میشه قول بدی دیگه تو شعاع صد فرسخی اون مردك نباشی؟

بینیکيو وجودم سرش به نشانه تایید تکان می خورد و صورتش بی شك گل

انداخته و قند را برای جوارحش هجی می کنند

- هوم قول میدم

- قول میدی حتی جواب تلفناشو ندی؟

نوڪ پایم را به زمین فشار می دهم

- قول میدم

- قول میدی حتی تو فکرتم جایی برای فردین و هیچ مرد غریبه ای نباشه

پوست لبم را می کنم

- هوم

و بعد تیر آخر را به قلب قلبم می زند

- می تونم ازت خواستگاری کنم





همه با هم گفته بودند که تعجب و بهت و چشمانی گشاد شده دارند  
 سحر تکیه می زند و دهانش را پر باد می کند و بعد خالی می کند و دست به  
 سینه می نشیند  
 - دختر تو حالت خوبه؟  
 آرش سر تکان می دهد  
 - نه انگار اونجا یه چیزی به سرتون خورده ما شوخی کردیم شما جدی گرفتین  
 بدون اطلاع حاج صادق می دونی یعنی چی مهدی؟!  
 مرضیه دست مهتاب را می کشد سمت خودش  
 - خوبه والا این چه طرز خواستگاری بود انگار مال مفت گیر آورده مهدی آقا  
 امین کنار گوشش سرزنش می کند گویا من با انگشتانم بازی می کنم و مهدی  
 نگاهشان می کند  
 - کار خلاف شرع نمی خوام انجام بدم حاج صادق با من رگ خوابشو بلدم  
 دیگه اونقدر باهوش دم خور بودم که بدونم چطوری حل و فصلش کنم  
 آرش به جلو خم می شود  
 - تو انگار دیوانه شدی مهدی مخت درست و حسابی کار نمی کنه نه به اون  
 رفتار سگت نه به الان که اینقد عجولی مته آدم با حاج صادق مطرح کن بعد عقد کنین  
 لزومی نداره مته دزدا دختر مردمو عقد کنی  
 مهدی با گل دستش ور می رود  
 - نه برعکس می خوام دنیا رو سورپرایز کنم !!! همینطور حاج صادقو !!!

کنار درختان کاج و بید مجنون راه می روم یاد مادر که می افتم دست به تته  
 زبر درخت می کشم جنس دستان مادر یاد اکبر اخوان که می افتم سرم را بالا می برم  
 شاید نسیم شاید نگاهم می کند شاید باید از او اجازه بگیرم  
 دلم می گیرد یاد همه چیز هایی که داشتم و ندارم که می افتم دلم می گیرد قد  
 تمام آن روزها دلتنگم ولی انگار دوست دارم به جایی در آن زمان ها برگردم در  
 جایی از پستو های خانه امان آن کوچه شیب دار کنار دیوار مهد کودک پرستو شقایق  
 اسمش چه بود همان که دیوارش آبی بود شاید هم صورتی باد سردی می وزد صدای  
 همهمه آن دور ها می آید صدای مرضیه ام صدای خنده های مهتاب صدای اکنون ها  
 و تصمیمی که انگار می خواهد از دیروز هایم انتقام بگیرد خوشبختی و اژه غریبیست  
 سرم را بالا می برم خدا می بینی می بینی نه از فرش نداشتنت به کجا رسیده  
 ام به اینجا به عرش داشتنت می گویند شاید نسل ما تو را نداشته باشند می گویند اما  
 من بهتر از هر کسی می دانم نسل من نسلی که از جنس شکسته شده ها برخوردار است اند

از لابه لاي تجارب تلخ و سياه خيلي بهتر به تو رسیده اند پروانه اي از جلوي رويم  
رد مي شود نگاهم تا بال و رفتنش کشیده مي شود

نسل من از نخواستن تو شروع کرده اند از ندیدن تو از نشناختن تو تا چشم باز  
کرده ايم گفتند خدائي هست که از قضا خيلي هم سخت گیر است نگفتند و دیدیم هر  
که او را دوست دارد بداخلاق است زناني که دوستش دارند سياه مي پوشند و درون  
خانه هاشان پر است از پچ پچ هاي ممنوعه ندیده هاي وحشتناك که ترك مي زند شیشه  
عمر و جواني يك دوپايي تبعید شده ديگر را

شاید به همین خاطر است که از رنگ سياه بدم مي آید زنان سياه پوش بداخلاق  
درست مثل امثال عمه فرزانه متکبر يا زن عمو صديقه خريدار به خاطر همین است  
که ديگر سياه نمي پوشم به خاطر همین است خدا مي خواهم بگويم آن سياه پوش هاي  
بد اخلاق تو را دوست ندارند نه تو را نه خودشان را تنها فکر مي کنند خدا را دوست  
دارند که کسي که تو را مي شناسد از آنچه بدش مي آید بداخلاقيست تهمت است غيبت  
است شکستن آبروي يك آدم بدبخت ديگر است و انگار مادر است که مي گويد خشك  
و تر را با هم نسوزان بعد آنقدر زن سياه پوش مثال مي زند که مهربان است و زبانش  
جز به خير نمي چرخد و من باز هم دلم داغ مثال هاي زندگي خودم است

از نداشتنت به اينجا رسیده ام از فرش نداشتنت به عرش داشتنت رسیده ام به  
جايي که فکر مي کنم اگر نباشي مهرانگيز با موجوديت کنوني يعني پوچ يعني بي  
پشتوانه يعني فلاکت

عرش بودندت را دوست دارم حتي اگر بار ديگر سحر ها به منجلا ب له شدن  
غرور بکشانندم حتي اگر تير به دست ها آمال و آرزو هاهيم را تحقير کنند حتي اگر  
زن عموهاي خريدار مرا به مثابه يك جنس بنجل نخرند حتي اگر مادر بار ديگر  
تتھايم بگذارد و آبرويش را از من و جوانيم بيشتتر دوست بدارد و از زبان مردم بيشتتر  
از غضب تو بترسد حتي اگر فردين ها از پشت خنجر بزنند حتي اگر همسايه هاي  
سياه پوش نماز خواني که دشمن تو اند تهمت بزنند و جگر آرامشم را تکه تکه کنند  
حتي اگر

تو را دوست خواهم داشت و نمازت را با عشق خواهم خواند چون عرش  
بودنت را خودم خود خودم با تجارب خودم به دست آورده ام بدون اينکه کسي هلم دهد  
پوست صورتم از بادي که زمستان را نويد مي دهد مي سوزد کسي از پشت  
نجوا مي کند

- خيلي خلوت كردي!

به خودم که مي آيم زير درخت بيد مجنون روي تاب طنابي اين پشت دست در  
طناب آبي تاب مي خورم و شاخه هاي آويزان و معلق باد بيد مجنون به گونه هاي  
ارث برده از مادر مي خورند به خودم که مي آيم يك جفت چشم مشكي نافذ بد نگاهم  
مي کند با دست راست تاب را نگه مي دارد

- مطيعي اومده مرضيه اتاق عقد چيده سحر همه چيز خريده هيچي کم نداريم  
آرش جمعيتي رو دعوت کرده همه به جز حاج صادق مشکلي که نداري ؟  
سرم پايين است و چشمانم به برگ هاي زرد پاييزي جلوي پنجه پاي مهدي  
خيره شده است سر تکان مي دهم و انگار سرخ مي شوم سرش را جلوي صورتم کج  
مي کند

- نکنه پشيمون شدي ؟

لبخند محوي مي زخم و دوباره سر تکان مي دهم راست مي ايستد و به پشت سر  
مي رود دستش هنوز روي طناب آبيست

- نمي دونم تا صبح دووم مي يارم تا صبح داشتنت مي ترسم مهر انگيز  
دل من هم شور مي زند يکهو طبل مي کوبند رخت مي شورند  
دلهره و ترس موجودات مزخرف زندگيم دوباره بيدار مي شوند  
نکند خواب است نکند روياست نکند همين امشب اتفاق نحسي بيفتد رشته نکند  
هايم را تاب محکم مهدي پاره مي کند جيغ مي کشم و طناب آبي را درون دستانم محکم  
مي کنم داد مي کشد با شوق

- چيه بابا مهر انگيزي که من مي شناسم از يه تاب ساده نمي ترسه !

محکم تر تاب مي دهد خودم را مابين آسمان و زمين معلق مي بينم  
من جيغ مي کشم و او مي خندد

- آي آي نقطه ضعف دادي دستما مي ترسي ؟ از يه تاب ساده !!!  
ارتفاع تاب تا بالاترين شاخه هاي بيد مجنون مي رسد

- بس کن مهدي واي مهدي کافيــــــــــــــــــــــــــــه  
خنده هائيش بلند تر مي شود

- اگر مي خواني بس کنم بلند بگو دوست دارم

وسط آسمان و زمين نفسم بند مي آيد چشمانم را محکم روي هم فشار مي دهم  
- حرفشم نزن خواهش مي کنم ننگه دار

جيغ هايم گوش هاي خودم را هم آزار مي دهد او محکم تر خيلي محکم تر  
تاب را به رقص در مي آورد تکان مي دهد الان است که از اين بالا بيستم خدا چشم  
لحظه اي به زمين مي افتد دستانم از ترس مي لرزند دوباره داد مي کشد

- حرفشو نزنما بگو بگو مهر انگيز منو که ميشناسي بعصي وقتا سنگ دل  
ميشم بگو وگرنه معنای واقعي ترسو برات باز مي کنم!!!

طناب از دستانم لحظه اي باز مي شود تا آستانه افتادن سر مي خورم جيغ مي  
کشم بلند بلندتر و بعد سخت ترين تصميم را ميگيرم و آرام مي گويم

- دوست دارم

لحظه اي سکوت مي کند و بعد

- بلند تــــــــــــــــــــــــــــر

نفسم داخل بطن راست و چپ دست به دیوار است انگار و زبانم به حرف نمی چرخد دست هایم می لرزد از ترس یا از حس نمی دانم چه حس می کنم گوش ها و گونه هایم از حرارت می سوزد صدایم را بالا تر می برم

- دوست دارم

تاب کم کم آرام می گیرد و بعد می ایستد طناب آبی درون دستان مردانه اش قفل می شود بوی کنزو درون ریه هایم می پیچد و نجوایش دیوانه ام می کند

- یه بار دیگه

انگشت سیاهه ام تن زبر طناب را لمس می کند و چشمانم روی پاهایم می چرخد

- دوست دارم

و بعد صدای مرضیه و سحر با هم می آید

- با اعمال شاقه اعتراف میگیری!!!!

سحر مثل گذشته ها پر از شوق است و البته با صورتی سرد و متمرکز شده روی آرایش و میمیک صورت من چشمانش روی ابروانم و حالتش می گردد و اخم می کند که این هم خصیصه سالها پیش است

خنده روی لبانم طرح می زند که انگار چندین سال پیش جلوی چشمانم رژه می رود که سحر هنوز هم مثل گذشته ها از اینکه هیچ حالتی روی صورت من درست و جور از آب در نمی آید کفریست ولی دیگر دلم نمی گیرد دلم از این چهره قبض شده توسط مهرانگیز مروت نمی گیرد که دیگر بزرگ ترین گنج های زندگی را دارم مرضیه ای که از تمام خواهر های دنیا بیشتر دوستم دارد مهتابی که به اندازه تمام کودکان زمین حس مادر بودن را به قلب یخ زده ام می بخشد و زمینی که هر لحظه برای موجودات قابل ترحم تلاش خواهم کرد و مثل مادری که می خواهد تمام زمین و زمینیان را به آغوش کشد و در سرمای روزگار گرم کند گرم محبت کنم و کسی که مرا مثل یک زن خواستنی دوست دارد و چهره معمولی و شاید کمی دوست نداشتنی ام را نمی بیند که عشق کورش کرده و چشمان صورتش بسته و چشمان دلش رو به قلبم باز است سحر انگشت باریکش را چند بار روی ابرویم می کشد

- فکر کنم این بهتر شد

چشمانش را لحظه ای از روی ابروانم بر نمی دارد لبخند می زند

- چه مدلیه؟

دوباره تن سرد موچین را حس می کنم

- باریک و سر بالا دختر تو زدی فاتحه خوندی تو ابروهات خو بلد نبود

برشون داری می رفتی یه آرایشگاهی جایی

صدای لولای در که می آید چشمانم را کمی باز می کنم مرضیه با یک سینی به دست راست و یک تور سفید به دست چپ وارد می شود چشمانم به دست های مهتاب است که پشت سر مرضیه با چند شاخه گل قرمز و طلایی راه می رود  
- خسته نباشی خواهری

سینی را روی میز می گذارد نگاهم می کند و لبخند پت و پهنی می زند  
- خسته نیستم خوشگل من فدات شم داری هر لحظه قشنگتر میشی خوش به حال مهدی زیادیی و اش

چشمانم را می بندم و ناخواسته قه قه می زخم من برای مهدی زیادی هستم من جوجه اردک زشت که زمانی برایش ارزش را بی ارزش می گماشتند من زیادی ام  
هه

بعد فکر می کنم خوب است که یک نفر در دنیا باشد که تو را بیش از بقیه ارزشمند بداند یک نفر باشد تنها یک نفر به خدا کافیهست همان یک نفر زمین را زیبا خواهد کرد و تمام این مدت بی کسی مرضیه همان یک نفر بود و شاید در آینده نیز همان یک نفر باشد

بعد به سهم مهدی فکر می کنم و قیاسشان آزارم می دهد قلمرو این دو را متخارج می بینم که تضادی با هم ندارند و خیال می کنند که دارند به قول مادرم هر گلی یک بویی دارد

سحر مشت به شانۀ ام می کوبد

- زهر مار مهري اينقد تگون نخور مي خوي از اين بي ريختتر شي  
مرضیه در حال سنجاق زدن تور سفید به پارچه ساتن روی میز چیزی زمزمه می کند که حدسش کار سختی نیست و انگار سحر گوش های تیزی دارد

- من عمه نداشتم که بی ریخت باشه یا نباشه مرضی جون!

و باز قه قه من هوا می شود

صدای مهدی از پشت درب کرم می آید

- اجازه هست پیام تو

سحر در حالی که کرم پودر را روی گونه ها پیشانی روی استخوان بینی و چانه ام می زند می گوید

- نه ورود هر گونه مزاحم چش چرون ممنوعه!

مهتاب جلوی رویم ایستاده و نگاهم می کند لبخند می زند و دستم را روی صندلی کنارم می زند

- بیا بشین فرشته کوچولوی من

مهتاب می دود و طولی نمی کشد که می رسد و با دست های کوچکش خودش را تا بالای صندلی قرمز می کشاند و بعد به صورتم لبخند می پاشد دستانم را روی موهای لختش می لغزانم مهدی دوباره در می زند

- من زنمو می خوام

صدای آرش دور تر می آید  
 - بابا این عاقد ما خوابش برد  
 سحر در حالی که آخرین ضربه ها را روی کرم پودر و پوست مخفی شده ام  
 می زند می گوید  
 - هنو خیلی کار داره اینقدر جلز ولزن نزن جلز ولزاتو بزار واسه وقتی که عقد  
 کردیو ما کنارتون کنگر خوردیم و لنگر انداختیم بزن خیال دارم تا یه ماه به مهري  
 جونت بچسبم مئه چسب يك دو سه  
 صدای مهدی دلم را مهمان قند ها می کند و دستانم را مهمان زمستان ها  
 - می دزدمش بزار عقدش کنم می برمش یه جایی که فقط دست خودم بهش  
 برسه حالا ببین !  
 مرضیه به در چش غره می رود  
 - تو گلوت گیر نکنه بچه پررو!!  
 قه قه مهدی از پشت درب کرم می آید  
 - حرص نخور گیر نمی کنه اونقدر قشنگ قورنش می دم و می خورمش که  
 خودت بگی ای ول  
 حرارت یعنی چه گدازه آتش درون سلول به سلول گونه هایم می رقصد

مرضیه گلدان بزرگ سفید را از روی تور سفید بر می دارد و روی تور قرمز  
 می گذارد بعد عقب می رود و دست راستش را به کمر می زند و با انگشت سبابه اش  
 چانه اش را می خاراند  
 - نه اینم خوب نیست  
 سحر زیپ پهلویم را می بندد  
 - مهدیت داره اون بیرون بال بال می زنه حیوونی  
 لبخند روی لبم طرح می زند مرضیه نوار لیمویی را بالای سر آباژور طلایی  
 گره می زند  
 - بزار بال بال بزنه بیشتر از اینا باید حالیش شه مهري من ارزشش چفته و  
 باید قدرشو بدونه

به سر تا پایم درون آینه نگاه می کنم حریر بنفش تا مچ پایم و این زرق و برق  
 هایی که سحر روی صورت و موهایم نگاشت عجب به چهره ام تفاوت پاشیده حتی  
 خودم خودم را نمی شناسم انگار سحر دستش را روی کمرش می مالد و انگار می  
 فهمد با تصویر درون آینه غریبه ام  
 - چیه می خوای مراسم معارفه انجام بدم !!!  
 لبخند را به تصویر داخل آینه قاب فیروزه ای می پاشم مهرانگیز زیبا شده ای  
 بی تعارف زیبایی های خاص خودت را داری از همان ها که مهرپویای هندسه دان  
 می گفت از همانها که او همیشه می دید و من هیچ وقت ندیدم

زیبا شده ام و این برای منی که همیشه از دیدن چهره ام درون آینه خسته می شدم خیلی است سحر چادر توری که بوی ماریا کری اش خفه کننده است را روی سرم می اندازد و مرضیه بالای سرم را مرتب می کند سحر چادر را تا زیر نوک بینی ام می کشد

- اه بدم میاد از این سنتای قرن بوقی

لبخند می زخم

- ولی من این سنتو دوست دارم

مرضیه کمی چادر را بالا می زند و با چشم هایی که هم خنده دارد و هم غم

می گوید

- آره منم دوست دارم اون مهدی یهو سورپرایز میشه بعد شاید شانس داشته

باشیم از شوق سخته ای چیزی کنه از شرش خلاص شیم

لبم را می گزم و توسری محکم سحر سر مرضیه را تا بینی من می آورد و آخ

جفتمان هوا می رود مرضیه بینی اش را می گیرد

- - اا سحر خانوم این چه کاری بود

سحر دستم را می کشد

- حفته خیلی از بیوه شدن خوشت میاد واسه خودت رقم بزن عزیزم می خوای

همین الان میرم امینتو سقت کنم!؟

هنوز بینی ام می سوزد مرضیه می دود سمت ما

- خدا نکنه زبونتو گاز بگیر

سحر کلید را می چرخاند و قلب من درون سینه ام خیز بر می دارد نوک بینی

ام بی حس شده که یخ زده است از استرس و انگار مادر است که برایم اسپند دود می

کند و عزیز است که مرتب ایکاد می خواند

در باز می شود و من با آن کفش های پاشنه ده سانتی سفید مشکی و سر و

چشمانی که زیر چادر سفید است فکر می کنم قلبم داخل دهانم است و اگر دهان باز کنم

می پرد بیرون دستان عرق کرده ام را به چادر مشت می کنم صدای دست

صدای قلبم را می شنوم

نکند همه بشنوند

زانوانم می لرزد قلبم نیز پایه های اعتماد به نفسم نیز و دلشوره امان می برد

دست سحر هلم می دهد

- از این طرف

بعد زیر لب و خیلی آرام زمزمه می کند

- مهدیت با نگاش داره می خورتت فك كن اگر این چادر رو سرت نبود دلم

واست می سوزه بعد عقد چی باید بکشی!

گوشت دستم را نیشگون می گیرم و زبانم را گاز

دست سحر روی شانم ام می افتد



- بشين

نجوای مهدي کنار گوشم مي گوید صدای او هم مي لرزد  
- خوبی؟

نه خوب نیستم اصلا که هوا کم است گرما نیست استرس درون وجودم غوغا  
مي کند این موجود مزخرف دلشوره هم دست از سر سروتونین هایم بر نمی دارد  
استرس را از جلوي ریه ام کنار مي زنم  
- هوم

سایه دستش را تا چادر مي آورد انگشتانش که به چادر مي رسد چشمانم تا  
آخرین حد ممکن گشاد مي شود مي خواهد چادر را کنار بزند نه الان نه هنوز  
و بعد سحر محکم روي دستش مي زند  
- هوي جيزه مراسم رونمایی بعد النکاح السنتي  
مهدي ریز و آرام مي خندد و بعد خیلی آهسته مي گوید  
- خیلی بدجنسي سحر خانوم من داره دلم آب ميشه لا اقل بگو زودتر بخونه این  
آیه وصالو

انگار تمام دریچه های ریه و حلقم را بسته اند نفسم بالا نمي اید بوي کنزو شدید  
تر از پیش روي پرز های بینی ام نشسته و این حس نزدیکی بیش از حد دارد خفه ام  
مي کند

که يکهو مهدي بلند مي گوید  
- مطیعی بخون اون خطبه رو جان مادرت  
و خنده حضار

النکاح السنتي جاري مي شود و انگار خداست که مي گوید اي فرزند آدم تو را  
به عقد کسی در مي آورم که برایت ادعای دوست داشتن دارد امید است پناه هم مامن  
هم منبع آرامش هم و غمگسار هم بمانید امید است  
و تو آیا خود را شایسته این منبعیت مي دانی؟ و تو آیا مي توانی در برابر  
کمبود های این موجود دو پا صبور بمانی؟ و دوستش داشته باشی حتي زمانی که  
برایت دوست نداشتني مي شود و بي انصاف مي شود و بي محبت مي شود و  
فراموشکار مي شود و حتي  
مي توانی؟

و من خدای تو قول مي دهم شب ها که از دست این بشر به ستوه آمدي بشوم  
گوش شنوای درد هایت قول مي دهم  
و من بودم که با صدایی رسا و با شوقی که زنانگی ام را داد مي زد گفتم  
- بله

دست سوت جیغ و تبریک گفتن های اطرافیان

مطیعی نامشان می رود آرش هم می رود و طبق خواسته من مهرانگیز  
مروت این مجلس اولین مجلس غیر مختلط پرتوی ها است انگار  
سحر دست زیر بازویم می اندازد

- پاشو عروس خانوم

قند را روی سر قلبم ذوب می کنند عروس خانم؟ همان عروسی را می گوید  
که پسر عمو محمد دورش انداخت؟ حراجش کرده بودند و باز هم رضایت نداد زن  
عموی خریدار همان عروس را می گویند؟

می ایستم سحر خطاب به مهدی می گوید

- آقا داماد وقت رونمایی رسیده!

موزیک ملایمی در فضا پخش می شود و دست های مهدی است انگار که روی  
چادر حریر بوی ماریا کری گرفته پنجه می شود و تمام شاپرک های دلم بال زدن می  
گیرند و ماهی های دلم بالا و پایین می کنند و قاصدک های دلم می رقصند

چادر از روی سرم کنار می رود

چشمانم بسته بود آن وقت آن وقت که سحر و اطرافیان هلهله باران کردند سالن  
دیزاین کرم شکلاتی را چشمانم را بسته بودم

- آرش من ازت یه تیکه خواستم که دهن جواهری و دوست دختر صد لا افادش  
و ببندم بعد یه جوجه اردک زشت واسم فرستادی که خودم داشت عقم می گرفت یه  
درصد فکر کن من این و ببرم فرودگاه می خوام جواهری و هفت پشتش به من و  
سلیقم بخندن

و من امروز طلسم آن رسوایی را شکستم

نجوایی درون گوشم می نشیند

- چشاتو باز نمی کنی فرشته من؟

دستانم چوب خشک می شود کامم نیز

چشمانم را باز می کنم و مشکي های نافذش درست مثل يك ماده راحت الحلقوم  
سر می خورند و در قرنيه ام می نشینند ذوب می کنند آب می کنند مردمك مهدی  
ندیده من را با آن نگاه خیره با آن نگاهی که حتی پلك هم نمی زند حتی

به چشم هایم نگاه می کند به گونه های ارث برده از مادر به لب هایم به  
گردنم بعد نگاهش کشیده می شود به حریر بنفش و من ذره ذره در خودم بیشتر ذوب  
می شوم نگاهش تا نوك پایم کشیده می شود و دست آخر دوباره به چشمانم برمی  
گردد

چشمانش برق دارد مشکي های نافذش برق دارد و من رعشه گرفته ام از این

برق

جمعیت در حال دست زدن و خندیدن و پیچ کردن خبر ندارد درون من ندید  
پدید دارد تحولی صورت می گیرد انگار تمام جوارحم را تازه از نو می سازند روح  
مرده ام احیا می شود وقتی مهدی با آن صدای عاشق و شش نجوا می کند  
- عاشقتم دختر عاشقتم

نمی دانم چقدر طول می کشد که این نگاهها رگ و پیم را احیا کند ولی بعدش  
دست سحر هلم می دهد مثل آن روزها  
- خاک بر سرت که با یک نگاه دل و دینت می ره خاک بر سر عقده ایت کنن  
خاک

ولی اینبار تنها به یک جمله ساده قناعت می کند  
- بشین دیگه  
می نشینم گرچه تا آستانه افتادن نیز می روم مثل آن روزها دست و پایم را گم  
کرده ام  
ولی اینبار موجود کنارم به یخ شباهتی ندارد نه به تکه های یخ نه به تبر به  
دست آن روزها موجود کنارم مردی است از جنس عشق از جنس مهر از جنس  
پختگی روزگار ولی همان بو را دارد کنزو  
انگشت پر از عسل مهدی درون دهانم می آید مهدی می خندد و تا کمر خم می  
شود روی مبل و من در همان حال انگشت سبابه اش را گاز محکمی می زنم و وقتی  
با تشویق سحر و مرضیه و دختر های اطراف مواجه می شوم گازم را وحشیانه تر  
می کنم داد مهدی هوا می شود و بعد هم تهدید می کند  
- دارم برات مهرانگیز بچه حاج صادق نباشم اگر این گاز تو جبران نکنم !!!  
لبخند دندان نمایی می زنم و مرضیه چاقوی کنار کیک را بر می دارد و زیر  
گردن مهدی می گیرد  
- چیزی گفתי جناب داماد ا جونت سیر شدی پسر جون که جلوی من خواهر  
یکی یدونمو تهدید می کنی ها ؟؟؟؟  
مهدی دستانش را بالا می گیرد به نشانه تسلیم

کیک را می بریم من و مهدی و این اولین تماس دستانمان است که من سکوت  
کرده ام و او و راجی  
- بیشتر این کیک مال خودمه ها گفته باشم  
سحر هم که مثل همیشه از کل کل بدش نمی آید

- مگه به خواب شبت ببيني داماد شکمو نوبره والا  
تکه بزرگي از کيک را کات مي کند و به سمت دهان من مي آورد با چشمان  
گشاد شده نگاهش مي کنم  
- اين که خيلي بزرگه  
مهدي ابرو بالا مي اندازد  
- چيزي که عوض داره گله نداره خانوم خانوما!!!!  
همه تشويق مي کنند و کسي خبر ندارد اين مرد انتقام گيرنده قهاريست ! بعد به  
خودم ناسزا مي گويم مي مردي گازش نگيري  
دهانم را باز مي کنم و تمام لب و لوجه ام پر مي شود خنده حضار اعصابم را  
به هم مي ريزد  
مهدي دست هاش را به هم مي زند و مثل يك برنده متکبر پا روي پا مي اندازد  
و دوباره سالن پر مي شود از خنده  
سحر دستمالي را به سمت مي گيرد  
- نوبت کيه ؟!!!  
در حالي که آخرين ذرات اين کيک مزخرف را قورت مي دهم بلند مي گويم  
- نوبت آقا داماد  
ميهمانان مي خندند و سر مهدي مثل فنر بر مي گردد سمتم و چشمانش گشاد  
شده است و بعد فکر مي کنم چقدر اين قيافه متعجب را دوست دارم خيلي خيلي دوست  
دارم خدا  
ابرو بالا مي اندازم و در همان حين دوبرابر تکه کات شده مهدي را از کيک جدا  
مي کنم و نگاهم را از کيک تا چشمان بهت زده مهدي مي کشانم  
- يه ضرب المثل گفتي ؟ چي بود ؟ چيزي که عوض داره !  
کيک را بالا مي آورم و سر کج مي کنم و تيز مي روم درون مشکي هاي دوست  
داشنتي اش  
- گله نداره اينجا مصداق داره تو اينطور فکر نمي کنی ؟!!!  
بعد تکه کيک را درون دهانش مي گذارم و طوري مي گذارم که تمام ته ريش و  
حتي نوک بينيش کيکي مي شود !!!

دستانم درون دستان مرد مجاورم است قلبم نيز که ديگر قلبي ندارم هر چه  
هست در مالکيت النکاح سنتي رفته است درون دل اين مرد با انگشتانم بازي مي کند  
و دلم هم به بازي گرفته مي شود سکوت بين من و او گوياي هزار حرف نگفته است  
همه در حال کيک خوردن دست مي زنند و آواز داماد مرخص را مي نوازند  
مهدي در کنج مبلش فرو مي شود و دست من را مشت مي کند محکم انگار نمي  
خواهد پيش بدهد انگار

- این مجلس منه کجا مرخص شم ؟ اي بابا  
 سحر مي زند روي شانه مهدي و با آن چشم هاي مشكي و درشتش چش غره  
 مي رود

- پاشو ديگه زشته اگر قراره مختلط نباشه این قانوناشم بايد رعایت شه مي  
 خواي همين اول کار زنت شاكي شه و برگه طلاق رو كنه مطيعي نرفته هنو ها !!!  
 مهدي ملتسمانه نگاهم مي كند

- ميشه نرم قول میدم به هيچ كي نگاه نكنم جز خود خودت !  
 پوست دست راستم را نوازش مي دهم و لبخندم را نمي توانم پنهان كنم  
 - ميشه ما هم قول و قرار گذاشتيم از همين اول نزن زير همه چي برچسب بد  
 قولي نيفته روت

بعد يكهو تغيير پارازيت مي دهد  
 - باشه تسليم هر چي تو بگي  
 بر مي خيزد

- ميهمانان عزيز باقي جشن داخل حياط برگذار ميشه وسائل پذيرائي اونجا  
 محياست بفرماييد

سحر سرش را به سمتش متمايل مي كند و آهسته غر مي زند  
 - چي داري ميگي چرا اونجا !؟  
 دستانش را داخل جيب مي برد  
 - مي خوام تو خونه بخوابم خسته ام  
 سحر قانع مي شود و ميهمانان را به خارج از سالن راهنمايي مي كند مرضيه  
 دست مهتاب را مي گيرد  
 - بريم مهر انگيز !؟  
 مهدي دستش را به سمت در دراز مي كند  
 - شما برو يه دقيقه ديگه مهر انگيزم مياد  
 چشمان مرضيه چند بار بين من و مهدي مي گردد و بعد با اكراه مي گويد  
 - باشه زود بياي  
 سر تكان مي دهم بعد از خروج مرضيه مهدي به سمت درب سالن مي رود و  
 قفلش مي كند !!!

از جايم بر مي خيزم  
 - چرا قفل !؟  
 پرده ها را هم مي كشد  
 - چون مزاحم نمي خوام!  
 انگار خون را از رگ هاييم مي دزدند و در رگ هاي صورتم سرازير مي كنند  
 لوستر ها را خاموش مي كند و به سمتم مي آيد دستانم را مشت مي كنم و مثل چوب  
 خشك شده ام كه نزديك مي آيد

آب دهانم را به زحمت از لابه لاي سلول هاي چشايي رد مي كنم و به حلقم مي رسانم  
 و اين موجود خواستني با خنده اي خواستني تر دست در جيب نگاهش خيره شده به چشمان بهت زده من نزديك مي آيد  
 صداي در زدن چشمانم انگار جادو شده اند نمي توانم از اين نگاه نوب كننده و جذاب چشم بر دارم ولي صداي سحر را خوب تشخيص مي دهم  
 - چيكار داري باهاتش بزار بيدار بيرون آرايش خراب ميشه بابا مال خودته نمي دزديش كه

چشمان مهدي از روي چشمانم برداشته نمي شود دست مردانه اش روي مچ دستم مي نشيند و مي رود به سمت اتاق هاي آن پشت و من مثل يك عروسك كوكي لال و بي زبان پشت سرش كشيده مي شوم و صداي سحر را پشت سرم جا مي گذارم  
 - مهري با توام كجـ\_\_\_\_\_ا؟

در اتاق را مي بندد اتاق تاريك است و تنها يك آباژور نقره اي قهوه اي روي ميز گوشه شرقي کنار پنجره سوسو مي زند كمرم به تن سرد در مي خورد و بوي كنزو محكم روي بينيم مي نشيند جلو مي آيد و دست هاش مثل ديروز دور و برم محاط است و اينبار نزديك تر از سابق دلربايي مي كند چشمانم را از چشمانش بر مي دارم نجوا مي كند  
 - خجالت مي كشي؟

آب مي شوم و سرم را به نشانه نفي تكان مي دهم هرم نفسش روي صورتم مي خورد و دوست دارم اين لحظات را  
 - مي دوني تو دوران جاهليتيم كه تن و بدن هر دختري رو كه اراده مي كردم مي تونستم قبضه كنم هميشه آرزوم چي بود  
 دندان هايم چفت مي شود و انگار همه حس هاي خويم رخت بر مي بندد گستاخ بي حيا چطور جرات مي كند به اين راحتی اين كلمات را آن هم جلوي من  
 چشمانم كه شرط مي بندم ديگر ذوق ندارند را به چشمانش مي دوزم و بدون اينكه حرفي بزنم اخم مي كنم او نه اما مي خندد و چشمانش روي چشمانم خطهاي متقاطع اخم هاي لب هايم و دست آخر دوباره روي چشمانم مي چرخد  
 - حسودي كردي؟ اي مهدي فدائي حسادتات شه دارم ميگم دوران جاهليتيم حالا ميذاري بقيشو بگم؟

من مكث مي كنم و او ادامه مي دهد  
 - وقتي اون هرزه ها رو مي ديدم آرزو داشتم يه دختري نصيبم بشه كه وقتي نگاهش مي كنم از خجالت آب شه و نصيبم شد  
 اخم هايم را بر نمي دارم و او خنده اش را محو نمي كند

- یه تار موتو به دنیا نمی دم عشقم داری به کیا حسودی می کنی به کثافتایی که وقتی بهشون فکر می کنم عقم میگیره ؟ بچه شدی وقتی فك می کنم که مئه یه آشغال تو آشغالا می لولیدم از خودمم حالم به هم می خوره من یه آشغالم و تو مئه یه یاس پاکی

مشکی های نافذش بین چشم هایم می چرخد

- مهرانگیز ؟ فك می کنی لیاقتتو داشته باشم ؟

انگار کم کم اخم هایم باز می شود و چشم هایم را بر می دارم لب هایم را تا نزدیک پیشانیم می آورد هرم نفسش روی عضلات منقبض شده وسط ابروهایم فرود می آید قلبم از حالت کما در می آید و تازه یادش می آید می تواند خون پمپاژ کند و اینبار با سرعتی باور نکردنی خون درون سلول به سلول تنم پمپاژ می شود

الان است که پس بیفتم لبم را گاز می گیرم

لبش به خط اخم نزدیک می شود دستم را مشت می کنم و تمام ناخن هایم را به

کف دستم فرو می کنم

که در با شدت کوبیده می شود

و باز می شود

و آخ من با صدای سحر ادغام می شود

- خدا رو شکر آرش کلید یدک داشت وگرنه روزتو شب می کردم مهدی خان حالا که تو مراعات ما رو نمی کنی یه مهرانگیزی نشونت بدم که داغش به جگرت بمونه !!!

مهدی عقب می رود و سرش را به زیر می اندازد و دستش را به پیشانیش می

کشد و ریز می خندد

سحر دستم را می گیرد و از این محاصره دوست داشتتی بیرون می کشد

- بخند ولی همینجا بی مهرانگیز باش تا صبح دولتت بدم !!!

مچ دستم بین دستان سحر در حال شکسته شدن است مرضیه هم به ما می پیوندد

و غر می زند

- این پسره دیوانه است به خدا همه اون بیرون ریچار بارمون کردن اه

مهتاب می دود و دستم را می گیرد دستش را می فشارم و لبخند می زخم

نیم ساعتی می گذرد همه می رقصند و آن وسط شلوغ تر از آنست که بشود مهتاب کوچک در حال رقص را تشخیص داد ولی همین که از لاک خودش در آمده و وسط این جمعیت سر خوش میرقصد جای خوشحالیست

سحر روی دستم می زند

- الان این پسره میاد که باهات دنس بره

مي خواهد برود که هنوز کمر راست نکرده مچ دستش را مي گيرم

- رقص چي رقص ديگه واسه چي

سحر چشمانش را گشاد مي کند

- واسه عمم بايد برقصين با هم ديگه نمي خواي کوه بکني که

و در همين حين مهدي وارد مي شود با يك لبخند دندان نما روي لب هاي قلوه  
ايش لباس هایش را عوض کرده کت و شلوار سفید پوشیده مچ دست هایش نواري  
طوسي دکمه هایش هم ردي از رنگ طوسي دارد کفش هایش ورني براق و  
موهایش را به سمت چپ متمایل کرده و نرسیده به شقیقه اش روي پيشانيش لخت  
ريخته است پايون طوسي دور گردنش

میهمانان دست مي زنند و جيغ و سر و صدا مي کنند چشمان دخترکان جوان

روي بر و تپيش محو شده است و چشمان من نيز

و بعد فکر مي کنم انگار آن رويش را رونمايي کرده است !

بعد يك چيزي درون دستم تکان مي خورد و انگار مچ خشک شده سحر است !!!

- آي آي درد گرفته خو ولش کن شکست !!

چشمانم را از موجود جذاب روبرويم مي گيرم و به چشمان سحر که ريز شده  
است و ناله ازش مي بارد مي کشانم و بعد به دست راستم و مچ قرمز شده سحر بعد  
تازه متوجه مي شوم فشار دستم را که به شدت به عضلات مچ سحر وارد مي شده  
است را کم و دستش را رها مي کنم سحر با غر مچ دستش را بيرون مي کشد

- مچ نزاشتي واسم ديگه داشت گريم مي گرفت عجب زوري داري تو !

مهدي با سر پايين و چشمانش و بوي کنزو و انرژي که انگار از وجودش به  
سستم ساطع مي شود به سمتم مي آيد موزيك ملايم ايتاليائي درون فضا منعكس مي  
شود

سحر مچ دستش را مي مالد

- برو ديگه چرا خشکت زده

ابرو بالا مي اندازم که چه مي گويد دست مهدي روي مچ دست چيم فرو مي

آيد و بعد دست چپش دور کمرم محاط کم مانده از حال بروم من را به خودش مي  
چسباند و لب هایش را به گوشم و از ته دل و آهسته مي گويد

- آخ !!!

يخ مي زنم و صورتم مي سوزد!

لال شده ام و کنترل تمام حرکاتم روي دست ها و پاهاي تبر به دست زمستان

هايم است

با موزيك لايت مي رقصم و مي رقصاند نگاهها خيره به ماست و خدا نيز

لبخند مي زند انگار



و حس مي ڪنم اينجا بوي ياس و اقاقي و ارڪيده مي دهد و حس مي ڪنم زمين  
درست در همين نقطه به اوج زيبائيش رسيده است بعد روبه خدا مي گويم آغوش اين  
مرد را به جاي بهشتت مي خواهم براي هميشه مي شود؟ و خدا امضا مي ڪند انگار  
با هر تڪاني كه مي خورد دوباره نجوا مي ڪند  
- آخ آخ كه چقدر دوست دارم مهر انگيز  
و انگار مزه اي وراي شيريني درون حس چشاييم هجي مي شود و چقدر اين  
تن صدا را دوست داشتم چقدر چقدر  
بعد انگار من هم با ريتم آهنگ مي رقصم انگار ڪوك شده ام و موازي ريتم  
هاي دور سي فايش امتداد مي يابم و بهشتم را متر مي ڪنم

جمعيت مي روند مهدي دوباره غر مي زند  
- فردا صبح زود مي رسونمت نرو ديگه  
كيفم را درون دستم مشت مي ڪنم  
- نه فردا بازديد از كارخونه است اگر يك درصد دير از خواب بيدار شم يك  
قرار داد مهمو از دست ميدهم حرفش نزن مهدي جان  
مرضيه از درون مانشين داد مي ڪشد  
- بيا ديگه مهتاب خوابش مي ياد مهري  
سحر از پشت سر مي آيد هر دو بر مي گرديم سمتش دستش را ڪمرش زده  
يك قدم به سمتش بر مي دارم  
- درد مي ڪنه؟!  
ناله مي ڪند  
- يه ڪمي  
دسته چمدانش را ميگيرم  
مي ڪشده  
- نه نمي خواد يه لظفي ڪن برو كيفمو بيار اونقد درد داشتم يادم رفت بيارمش  
سرم را با ناراحتي تكان مي دهم  
- الهي بگردم امروز به خاطر من خيلي خسته شدي باشه  
بعد سريع از ڪنارش رد مي شوم و چند قدمي نرفته بر مي گردم سمتش  
- ڪجا گذاشتيش  
نگاهش را از مهدي به سمت من مي ڪشاند  
- چي آها روي ڪانتر  
سر تكان مي دهد و بعد فكر مي ڪنم كه درباره چه پچ پچ مي ڪردند؟

تمام محوطه خاموش است حتي به زحمت جلوي پايم را مي بينم وارد سالن  
مي شوم و كليد برق را مي زنم يكي از لوستر ها روشن مي شود سالن اين سمت خيلي  
بزرگ است و حدود هفت شايد هم ده لوستر شكلاتي سفيد شيك دارد چشمم را از  
سالن بر مي دارم و به سمت كانتر مي روم نرسيده به آشپزخانه صدای در سالن مي  
آيد و لوستر خاموش مي شود!

باز مهدي شوخيش گرفته است بر ميگردم و داد مي کشم  
- روشنش ك

حرفم روي زبانم مي ماسد هيچ كس نيست!

همان جا خشكم زده است نمي دانم چقدر زمان مي گذرد كه دستگاه عصبيم از  
خلسه در مي آيد و با زانوان لرزان و حسي مردد به سمت در كه در هاله اي از گرگ  
و ميش سايه و تاريكي فرو رفته است حركت مي كنم  
سكوت همه شعاع اطرافم را احاطه کرده است

و اشعه هاي كم رنگي روي پاركت اين وسط افتاده است

به دستگيره كه مي رسم مي كشمش

نفس راحتی مي کشم

باز است باز است

برق را مي زنم

لوستر روشن نمي شود

آن يكي را مي زنم

باز هم نه درست بود نبود؟

چراغ قوه اپل اهدايي را روشن مي كنم و به سمت كانتر مي گيرم و در همان

حين به سمتش مي روم خبري از كيف روي كانتر نيست

يكهو صدای قدم زدن مي آيد

نفس در سينه ام حبس مي شود

بر مي گردم مهدي در درگاه ايستاده است و لبخند كجي روي لبانش پوفي مي

كشم و مردد به كانتر اشاره مي كنم و تکه تکه مي گويم

- كيف سحر نيست كه اينجا

ابرو بالا مي دهد و داخل مي آيد و با پشت پا در را مي بندد

- از اول اونجا نبود رفتن!!!

ابرو بالا مي دهم و بهت سر تا پايم را طناب پيچ مي كند

- چي؟!!

لوستر را مي زند روشن مي شود!

روشن مي شود

این که روشن نمی شد !  
روی مبل جلوی پنجره خودش را می اندازد و پایش روی پا و آرنج دستش  
روی دسته مبل دستش زیر چانه انگشت سبابه اش کنار گونه این دیگر چه ژست است  
دوست داشتنی من

پلک می زوم تا حریره جذابیتش کم رنگ شود  
- مهدی متوجه ای چی میگي؟!  
همانطور سر تکان می دهد به نشانه تایید در سکوت  
پا تند می کنم و از سالن بیرون می روم بعد به سمت چپ جلوی درب سفید  
میله ای خبری نیست نه هیچ ماشینی و نه هیچ بنی بشری دستی دور کمرم حلقه می  
شود از پشت سر بوی کنزو می آید و از روبرو سرما  
و کسی موجودی تبر به دستی نجوا می کند  
- امشب مال خودمی از امشب هر ثانیه هر دقیقه هر ساعت هر روز هر ماه  
هر سال تا ابد مال خودمی حق نداری خودتو از م بگیری  
نفس می کشد نفس می کشم بعد دوباره آهسته دلچسب خطابم قرار می دهد  
- مهرانگیز؟

در رختی دوست داشتنی جواب می دهم  
- جونم  
مکت می کند خودم هم نفهمیدم این کلمه چهار حرفی خیلی داغ چطور از لابه  
لای تارهای حنجره ام دوید بیرون نفهمیدم نجواش گرفته تر خواستنی تر نوب کننده  
تر کنار گوشم چیم روی شانه ام موج بر می دارد  
- مهرانگیزم؟  
و احمق درون وجودم دوباره حرف می زند  
- جونم

بعد انگار بزرگ می شوم انگار بزرگ می شوم که غرورم زیر امواج  
دوست داشتنش حریره محبت می بلعد بزرگ می شوم در کنار مردی که دیگر مال  
من است مال من و زنانگی ام را خرج محبت هایش خواهم کرد  
بوسه اش روی گردنم می نشیند  
دست هایش را از دور کمرم باز می کنم که ظرفیتم پر شده الان است که کنترلم  
از دست برود

عقب می روم و روبرویش می ایستم  
- پس نقشه بود؟!  
دست به کمر زده و با عصبانیتی ظاهری پرسیده بودم و البته که خودم هم بدم  
نیامده بود ولی برای سحر خواهم داشت ورپریده  
او هم دست به کمر می زند  
- کار من؟ یا کار سحر جون؟

ابروانم تا آسمان مي رود

- سحر جـون ؟!!!

با دهان باز قه قه مي زند

- نه غلط كردم بابا از دهنم پريد مي خواستم بگم سحر جونت اي بابا يادم رفته بود زندگي با شما زنا يه روي ديگه هم داره اونم اين حسادت هاي خشتونه ترسناكيدا آدم مي ترسه وقتي اينقدر حسود ميشيد فكر كنم تو اون لحظه سلاح سرد و گرم دستون باشه كلك اون مذكر روبرو كنده است

نگاهم را بر مي دارم و دوباره به جاده خيره مي شوم

- مهدي فردا كارخونه بازديد اي واي

دستم را روي سرم مي گذارم و دست ديگرم به كمرم

مچ دستم را مي گيرد و مي كشد

- فردا مي رسونمت بريم تو سرما مي خوري اينقدر حرص كارو نزن پير

ميشي مي رم يه زن ديگه مي گيرما

با داد من قهقه اش دوباره هوا مي شود و در همان حين مي گويد

- خدا صبر ايوبو ميدي به ما با اين بشر حسودت بتونيم زنده بمونيم و بچه و

نوه و نتيجه و نبيره و نديده رو زيارت كنيم اگر ميدي كه بده اگر نميدي بگو الان

بزنم مطيعي بياد آقا خر ما از كرگي دم نداشت به مولا

پشت سرش كشيده مي شوم و عضله هاي لبخندم ناخودآگاه منبسط مي شوند

- ببين به قول مرضيه بچه پررو از همين الان بچه و نوه و ديگه ديگه ؟ رودل

نكني مهدي جان!

سرش را به سمت آسمان مي برد

- خدا خيلي زرنگيا چرا قبل ازدواج رو نكرده بودي اين روي سكه اين

شاهكار تو پير ميشم با اين اي خدا!!!

چشمانم گشاد شده است و وسط خنده هايم مي گويم

- ببينم تلفنم كو خودم تماس بگيرم مطيعي چي فك كردي جونمو از سر راه

آورده با توهه غرغرو ها ؟!

دستش را از دستم ول مي كند و به كمرش مي زند و همانطور مضحك نگاهم

مي كند

- مطيعي ها مطيعي ؟ منم ميگما بگم ؟

سرم را جلو مي برم و حق به جانب مي گويم

- بگو بگو ديگه بگو

او هم سرش را جلو مي آورد

- سحر جون جون سوري جون سوري سوري جون ؟!!!

و وقتي چشمان من را مي بيند قهقهه مي زند و فرار مي كند دور بيد مجنون

دور درختان آلبالوي آن پشت اطراف استخر مستطيل شكل سمت چپ مي دود و مي

دويم و هي مي گويد : سوري جون سحر جون اصلا مرضيه جون و من هي داد مي  
كشم : مگه دستم بهت نرسه  
و بالاخره از فراست دويدن مي افتد و مي رسم و بهترين كار ممكن را مي كنم  
و هلس مي دهم داخل آب سرد استخر  
او هم از خجالت من در مي آيد و دست من را هم  
مي كشد

نمي دانم اين چه حسيست كه تمام فصل هاي خدا را دارد توامان بوي گل و  
ريحان به مشام دلت مي رسد و دنيا را آميزه اي از رنگين كمان و خميرهاي رنگي  
مي بيني و دوست داري باران ببارد و خيس قطراتش شوي مشامت جز ياس و رز و  
اقاقي بويي حس نمي كند و انگار كه همه بوهاي خوب جدا و بوي تن مردت جدا و  
حس برگ هاي خشك پاييزي تمام تنت را پر مي كند رويايي از جنس پاييز درون  
مغزت كش مي آيد سو مي زند

بعد يكهو با وجودش يخ مي بندي و مهمان زمستان مي شوي و در كسري از  
ثانيه تابستان مي آيد و داغ حرارت مي سوزي  
و اين معجزه خداوندي جادوي عشق است انگار كه من درون اين آب كه تا يخ  
زدنش چيزي نمانده تابستان را در وجودم حس مي كنم نمي دانم چقدر آب خورده ام و  
چقدر خنديده ايم

ولي اكنون درون اغوش مردم زمان را متوقف شده مي بينم و محكم نگه داشته  
است و دستان من هم انگار دور وجود مردي كه ديگر مال من است محاط شده  
و خيلي محكم به خودم چسباندمش كه انگار مي خواهم جزئي از وجودم گردد  
دستش تا روي سرم مي رود و شالم را كه ديگر تا فرق سرم كش امده در مي آورد و  
روي آب معلق رها مي كند بعد دستانش روي تار هاي موهايم نوازش گرانه مي  
رقصد و دستان من شل مي شود و آخ دلم در مي آيد  
وقتي او هم مي گويد

- آخ ! بايد يه شام به سحر بدم اگر نبود و اين نقشه توپو اجرا نمي كرد من  
الان آخ !

اين آخ هاي از ته دلش را دوست دارم خيلي خيلي خيلي كه انگار با هر بار  
گفتنش تا آسمان پرواز مي كنم كامم شيرين مي شود و ناخوداگاه لبخند روي لب هايم  
مي نشيند شيرين است خيلي غير قابل وصف  
دست هايش روي شانه هايم مي نشيند سرم پايين است نگاهم نيز كه تاب نگاه  
كردن به مشكي هاي نافذش را ندارم  
- داري مي لرزي !؟

لبه‌ایم می لرزند تنم نیز و نمی دانم که از سرمای دی ماه است یا از یکی از فصل های عشق  
دست چپم را می گیرد آب از روی موهای جفتمان سرریز شده  
- بیا بریم بیرون یخ کردی تو چرا  
در حالی که به زحمت درون آب راه می روم موهایم را پشت گوش می زنم  
- هه چرا؟ !!!  
پایش را روی پلکان سفید می گذارد  
- تو در همه موقعیتها زبونت خیلی خوب کار می کنه نه؟ بیا بریم زودتر تا  
سرما نخوردی

باد سردی می وزد و شال من و لاک موی او را به بازی می گیرد عطسه می  
زنم و فیش فیشم هوا می شود او پاتند می کند و در را باز می کند و خودش عقب می  
رود

- برو تو بالاخره کار دست خودت دادی  
آب دهانم را به زحمت قورت می دهم تمام عضلات گلویم درد می می گیرد  
- من کار دست خودم دادم یا شما آقا جنابعالی منو کشوندی تو استخر

پتو را تا روی شانه ام بالا می کشد  
- تکون نخور تا یه لیوان شیر عسل درست کنم واست  
سرم را تکان می دهم  
- وای نه شیر اصلا معدم باهانش سازگار نیست یه قهوه داغ یا چای  
سر تکان می دهد و از اتاق خارج می شود چشمم رد رفتنش را دنبال می کند و  
به درگاه خالی از مهدی خیره می شوم خدا دیگر می توانم به این رویا دل ببندم؟  
یعنی باز بازیت نمی گیرد؟ یعنی این دیگر مال من است واقعیست؟ مهدی با یک  
ماگ قهوه وارد می شود و چشمم به بخار معلقش خیره مانده است می نشیند روی  
صندلی شکلاتی کنار تخت و قهوه را روی پاتختی می گذارد  
- پاشو بخورش

کمک می کند که بنشینم گلویم درد دارد و انگار ویروس ها خیلی وجدان  
کاریشان بالا رفته است ولی از این لمس کردن های مدارم و نابهنگام سرخ و سفید  
می شوم  
- ممنون

دستانم را دور ماگ حلقه مي كنم و جلوي دهانم ميگيرم بخار قهوه به نوک بينيم  
مي خورد بوي قهوه را مي بلعم

- مي ترسم مهدي

صندلي اش را جلو مي كشد جلوي من نزديك خيلي نزديك

- از چي مادمازل؟!

چشمم به بخار قهوه است و لب هاييم به لبخند كشيده مي شود

"مادمازل "؟! "

- مي ترسم از اين حاج صادقون

اسم حاج صادق را كه مي شنود عقب مي رود و تكيه اش را مي دهد به صندلي

و دستانش را به آغوش مي كشد

- هه حاج صادق ترس نداره كه فكر كن اين اسم اصلا موجوديت نداره تو با

من طرفي با كسي كه نه پدر داره نه مادر خوب ؟ الانم قهوتو بخور سوپ سفارش

دادم فكر كنم تا بيست دقيقه ديگه برسه

قورتي از قهوه داغ را مي خورم و ويروس ها با ذراتش از حلقم كمي فقط كمي

كنار مي روند از جايش بر مي خيزد و من سوالی كه در ذهنم وول مي خورد را مي

پرسم

- من هيچ وقت نفهميدم چرا اينقدر با پدريت رابطه سردی داري

در حال ايستادن همانطور خم خشكش مي زند و با شنيدن جمله من مي نشيند و

چشمانش را دور تا دور اتاق مي چرخاند

- پدر ؟ هه من پدري نداشتم كه باهات رابطه سردی داشته باشم فقط يه

ساپورتر مالي اسمشو بزار ساپورتر كه هنوزم داره ساپورتم مي كنه و ميگه اگر

جربزه به خرج ندم بعد مرگش اين ساپورت از روم برداشته ميشه پدر از نظر من

معناي گسترده اي داره پدر يعني وقتي هشت سالته باهات بازي كنه باهات بره پارک

قهقهه بزنه بغلت كنه بعد ده ساله كه ميشي باهات كشتي بگيره جلوي پلي استيشن

باهات رقابت كنه و خط و نشون بكشه تو پونزده سالگي وقتي دختر مياري خونه بجاي

خوش آمد بزنه تو گوشت بگه چرا با زندگيت بازي مي كني تو سن هجده سالگي وقتي

دستت سيگار مي بينه تو اتاق زندانيت كنه و پول تو جيبينو قطع كنه تو اوج بيست

سالگي وقتي مي بينه ميروي بيرونو شب تا صبح نمياري و وقتي بر مي گردی بوي الكل

و وتكا و هفت گند ديگه رو ميدي سينجنت كنه كه تا الان كدوم گوري بودي اصلا

دردت چيه كه مرتب از خونه فرار مي كني بعد پاي درد دلت بشينه بشه رفيق گرمابه

و گلستانت پدر يعني به خاطر بچت از خوش گذروني و هوس بازيات بگذري و

بشيني سر خونه زندگيتو به خاطر بچت زنو زندگيتو حفظ كني

جفت تيله هاش قرمز شده اند پلك مي زند

- حاج صادق پدر نيست پس تو هم نبايد از يك ساپورتر كه هيچ نسبت ديگه اي

با من نداره بترسي!

این اتاق هم مثل اتاق های ساختمان های خانه مهدی درندشت است ضلع شمالیش مشرف به هکتارهای درختان انجیر است يك پنجره عریض که تا چشم کار می کند درختان پر حجه انجیر تاریکی زاید الوصفی در پهنه خود نشان می دهد دیوار روبروی پنجره پر است از تابلوهای عجیب نماد هایی از نمی دانم اسمش را چه بگذارم ولی اصلا حس خوبی ندارند شاید نمادهایی از جنگ نور و ابلیس از نامش لرزه بر اندامم می افتد این آرش هم عجب سلیقه گندی دارد

غلت می زنم به پهلوئی چپ تمام سینوس هایم در حال پر شدن است انگار يك شیر عفونت باز کرده اند آب دهانم را قورت می دهم و حجه ای از درد در لوزه هایم انعکاس می یابد

به ساعت قدی و قدیمی گوشه اتاق نگاهی می اندازم ساعت از ۱۱ شب هم گذشته است هه چه شب رویایی بعد از این همه تکاپو يك لحظه دلم برای مهدی کباب می شود چشمانم در حال گشتن بین خطوط کج و معوج تابلوهاست که ناگهان صدای تقه ای به شیشه پنجره سرم را به سمت تاریکی آن پشت بر می گرداند روی تخت نیم خیز می شوم و خیره به تاریکی که هیچ چیزی درش پدیدار نیست خشک می مانم احتمالاً بازي باد و انقباضو انبساط ذرات شیشه است دوباره دراز می کشم و پشتم را به شیشه پنجره عریض و تاریک می کنم و هنوز سرم روی بالشت کرم جا نمیگیرد که دوباره صدای تقه

اینبار شدید تر

يك بار ولی خیلی شدید

از روی تخت بر می خیزم و به سمت پنجره می روم تور کمرنگ کرشم را با دست کنار می زنم و پنجره را باز می کنم همزمان باد سردی پوست صورتم را می سوزاند و گلویم را نیز

هیچ هیچ چیز و هیچ کس

جز درختان پر پشت و انبوه و چمنی پر از برگ های زرد و سبز و نارنجی

پس این صدای تقه؟!!

ناگهان ترس تمام وجودم را فرا می گیرد پنجره را می بندم و به سمت درب اتاق می روم باز است و سالن هم تاریک صدای خر و پف مهدی از اینجا هم به پاست به سمت سالن اصلی می روم مهدی روی مبل کرم شکلاتی خواب است پشت به من بعد فکر می کنم عجب عروس خوبی دارد!



حتما سرما مي خورد كه اينقدر خودش را جمع كرده است بر مي گردهم و به سمت اتاق ته سالن مي روم مي گفتم ملحفه و پتو داخل كمد اين اتاق است دستم به دستگيره كه مي رسد در باز مي شود و كسي كه از اتاق خارج مي شود

و كسي كه جلوي رويم است  
دستم بين زمين و هوا خشك زبانهم نيز

پس

اين كه روبرويم

كسي كه روبرويم است كسي كه از اتاق خارج مي شود

مهدي است !!!

- مگه نگفتم بخواب بهتر شي باز كه راه افتادي نفسم

پس كسي كه روي مبل است كيست ??? اگر مهدي داخل اتاق بود كسي كه

روي مبل است مهدي نيست !؟

آب دهانم را دردناك تر از هميشه قورت مي دهم خيره و وحشت زده به مهدي

خيره شده ام بالب هايي كه به زحمت باز مي شود مي پرسم

- مهمون داريم ؟

لبخند مي زند و كتاب حافظ را بين دستانش مي گيرد

- نه عزيز چطور مگه!

انگار به تمام سلول هايم با سوزن شوك وارد مي كنند بر مي گردهم و تا تاريخي

سالن و نور كمرنگ آباژور پيش مي روم همان نوري كه كنارش روي مبل كسي

ناشناسي شبیه مهدي خواب است ولي اينبار كسي روي مبل نيست

نيست

سرم تير مي كشد و خون از تمام رگ هايم فرار مي كند ناگهان دستي روي

شانه ام نيم متری به هوا مي پرم و جيج مي كشم مهدي از ترس از من فاصله مي گيرد

- چي شد ترسيدي ؟

چشمانم روي مهدي خشك است شايد اشتباه كرده باشم اصلا شايد مهدي دارد با من

شوخي مي كند شايد هنوز روي مبل كسي خواب باشد شايد آرش برگشته با ترس و

وحشتي مثال نزدني دوباره چشمانم را تا مبل و نور كمرنگ آباژور مي كشانم باز هم

كسي نيست كسي نيست چشمانم روي مبل فيكس مانده

- مهدي اگر شوخيه شوخي مضحكيه

به چشمانش نگاه مي كنم اينبار ديگر نمي خندد بهت ساطع مي كند

- متوجه نميشم مهر انگيز ؟

انگار او هم گيج است كه نه از وجود مردی روي مبل كه ديگر نيست و بود كه

از اعمال من از گفته هاي من نكند فكر كند عروس ديوانه اي نصيبش شده اصلا اگر

باورش نشد بايد بگويم بايد بگويم كه آن لوستري كه سر شب روشن شد پنج دقيقه قبلش

روشن نمي شد يا تقه هاي عجيب به شيشه پنجره و يا کسي که روي مبل بود و ديگر  
نيست و باور نمي کند نمي کند مي کند؟!

لبخندي تصنعی مي زنم و به سمت درب سالن مي روم و قفلش مي کنم  
مهدي نزديک مي شود و کمرم را به آغوش مي کشد

- خواب بد ديدي عشقم؟

دستانش را باز مي کنم و فاصله ميگيرم

- نيا نزديک سرما مي خوري تصور مي کنم بايد فردا برم دکتر تبم داره

صعودي ميرم بالا

دستم را به گلويم مي مالم لوزه هاي دردناک داد مي کشند و وحشت تا گلبول  
هاي خونم زبانه مي کشد

مهدي کتاب حافظ را روي ميز مي گذارد و به سمت من مي آيد و از روي

زمين برم مي دارد

- خوب کسي که اينقدر حالش بده بايد روي تخت باشه نه روي زمين

جيج خفيفي مي کشم و بعد فکر مي کنم درون آغوش اين مرد هيچ چيزي نمي

تواند مرا بترساند نه اين سياره نه آدم هائيش نه

از ياداوري چيزي که ديدم دوباره سلول به سلولم مي لرزد مهدي سرش را

درون موهايم فرو مي برد و بو مي کند و به سمت اتاق مي رود

- زيادي بهت فرجه دادم حالت داره بد ميشه نزديک نيام؟ تو جوزامم بگيري

نمي توني ازم فاصله بگيرم نفس من " نفس " مي دوني يعني چي يعني آتش کشک خاله

بعد با صداي آهسته آتش ديوانه ام مي کند جنب گوشم زير تارهاي مو که با هرم

نفسش به گردنم برخورد مي کنند نجوا مي کند

- نفس يعني اينکه چه بخوای چه نخوای از اين به بعد اراده کنم بايد تو بغل من

باشي نفس من!

من جيج مي کشم و مهدي نجوا مي کند

- فايده نداره دست و پا نزن ديگه بهونه و ملا بازيم در نيار!

بوسه هائيش روي صورتم انگار بيهوشم مي کند انگار

صداي زنگ درب اصلي مي آيد مهدي از بوسيدن دست مي کشد سرش را عقب

مي برد و به رويم لبخند مي پاشد

- فدای تو بشم که هر لحظه ديوونه ترم مي کنی دختر!

به معنای تمام کلمه آب می شوم

سرم را روی بالشت تکان می‌دهم و به سقف خیره می‌شوم انگار به یکباره تمام دردهای عالم را از من و دلم بریده اند دوباره صدای زنگ درب اصلی دستم را بالا می‌آورم و با انگشتانم بازی می‌کنم  
- برو درو باز کن شاید غذا رو آوردن  
بازویم را می‌کشد به سمت خودش و آغوشش بعد سرش را داخل موهایم فرو می‌کند

- نمی‌خوام غذا نمی‌خوام نمی‌خوام از اینجا تکنون بخورم  
با دست هلش می‌دهم و لبخندم تا چشمانش کش می‌آید  
- دپاشو زنگ سوخت اگر تو گشتنت نیست من ضعف کردم  
همانطور که قیافه مضحك لوسی به خود گرفته بر می‌خیزد و با ادا اطوار از اتاق خارج می‌شود و در راه صد بار ملتسمانه بر می‌گردد و نگاهم می‌کند از تصور آغوشش گرم محبت می‌شوم  
روی تخت می‌نشینم و تکیه ام را به تاجش می‌دهم روبرویم آینه مرتفع و عریضیست که دور تا دورش قاب طلایی و سلطنتی احاطه کرده و داخلش مهرانگیزی به چشم می‌خورد که دیگر زشت نیست زیرا يك نفر را پیدا کرده که او را زیبا می‌بیند به زن سی و سه ساله درون آینه خیره می‌شوم  
مهرانگیز کی قدم بعدی رو بر میداری؟!!

بیست دقیقه ای از رفتن مهدی برای گرفتن غذا می‌گذرد خیلی طول نکشید؟  
انسرینگ اپل اهدایی روشن می‌شود از روی پاتختی برش می‌دارم پیام از مهدی؟  
- بیا کنار استخر شامو اونجا بخوریم عشقم  
با کلمه شیرین انتهایش دوباره لب هایم می‌خندند اشارپ کرم را از روی پایه تخت بر می‌دارم و بعد فکر می‌کنم زیادی دیزاین اینجا جور است حتی لباس هایشان هم کرم شکلاتیست انگار  
اشارپ را دور خودم می‌پیچم و از سالن خارج می‌شوم درون حیاط تاریک است دستم را کنار دهانم نگه می‌دارم و صدایم را بالا می‌برم  
- مهدی چرا چراغ خاموشه؟  
اما جز صدای انعکاس خودم و صدای به هم خوردن برگ ها و زوزه باد جوابی نمی‌آید

تردید به دل و جانم هجوم می‌آورد که ناگهان لامپ های اطراف استخر روشن می‌شود نفس راحتی می‌کشم و به سمت استخر می‌دوم تا برسم به نفس نفس افتاده ام هوای اوائل دی ماه سرد است سرم را به دور و اطراف استخر می‌چرخانم  
کسی نیست کسی دور استخر نیست بازویم را می‌مالم  
- مهدی بازیت گرفته؟



- تو کجا رفته بودي ؟  
 اخم ظريفي وسط ابروانش گره مي اندازد بعد چشمانش تا درب سالن کشيده مي شود با مکت و تردید

- ماشينشون بنزين تموم کرد تو باکشون بنزين ريختم چطور مگه ؟!  
 به گوشيش خيره مي شوم برش مي دارم باز است قفل ندارد اس هایش داخل اس هایش هيچ خبري از اس هايي که به من داده بود نيست !  
 خيره مي شوم به مهدي  
 - گوشيتو برده بودي ؟  
 اينبار به گوشي درون دستان لرزان من خيره مي شود  
 - خوب آره

بعد بالاتنه اش را روي مبل تکان مي دهد و سمت من خم مي شوم و مثل دبيري که از دانش آموزش توقع راستگويي دارد نگاه مي کند  
 - مهرانگيز اتفاقي افتاده ؟  
 بعد ياد جنازه داخل آب مي افتم بگويم ؟ باور مي کند ؟ نه حتم به يقين مي گويد ديوانه شده اي بهترين راه ممکن را انتخاب مي کنم بايد دوباره ببينم  
 - مياي با هم بريم کنار استخر ؟  
 خيره مانده است و قاشق درون دستانش خشک شده است  
 - کنار استخر ؟ !  
 سرم را هيستريك و عصبي تکان مي دهم  
 - آره کنار استخر

بعد بر مي خيزم و دستش را ميگيرم بايد رد اين قضايا را بگيرم بايد تا ديوانه نشده ام

پاهايم ياري نمي کنند و مهدي هم با تردید چشمانش بين من و دستانم و خط روبرو مي چرخد به کنار استخر که مي رسيم مهدي چراغ ها را روشن ميکند  
 چشمان من همه جا مي چرخد جز آب  
 دستانش دور تنم احاطه مي شود  
 - چيه با اين حال داغون هوس آبتني کردي ؟!  
 از صداي آرامش مردد مي شوم  
 و چشمانم را با وحشت به آب مي دوزم  
 و از چيزي که مي بينم  
 وحشت مي کنم  
 خبري از جنازه نيست  
 نيست  
 نيست

همه چیز را گفتم سیر تا پیازش را و نمی دانم مهدی الان چه حسی دارد  
اشاره را محکم دورم می پیچم و دست به سینه می ایستم و به مهدی خیره می

شوم

- باور نکردی نه؟!!

سرش را تکان می دهد

- باور کردم من باورت دارم ولی

مکت می کند نگاهش را به اطراف آویزان می کند لب پایبندش را گاز می گیرد

و دست آخر

- گوشی من توی جیبم بوده مهرانگیز تو این آیم که خبری نیست

چشمانم را با ترس به استخر می دوزم پلک نمی زوم نمی زوم

- پس باور نکردی

دستانش را بالا می برد

- نه درست برداشت نکردی باور کر

وسط حرفش می پریم

- نه باور نکردی از همین الان داری به مستنداتی که چشات می بیند بیشتر از

گفته های من اعتماد می کنی میگویم روی اون مبل لعنتی یکی خواب بود

چشمانم باریدن گرفته است

- داخل این آیم چه جنازه افتاده بود از گوشی تو بهم پیغام دادن گوشی تو

گوشیش را بالا می آورد

- توی اینو دیدی پیغامی توش ثبت نشده مهرانگیز نشده

بعد یاد گوشیم می افتم اگر داخل گوشی خودش خبری نیست حتم به یقین باید

پیغام هایش داخل گوشی خودم باشد گوشی را از جیب مانچوی تلم در می آورم با

دست های لرزان بازش می کنم و اس ها را می آورم

- ببین این پیامی

حرف و کلمه محو می شوند که پیغامی درون گوشیم نیست! گوشی از دستم می

افتد

بعد تلم درون آغوش مرد بهت زده روبرویم محو می شود

- آروم باش مهرانگیز آروم باش الان میرم چند نفر و بیاریم کل باغو بگردیم

خوبه خوبه عشقم؟ اینطوری اعصابت آروم میگیره آروم میشی؟

اشک هایم امان بریده اند و سر تکان می دهم و چانه ام هی به شانه اش برخورد

می کند هی

من روي صندلي کنار ديوار در خودم جمع شده ام و مهدي و چند تن از همسايه ها دور تا دور باغ را مي گردند بعد از نيم ساعتي گشتن مهدي با همه اشان خداحافظي مي کند و تشکر بعد به سمت من مي آيد از چشمانش خستگي مي بارد چه شب سختي بود براي ايش چه شبي بود براي من چه شبي بود براي من نا اميدانه پلک مي زنم

- هيچي نبود؟

به يك قدمي ام كه مي رسد دست به كمر مي زند و سر تكان مي دهد

- نه هيچي به جز درخت و درخت و درخت

ملتمس نگاهش مي كنم

- ميشه الان بريم بريم از اينجا

خيره مي شود خيره

- خسته ام خسته ام مهرانگيز چيزي تا صبح نمونده

به ساعت دستم نگاه مي كنم بعد به چشمان مهدي كه از شدت خستگي قرمز

شده اند

- من رانندگي مي كنم هنوز ساعت ۱ تا صبح ديونه ميشم اينجا

چشمانش روي چشمانم خيره مانده نگران است رنگ نگاهش خيلي واضح

نگراني را داد مي زند

- مهرانگيز حالت خوب نيست با اين حال و اوضاع رانندگي؟

به اطراف باغ نگاهم را مي كشانم

- من تا صبح تو اين باغ لعنتي دووم نميارم دووم نميارم

كيفم را درون دستم مشت مي كنم و سوار مي شوم مهدي سويچ را مي چرخاند

- بهتري؟

سر تكان مي دهم و چشمانم به درب سفيد ميله ايست و از تصور چيز هايي كه

ديدم چشمانم را به هم فشار مي دهم

- خوبه كه داريم ميريم بهتر ميشم

با ترديد مي خندد

- خدا رو شكر كه بهتري

پياده مي شود و درب ميله اي را باز مي کند

تا درب را باز کند و ماشين را بيرون ببرد و درب را ببندد پنج دقيقه اي مي

گذرد كه ايل اهدايي زنگ مي خورد برش مي دارم صداي مرضيه درون گوشم مي

پيچد

- سلام خواهري خوش ميگذره؟

لبخند مي زخم و سعي مي كنم صدايم آرام به نظر برسد  
- آره خوشگلم خوبيم هم من هم مهدي تو و مهتاب چطورين  
- مهتاب كه خوابه من خوابم نمي برد تنهائي دلم شور ميزد زنگ زدم ببينم  
چطوري  
دل او هم شور مي زند مثل دل من چه خبر است ؟ چه خبر است ؟ نفس راست  
مي كنم

- چرا دلت شور بزنه تو شب به اين قشنگي  
بعد به حرف خودم مي خندم  
در همان حين مهدي سوار مي شود و حركت مي كنيم  
- بخواب صبح اول ميام خونه بعد ميرم سركار  
چشمم به تاريكي جاده است ترسناك و دهشتناك سايه برگ و شاخه هاي افتاده  
روي آسفالت و عرض كمش به ترسم مي افزايد  
صداي مرضيه مي آيد  
- خوبه نگرانيم كم شد صدا تو شنيدم خوش بگذره مهري جونم شبت بخير  
بوسي را مي فرستم برايش  
- شب تو هم بخير خواباي ناز ببيني  
تماس را قطع مي كنم مهدي ضبط را مي زند و موسيقي بي كلام ايتاليائي  
ادغامي از همناوايي كلاسيك درون ماشين پخش مي شود دست مهدي روي فرمان  
است و چشم من به جاده

دوباره اپل اهدايي زنگ مي خورد اسم مهدي ؟؟؟؟؟؟؟؟؟ اسم مهدي ؟  
سرم عصبي به سمت مهدي بر مي گردد  
ن نه نه  
خ خدا  
خشك مي شوم  
كه كسي كه  
كنارم است  
اين كه  
مهدي نيست!!!

- مهرانگيز ؟ خوبي ؟ مهرانگيز ؟  
قطرات آب روي صورتم حس سرما را بيشتري مي كند دندان هايم به هم مي  
خورد چشم هايم وحشت زده به دور و اطراف تاريك و درختان سر به فلك كشيده  
خيره مي شود و دست آخر به صورت مهدي



- کجاست ؟

مهدی نگران و دماغ پتو را روی پایم می اندازد

- کی کجاست ؟

سرم را به عقب ماشین می چرخانم پتو را کنار می زنم پیاده می شوم  
اصلا چرا پشت فرمانم ؟ تا جایی که یادم می آید پشت فرمان فرد دیگری بود  
فردی به جز مهدی

چند دقیقه ای را به فرمان خیره می شوم و بعد از درب ماشین فاصله می گیرم  
انگار از فرمان و جلد مخملی براقش هم می ترسم انگار

سرد است سرد است دور خودم می چرخم عصبی تمام اتفاقات درون ذهنم  
مرور می شود تماس مرضیه سوار شدن مهدی نه آن مردی که رویش را بسته بود با  
یک پارچه سیاه بعد چه شد ؟ از حال رفتم ؟

مهدی همانطور نشسته است یک دستش روی پشتی صندلی و دست دیگرش  
روی پایش و اخم هایش پر رنگ تر از همیشه با یادآوری چهره ترسناک آن مرد به  
ماشین یورش می برم مهدی پیاده می شود و در را باز می کند می نشینم و پتو را تا  
روی شانه هایم بالا می کشم می لرزم تمام پوست و گوشت و استخوانم می لرزد و  
چشمانم خیره به جاده کم عرض روبرو و سایه های بیست که وحشت را در وجودم فریاد  
می زند

مهدی می نشیند نگاهش می کنم اینبار خود مهدیست ؟ سویچ را می چرخاند

- خوبی تو ؟

چشمانم را از چشمانش بر نمی دارم

- نتونستی بگیریش ؟

حرکت می کند

- کی رو بگیرم !؟

اینبار بهت و ناامیدی بیشتر رنگ می گیرد کامم خشک است سرم گیج می رود

گلویم می سوزد حالم بد است

- همونی که به جای تو سوار ماشین شد

مهدی نگاهش کوتاه بین من و جاده می چرخد

- کسی به جای من سوار ماشین نشده تو ماشینو می راندی وقتی رسیدم از

هوش رفته بودی و سرت رو فرمون بود مهرانگیز چت شده ؟ دیگه دارم نگران میشم

می دونم اتفاقات این مدت برای تو برای تو که به عنوان یک زن شکننده ای زیادی

سنگینه می دونم بنابراین دقیقا به همین علت دارم میگم باید به مدت استراحت کنی و

اوضاعو بسپاری به یه معتمد و تو فقط نظارت کنی نمی دونم بریم به مسافرت به

جای خوش آب و هوا خارج از ایران به جا که از این محیط دور باشی نفس گیری

کنی

باورم نمي شود باورم نمي شود که فکر مي کند خيال مي کند هذيان مي گويم  
خيال مي کند ديوانه شده ام خدا

- مهدي دارم ميگم يکي به جاي تو سوار ماشين شد يکي که روشو بسته بود يك  
پارچه سياه اين فرمي زير چشاش و بالاي بينيش و حتي دهنشو بسته بود  
دستان من روي صورتم خشک مي شود و اخم هاي مهدي غليظ تر و اين نا اميد  
ترم مي کند

- باشه بخواب تا برسيم بخواب  
چشماتش به جاده است حتي نگاهم نمي کند اين يعني باور نکرده اين يعني  
بايد فکر کنم اين بحث بي فايده است بايد فکر کنم بايد فکر کنم

چشمانم را باز مي کنم گرگ و ميش آسمان را که مي بينم نفس راست مي کنم  
خوب است که ديگر تاريخي محض درون محيط اطرافم رخنه نکرده است خوب است  
سر جايم جابه جا مي شوم و شيشه ماشين را پايين مي کشم و با باد سردی که مي وزد  
تا عمق وجودم مي لرزد بوسه اي روي گونه ام مي خوابد گرم و طولاني  
- بيدار شدي خانوم

نگاهم تا نگاه مهربانش کشيده مي شود و انگار از اخم هایش خبري نيست اين  
هم خوب است آن اخم ها را دوست نداشتم  
- هوم

ضبط را مي زند  
- مهدي فدای هوم گفتات  
بعد دست راستش را به گونه ام مي رساند و نوازش مي کند پشت انگشت هایش  
را روي گونه ام مي کشاند نرم و دوست داشتني  
- بریم خونه من صبحونه بخوريم ؟  
سرم را به نشانه تاييد تکان مي دهم  
- به شرطي که بعدش سريع منو برسوني لپ تايم تو ماشين جا موند لازم

دارم  
لبخند مي زند و لپم را مي کشد  
- ميگم واست يه لپ تايم بيارن کاري نداره که تو جون بخواه لپ تاپ که  
سهله

چشمم به نور کمرنگ سحر است که روي جاده حرير سفيد انداخته است  
- نه لپ تاپ خودمو مي خوام مي خوام درصد امنيتيش بالا باشه نمي تونم  
ريسک کنم !

جلوي درب خانه اش که مي رسيم چند نفر جلو مي ايند و يکي سوييچ را از دست مهدي مي گيرد و تا کمر خم مي شود و يکي مهدي و من را همراهي مي کند انگار وارد پادگان نظامي شده ايم

از درگاه اصلي و محوطه اي که سمت چپش راه به حياط خلوت دارد و خاطرات نه چندان قشنگ من و مرضيه رد مي شويم نرسیده به پلکان عريض روبرو خدمه هاي آبي پوشش دورمان جمع مي شوند و در را باز مي کنند و سلامشان را به آفايشان ابراز مي کنند اصلا خوشم نمي آيد همه مثل عروسک خوش بر و رو دور و برش مي چرخند مهدي دست من را مي گيرد

- صبحونه رو بيارين تو اتاقم

دست من درون دستان مردانه اش گرم حمايت است که يکي از خدمه خودش را

تقريباً به مهدي مي چسباند

- قربان دکترتون منتظرن پدرتون هم خيلي عصبانين که چکابتون عقب افتاده

مهدي دستش را بالا مي آورد

- به حاج صادق بگيد با زخم بودم الانم مي خوام برم سر کار وقت ندارم

توضيح بدم بعداً خدمت مي رسم با خانومم !!!

خدمه نيم متری فاصله مي گيرند و با بهت به من و مهدي در حال گذر خيره مي

شوند

درون اتاق که مي رسيم مهدي شال سفيدش را از دور گردنش باز مي کند و

روي تخت ولو مي کند بعد سمت من که کنار کمد سفيد ايستاده ام مي آيد و صورتش

را نزديک مي آورد

- گرسنمه

حرارت را درون منفذ هاي پوستم حس مي کنم نزديک تر مي آيد و چشم هائيش

مرموزانه روي اجزاي صورتم مي چرخد

- مي خوامت خيلي

چشمانم را مي بندم و هرم نفسش روي گونه هاي من ديوانه ام مي کند

- عشق من مهدي برات ميميره مي دونستي؟

چشمانم را محکم تر به هم فشار مي دهم و کمرم را به تن کمد ابرو هاي من

بوسه چشم هاي من را نيز

- فدای اين حجب و حياي دوست داشتنيت شه مهدي

بوسه اش روي گونه ام رخوتي دوست داشتني را مهمان حسم مي کند

- مال خودمي مال خودم

لب هائيش روي و بعد درون آغوشش هضم مي شوم

برایم لقمه میگیرد و من سرخ خجالت دهانم را باز می کنم لب می زند  
 - خیلی شیرینه  
 بعد به پنیر شور درون دهانم فکر می کنم و انگار فکرم را می خواند!  
 - صبحونه رو نمیگم داشتن عشق وصال عشق خوردن عشق خیلی شیرینه  
 قلبم پشت حلقم است درست پشت حلقم  
 لقمه بعدی را نزدیک می آورد  
 - امروز قشنگ ترین شروع رو داشتیم تو تمام عمرم!  
 سرم را پایین انداخته ام و با انگشتانم بازی می کنم لال شده ام لال و اصلا  
 دوست ندارم به اتفاقات نحس دیشب فکر کنم حتی  
 - ببخشید  
 بدون هیچ مکثی می پرسد  
 - چرا نفسم چرا؟  
 سرم را بیشتر به پایین می اندازم  
 - واسه اینکه دیشب اذیت شدی  
 دستش تا زیر چانه ام می آید و آرام صورتم را بالا می آورد طوری که نگاهم  
 به مشکی های نافذش برخورد کند  
 - می دونی اگر یه روز تمامش یکنواخت بشه کسل کننده میشه زندگی منو تو  
 هم همینطوره قرار نیست همش تو سرایشی باشی پس به خاطر اتفاقاتی که لزوم یک  
 زندگی روتینه به خودت سخت نگیر من ازت یک زندگی رویایی نمی خوام من فقط  
 ازت چند تا قول می خوام  
 من سکوت می کنم و او ادامه می دهد  
 - ۱ بهم وفادار بمون ۲ همیشه دوسم داشته باشم حتی وقتی تلخم ۳ هیچ وقت  
 خودتو ازم دریغ نکن حتی وقتی حوصلمو نداری ۴ همیشه مدافعم باش حتی وقتی  
 همه منتقدم ۵ همیشه برای من زیباترین باشو برای دیگران عادی جلب توجهات و  
 عشو هات مال خودم باشه فقط مال خودم و ۶ هیچ وقت ترکم نکن هیچ وقت

لب تاپ را باز می کنم خوب است چراغش روشن است دستانم روی کیبورد می  
 لغزد

- سلام عرض شد جناب ارجمند  
 با ناخن سبابه ام روی میز ضرب می گیرم چند ثانیه ای می گذرد تا جواب بیاید  
 - سلام خانم مروت چه خبر کم پیدا شدید

انگستان یخ زده ام را روی کیبورد می لغزانم  
 - جناب ارجمند هیچ خبری نشد؟  
 - نه خانم پرتوی طرف زرنگ تر از این حرفاست که موش خونگیشو لو بده!  
 بعد فکر می کنم این موش خانگی را لازم دارم  
 - بزارید یه سری از کارها رو روال بندازیم  
 - چي شد قدرت ريسكو پيدا كردي خانم مروت؟  
 - تا حدودي يکي داره با من بازي مي کنه و رضا مروت يادم داده قبل از اينکه  
 بازي بخورم بازي رو شروع کنم اشتباه کردم با این جماعت مسامحه جواب نمیده باید  
 با زبون شمشیر باهاشون حرف زد  
 - فکر می کنی از طرف کدوم جناح حمله شده؟  
 - یا فردین مروت یا خود بنیامین یا هم حاج صادق که البته این آخري احتمالش  
 بالا تره

- حاج صادق تا دمش لگد نشه حمله نمی کنه این احتمال کم رنگه خانوم  
 - خوب من یه طورایی دمشو لگد کردم  
 درون دلم قند آب می کنند وقتی یاد دم لگد شده حاج صادق پرتوی می افتم پیام  
 ارجمند با يك آدمك متعجب دهان باز مانده می رسد  
 - میشه بپرسم چي کار کردی؟!?!  
 لبخند روی لبانم می نشیند و یاد مهدی می افتم  
 - با تڪ پسرش عقد کردم  
 چند لحظه ای جوابی نمی اید بعد  
 - خانم مروت با پسر حاج صادق پرتوی عقد کردی؟؟?  
 لبخندم بیشتر کش می آید وقتی قیافه بهت زده میکائیل ارجمند را تصور می کنم  
 - بله عقد کردم می دونم احمقانه است ولی دلم قواعد بازیمو یه خورده تغییر داد  
 بعد آدمکی که از خنده روده بر شده است روی مانیتور ظاهر می شود چندبار  
 و بعد دوباره مهر تایید می زنی  
 - می خوام اون فیلمو ببینم نمی خواستم ولی الان می خوام می خواستم از  
 گذشتم دست بکشم می خواستم اسم انتقامو ببوسم بزارم کنار اما انگار اونا نمی خوان  
 می خوان با روانم بازي کنن روش های جنگشون ناجوانمردانه است نمی خوان این  
 جنگ تموم شه بنابراین ترجیح می دم مادامیکه تو میدون کسی برای نبرد هست  
 بجنگم

شاخه درخت مجنون را کنار می زنی مهدی در حال شستن آلبالو های داخل سبد  
 است همانجا می ایستم و نگاهش می کنم شلوار جین کم رنگش بلوز آبی آسمانی اش

آستين هاي بالايش تمرکزي که روي شستن ميوه ها گذاشته که من هوس کرده ام آلبالو  
بخورم موهاي خييش

کمرم را به تن زير درخت تکیه مي دهم طنين ترانه قشنگي درون باغ به صدا  
در آمده و من از اين حس لذت مي برم حس پرنده اي را دارم که مي خواهد پرواز  
را به فراموشي بسپارد و کنار اين مرد تا آخر عمرش بماند  
چقدر گريه کردم چقدر غصه خوردم کنارت نبودم براي تو مردم تو روزاي  
دوري حواسم بهت بود

هميشه يه جوري حواسم بهت بود

حواسم بهت بود

حواسم بهت بود

حواسم بهت بود که غمگين نباشي که از غم نپاشي حواسم بهت بود که قلبت  
نلرزه که اشکت نلغزه حواسم بهت بود  
کنارت نبودم حواسم بهت بود

هميشه براي تو اون لحظه هايي که کمرنگ بودم حواسم  
دستانم را به آغوش گرفته ام ولي با اين حال سرد است خيلي سرد که قرار  
است باز هم من از اين مرد و خاطراتش دل بکنم قرار است اينبار من فرار کنم!  
سرش را بالا مي کند و به اطراف نگاه مي کند و من را کمي ان طرف تر مي

بيند

چگونه فراموش کنم حرير نگاهت را چگونه؟

خم مي شود و سبد قرمز را بر مي دارد و به سمتم مي آيد

- کجا سير مي کني عشقم؟

لبخند تلخ روي لب هايم طرح مي زند فيش فيشي مي کنم

- تو وجود مردي سير مي کنم که داره کارايي رو مي کنه که تو عمرش نکرده!

سرش را بالا مي آورد و نگاهش را مرموز دوست داشتني آويزان چشم هاي

مي کند

- او هو داري مسخره مي کني؟!

نزدیک مي روم و آلبالويي را از سبد دستش بر مي دارم و نزدیک دهانش مي

برم چشمش به چشمان من دهانش باز مي شود و آلبالو را از دهانش فاصله مي دهم و

داخل دهان خودم مي گذارم و قبل از اينکه از شوک در آيد فرار مي کنم

مي دود و داد مي زند

- يکي طلبت

جلوي درب کارخانه فردين مروت نگاهم مي کند كيف سانسونتش را درون

دستانش تکان مي دهد و دست در جيب از کنارم رد مي شود وزيري زير گوشم حرف

مي زند

- خانوم مروت از این طرف  
تمام قسمت ها را خوب بازدید می کنم  
- بله دوره زمونه بدی شده یه هندونه رو محض اطمینان از ظاهرش میگیری  
و بعد می بینی توش گندیده است!!!  
- قرار داد رو بعد گذروندن نیروهاتون تو دوره آموزشی می بندیم طبق روال  
قراردادی شرکت ما البته خودتون در جریان عقد قرارداد های سال پیش هستین

سرم را تکان می دهم نمی داند این آخرین عقد قرار داد با ماست

- می خوام عقدت کنم  
- اینم شرح شرایط قرار داد اولیه امیدوارم با بندای پایانش مشکلی نداشته باشید  
با تغییراتی که تو این مدت تو خط مشی شرکتتون شکل گرفته فرانک نمی تونه به این  
قرار داد اعتماد محض داشته باشه برای همین شرایط ارجاع رو بالا برده ارجاع  
محصول می تونه به ضرر ما باشه و برای اینکه این ضرر دو سره باشه و شما هم از  
این اوضاع احساس مشترکی داشته باشید ملزم به قبول بندای پایانی هستین البته اگر  
هنوز تمایلی به ادامه معاملات دارید

- ۱ بهم وفادار بمون ۲ همیشه دوسم داشته باشم حتی وقتی تلخم ۳ هیچ وقت  
خودتو ازم دریغ نکن حتی وقتی حوصلمو نداری ۴ همیشه مدافعم باش حتی وقتی  
همه منتقدم ۵ همیشه برای من زیباترین باشو برای دیگران عادی جلب توجهات و  
عشوه هات مال خودم باشه فقط مال خودم و ۶ هیچ وقت ترکم نکن هیچ وقت  
- هیچ وقت ترکم نکن هیچ وقت

هیچ وقت

نفسم تتگ می شود چشمانم سیاه و سفید می بیند به نزدیک ترین پلکانی که می  
رسم می نشینم

- خانوم مروت خوبید؟

سرم را تکان می دهم چند تن از کارگران نزدیک می آیند

دوش حمام را تا آخرین حدش باز می کنم و زیر قطراتش هضم می شوم  
- دیگه طاقت ندارم مهرانگیز!! طاقت نداشتنت در توان من نمی گنجه  
دستانم را گره می زنم لای موهای خیسم درد دارد این قطرات درد دارد حتی  
بخار آب هم درد دارد این حس لعنتی درد دارد این تصمیم درد دارد خدا درد دارد  
خدا درد دارم

- نمی دونم تا صبح دووم می یارم تا صبح داشتنت می ترسم مهرانگیز  
زانو می زنم و قطرات اشک هایم با قطرات آب ادغام می شود هق می زنم

- خدا كافيه مي خوام تمومش کنم ديگه نمي تونم نمي تونم نمي کشم نمي کشم

امين سلحشور همانطور سر به زير و مرضيه همانطور پر شر و شور کنار هم جيك تو جيك هم نشسته اند مادرش از آن سياه پوش هاست كه تمام عمر از آنها ترسيده ام تمام عمر ولي مرضيه مي گويد مهربان و دوست داشتنيست مي گويد من هم باور مي کنم شايد از همانهاست كه اگر مادر زنده بود براي مثال مي آورد مثال نقض

لبخند مي زند و دستش را روي دستش مي مالد نزديك مي شود و به چاي ها اشاره مي کنم  
- سرد شد ميل نمي فرماييد

مرضيه خوشحال است مهتاب نيز آمده ايم لباس عروس بخريم مرضيه با ذوق لباس عروس ها را چك مي كند  
- مهري مطمئني محدوديت قيمت نداريم هر قيمتي باشه مهم نيست  
به لبخندش نگاه مي كنم و لبخند من هم كشيده مي شود  
- نه هر كدومو كه انتخاب كردي مي خريم  
بعد فكر مي كنم مرضيه بدون من تاب مي آورد ؟ مي آورد  
دستانم را روي لب هاييم مي گذارم همه درد هاييم اشك مي شود خودم را به بيرون مي رسانم تا اكسيژن را بدزدم اكسيژن مهدي اكسيژن مرضيه خدا كي تمام مي شود اين كابوس بكش راحت كن

امين مي دود و مرضيه را در آغوش مي گيرد زمزمه هايشان خيلي اهسته است نمي شنوم اما حدس زندنش براي من كه طعم عشق را چشيده ام كار سختي نيست اس مي ايد گوشي را بالا مي آوردم  
- كجايي خانوم من عشقمو مي خوام  
كجا خوانده بودم دلم يك تصادف جدي مي خواهد پر سر و صدا آمبولانس ها سراسيمه شوند و كار از كار بگذرد  
- داريم لباس مرضيه رو مي خريم بعدشم مي خوام بريم واسه خريد حلقه وقت ندارم لطفا درك كن  
گوشي را پايين مي اورم



- مرضيه جان تموم شد ؟ همين خوبه ؟  
لرزش اپل اهدايي درون دستم چشمانم را از مرضيه و لب هاي خندانم مي  
گيرد  
- مهرانگيز من اين حرفا حاليم نيست كجايي من الان مته يه معتادم كه مواد  
بهم نرسيده من مي خوامت هر جا كه هستي مي خوامت

صفحه اپل اهدايي را نمي بينم كه حرير ضخيم و لجوج اشك جلوي ديدم را  
گرفته است  
اس مي دهم با همان حرير ضخيم  
- فعلا نميشه سرم شلوغه تو هم دست و پاگيري  
گوشي را داخل كيفم پرت مي كنم و به سمت مرضيه مي روم

حلقه ها را مي خريم امين از خريد بقيه چيز ها سرباز مي زند  
- اينارو بعدا با مرضيه ميايم مي خريم اصلا لزومي نداره همين امروز همه  
خريدو انجام بدينرنگتون خيلي پريده خسته شدين  
چشمانم به مرضيه و امين خيره مي شود  
- نميشه امين جان تمامي رسما بايد اجرا شه خدا رو شكر از نظر مالي هم در  
مضيقه نيستيم مي خوام براي مرضيم سنگ تموم بزارم و همين امروز خيال خودم و  
خودتونو راحت كنم پس لطف كن جلوي حال خوبم سنگ ننداز  
بعد از كنارشان رد مي شوم

داخل مغازه امين تمام وسائل مورد نياز مرضيه را مي خرد سه مليوني آب مي  
خورد بعد من جلو مي روم و تمام وسائل امين را مي گيرم من مي گيرم و امين بر مي  
گرداند كه

- من هيچ كدوم اين وسائلو استفاده نمي كنم به خدا مهرانگيز چون من اصلا  
تعارف ندارم اگر نياز بود مي گفتم

و دوباره من ميگيرم

در را باز مي كنم و كفش هايم را داخل جا كفشي مي گذارم و يك راست به داخل اتاق مي روم صداي مرضيه از پشت سر مي ايد  
 - نخوابي شام بپزم  
 در اتاقم را باز مي كنم و در حين وارد شدن مي گويم  
 - من ميل ندارم خودتون بخوريد  
 كيف را روي تخت پرت مي كنم و به سمت لپ تاپ مي روم بازش مي كنم خدا كند چراغ ارجمند روشن باشد و روشن است  
 - سلام  
 - سلام خانوم مروت تصميمتونو گرفتين ؟  
 مكث مي كنم و در اين مكث تمام درد هايم را چال مي كنم  
 - بله  
 - پشيمون نميشي بايد تموم داشته هاتو بزاري ايران نبايد احد الناسي از مقصدت خبر داشته باشه مي توني ؟  
 دوباره چشمانم مي سوزد  
 - يك شب وقتي خوابيدم هم پدر داشتم هم مادر بد شده بودن بد اخلاق شده بود بي انصاف شده بودن ولي همين كه بودن همين كه حس مي كردم دو نفر هستن كه دوسم دارن كه براي همه عمر حتي كم حاميمن حس مامن داشتم يهو نصفه شب يه بي انصاف ميريه خونه من ميريه خونه اميداي من سر مال دنيا سر حرص دنيا بحث بالا ميگيره  
 بغض هايم داغ مي شوند و او هم چيزي نمي نويسد چند بار پلك مي زنم تا حرير اشك كم رنگ شود اشك هايم قطره قطره روي گردنم و بعد ناكجا آباد راهي مي شوند بذاقم را قورت مي دهم  
 - رضا مروت كارت برنده رو رو مي كنه كارتني كه تنها مدرك موجوديه كه مي تونه يك منجلااب فساد رو بپاشونه مدركي كه طي سالها جمع کرده و منتظر رو كردنشه ميشه آلت قتاله بنيامين ادماشو خبر کرده مي دونسته از قصد رفته بوده به نيت قتل رفته بوده به نيت پر پر كردن آرزوهاي من اون رواني عوضي فقط به كشتن رضا مروت قانع نميشه تيكه تيكش مي كنه حتي نمي توني تصور كني وقتي فيلم مدار بسته رو ميديدم حسم چي بود نمي توني تصور كني جلوي اون دوربين چه حالي داشتم وقتي به ادماش ميگه برين بيرون مادر دست بستم كه شاهد تيكه تيكه شدن عشقش بوده مي لرزيد مي فهمي مي لرزيد داد مي كشيد و چشاش به عشقش بود و نمي فهميد نوبت اونه

با پشت دست سیل اشك هایم را می زدایم هی می زدایم و هی دوباره سیل می آید و با همان دستان خیس تایپ می کنم  
 - تو اون فیلمو دیدی نه دیدی که اون کثافت بعد جنایت کثیفش علیه رضا مروت کسی که از خونش بود از پوست و استخونش افتاد به جون مادرم مته یه کفتار بهش تجاوز کرد بازم قانع نشد مادرم از جون افتاده بود که که آدماشو صدا می کنه که لاشش مال شما یک ساعتی طول کشید تا مادرم مرد یک ساعت تمام یک ساعت جلوی دهانم را می گیرم تا صدای گریه ام بیرون نرود تا ناله هایم فریاد نشود تا آه آتش نگیرد و خانه عزیزانم نسوزد  
 - بازم فکر می کنید باید فکر کنم و صبور باشم و حالا که اون فیلم لعنتی رو با چشای خودم دیدم کوتاه پیام نه من اون لاشخورو به پای چوبه دار می کشونم اون روانی باید از روی صحنه روزگار حذف شه  
 چشمانم را می گیرم و اشك می ریزم حق می زنمو اشك می ریزم ناله می کنم و اشك می ریزم که صدای پیام ارجمند می آید  
 - فقط می خواستم مطمئن شم از اینکه پلاي پشت سرتو خراب می کنی اینجا تو این دیار غربت حس پشیمونیت نشه عذاب وجدان من !

روی تخت دراز کشیده ام و با انگشت خط فرضی را روی هوا می کشم اول یک قلب قطره های خون و یک پیکان از آنهایی که از ناکجا آباد می آیند درون گوشت و خونت فرو می شوند جر می دهند رگ و پیت را بعد از آن طرف دلت در می آیند و این همان نشان و پرچم عاشقان بوده و هست از ازل تا ابد هم خواهد بود انگار پس چرا همه خیال می کنند عشق زیباست ؟  
 وقتی با این نماد بارز و وحشتناک به آنها هشدار داده اند !  
 انسرینگ اپل اهدایی روشن می شود و همزمان صدای ویریه آن را روی قطعات پاتختی می شنوم با تکیه دست  
 چپ از روی تخت نیم خیز می شوم و با دست راست گوشی را بر می دارم - سلام عشقم من پایین منتظرم  
 لبخند تا گوش هایم امتداد می یابد لب هایم را خیس می کنم و بعد انگار جواب خودم را می دهم شیرینی این عشق مست می کند آدم را ناهشیار می کند مسخ می کند و این مسخ شدن تا تکه تکه شدن رد می اندازد درست همان لحظه هشیار می شوی !

به سمت رگال گوشه اتاق می روم مانند یشمی نارنجی طرح دارم را بر می دارم و شال یکدست سفیدم را نیز آباژور گوشه اتاق را خاموش می کنم و به سمت سالن می روم همه جا تاریک است همه خوابند انگار از جلوی اتاق مرضیه رد می

شوم رد نوري روي پارکت ها نشانه رفته حتما دارد با عشقش اس بازي مي کند  
دوباره دستم بالا مي رود تا تقه اي به در بزنم که  
که

صداي پچ پچ مي آيد باز لبخندم کش مي ايد تلفن بازي هایشان بايد با مزه باشد  
بدم نمي آيد کمي گوش کنم  
ولي  
چيزي که مي شنوم  
يعني

- حواسم جمعه تعقيبش کردم سه روزه تمام از صبح تا شب به جز کاراي  
شرکت و کاراي عروسي من کار ديگه اي انجام نمي ده مطمئن باشيد  
دستم روي کم در رها مي شود دهانم باز مانده چه مي گويد ؟ چه کسي را  
تعقيب کرده ؟ کاراي شرکت ؟ دوباره گوشم را به در مي چسبانم  
- اين دختره خنگ تر از اين حرفاست حتي فکرشم نکنيد که يك درصد احتمال  
بده منم آدم شمام

حلقم کيب مي شوم موهاي تنم تيغ عضلات گردنم خشك و چشمانم روي در  
همه جا اين جمله رنگ دارد روي ديوار ها روي پارکت زير پايم روي پرده  
آن طرف کانتر و روي در  
" مرضيه خائن است "

" مرضيه خائن است "

" مرضيه خائن است "

عقب مي روم آنقدر عقب که کمرم به تن ديوار بخورد آنقدر عقب که بفهمم راه  
فرار به کم عرضي اين راهرو است از عزيزترين هایت که نمي تواني فرار کني  
بيچاره

كجايي مادر كجايي که ببيني تمام زمستان هايم به يكباره به صدا در آمده اند  
كجايي مادر كجايي

كج و وارفته به سمت درب سالن مي روم اينجا خفقان بيداد مي کند تا برسم آن  
پايين تلو تلو خورده ام تا آستانه افتادن رفته ام به مرادي همسايه بالايي و احمدي  
همسايه بغل سلام کرده ام ؟ نکرده ام اما سکندري خورده ام خورده ام چند بار خون  
درون رگ هايم لخته شده است حس رباطي را دارم که خون ندارد و تنها يك هدف  
دارد رسيدن به مهدي مهدي را دارم هنوز او براي من مانده است در را باز مي کنم  
و حومه اي از هواي سرد دي ماه صورتم را مي سوزاند دلم را نيز  
به سمت ماشينش يورش مي برم او خم مي شود و در را باز مي کند و من  
خودم را پرت آغوشش مي کنم

و هق مي زنم و داد مي کشم و ضجه مي زنم دستانش نوازش گرانه روي  
سرم مي لغزد

- چي شده؟ چت شده؟  
و من تنها يك كلمه را مي گويم تنها يك كلمه  
- مرضيه مرضيه مرضيه

چشمان من فيكس جاده است و دست او روي فرمان  
- مي خوام امشب سورپرايزت كنم  
و انگار كسي توي خيابان ها نيست هيچ كس جز من و او و خدا و همه جا  
طرح دارد

" مرضيه خائن است "  
" مرضيه خائن است "  
" مرضيه خائن است "  
- مي خوام بريم باغ آرش!  
سرم به شدت بر مي گردد سمت مهدي  
- نه نه نمي خوام برم اونجا نه مهدي خواهش مي كنم  
لبخند مي زند و به جاده خيره مي شود  
- نگران نباش هيچ اتفاقي نمي افته هيچ اتفاقي نمي افته يه سورپرايز دارم  
واست

نمي دانم چرا دلشوره را حس مي كنم كام زبانه هم تلخ شده كام دلم نيز  
از جاده و آن همه تاريخي مي گذريم از زير شاخه هايي كه رد سايه اشان روي  
دلم ناخن مي كشد از دامنه وحشتناك تاريخي محاط اطرافش كه درونش را مي توان  
هزار و يك مرضيه تصور كرد دلم شور مي زند كه به جلوي باغ مي رسيم بدون  
اينكه بوق بزند درب ميله اي باز مي شود و ماشين را مي برد داخل چشم دوباره به  
همان حياط پر خاطره مي افتد همان حياط نحس  
كسي درون دلم خون پخش مي كند و روي تخته سياه آرامش ناخن مي كشد و  
كسي زمزمه مي كند پياده نشو پياده نشو پياده نشو  
مهدي از درون پنجره سرش را داخل مي آورد و با لبخندي مي گويد  
- پياده شو عشقم!  
مردد دست به دستگيره مي برم  
- چرا اينقدر اينجا تاريخه؟  
كسي از پشت سرم حرف مي زند!

صدای مهدی نیست

صدا آشناست

خیلی آشنا

- چون من اینطوری می خوام

دهانم باز مانده موهایم تنم تیغ می شوند زانوام توان از دست می دهند

- سلام دختر عمو حال و احوال؟

چشمم تا پشت سرش می رود مهدی دست به کمر ایستاده چشمانم بین قیافه

هاشان می چرخد

- اینجا چه خبره؟

فردین نزدیک می آید

- خبری نیست جز اینکه ما اون مدارکو می خواهیم!

چشمانم از پلک زدن می افتد

- مدارک؟

بعد به مهدی کشیده می شود

- مهدی نمی خوای بگی؟!

ریه ام جواب نمی دهد جواب نمی دهد به زحمت کمی از نرات اکسیژن را می

بلعم

- اینجا چه خبره مهدی؟

چشمانم دو دو می زند

مهدی نزدیک می آید و ابرو بالا می دهد اخم کرده است اخم کرده است اخم

کرده است درست مثل آن روزها

- مدارکو بده مهرانگیز اون مدارکو بده

عقب می روم تلو تلو می خورم ولی عقب می روم او نزدیک می آید و من

عقب می روم پایم به لبه باغچه گیر می کند ولی عقب می روم پیشانی ام به شاخه

درخت کشیده می شود ولی عقب می روم و چهره مهدی زیر سایه درخت روی سرم

همان تبر به دست زمستان هایم است لب باز می کند

- حتی فکرشم نکن که بزارم با اون مدارک پدرمو بندازی زندان اون پدرمه

مهرانگیز پدرم هزار تا خطا هم کرده باشه جانی و قاتل و نفرت انگیز ترین هم باشه

بازم پدرمه مدارکو بده مهرانگیز

سرم را تکان می دهم هیستریک و عصبی

- مهدی نابودم کردی نابودم کردی

فردین به سمت می دود و موهایم و شال یکدست سفیدم را چنگ می زند و حس

می کنم زمان متوقف شده است و فیلم روی دور کندش است

- بده اون مدارکو مهرانگیز بده تا همینجا توی همین استخر خفت نکردیم

هر دو هلم مي دهند داخل استخر هر دو  
و ناگهان  
چشمانم باز مي شوند  
مرضيه از روي صندلي به سمتم مي پرد مهدي لبه تخت نشسته است و سرش  
را لاي دستانش گرفته است  
- مهري جونم بيدار شدي؟

با صداي مرضيه مهدي سرش را بالا مي آورد حس سر خوردن جسم خيسي  
از روي پيشانيم كمي مي ترساندم مهدي دستمال سفيد را از روي صورتم بر مي دارد  
چشمانش قرمز شده اند و اخم هایش در هم است مرضيه در آغوشم مي گيرد  
- فدات شم الهي فدات شم  
يعني همه را خواب ديده ام؟ مرضيه خائن نيست؟ مهدي همان مهدي من است  
؟

چشمانم روي صورت مهدي است كه رويش را به سمت ديوار بر مي گرداند و  
دستانش را عمودي جلوي دهانش مي گيرد  
مرضيه عقب مي كشد و بازو هاييم را مي گيرد چشم هایش مملو از اشك است و  
گونه هایش خيس مژه هایش نيز  
- تا صبح داشتني هذيون مي گفتي ترسيدم با مهدي تماس گرفتم دكتر آورد  
بالاي سرت سرم بهت وصل كرد مرديم و زنده شديد تا تبت اومد پايين دكتر گفت  
فشارت خيلي افت کرده گفت شوک عصبیه باید ردش کنی وگرنه خطرناکه  
صداي مرضيه ام مي لرزد و مهدي حرف نمي زند ولي آه چرا چشمم بين  
چشمان اشك بار مرضيه و نيم رخ منقبض شده مهدي در چرخش است مرضيه فیش  
فیشي مي کند و عقب مي رود

- ميرم يه نوشيدني بيارم بخوري بهتر شي  
نگاهش به من خيره شده است بعد ناگهان بيشتري مي زند زير گريه صورتش را  
با دستانش قاب مي گيرد و با صداي بلند مي گريد مي خواهم برخيزم كه سر گيجه  
امان مي برد

- مرضيه جان من حالم خوبه خوبه خوب  
دستانش را پايين مي آورد  
- ترسونديمون ترسونديمون مهري ترسيدم خيلي خيلي  
بعد در حالي كه اشك هاي سيل وارش را پاك مي کند از اتاق خارج مي شود  
لاخ موهاييم را از روي پيشاني عرق کرده ام کنار مي زنم و دستانم را روي  
پاهایم مي گذارم

- چرا حرف نمي زني؟  
پلك نمي زند و نگاهش همچنان به ديوار روبرویش است

- چي بگم وقتي اينقدر نامحرم؟!  
نگاهم را تا نيم رخي كه به سمت من تمام رخ نمي شود مي كشانم  
- چرا نامحرم؟ اصلا كي گفته شما نامحرمي يه هفته هست محرم شديد آقا  
توهم زده شدي؟ نكنه تو خواب عقديو باطل كردي ها؟! !!!  
نيمچه پوزخندي از شوخيم مي زند و دوباره آه مي كشد از آنها كه شعله اشان را  
مي بيني كه به ديوار مي خورد و ديوار مي سوزد و سياه مي شود كف دستم را به  
نرماي پتوي قهوه اي مي كشم  
- حالم خوب نيست مهدي جان تو هم با اين قهر كردنت حالمو بدتر مي كني  
بر مي گردد ستم و سيب گلويش تكان مي خورد سرش را كج کرده است و  
نگاهش تا عدسي هايم بعد مغزم مي رسد و من هم انگار مي خواهم روي افكارم را  
با دست بپوشانم مبادا بخواندشان  
- چته مهدي؟  
ابرو بالا مي دهد  
- من چمه؟! تو چته كه يك شب تمام تو تب مي سوزي دكترت بايد به من بگه  
كه از يك مشكل حاد رنج مي بري؟ دكترت بايد بگه مراقب روحيش باش بعدش تا  
صبح سه تا اسمو هي تكرر مي كني مرضيه مهدي  
بعد مكث مي كند و مشكي هاي نافذش بين چشمان راست و چپم مي چرخد و  
من انگار مي توانم حدس بزنم اسم سوم كيست مي توانم حدس بزنم كه كش لب هاي  
كشيده مي شود و بدون اينكه بخواهم مي خندم ريز مي خندم و كم كم به قه قه تبديل  
مي شود و او كممي عقب مي كشد و دستش را به پتو تكيه مي دهد  
- بخند بخند خانوم بايدم بخندي انگار تو خواب خيلي بهت خوش گذشته تا  
مرضيه و مهديش مشكلي نبود اين وسط فردين چه كاره است كه تا صبح هي مي گفتي  
فردين اين پسره تو خوابت چه غلطي مي كرد!؟  
و انگار وسط اين همه حال بد كسي نمي تواند جلوي خنده هاي مرا بگيرد نمي  
تواند  
مرضيه سيني به دست وسط درگاه مي ايستد و خشكش زده است هنوز هم مژه  
هايش خيس است  
- چه خوب چه خوب كه اينقدر حالت خوب شد  
جلوي دهانم را مي گيرم  
- اين از هنراي دست مهدي جانه در بدترين موقعيت هم مي تونه سروتونين  
خونمو بالا ببره  
و دوباره مي خندم  
نيم ساعتی را با مرضيه و مهدي مي نشينيم و از خوابم مي گويم من مي گويم و  
اينبار آنها مي خندند آنقدر مي خندند كه اشك هايشان از گوشه چشم هايشان بياید



آنقدر که مرضیه به سرفه بیفتد و مهدی بر خیزد و روبه دیوار کند و باز بخندد آنقدر که من شاکي شوم  
- کافیه دیگه من داشتم می مردم شما می خندین کجای خواب به این وحشتناکی خنده داره آخه

مهدی باز پق خنده اش به پا می شود و دست هایش را بالا می برد و با آن چشم های اشک بار می گوید

- ببخشید ببخشید مهرانگیز جان ولی به جان خودت نمی تونم جلوشو بگیرم و باز می خندد مرضیه وسط خنده هایش می گوید  
- فکر کن منم خائن از فردا مراقب پشت سرت باش مهري و باز هر دو می زنند زیر خنده آنها می خندند و من حرص می خورم داد می

کشم

- اصلا دیگه هیچ کدوم از خوابامو واستون تعریف نمی کنم بی جنبه ها مهدی رویش را بر می گرداند سمت آینه و انگار هیچ حرفی یارای خنده هاشان نیست و ناگهان صدایی به گوش می رسد

- س سسس لام مامان

این مهتاب است !!!؟

همه خشکشان زده است مهتاب چشمان پف کرده اش را بین همه امان می چرخاند از روی تخت بر می خیزم سرم گیج می روم و شقیقه هایم می سوزد ولی بر می خیزم و به سمتش می روم مهتاب با آن عروسک دستش چشمش به چشمان من است جلوی پایش زانو می زنم و دستانش را می گیرم  
- یه بار دیگه بگو مهتاب جان چیزی گفتی؟

بعد لب های کوچکش را از هم باز می کند و زبان قرمزش لای دندان هایش تکان می خورد

- سس

سر تکان می دهم به نشانه تایید که یعنی ادامه بده و او هم می گوید

- سسسلا م مامان

چند لحظه ای همه مکث می کنند و بعد یکهو با هم من و مرضیه جیغ می کشیم مهتاب را بغل می کنم و می بوسمش صورت کوچک و دوست داشتنی اش را موهای خرمایی و خوش بویش را چند بار و اشک شوق درون چشمان همه امان برق می زند همه امان حتی مهدی

مهدی کت و شلوار مات بنفش پوشیده و بلوز و کراوات سفید و بوی کنزویش هم که کارت شناساییش است آه می کشم او نه اما کنار گوشم نجوا می کند - چقد به هم میان نه؟! مته من و تو

دلم درد می کند روحم درد می کند تمام وجودم درد می کند نگاهم آویزان مرضیه است زیر آن تور نازک کنار امین سلحشور پسر خوبیست می شود مرضیه را یک عمر به او سپرد می شود؟

مرضیه لبخند می زند و توی گوش امین حرف می زند آن وسط هم شلوغ است خواهر های امین خودشان را می کشند مادرش مدام به میز ها سر می زند و احوالپرسی می کند مهدی سرش را جلوی چشم می آورد - خانومی کی نوبت ما میرسه ها؟ از کنارش رد می شوم و دست می زنم - نوبت حلقه هاست

دی جی موسیقی زیبایی را پخش می کند تمام سالن پر می شود از همه و دست مراسم اهدای حلقه ها اجرا می شود و مهدی دور تر به من خیره شده است و حتی یک لحظه نمی توانم نگاهش کنم که مبادا پشیمان شوم که مبادا

- خوش بگذره

امین گل دستش را به سمت می گیرد

- ازتون ممنونم

لبخندی موقرانه می زند

- بابت؟

به مرضیه اشاره می کند

- بابت اینکه منو از عشقم محروم نکردین

نگاهم را مهربانانه به چشم هایش می پاشم او هم سپاسگذارانه لبخند می زند

مرضیه را با تمام وجودم بغل کرده بودم محکم تر از همیشه بغض خفه ام می کرد و گریه نکرده بودم مرضیه در بهت در بهت اعمال من خداحافظی کرد و چند بار گفت - مهربانی داری نگرانم می کنی مگه می خوام بمیرم که اینطوری می کنی اخه

و من تنها لبخند زده بودم مهتاب را با خودم خواهم برد به پنجره باز و مناظر پشتش خیره می شوم درخت های کوتاه قد آبشار های سخاوتمند گل های صورتی زرد

قرمز و حتي شاپرك خاكستري كه دورشان پرواز مي كند آن طرف اين خاك هم مي  
توان اينها را ديد ؟ مهدي در را مي بندد  
- بيا بشين

بغض هاييم را له مي كنم و به سمتش بر مي گردم و لبخندم چشمان نگرانش را نشانه  
مي گيرد

- امروزو نمي خوام از كنارت تكون بخورم  
اخم ظريفي مي كند

- نگران بودم ولي الان خيلي بيشتتر نگرانم چي شده مهرانگيز ؟ يك بار مته يه آدم  
متمدن بيا و بشين با كسي كه حداقل قول دادې شريكش باشي حرف بزن حقايقې رو  
بگو كه چند روزه خواب و خورو ازت گرفته و اگر نمي خواي يا  
سر جايش جا به جا مي شود و كمې به جلو خم مي شود انگشتانش را به هم گره مي  
زند

- يا نمي توني ميشه لطف كني و بگي پس من كجاي زندگي تو ام ؟ !  
مي روم و كنارش روي تخت مي نشينم دستانم را دور گردن مردانه اش مي اندازم و  
هر چه مي توانم كنزو ذخيره مي كنم  
- تو همه جاي زندگي مني تو همه زندگي مني چي مي خواي بشنوي چي تمام چيزي  
كه الان براي تعريف كردن دارم سيو شدن محبت توهه  
بعد دستم را مي زنم تخت سينه ام  
- اينجا

دستانم را از دور گردنش باز مي كند و نگران تر از هميشه به چشمانم خيره مي شود  
- مي خواي بگي هيچ اتفاقي نيفتاده كه من ازش خبر نداشته باشم ؟  
دستانش را مي گيرم و سرم را تكان مي دهم  
- نه آقا هيچ اتفاقي نيفتاده فقط مي خوام يه دختر خوب شم همين  
بعد خودم را پرت مي كنم رويش تا افتادن پيش مي رود و بعد در آغوشش هضم مي  
شوم بويش مي كنم موهايش را گردنش را صورتش را ديوانه شده ام عشقم را مي  
خواهم امشب مال من است مال من و من مال او هر چند فردا شايد فرسنگ ها دور  
تر از اينجا در فراغش بسوزم  
آهش صورتم را مي سوزاند  
- هيچ وقت ترسناك نشو مهرانگيز هيچ وقت كارايي نكن كه فكر كنم مي خواي تركم  
كني

لحظه اي مكث مي كنم كه حس بويابيش عين يك گربه وحشي تيز شده است  
بذاق دهانم را قورت مي دهم و جگرم آتش مي كشد بعد يكهو وحشي تر مي شوم و با  
بوسه هاييم مي خوام سيراب عشقش كنم  
نوازش هاي او بوسه هاي من ادغام مي شوند نجوا مي كند  
- عاشقتم مهرانگيز

و بعد جفتمان در يك شب بهمن ماهي در خاك ايران عشق را تعريف مي كنيم هجي مي كنيم و غرق نامي مي شويم به نام " ما "

- بليطو رزرو كردم پس فرداست

يك روز ديگر فرصت دارم كه با عزيزانم باشم اين خوب است ديگر درست است ؟ دوباره پيام ارجمند مي آيد

- سال ها پيش وقتي زنم از شركت بنيامين مروت ماشينشو خريد و با ذوق مي اومد خونه حس مي كردم خوشبخت ترين مرد دنيام چون خوشبختي براي آدميزاد نسيبه و نسيبتش رابطه كاملا مستقيم داره با حس غريبي به نام عشق با قدم قدم فاصله اي كه معشوق باهات داره خوشبختي تعريف ميشه و اون زمان من خوشبخت بودم چون عاطفه رو داشتم ولي اولين رانندگي با اون ماشين لعنتي رسيد به خط مقدم بهشت اونو و خط مقدم جهنم من بعد از كارشناسي علت مرگ نقص خودرو تشخيص داده شد اون موقع من يه تعمير كار خيلي معمولي بودم با يه زندگي معمولي با يه درآمد معمولي اما بعد مرگ عاطفه ديگه معمولي نبودم شدم يه آدمي كه داره تو جهنم زندگي مي كنه و دنبال يه راهه واسه كشوندن مسيبن اون قتل به داخل همون جهنم با اون انگيزه تونستم بعد ده سال برسم به جايي كه بايد به جايي كه بتونم با بنيامين و رضا مروت مراده داشتم باشم در شانسون باشم بعد مدتي فهميدم رضا مروت از بقيه سواستيه سر و گردن سطح وجدانش بالاتره با همون انگيزه شدم دست راست رضا آقايي بود به تمام معنا من بودم كه شامه رضا رو تيز كردم من بهش گفتم توليدي اين شركت پايين تر از استاندارده بهش گفتم داره ماشين قاتل تحويل اجتماع ميده و خودش خبير نداره چون بنيامين براي هر گندي كه ميكاره يه ظاهر فرعي مي سازه يه ظاهر عوام فريبو و خيلي موجه همينطورم بود خيلي طول كشيد كه بتونم تو گروه بنيامين نفوذ كنم و براي حرفايي كه بهشون يقين داشتم مدرك جمع كنم براي رضا كه هنوز قانع نشده بود بايد به تنها برادرش شك كنه اون شب رضا مروت تماس گرفت و گفت بنيامين بو برده و داره مياد اينجا واسه همين تو رو از اون خونه به بهانه جشن تولد دخترم مهرسا دور كردم گفت كه بو برده بنيامين يه چيزايي تو كلشه گفت كه اگر اتفاقي افتاد نميشه به شريفي اعتماد محض كرد شامه رضا هميشه قوي بود هميشه

اشك هايمن از گوشه چشمم سر مي خورند و روي لب هايمن بعد روي پرزهاي چشاييم مي نشينند ارجمند ادامه مي دهد

- هيچ وقت فكر نمي كردم از چاقوي خودش براي نابوديش استفاده كنم خانم مروت دوباره ميگم اصلا نمي خوام فكر كني دارم به خاطر دل خودم مي كشونمت اين ور تو بودي بين اون جماعت مي دوني وجود تو باعث تهديد جون تك تك عزيزانت ميشه

جماعتي که من ميشناسم حتي وقتي تو زندان و دست بسته ان دستاي زياد ديگه اي اون بيرون دارن که اهدافشونو عملي کنن حتي شده کشوندن تمام دشمنانشون به داخل جهنمي که خودشونو مستحقش نمي دونن و اگر اگر بخوای بموني کنارشون با دست خودت کشتيشون

- دارين مي ترسونيم

- نه دارم چشاتو باز تر مي کنم که اگر ترديد داري به يقين تبديل شه

- اما حس مي کنم دارم فرار مي کنم

- اسمشو فرار نزار داري ميدونو خالي مي کني که به نزديکانت صدمه اي نرسه

- خودتونم دارين ميگين ميدون خالي کردن تمام ترسم اينه که اينه که با اين کار اونا

صدمه بيشتري ببينن جسم سالم و روح زخم ديده مي ترسم بعد چند سال که برگشتم

همه انگشت اتهامشون به سمت من و فرارم باشه مي ترسم جناب ارجمند

- و اگر بموني انگشت اتهام خودت بعد سالها به سمت خودتو عذاب وجدانت خواهد

بود اينطور فکر نمي کني خانوم مروت ؟

چشمانم را باز مي کنم او هم چشمانش باز است آرنجش را به بالشت تکیه داده است به

خودم که نگاه مي کنم عرق شرم تمام وجودم را پر مي کند پتو را تا روي سرم مي

کشم پتو را با زور پايين مي آورد

- بازم خجالت اينطوري من بازم مي خوامتا

بعد آرنجش را روي بالشت صورتي جابه جا مي کند و مشکي هاي نافذش تا ته دلم

را قند باران مي کند

- مي دوني مهرانگيز دوست دارم روزا ماه ها سال ها بگذره و من هر روز که

بيدار ميشم تو رو اينطوري کنارم خجالت زده و دوست داشتني ببينم همينطوري

ديگه هيچ چي از دنيا و داشته هاش نمي خوام

بعد يکهو ياد حرف ارجمند مي افتم

خوشبختي براي آدميزاد نسييه و نسييتش رابطه کاملا مستقيم داره با حس غريبي به

نام عشق با قدم قدم فاصله اي که معشوق باهات داره خوشبختي تعريف ميشه

چشمانم را بسته ام شيريني ديشب روي زبان دلم سوسو مي زند و وقتي ياد فردا مي

افتم شيرينيش محو مي شود شايد بايد بزرگ ترين تصميم زندگيم را بگيرم

جلوي آينه مي ايستم بند كيف کتابيم را روي شانه ام محکم مي کنم بعد درب را باز

مي کنم و به سمت اتاق سرهنگ مظفري مي روم

اولین خبر از خانه مرزبان ها می رسد خبر می رسد که گروهک سیاهشان را از هم پاشیده اند می گویند اصغر مرزبان را در حالی می بردند که بچه های خانه زادشان به او و به زنش سنگ می زدند خبر می رسد که زنش را هم برده اند دادگاهشان یک ماه بعد تشکیل خواهد شد و من مهرانگیز مروت به عنوان شاهد زنده اش جلوی حضار حاضر خواهم شد و صحنه هایی را شهادت می دهم که هر بنی بشری را در آن دادگاه به اشک و حس انزجار بکشانم تجاوز به بچه های سه ساله دوساله حتی آزار جنسی نوزاد هایی که مادران از خدا بی خبرشان رهایشان کرده اند سر یک شب یک لحظه هوس یک فرشته آسمانی را به زمین وصل کردند و جفتشان را وسط یک مشت گرگ بریده اند و خودشان پی زندگی لجن مال خودشان فرار کرده اند همه اشان را خواهم گفت همه اشان را

دومین خبر از شرکت پدری به گوش می رسد مهر و موم شد و تمام و تمام اموال پدری را به واسطه جرم های مروت ها به باد دادم

سومین خبر از فردین مروت می رسد که به واسطه جرم های پدر گرگ شده بود پول حرام هارش کرده بود کسی که آن شب کذایی درون پستو های باغ آرش با سلاح وحشت به روانم حمله کرده بود و خیلی زود اعتراف کرد خیلی زودتر از آنچه فکرش را می کردم

چهارمین خبر از شریفی می رسد کسی که یک سال تمام مرا و تمام باور هایم را به بازی گرفت که با روش های پست و دون مدارک را باز پس بگیرد مهره سوخته خاندان پدری که خیلی زود خودش را گم و گور کرد ولی نمی دانست روی گرده اش ردیاب وصل کرده ام نمی دانست

پنجمین خبر از بنیامین مروت است حکم برایش می برند اعدام معتمد می گوید وکیل پایه یک دادگستری و من شاهد این اعدام سپید خواهم بود من شاهد سر بریدن یک گرگ دیگر از روی سیاره خواهم بود و خدا می بیند که یک لکه ننگ دیگر را محو خواهم کرد

قهوه را داخل ماگ می ریزم و از پنجره براق و مرتفع آشپزخانه به ساحل خیره می شوم امین روی ماسه ها با آن شلوارک راه راه به دنبال مرضیه می دود و مرضیه قه قه می زند مهتاب کنار ساحل نشسته است و برای خودش یک قلعه می سازد از آن قلعه ها که در ناخودآگاهش دوست دارد یکی بعدا نصیبش شود یک قلعه با تمام عزیزانش لابد

هنوز شیرینی اولین سلامش درون دلم می تپد از آن زمان هر روز صدای سلام مامان گفتنش درون خانه می پیچد هر روز فعلا می تواند همین دو کلمه را بگوید و چند کلمه دیگر با لکنت و به سختی ولی امیدوارم روزی برایم از شادی هایش نوق هایش و خاطرات روزانه اش بگوید

مهدی رابدوشامبر پیچیده از درگاه آشپزخانه وارد می شود و در حالیکه که با دست چپ موهایش را خشک می کند می گوید  
- صبحونه حاضره خانوم؟

از صدای کلفتش خنده ام می گیرد یک قورتی از قهوه را می خورم و به رویش لبخند می پاشم

- البته جناب آقا شما امر بفرمایید

مهدی می دود با آن دمپایی های ابری و وقتی روی میز را نگاه می کند چشمانش را ریز می کند

- اینجا که خبری نیست!

صندلی را می کشم و رویش می نشینم و ماگ را بین انگشتان هر دو دستم می گیرم  
- به خانوم مرغه گفتم تخمو بذاره فقط مونده زحمت سرخ کردنش که شما می کشی دستش از روی کلاه آبی آسمانی رابدوشامبر سر می خورد و با چشمان باز شده دست به کمر می ایستد

- چچی؟!

بعد به قیافه و ادای مضحکش قه قه می زخم

- توقع نداری روز اول ماه غسل من واست صبحونه بپزم که نه؟

صورتش را مجاله می کند و بعد فکر می کنم چقدر شبیه تام شده زمانی که از دست جری کتک می خورد!

بعد انگشت سبابه اش را به سمت پنجره دراز می کند

- تو هم توقع نداری با این جماعتی که تو ساحل واسم جمع کردی اسم این مسافرتو بزارم ماه غسل کم مونده کل ایرانو دعوت کنیم بعد اسمشو بزاریم اولین ماه غسل شصت ملیونی!!!

بر می خیزم و نیمرو ها را از درون فر در می اورم

- بیا بخور اینقدر غر نزن شکمو

در حالیکه که درست عین تام به نیمرو با ولع خیره شده است صندلی سفید را بیرون می کشد و دستانش را به هم می مالد

- ای ناقلای می دونستم تو مهربون تر از این حرفایی بیا اولین صبحونه ماه غسلمونو بخوریم

لبخند می زخم از آن لبخند های شیرین و می نشینم یک لقمه می گیرد و تا به سمت دهان خودش می برد

متوجه نگاه شکوه گرم می شود لب هایم را غنچه می کنم  
 - نکنه اولین لقمه صبحونه ماه عسلمونو می خوای خودت بخوری؟!  
 لبخند دندان نمایی می زند و لقمه را به سمت دهان من می آورد  
 - نه مگه از گلوم پایین میره عشقم  
 با لبخند دهانم را باز می کنم و لقمه را می قاپم  
 دستانش را به هم می مالد  
 - اینم از اولین لقمه حالا می توتم بخورم مادمازل؟  
 در حال جویدن سر تکان می دهم  
 يك لقمه بزرگ برای خودش می گیرد و تا می برد سمت خودش کسی می قاپدش  
 - آقا مهدی دلتون میاد؟ این بچه گرسنشه اونوقت تنها تنها  
 مهدی باز با همان قیافه تام گونه از آنها که له و لورده شده اند ناله می کند  
 - ای بابا اینم از اولین صبحونه ماه عسلمون  
 مرضیه برای مهتاب لقمه می گیرد و من برای مهدی لقمه را به سمت دهانش می برم  
 - بیا آقا پسر بخور کشتی ما رو اونقدر غر زدی  
 دهانش را باز می کند و لقمه را با ولع می بلعد  
 - هوم بالاخره اولین لقمه رو خوردم به به چه می چسبه  
 سحر می خندد و از پشت سرش در می آید  
 - پس دارین تنها تنها خوش می گذرونینا و به سمت نیمرو ها پورش می آورد  
 دستانم را جلوی دهانم می گیرم و از دیدن قیافه مهدی که هر لحظه به قیافه تام شبیه  
 تر می شود می خندم امین با يك حوله روی سرش می آید و دستانش را دور گردن  
 مرضیه حلقه می کند و مرضیه يك لقمه برایش می گیرد مهدی باز ناله می کند  
 - من ماه عسل خودمو می خـــــوام دو نفری نه با يك جماعت گشنه  
 همه می خندند همه و مهتاب کنار دستم خودش را می چسباند به بازو هایم  
 - مامان گگرسنمه  
 مهدی نگاهش تا مهتاب کشیده می شود  
 - وای خـــــدا  
 و باز همه می خندند

لب تاپ را باز می کنم  
 و می نویسم  
 امروز اول اردیبهشت ماه است و من مهرانگیز مروت قرار را به فرار ترجیح داده  
 ام



که این سیاره به شجاعت نیاز دارد نه به ترس و فرومایگی که اگر ترسو باشم شاید  
فردها دیگر اثری از مهتاب های نجات یافته اثری از مرضیه های پاک شده اثری  
از سحر های نادم اثری از مهدی های عاشق اثری از فردین های تنها نماند  
من مهرانگیز مروت

برای آرامش تمام دوپاهای این کارخانه آدم سازی دعا خواهم کرد  
و تا جان دارم برای شادیشان و پاکیشان تلاش خواهم کرد

پایان

یا حق

سارا اکبری

زمان پایان : تیر ماه سال ۱۳۹۴

منبع: [www.98iacom](http://www.98iacom)

این کتاب توسط وبلاگ [www.donyayromanrozb.com](http://www.donyayromanrozb.com) ساخته شده